کتاب
مناقب العارفین تالیف
شیخ احمد افلاکی در حدود

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی
والبیان واجری من فیض فضله علی لسان
الانسان ینبوع الحکمة والبیان والهمهم
کشف حقایق التنزیل ودقایق التاویل
بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی
انزل التورية والانجیل من قبل هدی للناس
وانزل الفرقان والصلوة والسلام علی خیر

والتبیه ة

مقدمه

احمد افلاکی

وطلال الکهف بتالیف این کتاب شریف و ترکیب این ترتیب منیف که حاوی کرامات آبای
عظام واجداد کرام وخلفای همام ایشانست قدس اسرارهم وادام الله معارج القدس
فتوحهم شروع افتاد در تاریخ شهور سنه ثمان عشر وسبعمائه وهر چند این بنده خاکی حاکی
اعنی احمد ازلت به قدمه وطغی به قلمه از تجسس روایات وتعدیل حکایات به سبیل اخبار وطریق
استفسار از کبار احرار وابرار اخیار که رواة ثقات وعدول نقاد بودند تعشق وتشعل کرده
بودم و بقدر طاقت وکمال شوق توغل نموده ودر تحقیق وتتبع آن مشرب به حقیقت حقیقی واجب
اطمینان کلی دل را حاصل آمده مقرر گشته بود وقواعد اصول این مجموعه را در ده فصل مختصر کرده
تا ابد الدهر الی ان یرث الله الارض ومن علیها در میان محل حضور اخوان نور شهرت گشته مذکوره
بالمداومة تذکرة لمن شاء واتخذ الی ربه سبیلا واین کتاب به مناقب العارفین نام نهاده شد
اما بغایت زردان حمایت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این لطایف وناقلان این
ظرایف از صدق دعوات مستجابات این ضعیف مسکین را نسیا منسیا نفرمایند نظم
الا موشم مکن یارب برحمت ... اگر غیر ترا من یاد کردم ...
وچون عنایت بی نهایت
حضرت شیخنا ادام الله جلاله وافاض علی العالمین نواله شامل حال ومآل این بیچاره بود و
به نیت خواست که این مناقب بین مراتب نوشته شود بر موجب وصیت وتحریص آنحضرت
الامر حکم وطاعة غنم گفته بقصد برتعش ادب ... ترک ادب کرده که ترک الادب
بی الادب ادب امتثال واجب دید واین معقد حکایات در شرح کرامات حضرت شان و
ظهور صورت ظاهر ایشانست بقلم آمد آن هم بقدر افهام مبتدیان راه وسالکان
راه بهت الا هیهات این اخیار من الثریٰ این المصباح الی الصباح وما للتراب ورب
الارباب نظم
کر جای گفت دبی گفتیها ... حق ... بو نشستی بدو ... قرار گردون

فهرست فصول کتاب

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله والله الموفق علی اتمامه من عمیم فضله وانعامه اینست فهرست اصول فصول عشرة کامله الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء و الاولیاء و العلماء فی العالم العالم الربانی بهاء الدین الولد رضی الله عنه الفصل الثانی فی ذکر مناقب [illegible] برهان الحق و الدین المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنه الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت مولانا الاعظم قدسنا الله بسره المعظم الفصل الرابع فی بیان مناقب سلطان الفقراء رحمه الله بین الوری شمس الحق و الدین التبریزی قدس الله سره الفصل الخامس فی ذکر شرح مشایخ العالم صلاح الحق و الدین المعروف بزرکوب روح الله روحه العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفة الله بین خلیفته مفتاح خزاین العرش امین کنوز الفرش حسام الحق و الدین المعروف بابن اخی ترک قدس الله لطیفه و نور ضریحه الفصل السابع فی ذکر مناقب حضرت مولانا ابن مولانا بهاء الحق و الدین الولد ایده الله بتوفیقه المؤید الفصل الثامن فی ذکر مناقب حضرت سلطان العارفین جلال الحق و الدین چلبی امیر عارف اعلی الله محله و ابلغ هدی عمره محله الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک ملوک المحققین شمس الملة و الدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره الفصل العاشر فی ذکر اسامی الاولاد و الاخلاف منهم و شرح سلسلة الذکر ارجو من فضل الله تعالی که شرح اصل هر فصلی علی التمام باتمام رسد و الله الهادی و علیه التکلان فصل اول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق و الدین محمد بن الحسین احمد الخطیبی البکری رضی الله عنه

و عن اسلافه نعم السلف نعم الخلف در تواریخ هجرت و انزعاج او از دیار بلخ و خراسان و نزول وقایع هلاکت در ان ملک و خسارت اهل جبابرت سلطان اسعدک الله که جملهٔ اخبار نقلهٔ آثار رحمهم الله چنان حکایت کرده اند که پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزمشاه

ناشت ورق ملحوظ

در مناقب سلطان العلماء

فرمود که جماعتی ناتمامان و حسادان امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین کیقباد تهمت کردند که مولانا بهاء الدین ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جملهٔ بندگان و سوباشیان حضرت سلطانست مزاحم او گشته او را در شهر لارنده بازداشته تهمت ارادت آورده و برای وی مدرسه بنا کرده اینچنین جرأت و دلیری نموده است و از پادشاه نترسیده همانا که سلطان را غضب برخاسته بغایت رنجیده و وزیر پادشاه از سر نیاز بصد هزار تلطف و لطایف تسکین غضب سلطان کرده گفت اول باید تجسس احوال این کیفیت بکنیم بعد از آن جرأت امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان فرمود تا مثال همایون متضمن بانواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی نوشتند که این فضول و فعل تا غایت چرا کرده و شمه از حال آن بزرگ بموقف عرض نرسانیده چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت ترس لرزان و ترسان بحضرت بهاء الدین ولد آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب سلطان را عرضداشت کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند و آواز چنگ می شنود [illegible] و او را چگونه توانم دید خود پیش از این واقعه دیدم امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بحضرت سلطان گوید [illegible] و از عظمت ولایت او خبر دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد و فرمود که برید [illegible] تجاشی بخدمت سلطان رود و آنچه دیدی و شنیدی کما حقه عرضه دارد همچنان در جواب مثال و بنده روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاده بطلب ادب پایهٔ تخت را بوسه داد سلطان از چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت قصه بود تقریر کرد سلطان را از آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای بیحد کرد که مثل آنچنان عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک و دوم را مشرف کرد و سعادت کلی روی بمساعدت نمود و بعد از آن فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید و شهر قونیه را مهد اولاد خود سازد

منی در همهٔ عمر خود دیگر آواز ... ربابی و چنگ نشنوم و هرگز کسی ارادت نیاورده‌ام بنده و مرید او شوم
امیر موسی انتر ... تحف و هدایا ... از خواص حضرت خود بخدمت آن سلطان فرستاد چون قضا دعلی التمام
والکمال تبلیغ رسالت بلیغ کردند حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفته بسوی دار الملک
قونیه روان شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کرد و از دور چون جای ایشان از اسب فرود آمد فدای وی کرد و شیخ را بوسه داد و میخواست
که زیارت و مصافحه کند مولانا بجای دست عصای خود را داد سلطان از آن مهابت و نظر کرم
او لرزیدن گرفت **بیت** هیبت حق است این از خلق نیست ❀ هیبت این مرد صاحب دلق نیست
هیبت بادشاهی ملک نجیب ❀ خرکسی را نیست زان هیبت نصیب ❀ سلطان از آنجا که بود که
در طشت خانهٔ خود جا سازد مولانا قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و
تجار را سرا و رنود را زاویها و غبار اصطبل مناسبست همانا که در مدرسه التونپا نزول
فرمود و گویند در قونیه هنوز غیر آن مدرسه دیگر نبود و باروی شهر را نساخته بودند خانکه رسم
سلاطین و اکابر زمانست و انواع نزلها سلطان از نقد و جنس و غیره فرستاد از هیچکسی
چیزی قبول نکرد که اموال شما مغشوش و مشکوک است و ما را بقدر کفایت اسبابی هست و هنوز از
مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزاة حاصل کرده بودند داریم و همگنان از تقوی و صدق و
استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ارادت آوردند و زن و مرد مرید شدند
سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال حیران شدند گویند در آن اوان دو جوان مقبل مرید
قبول ایشان شده بودند یکی خبازی میکرد و یکی قصاب بود هر یکی هزار دینار داده بود تا
راتبهٔ مطبخ درویشان علی الدوام مهیا و مرتب دارند و بدان مقدار تعیش میکردند منقول
است که روزی سلطان علاء الدولة والدین اجلاسی عظیم کرده حضرت شیخ را با سراغ دعوت

نمود چه تمامت علما و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند
چون حضرت بهاء الدین ولد از در درآمد سلطان اسلام استقبال کرد و درخواست نمود که حضرت
مولانا بر تخت نشیند گفت ای پادشاه دین پناه تخت لایق تست که نشینی سلطان گفت من از
بعد الیوم میخواهم که سو باشی تو باشم و حضرت مولانا سلطانی کند چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم
العهد از آن شماست بهمان حضرت بهاء الدین ولد از حد بیرون عنایتها فرموده چشمهای سلطان را
قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها کرده بر جان سلطان و تعظیم و انصاف او را پسندیده
ثناها گفتند و حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک دار یقین باید که
ملک دنیا و آخرت را از آن خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخاست و مرید شد و بموافقت
پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زر افشانیها کردند و صدقات بر ارباب حاجات
بخش کردند مگر در آن ساعت در ضمیر سلطان گذشته که حضرت مولانا کلمات و معارف می
فرمودند تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای ملک جهان تو را گفته اند که سلطان العلما
می آید نگفته اند که فضالی میرسد تا جهت ملک فضلی ترکیب کند چه اگر با خلاص و حضور دل در حق
شوی و ادب باطن نگاه داری آنچه مطلوب و مقصود دل تست بی کلفت بآن میسر شود **نظم**
هر کرا دامن درست است و معد ❀ آن نثار دل بر آن کس میرسد ❀ دامن تو آن نیازست و حضور
هی منه در دامن آسنگ فجور **الحکایت** از عدول رواة جهان منقولست که در آن عهد قاضی بود بس
بزرگوار و را بهاء الدین طبری گفتندی مردی متبحر بود مگر روزی بندگی سلطان از حسد و غرضی
که داشت از غرض ایشان خجلگی کرده بود اتفاقا روزی قاضی مذکور در محفل سلطان حاضر شده
بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی طبری ما را زبان کوتاه کن و زحمت ما بده چه ما
درین بعد چند کرهستی خواهی دید و از عقاب تیغ هیچکسی نجاه نماند و حکم الهی چنان گرد

جا نیست که همهٔ ایشان بمیرند و زحمت رشوت تو از مظلومان بهیئت منقطع شود اما اسباب
و اعقاب و اصحاب ما دایم خواهند بود و بعد از چند روزی با بی نزول کرده قاضی بهاء الدین
طریقی وفات یافت و تمامت قوم او مردند که بندا و را هفت روز تمام رعاف غلبه کرده رحلت
نموده کویند بیچ در بعضی قصیه در آن تاریخ ساختند منقولست که چون مدتی بر آمد حضرت بهاء
الدین ولد صاحب فراش شد و سلطان بزیارت و بعیادت او آمد و بسیاری بگریست و گفت
من میخواستم که باستقلال تمام حضرت سلطان العلماء بر تخت نشیند و من برسر لشکر او شوم تا فتحها کنم
و فتوحها آورم حضرت مولانا فرمود اگر این نیت تو درست است پس یقین شد که من از عالم شهادت
بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از
سیوم روز چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشرین و ستمائه بجوار
جلال رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر توطن فرمود بیت فسار الی الفردوس
ینبغی نزوله * بمقعد صدق فی جوار المهیمن نظم رفت آن طاوس عرشی سوی عرش *
چون رسید اندر مشامش بوی عرش * سلطان اسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز
تمام از سرا بیرون نیامد و چهل روز سوار نشد و از سر سریر بر حصیر نشسته رسم عزا باقامت
و چهل روز تمام در مسجد جمعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده صدقات بمساکین بخش کرده
فرمود که گرداگرد تربت شیخ حجری بر کشیدند و بر سنگ مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند
و بعد از چند سالی سلطان اسلام نیز بدار السلام رحلت فرمود بیت گل بود که اندکی بوفا بی
ماند * آن نیز برفت زندگانی تو داد * مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا حکایت ولی ربانی و دستور قباب سبحانی
شیخ حجاج نساج رحمه الله که از جملهٔ مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت

کرد که قاضی وخش مردی بود معتبر و از علمای عالم بود میخواست که از دیباجهٔ کتب معارف و
استفاضا لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا بدین حال مطلع شد و فرمود که
عنقریب نام و کنیت او از دفتر عالم وجود محو خواهد شد بعد از پنج روز معدود بآفت سنو کرد
همانا که پیوسته ضمایر خلق را اظهار فرمودی و از وقوع وقایع غیبی اعلام کردی و بران فایدهٔ
دیگر گفتی که همگنان متحیر شدندی و همچنین منکران آنحضرت بعد از مشاهدهٔ کرامات باتوار تمام
جوق جوق می آمدند و مریدی شدند و بسا منکران منکر که از شومی انکار بی ایمان می مردند و گویند
که سبب مرید شدن حضرت سید برهان الدین محقق ترمذی رحمه الله همان خواب بوده است که علمای
بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که همه او را سلطان العلماء گویند و
او را احترام و بهتر خود دانند حکایت روزی در درس عالم اثنای بحث کلام جمال الدین
حصیری جدل و عنبری می نمود حضرت بهاء الدین ولد عصا ار کشیده بروی حمله کرد که ای مرد
صحفی العصا لمن عصی شتان نطق الدر والحصاجه اگر این کج می بازی و بدان توجه هر سو
می تازی هیچ نماند و بکلی منعدم مندرس شود در ممالک دنیا مدرسه و مسندی نماند چه
خواهی گفتن و از صفحهٔ کدام مصحف درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن جهدی بکن که از لطیفه
صحیفهٔ دل صفحهٔ از بر کنی تا بعد ما لا یعلمون معنی مونس جان تو باشد و از یاد تو هیچ وقتی زدود
و آن علم عشقست که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده بیت ای فقیه از بهر عقبی
علم عشق آموز تو * زانکه بعد از مرگ حل و حرمت ایجاب کو منقولست که روزی حضرت خداوندگار
قدس الله سره العزیز در مجمع یاران اسرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد
روزی آدینه در بلخ تذکیر کرده فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو
و احسان مرحوم [illegible] و حور و قصور و جنات خواهد دادن ناگاه پیرمردی منحنی از گوشهٔ مسجد بر خاست و گفت

یا امام المسلمین امروز درین عالم بخبر احوال ایشان مشغولیم و فردا بتفحص جور و قصور کیفا کنیم
بس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود که ای عزیز من هر جور و قصور از برای
قصور افهام عوام است الا اصل دیدار دولت هست و آن دیدار بانواع نامها دارد از هر مصنوعی
صانع را مشاهده کند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نماید الحکایت شیخ حج
یاران محمود صاحب قران رحمه الله که از جمله مریدان محرم حضرت خداوندگار بود چنان روایت
کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان اخی ناطر می بود و بس صد و ده ساله گی رسیده
بود و از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود و ما در آن هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب در مناقب
بهاء الدین ولد کلمات میگفتند اخی ناطر حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد
افتاد دید که مظلومی را میرنجاند بر مقتضای فوکزه موسی فقضی علیه بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان به مالک جهنم سپرد برداشتند و بگورش بردند سلطان اسلام درین قضیه متردد
خاطر شد که بی موجب آن شخص را چون کشت و سبب چه بوده باشد مولانا فرمود تا ملک در تردد
نباشد که بی امر حق برگ از درخت جدا نمی شود نظم هیچ برگی نیفتد از درخت ٭ بی قضا
امر آن سلطان بخت ٭ و من بحقیقت سگی را که کسی را از ظلم او رهانیدم سلطان فرمود
تا گور آن عوان را گشادند همانا سگ سیاهی خفته یافتند سلطان سر نهاد و بتمهید عذر مشغول
شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب بوده عقوبتها میکرد عاقبه الامر همچنان سگ
محسوس شد و همچنان بصورت سگی محشور خواهد شدن نظم سیرتی کان بر وجودت غالب است ٭
هم بر آن تصویر حشرت واجب است ٭ سلطان گریها کرد و دست و پای شیخ را بوسه داده
استغفار کرد و از منهیات متحرز گشت همچنان از خدمت اخی ناطر روایت کرد که روزی سلطان
از حضرت بهاء الدین ولد بتضرع تمام و الحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر نمود بهاء الدین ولد قبول نمود

بحرن

هنر انگورستان قالی بیرون آوردند و مجموع شهریان من الذکور والاناث در آن جایگاه حاضر شدند
مولانا بر سر منبر برآمد و حفاظ بتجوید الفاظ از هر سوره عشرها خواندند و حضرت مولانا در بیان
حشر و نشر و عرض و قیامت و مجازات اعمال و مجاری احوال آن روز و سؤال و جواب ترازو و صراط
و امتیاز اهل بهشت و دوزخ و کیفیت یوم تبیض وجوه و تسود وجوه چندان دلایل و وجوه
فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شد و آه حسرت از میان جانشان برآمد و مردم از
بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشکافت و یکی کفن پیچیده برخاست
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و باز فرو خفت همانا که از هیبت
چندین هزار خلق بیهوش شدند و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان عظیم یاد
میکرد که من بدین چشم ظاهر آن حالت را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند
که در حساب نیاید و برین حکایات بسی بگذشت که ایشان شاهی نقل فرمود الی جوار رحمة
الله تعالی همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند و همچنان
اهل تقوی و ریاضت بارها و قتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند و آهسته آهسته قرآن
میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس دستها از جیب گور بیرون کرده بدعای
او آمین میکردند همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره لطیفه روایت کرد که روزی پدرم در تربت
مولانا بزرگ مراقب نشسته بود و بارها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم میفرمود پرسیدم
که موجب لا حول چیست گفت در صحرای خلوت باطل میدوانند گفتم چه باشد گفت از بهاء الدین
ولد بپرسند که اینجا جایگاه آسوده هست همچنان درویشی روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار
بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و چهارده ذات داشتی که در حالی که مشکلی ما را واقع
شدی بتربت پدر آمدی و مراقب شدی آن عقده را حل کردی و از ضریح پدر صریح جواب شنیدی

برهان ترمذی

فصل اول

شنیدی از ناگاه سواری همچون برق از کنار تربت ایشان دوان بگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاه میگفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطان بود خداوندگار قوی مشغول گشت از آن حضور باز آمد فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد کرد اگر در تربت او فرو کرد است و جسم مبارک او درین مرقد مدفونست در حال آن سوار را اسبش بر زمین زد و چنانکه کشید که پاره پاره اش کرد تا لی دیان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر شرور و غرور گستاخی و جرأت نکنند **نظم** بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرأت رد باب ۵ همچنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابه بود که چون بسر وقت شیخ در آمدندی فرمودی که با چشمان آلوده بروی من نگاه مکنید و چشمها خود را بقطرات عبرات فرو شوید پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی و عینی را توانید دیدن و همچنان خطاب کردی که ای فلان تو در راه شاهی نظر انداخته که زناء العیون النظر از صحبت ما غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کوکی را تفرج کردهٔ خود را طهارت ده که حضرت الله قدوس و طاهرست منظور آن ادوست میدارد که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین **نظم** چشم آلوده مکن در خط و خال ۵ ورشد آلوده باشک آن را شوی **بیت** زانکه آن اشک دوامی آید ۵ کان شهنشاه بقامی آید ۵ همچنان منقولست که اصحاب روایت کرده اند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که ملک المحققین علامه برهان الدین محقق ترمذی نزد بهاء الدین ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود و او مردی ترک و ساده دل و هم مرید بود نظر صدر بی نظیر گشته بود در حال پدید آمد که کتاب را از دست بینداخت و شوریده حال گشته راه کوهستان پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سالهای بسیار در کوهها میگشت و ریاضتها میکشید عاقبت حال برهان الدین رضی الله عنه بجهت متمثل

در مناقب سلطان العلما قدس سره

گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء ولد از حال و جنون او سوال کردند فرمود که از آن طلبهای که ان کرسید مردان میکشید قطره ایست که باین مرد رسیده عجب و همچنان حضرت مولانا جلال الدین نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا شمس الدین تبریزی مستی فقیر احمد بوی برده باشد لاغیر **بیت** تو از شراب مستی من جز ببوی مستم ۵ بو نیز نیست اندک در بزم کیقبادی ۵ روایت کرده اند که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ لا یعرفهم غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء ولد بجا بافی مشغول می بود و نانهای محقر فقیرانه خریده در آب خوابانیدی و شب از آن افطار کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست و سیصد عدد شد آوردی و در کفش مبارک خداوندگار ریختی و چندانکه در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت نمودی ناچون از عالم رحلت کرد غسال را احاضر کردند تا او را بشوید مگر غسال دست دراز کرد تا ستر عورت او بگیرد و طهارت دهد حجاج دست او را چنان بگرفت که بیهوش گشت و فریاد عظیم را ورد اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنگ وی نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند بیامد و شفاعتها کرده در گوش حجاج آواز داد که معذور دار ترا از ناشسته گناه او را بمن بخش همان ساعت دست او را بگذاشت بعد از سوم روز غسال نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان ولد گرد گورستانها میگشت و دعائی کرد که خدایا ما را خوش گردان و بارکش گردان و فرمود که بروز تفرج گورستان کنید و بشب کواکب و آفاق آسمانرا مطالعه نماید که سنت و حقیقت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اینست تا عجایبها ببینید و همچنان مرویست که از غایت ریاضات و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد چند دندان معدود در دهان پیش نمانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز یک لحظه فارغ نمی شد اصحاب حال او را بکمال رسیدند گفت چند فرزندان و یاران ما ست مگر شبی عزیزی بود شکل دلی حضرت بهاء الدین ولد را در خواب

فصل اول

دید که فرق مبارکش بساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کرد که بلغت
بلغت ما بلغت بدین مرتبه و منزلت بچه سبب سیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و
روش فرزند عزیز جلال الدین محمد رسیدم تمامت ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریان
عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند و همه اولیای کمل سلوک او تحسینها میکنند و روح من
ازان حالت مباهات میکند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر عرش کریم مانع نشدی عظم
بلندی قدمن از حد خلا گذشتی و بجایی رسیدی که جاها ازان مست و بیجان شوندی

مثنوی

این قدر خود درس شاگردان ماست ٭ کر و فر ملحمهٔ ما تا کجاست ٭ تا کجا آنجا که جا را راه
نیست ٭ جز سنا برق مه الله نیست ٭ از همه اوهام تصویرات دور ٭ نور نور نور نور نور
نور نور ٭ صورت نامه که بخدمت ملک نعمان بکین رحمه الله که جد محمد خوارزمشاه بود حضرت
بهاء الدین ولد فرستاده بجهت شفاعت قاضی رومی که حبس کرده بود بعد از سلام و دعا از حضرت
ملکی که ملک [illegible] سعد و نحس انجم بکار نباید هیچ کاری کمال نگیرد و هرگز کاری میل تقدم و غلبه
نباید کرد که علم در حقیقت دین تقوی است که لیظهره علی الدین کله قاضی امام رومی بدیانت
و صلاحیت آراسته است و سعادت و معاونت هر دو بتقوی بازبسته است که و تعاونوا علی
[illegible] التقوی و السلام علی من اتبع الهدی حمان بساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و دلداریها
کرد و عذر خواست همچنان صورت رقعهٔ دیگر که جهت مظلومی نزد خوارزمشاه اصدار فرموده است
شکر جاهی که مرجع مظلومانست و دفع ظلم متغلبانست لاسیما از اصحاب تصوف و ارباب
خیر خاندانی که تربیت سلاطین خانیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است و ذکر جمیل ایشان بحضرت
بدانجا یکه بساید حمداً لله تعالی که آن سدهٔ منیع و جناب رفیع زاد الله رفعته بدان حلیه
متحلی است که مثال کریم صادر شده است که تغلب در امثال ملکی نماید که آنرا بامصار باشند

دنوها از نهاد و یاران برخاست و بعد ازان حضرت سید از علوم استفسار فرمود و بانواع
جواب داد و سید برخاست و زیر پای خداوندگار بوسه داد و درگرفت و بسی آفرینها کرد
و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشته اما پدرت هم علم قال بکمال بود
و هم علم حال تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک نمایی و آن علم انبیا و اولیاست
و آنرا علم لدنی خوانند که و آتیناه من لدنا علما عبارت از ان است و آن معنی از حضرت
شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز از من حاصل کنی تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر
باشی و عین پدر گردی بهر چه اشارت فرمود مطاوعت نموده حضرت سید را بمدرسهٔ خود
آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود و بعضی گویند که دران حالت مرید سید شد و بعضی
گویند که در بلخ بهاء الدین ولد در عهد خود مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم
حضرت خداوندگار را بر دوش میگرفت و میگردانید الحکایت منقولست که روزی حضرت
خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان حضرت خداوندگار چنان روایت کرد که چون
حضرت سید در ملک خراسان بشهری رسیده تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده
معزز و مبجل داشتند و دران قصبه شیخ الاسلام نام مردی بود ذوفنون و متبحر از سر خیلاء و تکبر
باستقبال او نیامد و التفات او نکرد حضرت سید بیک جانبی برخاست و بدیدن شیخ الاسلام رفت
شیخ الاسلام را اعلام کردند که سید بر در است سید از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید و بر
دست سید بوسه داد و عذر گفت سید فرمود که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن
و در راه حمام ملاحده بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در
عشر آخر شعبان بوده شیخ الاسلام فریاد و غریو بر آورده سر برهنه کرده در پای سید افتاد
فرمود که نی قضی الامر و الی الله ترجع الامور آری جهت این نیاز و تضرع که نمودی ایمان

بهری واز دیدار مبارکش محروم عالی آنچنان کرفته بود در دهم ماه رمضان لحدانش شهید کردند
الحکایت اخوان صفا و خلان وفا روایت چنان کرده اند که بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید
از خداوندگار اجازت خواست تا جانب قیصریه رود و مدتی آنجا بگاه مقیم شود حضرت مولانا
نمیخواست که از قونیه برود و مبدا این خطرات در ضمیرش میگذشت و فرصت نمییافت که
غیبت کند تا روزی جماعتی از اصحاب مولانا حضرت سید را بر استری سوار کرده بتفرج باغها
روانه شدند و در آن ساعت در آینهٔ ضمیر سید خیال قیصریه صورت بست بصلح کشت فی الحال
استر جست و سید را بینداخت همانا که پای مبارکش در اندرون ساق موزه بشکست آهی
بکرد و بیهوش شد یاران استر را گرفتند و سید را سوار کرده تا بباغ همام الدین سپهسالار بردند
و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود و چون موزه را کشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود
حضرت خداوندگار و اصحاب بگریستند و متألم شدند سید فرمود که زهی مریدی که پای شیخ را
میشکند همانا که حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نهاد و چیزی خوانده بدمید فی الحال این جراحت
مندمل شده صحت یافت و بدستور قدیم حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت نموده شهر
قیصریه را سید عظیم دوست میداشت و بر کوه علی رضی الله عنه رفته روزها و شبها بمناجات
مشغول میشد و گویند در آن وقت خدمت سید دستور اعظم صاحب شمس الدین اصفهانی طیب
الله ثراه حاکم شهر بود و بحضرت سید ارادت آورده انواع بندگیها میکرد آخر الامر مرید سید
شد و ملحوظ نظر عنایات او گشت همچنان منقولست که در قیصریه سید در مسجدی امامی کرده بود و از غایت
استغراقی که داشت در قیام نماز روزی تمام میماند و در رکوع و سجود نیز همچنان میکرد بعضی از
جماعت از آن حال عاجز میشدند روزی جماعت عذر خواستند که ما را عذریست و جو نیز دیدم
غلبه میکند بر من و من همی ما انشایم مرا معذور دارید و امام عاقل طلب کنید جماعت فریاد کردند

دو پی تو یک رکعت نماز ما بجای هزار رکعت است و ما بدان چون راضیم عاقبت الامر کار بر
برین مقرر شد و همچنان روایت است که بعد از آن که فرزند سید بهاء الدین ولد شده بود زمانی دو تا
روی بصحرا نهاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات مضطرب و بیقراری شد و ریاضت
او بغایتی رسیده بود که در سودای برهنه دوازده سال در پشتها و کوهستانها می گشت
و انبانچه داشت پر آرد جو کرده در مدت هر روز بارانی پنج دانه بغراق ساخته افطار میکرد
تا حدی که از غایت جوع بکلی دندانهاش ریخته بود ناگاه سحرگاهی از عالم غیب هاتفی
آواز داد که بعد الیوم ریاضت را بمان و بگذر رحمت نفس سید جواب داد که بالله الذی بعث
نبیا محمدا علی الاسود والاحمر تا معین مشاهده نکنم دست از مجاهده برندارم و بهر حال چون آیات
از حضرت عزتش میسر شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات لطیفه بنهایت بفراغ بال بکار
دین مشغول شد تا بانقراض ایام عمر عزیز الحکایت بعضی از اصحاب کرام همچنان روایت
کردند که بعد از فترات بغداد و کشته شدن خلیفه بزرگی از شیخ زادگان با جمعی بخدمت سلطان
غیاث الدین کیخسرو پسر سلطان علاء الدین بسیار آمده بودند بطلب رسومات احوال
روم و استخراج خراج در سنه ست و ثلاثین و ستمائه چون شیخ زاده بقیصریه رسید صاحب
اصفهانی که وزیر سلطان بود باستقبال که ده در خانقاهی فرود آورد شیخ زاده فرمود که
زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر که بحضرت سید در آمده دید که سید در کنار
آسوده است و دو پایش برون و صومعه چنان مختصر بود که جسم مبارکش نمیگنجید صاحب
از دور سر نهاد و گفت بزرگی و پادشاهی فرزندان مشایخ بغداد بزیارت میآید سید
بانگ بروی زد که خمش باش من پادشاهم او پادشاه غیر از من اگر پادشاهی هست بیار
تا گردنش بزنم صاحب از هیبت سید سراسیمه شد شیخ زاده بیامد و سر نهاد و دست

سید را بوسیده بر روح خود مالید سید فرمود بگو که فقری نیاز هندی صادقی میرسد تا از
مردان حق عنایتها بر وی بماند که این درویش عزیز دل ریش کرده شیخ زاده در قدم سید افتاد
و نیاز ها نثار کرده فرمود که تا مساکین شهر نثار کردند ه همچنان از حضرت خداوندگار منقول است
که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسهٔ ما می بود در شبی هشتاد بار باری تعالی بر سید تجلی کرد
و در هر باری سید نعرها میزد و مناجاتها میکرد همچنان روزی از مدرسه بیرون آمده بشور تمام
دوان دوان میرفت طرف فرجیس امی گشانید و من هم با سید میرفتم که تا کجا میرود از
ناگاه پیری زبر ابر سید رسید گفت که های درویش کنار فرجیت اراست کن فرمود که حرام
آن نیست که دهان خود را راست دار در حال دهان آن شخص طناز ولقوه شد فریاد کنان سر در
قدم سید نهاد همان دم باز بر قرار آمد و در هرادقانی که یلدا اله اشتی آرند که دی میفرمود که
ترشی شلغم سودمند است و بهترین محللات است و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند
حضرت سید در علوم طبی و حکم الهی ممتاز بود و هر چه گفتی از عالم غیب باشدی منقولست که
روزی خدمت صاحب اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت آمده
هیچ پروا نکرد و در حجره بر خاک نشست صاحب و امرا نیز بر خاک بنشستند چندانی معرفت
و اسرار فرمود تحفه که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع آمد چون معارف
تمام شد فرمود که الیوم یغفر لکم و هو ارحم الراحمین برخاست و بخانه در آمد و در انجمن جناب صاحب
شمس الدین از غایت خوشی برسم شکرانه دینارها بفقرا تصدق کرد و گریان و آه کنان روانه شد
همچنان اصحاب قدیم از حضرت مولانا رض روایت کردند که روزی گفت شیخ سید برهان الدین محقق
دمبدم میفرمود که قریب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من لقمه قرار نکرده است و مرا
ان حالت عجب می نمود و حیران می ماندم حضرت خاینة الاعین وما تخفی الصدور علیم است که اکنون

قریب سی سال است که لقمه در معدهٔ من نمانده است جهت دفع ظنون خلق و تعلق صورت
بشریت بمقتضای قابلیت و تو ضعیف قدری راقت که دمع برخاستی خود صفت تو خالی از ایهام
و اوهام بشری بیرون است گویند که پیر مردی در حمام حضرت سید را مشتری کرده بسیار بندگی نمودی و تملق
او آمده میخواست که در حق او عنایتی کند همانا که آن پیر مرد بدیگری مشغول شد و او را تملق می نمود
فرمود که این مرد لنف حمام و جاروب سقایه بوده است در ماهی بدست او داده بیرون آمد
حکایت اعزهٔ اصحاب روایت کردند که خاتون بزرگ که آیشهٔ وقت بود مرید سید شده
بود روزی بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات را بکمال رسانیده بودی چه
معنی که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت میشود فرمود که ای فرزند ما همچون
اشتران بارکشیم بارهای گران کشیده و شداید روزگار چشیده و راههای دور و دراز کوه
قطع منازل و مراحل بجد کرده پشم و موی هستی فروریزانده لاغر و نحیف و نامراد گشته ایم
و در زیر بار گران کام زخم اندک خورده و تنگ کام شده ایم اکنون ما را چند روزی بچو باز بسته اند
تا چون بپرورده شویم در عید گاه وصال سلطان قربان کردیم زیرا که قربان لاغر در مطبخ بکار
نیز زید پیوسته فربه را فربه باشند نظم کاد موفی ان مراحانی ازاده ه جز بخون جگر شیر ابهد
کا داکر خشید و که جزی خورده ه بهر عید ذبح او می پرورد ه خاتون گریان شد و پای سید
را بوسه داده توبه کرد همچنان منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین نور الله ضریحه از جملهٔ مریدان
سید بود از اوایل حال روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت میفرمود که اگر هیچ
حالتی و عبادتی نتوانید کردن الله الله روزه را مهمل نگذارید و همواره بتجوع شکم توجه
الم حریص باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکم است
چه از باطن فاطمی انبیا و اولیا ینابیع حکم از برکت جوع و روزه بجوش آمده است اما

بتدریج باید مرد سالک تا سالک را بمنزل مقصود وصول از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات اهل
روزه مستجابست و مقبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین رحمت است ۵ همچنان
از حضرت چلبی عارف قدس سره منقولست که روزی حضرت سید در کنار خندق قیصریه مستغرق
الهی گشته نشسته بود و لشکر مغول شهر را غارت میکردند ناگاه مغولی با هیبت شمشیر کشیده بر سر
وی سید رسیده بانگی بروی زد که های چه کسی سید فرمود که های کوچه اگر صورت مغول
پوشیده اما بر ما پوشیده نیستی دانم چه کسی در حال از اسب فرود آمد و سر نهاد و دمی بنشست
و روانه شد اصحاب از حال سوال کردند فرمود که از مستوران قباب حقیقت که در قبا پنهان
شده است بعد از لحظه باز آمد و نیاز بی حد در قدم سید فرو ریخته سر باز کرد و مرید شد و
برفت ۵ همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین رضی الله عنها
وعن ابیها وعن بعلها روایت کرد که روزی حضرت سید در خانه ما بود فرمود که جانم شیخ
صلاح الدین بخشیدم و قالبم را بحضرت مولانا ایثار کردم ۵ همچنان روزی سید فرمود آدمی
را بیرون سه حالت زیاده جویی فضولیست نخست از هر طعامی آن قدر که بسیر شده باشد دوم
از لباس آن قدر که دفع سرما و گرما کند و از بزرگی آن قدر کافیست که مسخره نگیرندش
الحکایت اخص اصحاب کرام ربانی یا بذکر الله اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که چون
حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیک رسید بخادم خود اشارت کرد که
سبوی آب گرم مهیا کن خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود که بیرون رو و در را محکم
ببند و گفت برو صلایی در ده که سید غریب از عالم نقل کرد خادم گفت در صومعه گوش
نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل کرد و جامه اش پوشید و جام
اجل را نوشید و بکنج خانه سر فرو کشید و بانگی بزد که آسمانها پاکند و افلاکیان همه پاکند

وارواح

وارواح پاکیزه و پاک روان همه حاضر شده ای ای حاضری ای ناظری امانتی که بمن سپرده
بودی لطف کن بیا بستان ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و آهنگ رفتن کرد رباعی ای
دوست قبولم کن و جانم بستان ۵ مستم کن و از هر دو جهانم بستان ۵ با هر چه دلم قرار گیرد بی تو
آتش بمن اندر زن و آنم بستان ۵ و جان بحق تسلیم کرد خادم فریاد بر آورد و جامها بدرید
همانا که خبر وفات سید بحضرت صاحب شمس الدین و اکابر رسید افغان کنان و مویه کنان حاضر
شدند و کافه اعاظم و اصاغر دار الفتح قیصریه سرها باز کردند و سید را جنازه ارکان ایمان
حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علما بمستاره ایشان و مقربان سلاطین در حظیره
مبارکش دفن کردند و حضرت صاحب شمس الدین مال فراوان خرج کرده عرسها ساخت و ختمها کردند
و فرمود که بالای تربت سید را بپوشانند بعد از چند روز خراب شد باز فرمود طاقی بر آوردند
هم منهدم گشت شبی حضرت سید را در خواب دید که میگفت بر قبر ما عمارت مکنید بعد از آنکه
روز چهلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام
نموده بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید دریافته از نوعی که سید را دیده بود کتب و
اجزای سید را صاحب شمس الدین بخشید و بسوی قونیه عزیمت فرموده ۵ همچنان منقولست
از مریدان حضرت بهاء الدین ولد که در بعضی اوقات سید از استماع معارف شیخ و کشف
اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش منقل نهاده بدستهای خود جمرات آتش را
زو گشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بروی زدی که او را از مجلس بیرون کنید تا حضور
ما را مشوش نشود و چون نعره شیخ بگوش سید رسید در حال ساکن می شد ۵ همچنان از
حضرت چلبی عارف قدس سره لطیفه از حضرت مولانا قدس سره العزیز روایت کرد که روزی حکایت
کرده است که ریاضت سید تا بغایتی رسیده بود که ده یازده روز چیزی افطار نمیکرد و چون

نفسش تقاضا کردی و افتقار نمودی سید برمی‌خاست و بدکان رواسی میرفت و در تغاری
کرآب سرد رواسکان میریختند و در آنجا بقیه که مانده بودی از آن قصد نوشیدن میکرد و میگفت
ای نفسک فضول دست رس من همین قدر است معذورم دار و دیگر زحمتم مده که سر نوشیدن داری
بنوشم و میگفت نظم نان جو حقا حرامست فسوس ٭ نفس را در پیش نه نان سبوس ٭ نفس را
حق ما بگزید از زار ٭ تو از دوستان ام جان کنار ٭ همچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره
منقولست که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق را پایان هست یا نی سید فرمود که راه را
پایان هست اما منزل را پایان نیست زیرا که سیر دو گونه است یکی سیر الی الله است پایان دارد زیرا که
گذر کردن است از هستی خود و دنیا و از خودی خود رستن است این همه آخرت و پایانی
اما یکی رسیدی جدا از آن سیر در علم و معرفت خدا است آن را پایانی نیست چون [illegible] در یا
نشان با پیداست ٭ بس نشانها در درون بحر لاست ٭ زانکه منزلهای [illegible] خباط
هست پیدا و طنها و رباط ٭ باز منزلهای دریا در وقوف ٭ دوقت موج [illegible]
سقوف ٭ نیست پیدا آن مراحل را [illegible] نشانست آن منازل را نه [illegible] همچنان
حضرت سلطان ولد قدس سره فرمود که سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی [illegible] روز
تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده از ولایت و کشوف در [illegible]
هست ٭ همچنان در نقلست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد [illegible] تمام
بر سر خاکستر اندوه بماتم بنشست در فراق او میسوخت همانا که شبی شیخ را در خواب دید که
از سر جدیت میگفت و در وی نظر میکرد و میگفت برهان الدین چگونه است که [illegible] کار
ما نمیکردی و ما را تنها گذاشته و این طریقه لالای و اتابکی نیست و این تقصیر را چه جواب
خواهی داد از هیبت آن حال بیدار گشته با استعجال تمام عزیمت روم نمود و بحضرت مولانا

سیر فی الله است
سیر الی الله است

وصول

وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت نقلست از صاحب اصفهانی که روزی از سید
استدعا کرد تا جامه‌های مبارکش را بشویند قطعا ممکن نشد و قریب دوازده سال بود که ناشسته
بود فرمود که اگر باز چرکین شود چه کنم گفت باز شویند فرمود بس بعالم برای جامه شوی
آمده باشیم انچنین فضولی دیگر مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوی نه جامه شوی بهتر است
همچنان هم صاحب شمس الدین نقل کرد که چون شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی رحمه
الله از دار الخلافه بغداد بخدمت سلطان روم آمده بود میخواست که زیارت حضرت سید را
دریابد صاحب از بندگی آن سید اجازت حاصل کرده چون شیخ بحضرت سید درآمد دید که سید بر سر خاکستر
نشسته اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نهاد و بنشست و هیچ گونه قیلی و قالی در
میانه نرفت شیخ زاری کنان برخاست و روانه شد مریدان گفتند در میان شما اصلا سوالی
و جوابی و کلماتی نرفت مبنی بر چه بود شیخ گفت پیش اهل حال زبان حال میباید نه زبان
قال نظم پیش بینا شد خموشی نفع تو ٭ زین سبب آمد خطاب انصتوا ٭ پس برو
خاموش باش از انقیاد ٭ زیر ظل امر شیخ و اوستاد ٭ چه بی آن حال بحر و قال مشکلات
درون حل نمیشود صاحب الدین و اقران او از شیخ پرسیدند که او را چون دیدی گفت دریایی
است مواج از درر معانی و غرر حقایق اسرار محمدی بغایت غایت آشکار و نهایت نهایت
پنهان و پندارم که در جمیع عالم نظیر او جز حضرت مولانا جلال الدین محمد کسی تحقیق او در نیابد و او را

در نیابد فصل سیوم در اعلام بعضی از مناقب حضرت مولانا سر الله الاعظم

قدس الله سره المعظم راویان اخبار و حاویان اسرار حقایق نقل نمودند روایت چنان کردند که
حضرت مولانا در سن پنج سالگی در بعضی اوقات از جای خود بر میجست و مضطرب میشد تا بجهه
که مریدان بهاء ولد او را در میان میگرفتند از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل

این شست و شوی چیست درست از جان شوی

حضرت

می شدند اعنی سفره ملایکه و برره چون خواص انس که مستوران قباب حقند حاضر آمده اهل
حال و تشنگان مشرب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملایکه اربعه یعنی جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام مر لوط نبی و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل میکردند
و حضرت سلطان العلما استمالت میفرمودی که ایشان غیبیانند خود را بشما عرضه میکنند تا تمام
عنایات کنند و هدایای غیبی و عینی ارمغان آورده اند و این نوع حالات و شکر بر ایشان
بتواتر واقع می شد و خطاب بلفظ خداوندگار گفته بهاء ولد است رضی الله عنه ولادت
حضرت مولانا در بلخ بهادس ربیع الاول سنه اربع و ستمایه بود الحکایت شیخ بدرالدین گوهرتاش بن
نقاش المولوی چنان فرمود که من از حضرت سلطان ولد شنیدم که فرمود بخط مبارک بهاء ولد
در صحیفه نوشته یافتم که جلال الدین محمد من پنج شش ساله بود که روز آدینه بر بام خانهای ما
سیر میکرد و قرآن میخواند و اکابرزادگان بلخ هر جمعه بخدمت او حاضر شدندی و با او صحبت و الفت
گرفتندی تا وقت نماز با هم بودندی یکروز کودکی از میان ایشان بدیگری گفته باشد که بیا تا
ازین بام بدان بام دیگر بجهیم گرو و رهان بسته اند و حضرت مولانا زیر لب تبسم کنان بر
ایشان جواب داد که ای برادران این نوع حرکت از گربه و سگ و جانوران دیگر می آید حیف
باشد که انسان مکرم بدینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی و در دل میل جانی هست بیاید
تا سوی آسمان بپریم و سیر منازل ملکوت کنیم و در آن حالت از نظر آن جماعت غایب شد و
از غایت غم تمامت کودکان فریادها کردند و غریو بر آوردند تا مردم ازین حال مطلع
شدند دیدند که بعد از لحظه رنگ بگشته و در چشم مبارکش تغیر ظاهر شده باز آمد جمیع کودکان
سرها باز کرده روی بخاک قدمش نهاده مرید شدند فرمود که آن ساعت که من با شما سخن
میکردم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد اطباق افلاک و بعجایب سموات

گردانیدند

گردانیدند و عجایب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوش من رسید باز مرا بدین
جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن غالب در سه چهار روز یکبار و گاهی در هفت روز
یکبار افطار میکرد و همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخ بهاء ولد قدس سره پیوسته میان اصحاب بکرات میفرمود که خداوندگار من از نسل
بزرگست و پادشاه اصیل است و ولایت او باصالت است چه جده اش دختر شمس الایمه
سرخسی است و گویند که شمس الایمه مرقد شریف بوده هم از قبل مادر با میر المؤمنین علی کرم الله وجهه
میرسد و مادر من دختر خرمشاه بلخ است و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ است
غرض از اعلام این انتساب مدح نسب ایشان است با اهل نسبت و مناظره کنندگان
بی وقوف را معلوم شود که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و از آن عنصر پاک با بوده اند و بر موجب اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم غرک
من دساس عرق آبانک ایشان معتبر دارند و معتبر آیند نظم این نسب خود دولت او را بوده است
کز شهنشاهان دین ما بوده است ٭ مغز خود از نسب دور است و پاک ٭ نیست جنسش از
سمک کس تا سماک ٭ تا به پشت آدم اسلافش همه ٭ مهتران بزم و رزم و ملحمه ٭ همچنان
منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا
اعطیناک الکوثر میخواندم و میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی دریغ خود بمن تجلی کرد
چنانکه بیخود شدم چون بهوش آمدم از هاتفی آواز آمد که ای جلال الدین بحق جلال ما که بعد
ازین مجاهده مکش که ما ترا محل مشاهده کردیم بشکرانه آن عنایت بی غایت بندگیها میکنم
و بر موجب افلا اکون عبدا شکورا می کوشم و میجوشم تا مر اصحاب خود را بکمالی و حالی
توانم رسانیدن چنانکه فرمود مثنوی همچو تاری شد دل و جان در شهود ٭ تا سر رشته بمن روی

بازی

نمود ۵ راههای صعب پایان برده ایم ۵ ره براهل خویش آسان کرده ایم الحکایت از کبار
اصحاب منقولست که چون حضرت بهاء ولد از جهان فانی بجهان باقی رحلت فرمود حضرت مولانا
در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود تا در علوم ظاهری ممارست نماید و کمال خود را باکملیت رساند
و گویند که سفر اولش آن بود چون بمبارکی بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از
مریدان پدرش چندیاری ملازم خدمتش بودند در انجا مدتی مقیم شد مگر ملک الامراء حلب کمال
الدین ابن العدیم شهر حلب بود و او مردی بود فاضل و علامه و کاردان و صاحب دل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمات متواتره میفرمود و پیوسته ملازم حضرت او می بود و ازان سبب که
در مدرسه [illegible] مشغول می شد چون در ذات مولانا فطانت و ذکاوت عظیم
میدید در تعلیم و تفهیم او جد بجد می نمود و از همه طلبهٔ علم بیشتر و بیشتر با او در سخن گفت
بعضی از خواص او و طلبهٔ علم و غیره از سر انکار و حسدی که داشتند ازان ملازمت و رغبت
او ملول شدند و همچنان بواب مدرسه با نواب ملک شکایت میکرد که حضرت مولانا نیم شبی
از حجره اش غایب می شود و نمیدانیم که بکجا می رود عجب سریست که در مدرسه را بسته
می یابیم و باقی نمیدانیم که حال چیست ملک کمال الدین از شناعت آن قاصران قصد فهم متردد
خاطر شد همانا که شبی در حجره بواب متواری گشته خواست که صورت حال را دریابد چون
نیم شب شد دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بیرون آمد و روانه شد چون بر در مدرسه رسید در
باز شده بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته از عقب او روان شد بدر دروازه
شهر رسید همچنان دروازه باز شده بیرون آمد و بمسجد خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه
رفتند کمال الدین نظر کرد قبه دید سپید پر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان
مردم نورانی ندیده بود و همشان بحضرت مولانا استقبال کرده سر نهادند ملک کمال الدین

ازان

ازان هیبت بیهوش شد تا بوقت اشراق بیخود خفته بود و چون بیدار شد نظر کرد نه قبه
دید و نه دران حوالی کسی بود بر خاست زاری کنان و ازان جرأت پشیمان و دران صحرای بی
پایان روان شد و روز همه روز دوید تا آفتاب زرد شدن راه می برید و اشکها میریخت و اصلا
بمنزلی و آبادانی نرسید و پایهایش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در همه عمر خود پیاده
نرفته بود و شب همه شب تا سحر بانگها میزد و استغفار میکرد و ازین طرف خواص او ملک را
دو شبانه روز ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب ناگاه غایب شده است در شهر
شایع گشت و کیفیت حال را اصحاب ملک از بواب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع خدمان
از دروازه ها بیرون آمده دران صحراها بطلب او مستغرق گشته [illegible] بحضرت مولانا
ملاقات افتاده بجمعهم با ادب تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گم شدن او را
میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روید تا گمشده را بیابید آن روز همه وزرکات دار
ملک میراند در صحرا ملک را درمانده و خسته شده بیافتند و از غایت جوع و عطش از جان
خود بکلی امید بریده دید زود از مرکب فرود آمده و سر نهاد و بسیار گریست و آب و طعامی
که برگرفته بود پیش او آورد و ملک گفت مرا چون یافتی گفت با لشکر شهر بطلب ملک بیرون
آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسیدم حکایت را عرضه داشتم بدین جانب اشارت
فرمود و لله الحمد که مطلوب را یافتم ملک هیچ نگفت و بر اسب تازی سوار شده چون بشهر
رسید اجلاس و دعوتی عظیم کرده بارادت تمام مرید و مخلص شد و تمامت خواص حلب و شهر مرید
گشتند و اهل حلب از زن و مرد محب و مرید شدند و چون غلوی عام از حد گذشت از آنجا
هشتم بار کریمان گشته روز سیوم بسوی دمشق نهضت فرمود بعد از چند ماه که سلطان
عز الدین روم ملک الادبا بدر الدین یحیی را بخدمت ملک حلب کمال الدین برسالت فرستاده

بود بدعوت مولانا که تا بمقوی خود دعوت نماید این قضیه را علی التمام والکمال کمال الدین
خدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادبا بدرالدین یحیی ارادت آورده این حکایت را در وقت
مراجعت بحضرت سلطان الاسلام خواص حضرت او باز گفت همشان عاشق و معتقد شدند ۵
همچنان منقولست که روزی حضرت شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید
برهان الدین محقق عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و از عظمت جلال مولانا
کلمات میفرمود گفت در آن اوان صبا کلالاوا تا بکی آن سلطان بودم در اوقات عروج خود
بترکت پیش حضرت او را بگرد خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت رسیده و مرا بر
وی حق بسیارست و او را بر من اضعاف و آلاف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا
روایت کردم فرمود که همچنان است صد هزار چندان است و رحمت و احسان آن خداوند را
پایان نیست و این بیت را گفت نظم احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ۵ فطالما استعبد
الانسان احسان حکایت همچنان شیخ سنان الدین آقشهری که از کبار اصحاب کشف بود
روایت چنان کرد که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قطع
شام دران ولایت بمغازه رسیده نزول کردند و دران مغازه چهل نفر از رهبان بودند
مراحل منقطع تا جایی که کشف را ازهای عالم ملک میکردند و از مغیبات سفلی خبری
دادند و ضمایر مردم را بیان میکردند و از اطراف و اکناف جهان تحف و نذور شان می
بردند همانا که چون حضرت مولانا را دیدند و کودکی را اشارت کردند تا آهنگ هوا کرد
میان ارض و سما بایستاد حضرت مولانا سر مبارک در پیش انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن
کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید و الا می ترسم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم
گفتند فرود آی گفت نمی توانم فرود آمدن گویا که مرا آنجا بگا بمیخ دوخته اند چندانکه

کوشیدند نتوانست فرود آمدن همشان سر در قدم مولانا نهادند که ای سلطان دین
ستاری فرمای و رسوائی ما مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک
کلمه شهادت بر زبان راندند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و بآسانی فرود آمد و همشان باتفاق تمام ایمان آوردند و همه خواستند که مصحوب آنحضرت
روانه شوند مولانا راه نداد و فرمود که همچنان بعبادت حق مشغول شوید و ما را از دعاء خیر
فراموش مکنید باز بهمان عبادات و ریاضات ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی ملک ایشان شد
و در آن جایگاه کونشی ساختند و صادر و وارد را خدمات میکردند ۵ همچنان روایت کردند که
چون حضرت مولانا بدمشق نزدیک رسیدند علمای شهر و اکابر دهر که بودند استقبال کردند
و در مدرسه مقدمیه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت تمام بعلوم دینی مشغول
شد گویند قریب هفت سال در دمشق بود و بعضی گویند چهار سال بود و نوبت اول سید
از قونیه با هم سفر کرده در قیصریه پیش صاحب اصفهانی ماندند و چون حضرت مولانا بازگشت
در ملازمت او باز بقونیه بیامد ۵ و همچنان منقولست که روزی در میدان دمشق سیر میکرد در
میان خلایق شخصی بوالعجب مقابل افتاد نمد سیاه پوشیده بود و کلاه بر سر نهاده گشت میکرد
چون بر دیگ مولانا رسید دست مبارکش را بوسیده گفت صراف عالم ما را دریاب و آن حضرت
مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداخته در میان غلبه ناپدید شد اهل را اندک
زمانی حضرت مولانا عزیمت روم فرمود چون بقیصریه رسید اکابر علما و عرفا برابر رفتند و بتعظیم
عظیم کردند خدمت صاحب اصفهانی میخواست برای خود ببرد سید برهان الدین تمکین نداد که سنت
مولانا بزرگ آنست که در مدرسه نزول کنند چون حضرت مولانا از غلبه زیارت روم در خلوت شد
بطریق امتحان حضرت سید فرمود که ولله الحمد والمنة که در جمیع علوم ظاهر صد همچون پدری میخواهم که

زمانی چند در علوم باطن برخوض کنی تا در غور علم لدنی را بظهور رسانی مرا آرزوست که پیش
من خلوتی برای مولانا که باشارت سید با جد تمام تلقی نمود و سید فرمود که هفت روز روزه
بگیر مولانا گفت قوی اندک است تا چهل روز باشد سید خلوتی راست کرد و مولانا را بخلوت
نشاند و در حجره را بگل بر آورد و گویند غیر از ابریقی آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه
چهل روز بگذشت سید در خلوت را گشاد چون در آمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج
تفکر سر بگریبان تحیر فرو برده و بند بر عالم باطن روی آورده بمشاهده عجایب لا مکانی مشغول
شده و در سر و فی انفسکم افلا تبصرون مستغرق گشته بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم
هست ه در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی ه ساعتی توقف کرد اصلا نگران نشد سید آهسته
بیرون آمد و در خلوت را بر آورد تا چله دیگر بگذشت باز در آمد دید که بنماز مشغول ایستاده نیاز
عرض میکند و از عینان مبارکش عینان بجریان عبرات روان شده و قطعا بسید نپرداخت باز
بیرون آمد و در را محکم کرد و بمراقبه جمال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان
در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت متبسم کنان برابر سید آمد و هردو چشمان
مبارکش از مستی دریای امواج الهی گشته بود نظم در دو چشمش من جمال یار دیدم ه رقص رقصان
از سواد آن بصر ه سید بسجده شکر سر نهاد و بیحد زاری و رقت کرد و مولانا را در کنار گرفت
و بر روی مبارکش بوسها افشان کرد و بار دگر سر نهاد و گفت در جمیع علوم عقلی و نقلی و کسبی
کشفی بی نظیر عالمیان بوده و لحال هذه در اسرار باطن و سیر سرایر اهل حقایق و مکاشفات روحانیات
و دیدار تجلیات انگشت نمای انبیا و اولیا شده چه تمامت مشایخ پیشین و پیش مندان پیشین
درین حیرت و درین حسرت بوده اند که بحضرت چون تو پادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول یا حصول شوند الحمد لله فی الآخرة والاولی که من بندهٔ نحیف ضعیف بدین سعادت رسیدم

دولت

دولت ابدی رسیدم و این نور و کرامت را معاینه دیدم بسم الله اکنون روان شو در روان
جهانیان ابتحات تازه و رحمت بی اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بلطف
معنی عشق زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روان شد و بتدریس علوم مشغول
گشته ابواب مواعظ و نصایح و تذکیر را مفتوح کرد و اندیده دستار خود را بموجب اشارت نبوی
صلی الله علیه و سلم العمامه تیجان العرب دانشمندانه می پیچید و ارسال میکرد و بر دامن فراخ آستین همچنانکه
علمای راستین بوده میپوشید و بعد از مرور ایام حضرت سید از ممالک عالم ملک بعوالم ملکوت
نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت و جاهگه یاد کرده شد بعد از آنکه
بقونیه باز آمد و زمانی چند بگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی
قدس الله روحه بقونیه رسید در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و اربعین و ستمائه بود
الحکایت و همچنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره آنچنانست که در شهر
تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی زنبیل باف بود و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلوب یگانه
زمان خود بوده و حضرت شمس الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بجایی رسیده بود که او را شیخی
پسندید و از آن مقام عالی تر مقامی جست تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم تر مرد بکعبه
عالی و درجه مقام یابد و بدرجات اکملیت ارتقا نماید و درین طلب سالهایی سر بگشت و گرد عالم
میگشت و سیاحات میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده تبریزی خواندندی مگر
شبی از شبها ناسخت بیقرار شده شورهای عظیم میدید از استغراق تجلیات مست گشته در
مناجات گفت خداوندا میخواهم که از مستوران مستور چهره یکی را بمن بنمایی خطاب عزت جل جلاله
در رسید که از جهان شاهد مستور وجود در وجود مغفور که مستعد عاشقی باشد همانا که فرزند سلطان
العلما بهاء ولد بلخی است مولانا جلال الحق والدین گفت خداوندا دیدار مبارک او را بمن بنمای

جواب آمد که چه شکرانه میدهی فرمود که سر و جان در میان است **نظم** نه پی سر عهد کردم که چو
شمس دین بیاید ❀ بنهم بشکر این سر که بخیر سر ندارم ❀ الهام آمد که باقلیم روم رو تا بمقصود
و مطلوب حقیقی برسی کمر اخلاص بر میان جان بسته بصدق تمام و عشق عظیم جانب روم روان شد
بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گویند باز بتبریز رفته بروم آمد چون بشهر قونیه وصول
یافت چنانکه مشهور است که در خان شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره اش دو سه
دیناری قفلی بر در می نهاد و مفتاح را در گوشه دستار چه قیمتی بسته بر دوش می انداخت تا خلق را
گمان شود که تاجر بزرگ است و خود در حجره غیر از کهنه حصیری و شکسته کوزه و بالشی از خشت
خام چیزی نبود و در ده پانزده روز گرده در آب تماج ترید کرده افطار میفرمود ❀ همچنان منقول
است که روزی آن سلطان عالم جان بر در خانه نشسته بود که حضرت مولانا قدس الله سره از مدرسه
پنبه فروشان بیرون آمده و بر استری راهوار سوار شده تمامت طالب علمان و دانشمندان در
رکابش پیاده از آنجا عبور میکرد همانا که حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش دوید و لگام
استر را محکم بگرفت و گفت ای صراف نقود معانی و عالم اسرار ربانی بگو که حضرت محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ بود یا بایزید فرمود که نی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سرور و
سالار جمیع انبیا و اولیاست و بزرگی و بزرگواری از آن اوست بتحقیق **بیت** بخدا جوان یار ما
چاره ده کار ما ❀ قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست ❀ شمس تبریزی گفت چه معنی است که
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سبحانک ما عرفناک حق معرفتک میفرماید و بایزید سبحانی ما اعظم
شانی و انا سلطان السلاطین میگوید همانا که مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد و حضرت
بزد و بیهوش شد تا یکساعت بی صدی خفته بود و خلق عالم بر آن جایگاه هنگامه شده چون از عالم
غیبت بخود آمد دست حضرت مولانا شمس الدین بگرفت و پیاده بمدرسه خود آورد و در حجره در آمد

تا چهل روز

تا چهل روز تمام هیچ آفریده راه نداد و بعضی گویند که سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون مولانا شمس الدین از من این سوال کرد دیدم که
از فرق سرم دریچه باز شد و دودی تا قبه عرش عظیم متصاعد شد همانا که ترک درس و مدرسه
و تذکیر و منبر و صدارت کرده بمطالعه اسرار الواح ارواح مشغول شد چنانکه فرمود **نظم**
عطارد وار دفتر باره بودم ❀ زبردستان ادیبان می نشستم ❀ چو دیدم لوح پیشانی ساقی ❀
شدم مست و قلمها را شکستم ❀ و همچنان منقولست که از صحبت و انقطاع کلی و خلوت از حد
گذشت کافه خلق قونیه بجوش آمدند و همچنان یاران از سر غیرت و حسد در هم شدند و هیچکس را
معلوم نبود که او چه کس است و از کجاست و باتفاق تمام قصد آن بزرگ کردند فتنه
عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه بیست و یکم ماه شوال سنه ثلث و
اربعین و ستمائة حضرت مولانا شمس الدین غیبت نمود قرب ماهی طلب او میکردند اثری
پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت پس حضرت مولانا فرمود تا از برای او هندباری فرجی ساختند
و کلاهی از پشم عسلی بر سر نهاد و گویند در آن مولا جامه هندباری اهل عزا می پوشیدند و عادة
قدما آن بود که چنانکه درین عهد عاشیه می پوشند همچنان پیراهن را نیز پیش باز کرده پوشید
و کفش و موزه در پای کرد و دستار را باسکر آویز بپیچید حضرت مولانا فرمود که رباب را
شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب عرب چهار سو بود و فرمود شش گوشه شارح سر شش
گوشه عالمست و الف تا رباب مبین تالف ارواح است بالف الله **نظم** گر ترا گوش است بشنو
ور بود چشمی ببین ❀ صنع خالق را چنانکه هست دایم ای امین ❀ بعد از آن بنیاد سماع نهاد و سور
عشق و غوغای عاشقان باطراف عالم رسید و خلق جهان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
فقیر و عالم و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب رو بحضرت مولانا آوردند

وتمامت مردم شهر خواه اهل ایمان لیلا و نهارا بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال
آرامش و آسایش نداشت و بنا منار و چتار و خود برستان متعجب کور دل متحیر و
محجوبان متکبر که بندهای شریعت و مردان طریقت بودند از اطراف غریو کرفتند و زبان
طعن بر کشودند که ان هذا الشئ عجیب دریغا از چنین مردی عالمی پادشاه زاده ناکاه
دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع مختل العقل کشت و مجذوب شد چنانکه
صنادید کفار قریش در شان محمد مختار صلی الله علیه و سلم کفته بودند و این همه از شومی صحبت آن
شخص تبریزی بود و حضرت باری تعالی در قدر ایشان جواب با صواب فرمود که ما انت بنعمة ربک
بمجنون مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که ایمان بنده بخدای عز و جل درست نشود تا مردم
جهان وی را بمجنونی نسبت نکنند مثنوی کر فلاطون را رسد زین کون جنون ۵ دفتر طب را فرو
شوید بخون ۵ الجنان دیوانکی بکسسته بند ۵ کین همه دیوانکان پندم دهند ۵ چون
حقیقت حضرتش علوم عالمیان شد آنانکه توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان
شده بود بنده و مرید کشته نادم و مستغفر شدند و کروهی که در طغیان و کفران خود
قساوت دل داشتند در اندک زمانی مخذول و منکوب کشتند و لا یزید الکافرین الا خسارا
چنانکه خود فرموده بیت مشو تو منکر پاکان بترس از زخم بی باکان ۵ که هر جان غمناکان ترا
فانی کند فانی ۵ امیدست که تمامی فضل و کرامت مولانا شمس الدین را در فصول مناقب او کفته
آید انشاء الله وحده العزیز الحکایت همچنان منقولست از حرم مولانا کرا خاتون رحمها الله
که در طهارت ذیل و نقاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در قلب ایام
زمستان با حضرت مولانا شمس الدین تبریزی در خلوتی نشسته بودند و مولانا بزانوی
شمس الدین تکیه کرده بود و من از شکاف در خلوت کوش هوش بسوی ایشان نهاده بودم

تا چه اسرار میکویند و در میان چه حال میرود از ناکاه دیدم که دیوار خانه کشوده شد و شش
نفر مهیب مردم غیبی در امدند و سلام کردند و سر نهاده دسته کلی در پیش مولانا نهادند و تا قرب
نماز پیشین بحضور تمام نشسته بودند چنانکه اصلا کلمه نکفتند حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت
کرد که نماز بکذاریم امامتی کن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد مولانا امامتی کرد
بعد از اتمام نماز آن شش نفر کرامی اکرام کنان برخاستند و از آن دیوار بیرون رفتند و من
از هیبت آن بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که حضرت مولانا بیرون آمد و آن دسته کل را
بمن داد که این کل را نکاه دار و من برکی چند از آن کل ببازار عطاران فرستادم که این
نوع کل ما هرکز ندیده ایم این کل از کجاست و این را چه نامست تمامت عطاران بر طراوت آن
کل حیران ماندند که در قلب زمستان اینچنین کل غریب از کجا آمده مکر در آن جماعت خواجه
بود معتبر شرف الدین هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتی و متاعهای غریب
عجیب آوردی چون کل را بوی عرضه کردند کفت این کل هندوستانست و مخصوص در آن
ولایت می روید در حوالی سراندیب و الحالة هذه در اقلیم روم چه کار دارد می باید که
کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمد خادمه کرا خاتون برکها را برکرفته
باز بخانه آمد و حکایت را باز کفت کرا خاتون را حیرت یکی در هزار شد از ناکاه حضرت
مولانا باز در آمد که این کلدسته را مستور دار و با کس منما که مستوران حرم کرم
باغبان ارم که اقطاب هندوستان اند از جهت تو تحفه آورده اند تا دماغ
جانت را قوت دهد و چشم و جسمیت را قوت بخشد الله الله نیکو محافظت کن تا چشم زخم
نرسد و کویند تا دم آخر کرا خاتون آن برکها را نکاه میداشت مکر که از آن مجموع چند
برکی بخدمت کرجی خاتون حرم سلطان ولد داده بود و آن هم باجازت مولانا

بوده و هر که را چشم درد کردی برگ ایران می مالیدند شفا می یافت و اصلا رنگ و بوی آن
تغیر نکرده بود برکت آن عزیزان مشک جیب ه همچنان از خدمت کرا خاتون رضی الله
عنها منقولست که گفت در خانه ما چراغ پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که
حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه
میکرد شبی جماعتی از جنیان که در طبع ساکن بقباع ما بودند بمن شکایت کردند که ما را
تاب تابش چراغ نیست از روشنائی چراغ زحمت عظیم میکشیم مبادا که مردم خانه
را از ما المی رسد کرا خاتون فرمود که حکایت این شکایت را بحضور دل مولانا روایت
کردم تبسم فرمود و تا سه روز هیچ گونه خواب نکفت بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور
که تمامت جنیان معتقد و مرید ما شدند و هیچ کس را از فرزندان و یاران ما زحمت نخواهند
رسانید حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب رحمه الله که از مریدان قدیم
مولانا بود و او مردی بود در لطایف و ظرایف جهان و او را شت خانه بودی که تازی
بچگان همی خریدی چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از عالم بیچون شوری عظیم
ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار مبارکش را عمامه تحت الحنک بسته میگشت
از ناگاه دیدم که غرق عرق شده بهیبت تمام از در در آمد من بیچاره او را سر نهادم و بر پا ماندم
فرمود که آن فلان اسب جسان را زین یاره کن خداوندگار را چون جوان بصد هزار چند زین
نهاده پیش کشیدم سوار گشته برابر قبله روانه شد گفتم ای سلطان بنده خداوندگار نیز
بیاید فرمود که همت مدد کن شب هنگام دیدم که گرد آلود گشته باز رسید آن چنان اسب
فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسب دیگری بهتر
از آن خواسته سوار شد و برفت بوقت نماز شام باز آمد و اسب تازی جمال شده و من

اصلا نیارستم دم زدن [illegible] سیوم باز آمد و اسب دیگر سوار گشته روانه شد همچنان
وقت نماز مغرب بیامد و از مرکب فرود آمده بخانه در آمد و بفراغت تمام بنشست و گفت
نظم مژده مژده ای گروه عیش سازید ه کان سگ دوزخی بدوزخ رفت بازه فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و مرا از هیبت مولانا مجال آن نشد که از کیفیت
حال سوال کنم بعد از چند روز از طرف شام کاروان عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغول
شهر دمشق را بغایت تنگ آورده اند و گویند هولاکو خان بود که در سنه خمسین و ستمائه
بغداد را بشمشیر گرفت و خلیفه را کشته در سنه سبع و خمسین و ستمائه قصد شام کرد و
حلب را بگرفت و گویند کیتوغا با لشکران تا دمشق براند و در آن مهلت که آن لشکر
محاصره دمشق کرده بودند اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا بکرات معاینه دیدند که بمدد و
لشکر اسلام رسیده لشکر مغول را شکست و بکلی منهزم گشتند و خایبا و خاسرا مراجعت
نمودند راوی خبر میگوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا
وصف حال دمشق را بگویم فرمود که آری جلال الدین بود نظم آن سواری کان سپه را
شد ظفر ه اهل دین را کیست سلطان بصر ه تمامت یاران نعره زنان شورها کردند و در
میان [illegible] سماعی و سروری حاصل شد و این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شدند
حکایت کبار اصحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیازمند از شهر تبریز در خان
شکر فروشان نزول کرده بود که روزی از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که
درین شهر از مشایخ و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت محسوس انگارم را
دریافته مصاحبت نمایم و از موائد فواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم
از جهات اسفار و مطالعه اشعار دریافتن حضور علمای کبار و مشایخ ابرار است نه آنکه

محض تجارت و اکتساب اسباب کنند چنانکه گفته اند **نظم** گفت حق اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی گفتند درین شهر ما مشایخ کرام و علمای عظام بسیارند اما شیخ الاسلام و محدث ایام خدمت شیخ صدر الدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشایخ یقینی عدیم المثل است خواجگان شهر او را گرفته بزیارت شیخ صدر الدین روانه شدند و قرب دویست دینار و بسی ارمغانهای عجیب و تحف غریب با هم بردند چون خواجه تبریزی در شیخ رسید بسا خدم و حشم و شاهد غلامان دید و حجاب و نواب بر جا تمام تماشا کرد ازین حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت امیر آمده ام یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمیکند که او نفس کامل دارد چنانکه حلوا طبیب را زیان نمی دارد اما رنجور مجروح المزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن علی الخصوص خواجه با کراه تمام در آمد و صحبت آن بزرگ را دریافته از شیخ همتی استدعا کرد و از زیانهای متواتر خود شکایت نمود و طلب استخلاص کرد و گفت وقت جولان جول و چیز زکوة را بارباب حاجات میرسانم و بوسع طاقت صدقات دریغ نمیدارم سبب خسارت مندی خود را نمی دانم که از کجاست خدا اگر نیاز و ابتهال نمود شیخ بجلال او التفات نکرد بهمان جانب ملول خاطر مراجعت کردند دوم روز باز از خواجگان سوال کرد که درویشی عزیزی دیگر نیست از برکت صحبت او برخوردار توان شد و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن جان مردی و شهسواری که توی طلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک لذات ماسوی الله کرده دکان دو کون را پشت پای زده شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر مواعظ و معارف همچون دریای محیط معانی است خواجه تبریزی بشغف تمام لابهای عظیم نمود که مرا بخدمت او دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سر زد خواجه جذبی او را

بمدرسه رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر در کنار دستار خود بسته با خود برد چنانکه چون بمدرسه مولانا در آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه مدرسه تنها نشسته بود و بمطالعه کتب مستغرق گشته خواجگان بجمعهم سلام کرده تحیت و عبودیت عرضه داشتند از جواب باعظمت مولانا جمله سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یکنظر مبارک مولانا لایعقل گشته بسیار بگریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد بهتر از آن دویست دینار است که ضایع و تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و بلایی عظیم بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشید و از آن آفت رهیدی بعد ما نومید نباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات هم خواسته آید خواجه تسکین از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن مولانا فرمود که سبب زیان مندی و بیرکتی و نکبت تو آن بود که روزی در فرنگستان در محله میرفتی درویشی فرنگی از اولیای کبار بر سر چهارسوی خفته بود در هنگام گذر بر او تف انداختی و از و نفرت نمودی دل مبارک آن عزیز از تو رنجید و از آن سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمد برو و او را خشنود کن و از وی بحلی بخواه و هم سلام ما را بوی برسان خواجه بیچاره ازین اشارت با بشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که میخواهی که این ساعت او را تماشا کنی نگاه کن دست مبارک خود را بر دیوار زد و دری از دیوار گشاده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چهارسوی خفته است خواجه سر نهاده جامها را چاک زد و از آن مسجد دیوانه وار بیرون آمد و عزیمت فرنگ نمود چون بیار فرنگ رسید در آن محله بطلب آن مرد میگشت در همان جایگاه که بوی نموده بود او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگی گفت چکنم که خدمت مولانا نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت

خدا را بتو نمایم اکنون نزدیک بیا خواجه را در کنار گرفته بر رویش بوسه داد و فرمود که
اکنون نگاه کن تا حضرت شیخ و خداوندگارم را بینی خواجه نگاه کرد دید که حضرت مولانا
مستغرق سماع گشته درین بیت ذوق تمام می کند و رقصها می فرماید شعر نکی هست او را
ذوق خوش هر کوزه میبایدش ۞ خواهی عقیق لعل شو خواهی کلوخ سنگ شو ۞ گر مؤمنی
میجویدت ور کافری حی شویدت ۞ این کو برو صدیق شو آن کو برو زنک شو ۞
و چون بعد بار که باز بخدمت مولانا وصول یافت سلام و سجدات درویش فرنگی را رسانید
و بی نهایت اسباب را باصحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت و از جمله عاشقان مخلص
شد الحکایت منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود و
شیوخ ابرار و علمای کبار حاضر شده بودند آن شب حضرت مولانا شورهای عظیم کرد
و نعرهای بی پایان میزد آخر الحال بکنج خانه رفت و استاد بعد از لحظه فرمود که تا
قوالان چیزی نگویند تمامت اکابر حیران ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر بر
آورد و هر دو چشم مبارکش گوییا که دو طشت پر خون گشته بود فرمود که یاران پیش آیند
و در هر دو چشم من عظمت خدا را تفرج کنند هیچکس را امکان نظر آن بی نظیر نبود و هر
که بجد نظر کردی فی الحال چشمهایش خیره و بی قوت شدی اصحاب فریادها کرده سر
نهادند همچنان حضرت مولانا بسوی حضرت چلبی حسام الدین نگران گشته فرمود که بیا ای
من بیا ایمان من بیا سلطان من پادشاه حقیقی و حضرت چلبی نعرها میزد و اشکها میریخت
مگر پروانه بخدمت امیر تاج الدین معتز خراسانی نهانی نظر کرده گفته باشد که عجبا
آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در وی آن معنی هست و استحقاق آن خطابات
دارد و تکلف میکند در حال چلبی حسام الدین پیش آمده پروانه را محکم گرفت و گفت ای امیر

معین الدین اگر نیست و نبود چون حضرت مولانا عنایت فرمودی فی الحال آن معنی را همراه
جان کرده بخشید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کار او کن فیکون است موقوف
علل و فسون است بیت مشهور آمد این که مس از کیمیا زر شود ۞ آن کیمیا نادر بود کز دست
مس کیمیا ۞ از یار فروشی و بنده نوازی و مرید پروری خداوندگار اینها بعید و بدیع نیست
همانا پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاد و عذرها خواسته بسیار شکرانه فرستاد
همانا از کرامات عظیم حضرت مولانا یکی آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او یارستی نظر کردن
از غایت حدت لمعان نور و قوت شورهایستی که همکنان از آن لمعان نور دزدیدندی و در
زمین نگاه کردندی الحکایت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمه الله که از کبار
یاران محرم بود و در انواع حکم مشار الیه متفق علیه بود روایت کرد که روزی مصحوب حضرت
مولانا بودم در باغ جنید از مان معروف الوقت چلبی حسام الدین بودیم و حضرت مولانا هر دو پای
مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنای صفات سلطان
الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول شده مدحهای بی نهایت میفرمود و خدمت
مقبول الاقطاب بدر الدین مدرس رحمه الله که از کبار کمل اصحاب بود در آن حالت آهی کرد و گفت
زهی حیف و زهی دریغ مولانا فرمود که چرا حیف و چه حیف و این حیف بر چه کارست و
موجب حیف چیست و حیف را میان ما چه کار دارد بدر الدین شرمسار گشته و سر نهاد و گفت
حیفم بر آن بود که حضرت خدمت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور پر نور او
مستفید و بهره ور نگشتم تاسف و تلهف بنده بدان سبب بود حضرت مولانا ساعتی عظیم
خاموش گشت هیچ نگفت بعد از آن فرمود که اگر بخدمت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره نرسیدی بروان پدرم بکسی رسیدی که در هر تار موی او صد هزار شمس الدین نگران است

ودر ادراک سیر سِرّ او حیران **نظم** شمس تبریزی که شاه دلبرست ه با همه شاهنشهی جاندار
مات ه اصحاب شاد بهار کردند و سماع برخاست و حضرت مولانا این غزل را آغاز فرمود
شعر گفت هم ماکهان نام گل گلستان ه آمده آن گلعذار گفت هرا بر دهان ه گفت که
سلطان منم جان گلستان منم ه حضرت چو بی من شوی وانگه دماد فلان ه و گویند قرب
چهل روز چلبی بدر الدین رنجور بود و مهجور خفته بود مستغرق گشته صحت یافت و بار تجارت
شیخ مخصوص شد ه همچنان حضرت شیخ محمود صاحب قران که از اخوان و اقران خود
گذشته بود روایت چنان کرد که روزی قاضی شهید مرحوم مولانا عز الدین قونیوی که در
سلطان عز الدین کیخسرو نور الله مرقدهما و جهت حضرت مولانا در دار الملک قونیه مسجد جامعی
بنا کرده بود مردی عالی همت و صاحب قدرت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن علمی
حضرت شما را حاصل است از علوم ظاهر ما قدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را حاصل
کردیم و در تحصیل آن مهارت بسیار نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم شده است از آنها
ما را هیچ گونه ذوقی و خبری نیست و عقلهای ما اصلا مدرک آن معانی نشده است
حضرت مولانا تبسم فرموده گفت آری ما یک دو ورقی از علم اقبال که علم الله است مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده است بعضی را میخوانند و بعضی را میرانند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء **نظم** عقل کان آمد ز دوران زحل ه پس عقل ماند از آن محل ه از
عطارد و زحل دانا شد او ه باز داد کردگار لطف خو ه علم الانسان خم طغرای ما
علم عند الله مقصدهای ما ه ملک الملک عز الدین مرید شده بود در اوایل بغایت منکر سماع
و درویشان بود روزی حضرت مولانا شوری عظیم کرده سماع کنان از مدرسه خود بیرون آمده
و بر وقت قاضی عز الدین در آمده بانگ بروی زد و از گریبان قاضی گرفته فرمود که

بود

و مفهوم

بسر نهاده
همچنان منقولست که

که حضرت قاضی در اوایل صحیح

برخیز

برخیز و بیا بزم خدا را کشان کشان تا مجمع عاشقان بیاور دشمن نمودش اگر لایق حوصله
او بود همانکه جامها چاک زده بسماع در آمد و چرخها میزد و فریادها میکرد عاقبة الامر ارادت آورده
بصدق تمام مرید شد ه همچنان منقولست که قاضی عز الدین قونیوی و قاضی عز الدین اماسیه و قاضی
عز الدین سیواس رحمهم الله هر سه از کبار عصر خود بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند که راه شما
چیست فرمود قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی هر سه سر نهاده مرید
شدند ه همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه را در قونیه تمام
کرد شکرانه آن اجلاس عظیم کرد و نیازها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخش کرد و از
حضرت مولانا استدعا نمود که البته درین مسجد نو تذکیر فرمایند مولانا اجابت کرده بعد از آنکه
بتذکیر و نصایح خلق مشغول شد در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در فلان اقلیم مرغی بود که موی
بود موی سر نداشت کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت هزاران آفرین و هزاران
آفرین ای پادشاه اسلام بدین ادب که رعایت کردی نایب قاضی عز الدین مولانا بدر الدین همان
لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه مگر قاضی عز الدین و کمال الدین امیر محفل
هر دو کل بودند موی سر نداشتند و او بطریق این حکایت را ادا کرد که کردی در دل ایشان
نشست ه همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از محله میگذشت دو شخص بیگانه با همدیگر
مناقشه و منازعه میکردند و بهمدیگر زشتی و قاف میگفتند حضرت مولانا از دور توقف نموده
میشنود که یکی بدیگری میگوید یعنی با من میگویی والله والله که اگر یکی گویی هزار بشنوی خداوند
کار پیش آمد و فرمود که نی نی بیا هر چه گفتنی داری بمن بگو که اگر هزار بگویی یکی نشنوی هر دو
خصم سر در قدم او نهاده صلح کردند ه همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمه الله روایت کرد که
روزی دانشمند منجم با شاگردان مستند بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و منجم استند که

اگر یکی گوئی

بطریق استفسار و ایا بر سبیل امتحان سوال کنند و بهم دیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم
عربیتش چنانکه استاد ما دران فن نظیر خود ندارد همانا که چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده
بنشستند بعد از آنکه معارف بسیار و لطایف بیشمار فرمود آغاز کرد که مگر فقیهی با دلی با
نحوی زیرکی مرافقت کرده بود از ناگاه بر چاهی رسیدند خراب بی آب گشته بود فقیه آغاز
کرد که وبیر معطلة بی همزه گفت نحوی بخندید و گفت وبئر بگو مهموز تا فصیح تر بود و بحث
فقیه و نحوی دراز کشید و جهت همزه اعتلال نموده تمامت کتب نحو و صرف اوراق ورق
کردند و از دلایل گفتن ملول شدند عاقبة الامر بمنزل آبادانی رسیدند و تاریکی شب ماندند
و در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضارا نحوی بچاهی فرو رفت و از اندرون
چاه بانگ و فریاد میکرد که ای رفیق طریق ای فقیه شفیق جهت الله تعالی مرا ازین چاه
مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بئر حذف کنی بیچاره نحوی
مسکین که مغرور هنر گشته بود تا از بئر همزه را حذف نکرد از ان چاه نرهید همچنان تا
همزه تردد و هستی خود را جمله و را از خودی خود حذف نکنی زینهار یکی خود بینی که چاه
طبیعت و نفس است و غایة الباب عبارت از انست نرهی هرگز بفضای صحرای و
ارض الله واسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان و استادها از سر فرود آورده زنار
انکار بریده بصدق تمام ارادت آورده مرید مخلص شدند مثنوی مرد نحوی را ازان در دوختیم
تا شما را نحو محو آموختیم ؎ محو می باید نه نحو اینجا بدان ؎ گر تو محوی بی خطر در آب ران
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف ؎ در کم آمد یابی ای یار شگرف ؎ همچنان منقولست که روزی
بعضی از یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که بوجود
پر وجود او عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی نعمت بی نهایتست همچنان در

زمان او علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع بودند و بجهت بقا دعا میکردند حضرت
مولوی فرمود که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چندانست اما چیز دیگر هست و آن
حکایت بدان میماند که جماعت حاجیان بزیارت کعبه میرفتند مگر درویشی را در راه بادیه
اشتری بجور شد چندانکه کوشیدند بر نخاست بار او را بر اشتر دیگر بار کرده او را گذاشته
و گذشتند همان لحظه جانوران وحشی و سباع بری گرد وی حلقه کردند هیچیکی پیش نمیرفت
قافله حجاج درین حال حیران بماندند و گفتند عجبا جانورانش چرا پاره پاره نمیکنند و امتناع
مینمایند شخصی از قافله باز گشت تا کیفیت حال را دریابد در گردن اشتر هیکلی بسته دید
چون هیکل را از وی باز کرد و دور رفت فی الحال درندگان هجوم کرده پاره پاره اش کردند و گوشتش
بخاییدند و آنگاه باز شنید که این عالم بر مثال آن اشتر است و علما و فقرا و امرا و غیرهم که درین
عالم اند بر مثال آن قافله حاجیان اند و وجود ما بر مثال آن هیکل است که بر گردن اشتر
عالم بسته اند چندانکه آن هیکل بر گردن اوست کار بسته و قافله جهان بکامرانی روان
باشند تا هیکل را بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از گردن
اشتر عالم بگشایند آنگاه مشاهده کنند که عالم چه میشود و آدمیان بچه حالها میروند و
سلاطین و ارباب علم و اصحاب قلم چگونه فنا میگردند یاران فریادها کردند و گویند که
دران ایام بود که حضرت مولانا نقل فرمود سالی تمام نگذشته بود که تمام سلاطین دنیا و
اساطین دین و اکابر یقین و خواجگان روی زمین در پی یکدیگر رحلت کردند و اقلیم روم
یتیم و بی دولت فرو ماند و عالم زیر و زبر شد و بکلی آثار خوشی و رفاهیت و جمعیت
خاطر از جمیع جهان مرتفع گشت و آنچنان شد که فرموده بود الا ماشاء الله تعالی
همچنان منقولست از حضرت مولانا شمس الدین ملطی رحمه الله که گفت روزی در نگاه بحضرت

مولانا رفته بودم دیدم که در صحن مدرسه سیر میکرد و بیت عربی که صریحا هزل است میگفت
و او سرود یار عرب نجاب نجار میگویند و لاغ میفرمایند و این بیت را مکرر میفرمود
بیت بین الفخذین نصف دانق ٭ عین الفخذین دانقین ٭ رأس دخلوه عطاء درهم
کل دخلوه در همین ٭ من از دور سر نهاده بجای خود متحیر ماندم که صورت این را
معنی چه باشد و بچه تاویل کنند در حال جواب ضمیر من فرمود که معنی این بیت چنانست که
هر که میخواهد که بعالم فقر در آید قدم اول باید که یک دانگ دنیا را ترک کند و هر که خواهد که
سر فقر را دریابد و در آن سیران کند نصف دنیا را ترک کند و هر که سر از گریبان فقر
محمدی صلی الله علیه و سلم بیرون آورد همه دنیا را پشت پای زند و هر که خواهد که بدرجه کمال
محمدی صلی الله علیه و سلم رسد دنیا را و آخرت را ترک کند تا بحضرت مولی وصول یابد و چون
بنده خالص مخلص خالصا لوجه الله تعالی ترک ما سوی الله کند تمامت دنیا و عقبی
الحمد در دست فدای قدم این مخلص خالص شود و این بیت فرمود رباعی دنیا بستان
اگر بقا میطلبی ٭ عقبی بستان اگر لقا میطلبی ٭ هم دنیی و هم عقبی و هم جمله کون
بگذار بیا اگر خدا میطلبی ٭ و همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در سماع تواجد
عظیم می نمود و حالات بی نهایت کرد و در اثنای آن حالت فرمود که ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله فیه از ناگاه درویشی صاحب دلی نعره زنان پیش آمد که هر چند که
گستاخی است اما زینستان نگیرند این لفظ فیه ظرفیت را است و در حق باری تعالی
این لفظ را اطلاق کردن جایز نیست و در ظرف باشد یا در عالم ظرفی باشد که مظروف
آن شی باشد نقصی بر او لازم چیزی بر او محیط شود و خدا داخل چیزی نیست حضرت
مولانا فرمود که اگر تو مستی ما مست هشیاریم چه اگر این سخن کامل و تمام نبودی

ما این

ما این نمی گفتیم آری نقص وقتی لازم می آید که ظرف غیر مظروف باشد و ظرف و مظروف
دو چیز باشد حالا که عالم صفات ظرف عالم ذات شده است و هر دو یک چیز اند لا غیر
اما این که دو می نماید چون فی الحقیقه یکی است کی نقص لازم آید که حق تعالی محیط است
خارج را و داخل را اگر داخلش گوییم پس محیط داخل نباشد و او محیط است بر همه
اشیا و قوام و قیام کل اشیا بوجود اوست پس ظرف نیز اوست و مظروف نیز
اوست تا احاطت و بر همه موجودات لازم آید و هو بکل شیء محیط فی الحال درویش
سر نهاد و مرید شد ٥ همچنان نقلست که روزی حضرت مولانا در دکان شیخ صلاح الدین
زرکوب رضی الله عنه نشسته بود و یاران گرداگرد حلقه زده بمعارف و اسرار مشغول بودند
ناگاه پیرمردی سینه کوبان مع علالا گویان در آمد و سر بر قدم مولانا نهاده زاری ها نمود
و گفت هفت ساله فرزندی داشتم او را دزد دیدند چند روز است که در طلب او بیچاره
شده ام و نمی یابم همانا که بجدت تمام فرمود که عجب چیزیست که تمامت عالمیان خدا را گم
کرده اند و او را اصلا نمی جویند و طلب او نمی کنند و سینه کوبان بر سر نمی زنند تا چه
شده است که سینه کوبی میکنی فرزند پسری خود را در هوای طفلکی خراب ساخته رسوا میکنی
چرا بگردم خالق عالم را نجویی و از و استعانت نکنی و استغاثت نخواهی تا یوسف گم
شده را یعقوب وار بیابی فی الحال پیر بیچاره سر نهاد و استغفار کرد و خود را بپوشانید ان
گرفت در این حالت بود که از فرزند مفقود او خبری دادند که موجود شد همانا که آن روز
چندانی خلایق عاشق و مرید شدند که در شمار نیاید ٥ همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در مجلس معانی و حقایق میفرمود که ناگاه جوانی معتبر در آمد و بر بالای پیری نشست
مولانا فرمود که در زمان ماضی اهل الله چنین بود که هر جوانی که بر بالای پیران نشستی

فی الحال زمین فرو بردی قصاص آن امت بر این شکل بودی اکنون در [illegible] جز امان نو خیز
بی تحاشی و دهشت پیرانرا که هامیر زنند و هیچ از خسف عاقبت و مسخ باطن اندیشه نمی کنند و
فرمود که روزی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنماز صبح بمسجد رسول صلی الله
علیه وسلم میرفت در میانه راه دید که پیرمردی یهودی پیش پیش میرود امیر المؤمنین از آنجا که قوت
و مروت و حسن اخلاق او بود محافظت پیر کرده پیش نگذشت و آهسته آهسته در پی او میرفت
چون بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برکوع رفت و خمیده بود در
حال بامر جلیل جل جلاله جبرئیل علیه السلام رسیده دست بر پشت مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهاد تا علی
مرتضی رضی الله عنه از ثواب رکعت اول نماز صبح محروم نشود که ثواب رکعت اول بهتر از صد ساله
عبادت مقبولست و الرکعة الاولی خیر من الدنیا وما فیها فرموده رسول است صلی الله علیه وسلم
بعد از آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از نماز و اوراد و دعا معهود فارغ شد از جبرئیل علیه
السلام سوال کرد که سر و حال امروز چه بود جبرئیل علیه السلام گفت سبب آن بود که علی در وقتی
که بمسجد می آمد با پیر یهودی همراه شد [illegible] الله عنه ورا داشته بیشتر از وی قدم ننهاد بادشاه عالم
سبحانه و تعالی روا ندید که علی از نماز [illegible] صبح بی نصیب ماند تا [illegible] چنین عنایت
فرمود جائی که مثل علی رضی الله عنه پیر کافر را حرمت داشت فرمود در مقابله آن حرمت
از حق تعالی چنین کرامات یافت قیاس کن که اگر عاشق صادق پیری را که در راه خدای تعالی
پیر شده باشد و در ملت مسلمانی محاسن سپید کرده بود و صحبت پیران معنی ادراک مقبول
حق گشته باشد اکرام دارد و حرمت دارد و اعتقاد بندد حق تعالی عوض او را چها بخشد و چه
لطفها کند و در حقیقت عزت آن ذات الا از آن بندگان خاص او که و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
الله الله اگر خواهی که پیوسته قرین بخت و جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بی عنایت

ان ۴ اکنون
خدمت ۷ مه

وادام المنن

پیر را ستین هرگز جوانی پیر نشود و بکرامت پیران معنوی نرسد مثنوی پیر را بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف و خطر ۵ گرده ام بخت جوان را نام پیر ۵ کو ز حق پیرست نه از ایام پیر
پیر گردون نی ولی پیر رشاد ۵ در جهان الله اعلم بالسداد ۵ منقولست که روزی در مدرسه
مبارک معانی میفرمود گفت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید که ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر از جمیع جانوران صوت زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلوم است
یاران اگرچه معنی دارد یاران سر نهاده ملتمس بیان آن شدند فرمود که سایر حیوانات را مخصوص
ناله و دردی و تسبیحی هست که خالق و رازق خود را بدان یاد میکنند چنانکه حنین شتر و زئیر
شیر و انین آهو و طنین مگس و دوی زنبور و غیرهم و بر آسمان ملایکه و روحانیان تسبیح
و جل است و بنی آدم را تسبیح و تهلیل است و انواع عبادات باطنی و ظاهری و بدنی غیر
از خر بیچاره که دو وقت معین بانگ میکند یک وقتی که آرزوی جماع کند و یک وقتی که
گرسنه شود چنانکه گفته اند للحمار السوء ان شبعه ضرب الناس وان جاع نهق پس خر
مسکین دایما بنده فرج و گلوست و همچنان هر کسی که در جان او درد خداوند و ناله عشق نباشد
و در سر او سودا و سری نبود عند الله تعالی کمتر از خر است اولئک کالانعام بل هم اضل
نعوذ بالله منه مثنوی دان که این نفس بهیمی نر خراست ۵ زیر او بودن از آن ننگین تر است
گر نداند ره هر انچه خر بخواست ۵ عکس آن کن آن بود خود راه راست ۵ بعد از آن
فرمود که در زمان ماضی پادشاهی از پادشاه دیگر بطریق امتحان سه گونه چیز بد درخواست کرد که
از آن سه چیز بدتر نبود یکی طعام بد دوم نفس بد سیوم جانور بد این پادشاه از طعامها
پنیر فرستاد و از نفس بد غلام رومی فرستاد و از حیوانات بد خری فرستاد و در عنوان
نامه این آیت را نشان کرد که ان انکر الاصوات لصوت الحمیر ۵ همچنان منقولست که

روزی حضرت مولانا با جمیع یاران بسوی باغ چلبی حسام الدین میرفت و آنروز خداوندگار
بر خری سوار شده بود فرمود که این مرکب صالحین است و چندین از پیغامبران بر خر سوار
شده اند چنانکه شیث و عزیر و مسیح و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مثنوی خر برهنه بر نشین ای
بو الفضول ٭ خر برهنه نی که راکب شد رسول ٭ مگر یار ربانی شهاب الدین که بنده نیز بر بهیمه روزی
سوار شده بود از ناگاه خر او بانگی بر کشید و از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت
مولانا فرمود که چون بیچاره را چرا میزنی برای آنکه بارت میکشد شکر نمیکنی که تو راکبی او
مرکوب تست نعوذ بالله اگر بر عکس بودی چه خاستی کردن حالیا ناله و آواز و حال پروردن نیست
بار ای کلوست یا برای فرج در بی دو کار جمیع خلق مشترک اند و پیوسته درین کار زند و تخم هوس را
درین کار زند بس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن همانا که شهاب الدین نادم گشته فرود
آمد و سم آن خر را بوسه داد و نوازش کرد ٥ همچنان منقولست که یکی از قلندران پیش مولانا حال
حکایت میکرد و شکایت مینمود حضرت مولانا فرمود برو بعد الیوم دوست دنیا مباش بیت
پا چو من شوای ره رو نه دولت جو نه نعمت جو ٭ که ابلیس از چنین بودی شه صاحب علم بودی
فرمود که روزی صحابه رضی الله عنهم حضرت رسول را علیه الصلوة و السلام گفت که ترا دوست میداریم
گفت جبه ایستاده جوشن آهنین بپوش و استقبال بلاها کن و بلیت را مستعد باش که بلا تحفه
محبان و عاشقانست مثنوی گفت الست تو بگفتی که بلی ٭ شکر بلی چیست کشیدن بلا ٭ باز
فرمود که عارفی از منعمی پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال را دوست میدارم
گفت راست نمیگوئی بلکه گناه و وبال را دوست تر میداری نمی بینی که مال را اینجا میگذاری و
وبال و گناه را با خود می بری و از الله تعالی مواخذه میگردی که مردی جهد کن که مال را بی گناه
با خود ببری چون دوستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را بحضرت ذو الجلال فرستی

تا آنجا برای تو کارها کند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا
الحکایت همچنان یاران محرم اسرار و محرم احرام آن کعبه ابرار که بوده اند روایت کرده اند که
روزی معین الدین پروانه در سرای خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ و ارباب
فتوت و گوشه نشینان خلوت و مسافرانی که از اقالیم رسیده بودند در آن مجلس حاضر شده و
صدور عظام صدرها گرفته نشسته بودند پروانه را آرزو شد که اگر حضرت مولانا نیز تشریف حضور
پرنور ارزانی فرمودی چه بودی همانا که شرف روزگار ما بودی خدمت مجد الدین اتابک که داماد
پروانه بود و مرید حضرت مولانا مردی بود پر فضایل و معتقد برخاست و بدعوت مولانا اقدام
نمود از این جانب میان صدور و اکابر تشویش صدور بنجنجه در انداخت که اگر مولانا تشریف
آرد بکجا نشیند باتفاق گفتند که ما هر یکی بر مقاعد عز خود نشسته ایم او نیز هر کجا که
خواهد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد حضرت مولانا چلبی
حسام الدین را با اصحاب جمع کرده بسوی سرای پروانه روانه شد یاران پیش پیش میرفتند و
حضرت مولانا در پی یاران می آمد چون چلبی حسام الدین بسرای پروانه در آمد تمامت اکابر
اکرام کرده بالای صفه جا دادند و در عقب حضرت مولانا رسید و پروانه و اکابر و دولت
پیش دویدند و پروانه دست خداوندگار را بوسها میداد و عذرها میخواست که حضرت
خداوندگار را زحمت شد آمدند که از زحمت شد لطفها فرمود چون بسرای در آمد دید
که زیر و بالای صفه اکابر نشسته اند السلام علیکم و رحمة الله فرمود و در صحن سرای فرو نشست
حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پهلوی مولانا بنشست اغلب اکابر
بموافقت فرود آمدند و آنانکه از غلبه نفاق اتفاق کرده بودند مثل ناصر الدین و
شیخ شرف الدین هریوه و سید شرف الدین و من یا بعهم من السفهاء که هر یکی در

انواع کتب بخانه بود گویند سید شرف الدین مردی بود حکیم طبع و متکلم و گستاخ رو و بذ
تو چون این حالت را بدید که تمامت بزرگان بموافقت آن بزرگ از بالا بزیر دویدند حضرت
آنجناب بصدر صف نعال را صدری ساخته صدرها خالی ماند پس آغاز کرد که در صورت حال
صدر کجاست در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی سراج الدین گفت مدارس علما
صدر میان صفه است که مسند گاه مدرس است و شیخ شرف الدین هریوه گفت در طریقه اهل
اعتکاف پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین گفت در مذهب صوفیان
صدور خوانق کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقه صف نعال است بعد از آن بسبیل امتحان
از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در سنت شما کجاست مولانا فرمود آستان صدر در معنی
کجاست مثنوی ما در کج آن طرف کان یار ماست ه صدر آنجا است که آن یار ماست سید شرف
الدین گفت کو یار حضرت مولانا فرمود کوری نمی بینی بیت تو دیده نداری که ببودر نگری ه
ورنه زسرت تا قدمت اوست همه ه همانا که برخاست و بسماع شروع کرد و سماع آنجناب گرم
شد که تمامت اکابر جامها بر خود چاک زدند عاقبة الامر بعد از وفات مولانا چون سید شرف
الدین بعمش رسید نابینا شد در اوقات بکر یاران بدیدن او رفتندی نالها کردی و می
گریستی که دریغا دریغ که بر جان ما چها رفت و روایت میکند که در ان ساعت که حضرت مولانا
بانگ بر من زده دیدم که شخص سیاه در برابر نظر من گرفته دیگر ذره اشیا نتوانستم کردن
و رنگ چیزی را ندیدن اما از حضرت او امیدها دارم که بر من بیچاره معذور عنایت کند که الطاف
او را بی نهایت است چنانکه فرموده آن بزرگ قطعه مشو نومید از جرمی که کردی ه که
دریای کرم توبه پذیر است ه گناهت اگر چند بیش است و طاعت ه که او توبه پذیری بی نظیر است
همچنان بعضی ارباب طریقت چنان روایت کردند که این ماجرا در زمان جلال الدین قرطای

بوده که چون مدرسه خود را تمام کرده اجلاس عظیم فرموده کردن و همان روز در میان اکابر
علما بحث افتاد که صدر کدام است و آن روز مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود و در صف
نعال در میان مردم نشسته بود و باتفاق از حضرت مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند
فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عرفا در کنج خانه و حظ صدر صوفیان در کنج صفه
و در مذهب عاشقان صدر در کنار یار است همانا که برخاست و در کنار مولانا شمس الدین تبریزی
بنشست و گویند آن روز مولانا شمس الدین تبریزی در میان اکابر قونیه مشهور شد و در زمان
پروانه دوم بار این حکایت هم واقع شد ه همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند و گرمی سماع تا نیم شب کشیده
و تمامت آشها سرد شده خراب و بی آب گشت پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قصه
طعام را بوی عرضه داشت شیخ محمد خادم این معنی میخواست که بطریق کنایت بحضرت گوید
که مولانا فرمود که ای امیر آسها بر دست آسیاگی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد قطعه بردم برد
خواجه شکایت ز رنج فقر ه گفتم دوای این بکف همت شماست ه از من گرفت باز طعام
شراب و گفت ه کاول علاج مردم بیمار احتماست ه پروانه سر نهاد و دستکها مانده آشها
یغما فرمود و از نو بنیاد طعام کردند الحکایت در خبر هست که بقراط زمان مولانا اکمل الدین
طبیب که از اکابر حکماء روم بود و نظیر خود نداشت پیش از آنکه مرید مولانا شود روزی
بزیارت حضرت مولانا آمده بود مولانا فرمود که بجهت هفده یار برگزیده مسهل و حبات
ترتیب کند و اصحاب کرام با حتما مشغول شدند آن روز که تناول دارو بود علی الصباح
حضرت مولانا بسوی خانه اکمل الدین رفته حکیم را خبر کردند بیرون آمده سر نهاد حضرت مولانا
هر هفده کاسه دارو را که مهیا کرده بود یکان یکان تمام آشامید و در بهر آشامیدن

الحمد لله رب العالمین میفرمود همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت فرو ماند و مجال تعقلش
نبود بعد از آن مولانا بجانب مدرسه خود روان شد و تمامت اصحاب را ازین حالت اعلام کردند
همشان متحیر ماندند که مزاج مبارک لطیف نازک یافت باره چه خواهد شدن زمانی بمجاهدت
مشغول شده مستیهای نمود و خدمت اکمل الدین ناچار بجانب آهنگ مدرسه کرد کیفیت
حال را در یافت می‌بیند که غرق در محراب مدرسه بر مثال آفتاب تکیه زده بشرح حقایق و بسط دقایق
مشغول شده است اکمل الدین سر نهاد و پرسید که مزاج مبارک و طبیعت چون است بطریق
مزاح و مطایبه فرمود که تجری من تحتها الانهار گفت تا حضرت خداوندگار از آب پرهیز کند
در حال فرمود که یخ بیاورند و خرد کرده از آن یخ پارها خوردن گرفت چندانی خورد که در
بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانه شد و چون از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد و
تا ... شبانه روز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستار بر زمین زده افغان میکرد و نعرها
میزد که این حالت مقدور بشریت و این قدرت از اولیا کس نموده است همان ساعت
با اولاد و احفاد خود مرید و بنده شدند و این حکایت را با حکما و اطبای عهد باز گفت
باخلاص تمام مجمعهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه مؤید من عند الله است
و ذات عالی صفات او حکیم الهی است مثنوی گر ولی زهری خورد نوشی شود ٭ ور خورد طالب
سیه پوشی شود ٭ زان شد فاروق از زهری کنند ٭ که بدان تریاق فاروقیش قند ٭
همچنان یکروز ها درمیان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که نفس آدمی
بخون زنده است یا بچیز دیگر اطبا علی العموم مسئله جامعی گفتند که البته بخون زنده است
چه اگر خون آدمی یکبار برود فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا
آمده این مسئله را عرضه داشتند فرمود که البته محقق شده است که آدمی بخون زنده است

در حکمت

همشان گفتند که در مذهب حکما جانست و در انجا ادله حکمی و براهین معقوله گفتند
حضرت مولانا فرمود که مذهب حکمای اصل است نه جانست بلکه آدمی بخدا زنده است نه
بخون هیچکس را مجال نعم و لانسلم نبود مثنوی فلسفی از زهره نی تا دم زند ٭ دم زند دین
حقش بر هم زند ٭ بعد از آن فرمود فصاد بیارید از دو دست مبارک خود فصد کرده
چندان بگذاشت که تمامت خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه پیش زرد آبی پیش ماند
و بطرف حکما التفات فرمود که چون است که بخون زنده آمدیم یا بخدا همگان سر نهادند
و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بزیارت حمام در آمد چون بیرون آمد بسماع
شروع کرده ٭ همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی روایت کرد که روزی بحضرت مولانا
رفته بودم دیدم که در جماعت خانه مدرسه تنها نشسته سر نهادم و نشستم فرمود که پیشتر
بیا قدری پیشتر رفتم باز فرمود که پیشتر چندانی پیشتر رفتم که زانوی من بزانوی مبارکش
رسید فرمود از غایت دهشت و تحاشی اقشعراری عظیم در باطن ظاهر شد فرمود که
چنان نشین که زانوی تو بزانوی من متصل شود همانا که از مناقب حضرت سید برهان
الدین و از کرامات مولانا شمس الدین تبریزی قدس سرهما چندانی بیان فرمود که من بیخود
شدم بس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما صلی الله علیه و سلم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه
فرموده است یعنی در جایی که ذکر صالحان امت کنند باران رحمت فرو میریزد اما آنجا که
ذکر ما رود لطف خدا می بارد ٭ همچنان منقولست که در اوقاتی که حضرت مولانا بحمام رفت
حرم او کرا خاتون رضی الله عنها یاران را سپارش میکرد که حضرت مولانا را آنگاه دیدی که او را
از خود فراغت کلی است یاران قالی و دم جبین با هم می بردند و در سردابه می گستردند و تنها
بجا آرام میگرفت و مغموم میکردند مگر کسی قلب گاه زمستان شدید بحمام رفته بود

یاران بر عادت قدیم قالیچه و نمد جبه برده در سرداب راست میکردند همانا که چون به چشمه
شده و در آمد نظری بکرد و باز بیرون جست زمانی کشید در پی او بیرون آمده دیدند
که بر سر یخ پاره ایستاده بود و یخ پاره دیگر بر سر نهاده یاران فریاد کردند گفت نفسم
بدی می آموزد و گستاخ می شود الحمد لله درویشانیم از آن فرعون نیستیم از آن پادشاهانیم که
سلطان فقرا بوده‌اند و دستار و فرجی پوشیده روان شد ٥ همچنان روزی حضرت سلطان
ولد نقل فرمود که حضرت والدم دایما میفرمود پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال
جوانی و کهولت چون نجده تمام بریاضت شب مشغول میشد مبالغها مینمود رسیدم که مرا
روزی چنان حکایت فرمودی این دم جوانست که شب و روز آرام نداری فرمود که سلطان
ولد نفس قوی عیار است می ترسم که مبادا ناگاه از جایی سر زند و شجاع الدین عقل را محنون
و منکوب گرداند مثنوی نفس اهل تا بگرید زار زار ٥ تو مزو بستان دام جانگداز ٥
مصحف سالوس او باور مکن ٥ خویش با او هم سر و هم سر مکن ٥ همچنان از حضرت چلبی
حسام الدین قدس سره منقولست که سید شرف الدین را مجبی بود از اکابر شهر قونیه و او را
پسری بود صاحب جمال یوسف مثال و اکثر خلق شیفته حسن او بودند و آن پسر از
صمیم جان و دل عاشق و مرید حضرت خداوندگار گشته بود دایما نام او می برد و سوگند
بخاک پای آنحضرت میخورد و پدرش خدا انکار او را از آن حالت منع میکرد و ممتنع نمی شد بلکه
عشق و صدق او دایم مضاعف میگشت روزی با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و
خواهان منی می باید که حضرت مولانا را بخانه طلبی و سماع دهی و مرا بنده و مرید او سازی
والا من خود را هلاک میکنم و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواجه بیچاره از
غایت محبت فرزند دگر با راضی شده بخدمت سید شرف الدین آمد و گفت

جلال را بار گفت سید شرف الدین که از جمله محبان منکار بود بطریق انکار بخواجه
تعلیم کرد که چون فرزندت مرید شد از مولانا سوال کن که این بهشتی است و دیدار حق تعالی
را خواهد دیدن یا نی پس تا جواب میدهد خواجه تمام اکابر و صدور و علمای شهر را دعوت
کرده سماعی عظیم داد بعد از آنکه سماع نشست و طعام خورده شد پسر خود را پیش کشید
مرید کرد و پیش از آنکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند نیک بخت از جمله
بهشتیانست و لایق دیدار الله گشته است و غریق رحمت حق شده است آخر
امثال این فرزند درین شهر بسیارند چرا بسوی ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آرند
خواجه جواب گفت این چنین خدای عز و جل عنایت کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را
دید و خداش بجانب ما فرستاد چه اگر خداش نخواستی قبول حضرت خود نکردی و جانب مولانا
نیامدی به الهام الله مرشد و معاون او نشدی فی الحال خواجه مسکین سر در قدم
نهاده مرید شد و از سلک عاشقان واصل گشت ٥ همچنان منقولست که روزی معین
الدین پروانه در دیوان سرای خود گفته باشد که حضرت خداوندگار پادشاه بی نظیر است
و مثل او سلطانی نه پنداریم که در عهد ما ظهور کرده باشد اما مریدانش بغایت
بد اند و فضول النفس مگر که یکی از محبان حضرتش آنجا حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن
سخن نا کرده این خبر را بحضرت مولانا رسانید تمامت یاران شکسته دل گشتند
همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود که اگر مریدان من نیک مردان
بودندی خود من مرید ایشان می شدم از آنجه بد مردم بودند بمریدیشان قبول کردم تا تبدیل
یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند بیت گو فرستیم لیک مرا کیمیاست
این درم قلب از آن می خرم ٥ و باز فرمود که بجان پدرم که تا حق تعالی ضامن ایشان

نشد که ایشانرا رحمت کند و از جملهٔ مقبولان خود کرداند بمحل قبول نیفتادند و در دل یک
عباد الله جا نکردند بیت رحمتیان برسته اند لعنتیان خسته اند ۵ ما زپی رحمت قوم لعین
آمده ایم ۵ چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان را مطالعه کرد اعتقادش یکی در هزار گشته
برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها خواست و استغفار کرده بسی شکرانه بیاران
ایثار کرده همچنان منقولست که روزی صاحب فخرالدین ابوالخیرات گفته باشد که حضرت
مولانا پادشاه بزرگوار است اما او را می باید از میان مریدانش بیرون کشیدن و ایشانرا
تلف کردن چون خبر بحضرت مولانا رسید تبسم فرموده گفت اگر توانند بیرون کشیدن
خوشا وقت ایشان بعد ازان فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین مبغوض اهل دنیا
اند مگر که محبوب و مقبول نظر عنایت حق اند چه تمامت عالمیان را در غلبهٔ دیو جانها
شان فرو رفتند غیر ازین یاران ما که بر سر و بالا آمده اند جسم ما جان یاران است و
جسم یاران جان عالمیانست اگر دانند و اگر ندانند الحکایت همچنان پیران صحبت
و یاران خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسهٔ مولانا جوانی بود تجارت پیشه
و مرید و محب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش
منع میکردند همانا که نیت آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر
مرو و ترک این سفر کن و آن جوان ازان دغدغه اصلا آسایش نمی یافت غالبا شبی
بیرون آمد و عزیمت دیار شام کرد چون بشهر انطاکیه رسید و بکشتی نشسته روانه شد
همچنان از قضای آسمانی کشتی او در فرنگستان گرفتار گشت و آن جوانرا اسیر کرده
در چاهی کردند و هر روز [illegible] رمقی جوی می دادند تا چهل روز تمام دران جایگاه بماند شب
و روز زاری بسیار میکرد و بحضرت مولانا التجا می نمود که جزای جرأت منست که امر پادشاه

خود را

خود را شکستم و بهوای نفس شوم متابعت نمودم همانا که شب چهلم حضرت مولانا را
در خواب دید فرمود که ای فلان فردا اگر بهر حال این کافران از تو سوال کنند بگو که میدانم تا
خلاص یابی آشفته وار بیدار شد و شکرها کرده سر نهاد و مراقب تعبیر خواب خود شد
دید که جماعتی فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان کردند ازین جوان پرسیدند که از حکمت چیزی
داری و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده است گفت می دانم فی الحال از چاه بیرون
آورده بجامهش بردند و خلعت نیکویش پوشانیده بخانهٔ رنجورش بردند جوان بیچاره
بالهام الهی فرمود که هفت میوه آرید نقوعی نقاعی ترکیب کرده قدری بخورد و درو تجربه
کرده سه بار نام حضرت مولانا را بر زبان راند و شربت را در خورد رنجور داد بعنایت
یزدانی بهمت مردان دعای مجلس را اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد چون عنایت
آنحضرت همراه آن جوان بود و اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت
فرمودند مثنوی شیر مردانند عالم را مدد ۵ هرکجا افغان مظلومان رسد ۵ بعد از آن امیر
دید که رخسارش صحت کلی یافت آن جوانرا گفت بخواه از من هرچه میخواهی گفت میخواهم که
آزادم کنی تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظهور خداوندگار
بازگفت و حکایت سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محب و عاشق
شدند و بدان سبب او را آزاد کردند با اسباب مستوفی و ارمغانها روانه کردند چون بدار
الملک قونیه رسید پیش از آنکه بخانهٔ خود رود آهنگ زیارت حضرت مولانا کرد چون از
دور مولانا را دید سجده کنان هر دو پایش در کنار گرفته بوسها میداد و روی بر قدمهایش
می مالید و میگریست حضرت مولانا بر روی آن جوان بوسه داده فرمود که نیک ترک
فرنگ را خوش کردی اگر رفتی بعد الیوم بنشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را

درویش کرکه بغبار دریای اضطراب کشتی و اضطرار اسیری ظلمت چاه در رحمت مخصوص است
حکایت همچنان منقولست که روزی اصحاب صحبت حکایت میکردند که امرا و اکابر شهر
بزد شیوخ [illegible] میروند و بزیارت این حضرت کمتر می آیند عجبا سبب این چه باشد
و از چیست مگر این عظمت را نمی بینند و این اسرار نمی جویند حضرت مولانا فرمود که با مدن را
می بینند از این طرف آمدن را نمی بینند اگر ایشان را راه دهیم تشنگان یاران ما را جا نماند
آن بود که علی الصباح تمامت امرا نامدار مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و
جلال الدین مستوفی و امین الدین میکائیل و تاج الدین معتز و اولاد خطیر العواملی و بهاء
الدین ملک السواحل و نور الدین جنجا و مجد الدین اتابک و غیرهم باتفاق تمام بزیارت حضرت
مولانا درآمدند و صحن صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یاری را جا نماند و اصحاب بکلی برون
آمدند چه حضرت مولانا چندانی معارف و لطایف و ظرایف فرمود که در اطباق
اوراق نگنجد و همگنان را سیراب گردانیده مست شراب الهی گشتند و آن روز اصحاب را
اصلا التفات نفرمود یاران نه چنان متألم و مجروح روح شدند که توان گفت چون
امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان در پای خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف
و حقایق محروم ماندیم مرحمت فرموده یاران را استمالت و تسکین داد بعد از آن فرمود که
انما الصدقات للفقراء و المساکین معارف اسرار معانی الحقیقه از آن یاران است همانا
که بر سر خوان دیگران هیچ نیز از برکت اصحاب فایض میشوند چنانکه شیر گوسفند را دیگران
بطفیل بره او می نوشند و وقوع این حالت هم از تشنیع و ایراد یاران بود وقتی که
امرا زیارت ما تودد کنند یاران آنرا بر نتابند و راضی نشوند و چاره می باید کردن
تا ایشان در ضبط مصالح خلق اشتغال مشغول باشند و باوقات درویشان

زحمت و تشویش نیارند تا آن رزق حلالی و نور جلالی خود خاص از آن یاران باشد
حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در اجلاس شیخی اتفاق افتاد مگر
شیخ ضیاء الدین مقری سبب خوان بخواندن سوره و الضحی [illegible] بار بار میخواند که
و الضحی و اللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد و حضرت
چلبی حسام الدین بتمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری بقرائت کسائی میخواند و
حضرت خداوندگار رحمه عذر فرمایند فرمود که چلبی راست میفرماید اما مثال آن بیان
بدان فقیه می ماند که از سفر رسیده بود نحوی از وی سوال کرد که من این آمدی قال
من طیس بجای آنکه طوس گوید نحوی گفت و الله ما سمعت انا اسم هذا البلد فی
عمری فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر است در طوس در آمد آنرا طیس کرد نحوی
گفت من چنین خوانده ام که من حرفی را جر کند اما نشنیدم که شهری را بر کرداند
فی الحال مقری سرباز کرده بنده و مرید شد همچنان حضرت مولانا روزی اصحاب را
معانی میفرمود در اثنای سخن حکایتی مثال آورد که مگر نحوی در چاهی افتاده بود
درویش صاحب دلی بر سر چاه رسید بانگ زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از
چاه بیرون کشیم نحوی مغرور اعتراض کرد که رسن و دلو بگو درویش دست از خلاص وی
باز کشید و گفت تا من نحو آموختن ترا تو در چاه بنشین اکنون جماعتی که اسیر چاه
جاه طبیعت گشته اند و پیوسته به پرهیزی خود می رسند تا ترک آن خیالات و هنرها
نکنند و پیش اولیا سر ننهند حقا که از این چاه خلاص نیابند و در صحرای رضی الله و سعه
خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند و هذه کفایة **حکایت** همچنان منقولست که
حضرت شیخ صلاح الدین اعظم آمد که مریدی بود تاجر و متمول و بغایت محب صادق

خداوندکار بوده و او را هوس شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ صلاح الدین
بخدمت مولانا آمدند تا اجازت حاصل کرده و استعانت خواسته روانه شود چون به
شرف دستبوس شریف آنحضرت مشرف شد خداوندکار فرمود که در حوالی شهر استنبول
قصبه‌ایست معمور و دران جایگاه راهبی است در دیر خود معتکف گشته و از خلایق
منقطع شده از ما بوی سلام برسان و بپرس بازرگان سر نهاده و عازم شد چون به
استنبول رسید از کیفیت آن راهب باز پرسید و دران دیه شده با دب تمام از در
دیر در آمد شخصی را دید که در کنجی بسان گنجی سر در تعل کشیده بود و آثار انوارش از
شال سیاه او می تافت کالنور فی السواد از دیدن او حالی تاجر بیخود شد همانا که
چون سلام مولانا را براهب عزیز رسانید از جا برجست و گفت و علیک السلام و سلامٌ
علی عباده الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز بماند تاجر بکنجی دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس مراقب نشسته است حالی بیخودی گشت شهقه
بزد و بیفتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راهب دلداریهاش کرده فرمود که اگر
محرم اسرار اجار شدی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی بنزد مکفور (?) اصدار کرد
که فلان تاجر تعلق بدینجانب دارد جانبداری او کرده خفیران راه و عمال شهر
زحمتش ندهند چون تاجر بشهر استنبول رسید نامهٔ راهب بسلطان رسانید
فرمود که نزلش بدهند و مهمات او را باتمام رسانیده عاقبت سالماً و غانماً روانه
کردند همچنان در عودت باز بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام و سجدات من به
بحضرت خداوندکار برسانی امیدست که این محتاج پرنیاز را از عنایات بی‌نهایت
خود فراموش نکنند بعد از مدتی چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال با آنحضرت

شیخ صلاح الدین تقریر کرد فرمود که هر آنچه از اولیا گویند همه حق است و واقع بی
گمان و تخمین بیت هرچه اولیا گویند از رزقنی و وفقنی هرچه از انبیا گویند امنّا
وصدّقنا اما این قصهٔ راهب حسنی حکایت نکنی شیخ رخصت داد و او را بحضرت مولانا
برده در آمد و سر نهاد و سلام راهب را رسانیدن گرفت مولانا فرمود که نگاه کن تا
عجایب بینی بهمان صورت که او را دیده بود دید که در کنج جماعت خانهٔ مدرسه مراقب
نشسته است بازرگان فریاد کنان جامها چاک زد حضرت مولانا در کنارش
گرفت و فرمود که بعد ازین محرم سر ما شدی اما اسرار او لولا الابصار از اغیار اشرار بی
اعتبار نگاه دار مثنوی تا نگوئی سر سلطان را بکس تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آن کس نوشد اسرار جلال کو چو سوسن صد زبان افتاد لال الحکایت همچنان
منقولست که مجموع مال خود را فدای اصحاب کرده سماعها داد و خرقه پوشید و از کار
دنیا فارغ گشت منقولست که روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام
بسوی شهر عزیمت میفرمود از ناگاه راهبی بر مقابل افتاده سر نهادن گرفت مولانا
فرمود که تو مسن‌تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال از ریش خود بزرگترم
او آخرتر آمده است فرمود که ای بیچاره اگر بعد از تو رسید و رسید و پخته شد و تو همچنان که
بودی در سیاهی و تباهی و خامی میروی وای بر تو اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی راهب
مسکین فی الحال زنار برید و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شده همچنان مگر جماعتی
سیاه پوشان و نابایان (?) بحضرتش مصادف شده اند و از دور جایی آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسندی مردم تاریک ناخوش گفتند فرمود که در کل عالم خوشتر
از ایشان مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادات را درین دنیا

ایشار ما کردند و دران عالم هم از بهشت مخلد و حور و قصور دور بدار ملک غفور
ایشانرا نصیبی نی که ان الله حرمهما علی الکافرین واین چندین کفران و تاریکی
وعذابهای دوزخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عالمتاب عنایات الهی
ازناگهان بدیشان بتابد فی الحال منور و سپیدروی شوند بیت کافر صدساله اگر
بیند ترا سجده برد زود و مسلمان شود چون نزدیکتر رسیدند سرها نهاده در
حضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام ایمان آوردند و مسلمان شدند اولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات خداوندگار روی بایشان کرده فرمود مثنوی زهر اندر رفق
تریاق آن صفی کرد تا گویند ذو اللطف الخفی حق تعالی سیاهی را در سپیدی پنهان
میکند و سپیدی را در سیاهی جای دهد اصحاب سر نهادند و شادیها کردند حکایت
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اصل
حضرت مولانا بود حکایت کرد روز جمعه در مسجد آدینه دیر رسیده تا آمدن او حضرت مولانا چند
کرت اورا طلب کرد بعد از آنکه از مسجد بیامد فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که
دیرتر آمدند اختیار الدین گفت که خدمت واعظ خجندی بر سر منبر رفته بود و خلایق را
نصیحت میکرد و بنده از دهشت مردم گرفتار شده بود و مجال بیرون آمدن نیافت فرمود
که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت از آنجا نشان میداد اختیار الدین گفت در اثنای
وعظش این سخن را معنی تقریر میکرد که الحمد والمنة الحمد لله الذی هدانا لهذا اگر حق تعالی
ما را از زمرهٔ کافران نیافریدی ما را بهمه حال بهتر از ایشان کرد و اهل مسجد تضرع و زاری
میکردند حضرت مولانا شکرخنده کرده فرمود که زهی بیچاره ضال مضل که خود را برتر از
کیوان میکشد که انگار از ایشان افزونم و بدان شاد میشود و اعجاب میکند و مباهات مینماید

اگر مردی هست کو بیاید و خود را برابر ذروی انبیا و اولیا بر کشد تا نقصان حال خود را ببیند
و کمال مردانرا به بیند بیت فراز کنگرهٔ کبریاش مردانند فرشته صید پیمبر شکار یزدان گیر
و بسماع شروع کرد حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین المعروف بابن
دار السیواسی رحمه الله از خدمت مولانا علی الدین اماسیه که از کبار خلفا بود و شیخ او چنان روایت
کرد که بدر الدین تبریزی معمار معمورهٔ تربه مبارک بود و بانواع کمالات و منقبت متصف
مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و تاریخات و سحریات وغیره روزی
در میان اصحاب عظام حکایت میکرد که مصحوب حضرت مولانا در باغ حضرت چلبی حسام الدین
بودیم و آن شب تا وقت صباح سماعی عظیم بود بعد از آن حضرت مولانا رحمت فرمود
و داشت کرد تا یاران قدری بیاسایند همانا که تمامت اصحاب مستغرق گشته
یکی بگوشه و پشته غنوده بودند و من بنده در میان پشته نشسته خود را بخواب میدادم و در زیر
زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و او مستغرق تجلیات قدس حیران شده بود و
مرا در ضمیر گذشت که چون حضرت موسی و عیسی و ادریس و نوح و سلیمان و خضر و الیاس و
سایر پیغمبران علیهم السلام بیرون از معجزات صد هزار هنر ظاهر بود مثل کیمیا ساختن
موسی و صناعت صباغت عیسی و زره بافی داود علیهم الصلوة والسلام و همچنین خدیو
اولیاء کامل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده هست عجب این
چنین حکیم الهی را از اینها باشد یا نی و چنانکه باشد بلکه نمیخواهد که بنماید و از آفت شهرت
بخمول میگریزد درین تفکر بودم که ناگاه همچون شیر غران بر من جست که بدر الدین برخیز و با
من بیا همانا که دست راست دراز کرده سنگی برگرفت و بر دست چپ نهاده بامن
داد و گفت بخند تا آنک الله وکن من الشاکرین برابر ماهتاب نظر کردم دیدم

آن سنگ خارا لعل پاره بود بغایت شفاف و آبدار که در خزینهٔ هیچ ملوک ندیده بودم و
از آن هیبت چنان نعره زدم که تمامت اصحاب بیدار شدند و بر من غلو کردند که این چه نعرهٔ بی
هنگام بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم در آن اوقات چنان بود که چون بدر الدین
در سماع نعره زدی گویا که آواز ده مرد داشتی کیفیت بسیار گریه‌ها کردم و این حکایت را با یاران
باز گفتم تمامت سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشهٔ گستاخانه توبه کردم حضرت
مولانا مرحمت فرمود آن لعل پاره را بخدمت گرجی خاتون ارمغان بردم و کیفیت حصول
آن را باز گفتم بمبلغ صد و هشتاد هزار درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفاتم پوشانید
و چندان عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان حضرت
مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش که اغصان تر شاخ را زر کرد در مثنوی گفته‌ایم اند چه
هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته‌اند همه وصف حال یاران ماست اگرچه کیمیاگران
ماضی علم کیمیا را در اجسام اجساد کار بردند عجب نیست اما کیمیاگری در عقول و ارواح
عجب است   زکیمیا عجب آید که زر کند مس را   مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
هر سری سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمه الله چنان روایت کرد که چون شیخ مظهر الدین ولد
شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم و افاضل بزیارت
او رفته او را بغایت معزز داشتند اتفاقا آن روز حضرت مولانا و جمیع یاران سوی مسجد
حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشد که عجبا این خبر سمع مبارک مولانا نرسید
بهت القادم یزار مگر دانشمندی از اصحاب مولانا آن را می شنید از آنجانب حضرت مولانا
در میان تقریر معارف و حقایق بغته گفتن سر آغاز کرد که ای برادر قادم مائیم نه تو و ترا
انشاء الله لازم است که بزیارت ما آید تا مشرف شوند حاضران مجلس در این نکته و اشارت

حیران

حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد از آن مثال فرمود که یکی از بغداد آمد و دیگری
از خانه و محلهٔ خود بیرون شد کدام را زیارت اولی‌تر باشد گفتند او را که از خطهٔ بغداد
می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حالی ما از خطهٔ بغداد
لامکان رسیده‌ایم و این شیخ زاده عزیز که رسیده است از محلهٔ این جهان می آید پس
زیارت و تعظیم او لیتر ماییم نه او   تا بغداد جهان جام انا الحق میزدیم   پیش از آن
کین دار و گیر نکتهٔ منصور بود   اصحاب فریاد و شادیها کردند راوی حکایت فرمود که
چون بشهر رسیدیم از مریدان شیخ مظهر الدین پرسیدیم که شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت
بود که ما کان حکایت حدیث را روایت کردند و من از استماع این خبر لا یعقل شدم
همچنان چون این معنی را بشیخ زاده گفته‌اند و معلوم کرد برخاست و پیاده بحضرت مولانا
آمده سر باز کرد و انصاف داده از جملهٔ محبان مخلص شد و گفت آنکه پدرم وصیت
فرموده که چارق آهنین می باید پوشید و عصای آهنین بکف گرفتن و بطلب مولانا
رفتن که در یافتن صحبت آن بزرگ از جملهٔ مفترضات است حق گفته که حق بنده است و
عظمت مولانا صد هزار چندان است که پدرم فرموده بود   هر چه گفتند در اوصاف
کمالیت او   همچنان هیچ نگفتند که صد چندانست   همچنین روزی حضرت مولانا
بشیخ محمد خادم اشارت فرمود که برو و فلان کار را با تمام رسان شیخ محمد در جواب
ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ بر وی زد که ای ابله بی کو بنده کیست فی
الحال شیخ محمد افتاد و بیهوش شد و از دهانش کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سرها
باز کرده سجده‌ها کردند و گریستند که شیخ محمد خدمتکار درویشانست و عظیم بایسته
است دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود شیخ محمد بحال آمد و مستغفر گشت

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه اجتماع عظیم کرده کافهٔ صدور و بدور حاضر آمده بودند و حضرت سلطان الاسلام رکن الدین هم حاضر بوده و سماع تا نصف اللیل کشیده مگر میان سلطان بدرد آمده پنهانی بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع
می نشست می آسودیم فی الحال خداوندگار فرود آمده بنشست مگر شیخ عبدالرحمن [illegible] هنوز شورها میکرد و نعرها میزد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگوید که این درویش جلبی شرم کیست که فرود نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا او را جالت پیشتر است آن معنی معلوم آن حضرت شده فرمود که شما را در باطن خود رگی می جنبد و گوشتان بملک اسفل میکشد بسبب او چندین طاق و طرب بدار برده می کنید و هنوز نمی توانید آسودن و یکدمه تحمل صحبت اولیا ندارید کسیکه در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و ندای آهنگ عالم اعلا کند او را بالای بالای کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبارگی نعرها زده شادیها کردند چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت عظیم مشاهده کرد باخلاص تمام سر نهاده مرید شد و خدمات پادشاهانه نمود

همچنان اخص اصحاب روایت کرد که سبب انقلاب دولت و فنای بنای سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت مولانا مرید شد و او را پدر خواند بعد از زمانی مجمع عظیم کرده اجلاس بی نظیر ساخت گویند در آن زمان پیر مردی بود او را شیخ بابای مرندی گفتندی مردی بود مرتاض و زاهد و مترسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان نسبت داشتند چندانی مدح او در پیش سلطان کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بود آخر الامر فرمود که در طشت خانه بنیاد سماع کرده باکرام تمام شیخ بابای مرندی آوردند و جمیع اکابر استقبال کردند و باعزاز وافر بصدرش نشاندند و سلطان

کرسی نهاده در پهلوی تخت خود بنشست همانا که چون حضرت مولانا از در درآمد سلام داد و سر در کنجی فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید مولانا فصلها خواند سلطان الاسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشایخ و علما و کبار باشد که بندهٔ مخلص شیخ بابای مرندی را پدر خود ساختم و او مرا فرزندی قبول کرد با شیخ هم آفرین و مبارکباد کردند اما که حضرت مولانا را غیرت شده از غایت غیرت گفت ان سعدا الغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی فرمود که اگر سلطان او را پدر ساخت ما نیز پسری دیگر گیریم نعره بزد و پا برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون حضرت مولانا بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بی سر ایستاده بود در حال زخم خورد چندانکه علما و شیوخ در پی دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چند روز امرا اتفاق کرده سلطان را باق سرا دعوت کردند تا در دفع تاتار کنکاجی کنند سلطان بر خاست و بحضرت مولانا آمد و استعانت خواست روانه شد مولانا فرمود که نروی به باشد چون الحاح دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون باق سرا رسید در خلوت جامی در آورده بزه کمانی در گردنش کردند در آن حالت که می تابانیدند فریاد میکرد و مولانا مولانا میگفت و حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود در اندرون بسماع مستغرق بود دو انگشت سبابه در گوشها کرده فرمود که سرنا و بشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشهای خود کرده نعرها میزد و این غزل را فرمودن گرفت

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم   درین سرای فنا چشمهٔ حیات منم

در پی این غزل غزل دیگر فرمود

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند   که سخت دست درازند بسته پات کنند

الخ چون سماع باخر رسید فرجی خود را در محراب فرو انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر بست تمامت یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت سلطان ولد را

براورند که از کیفیت و اشارت این رمز بنده استفسار کند پیش از انکه سلطان ولد سوال کند خود
که آری بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او دران حالت نام مرا میگفت و
بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود هیچ نمیخواستم که آواز او در گوشم در اید و تشویش
دهد قاصدا سر نارا در گوش میکردم تا ازوی فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد
همچنان منقولست که پیش از وقوع این قربت که حضرت مولانا در سماع غزلی از اول روز تا
نصف اللیل شورها و ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا
وجه مبارک خود را بالش کرده فرمود که چلبی قدری سر بنه همانا که امر ایشانرا اجابت کرده
سر نهاده بخواب رفت بین النوم والیقظه می بیند که مرغ سفید کلان می آید و او را برگرفته
می برد تا حدی که دایرهٔ دنیا مقدار خردلدانه می نماید و عاقبت بر سر قله کوهی رها
کرده فرو می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی از زمرد
سبز آفریده بود می بیند که آن کوه را بر قله اش سریست همچو سر آدمیان و آن مرغ شمشیری
بدست چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی
می پرسد که تو کیستی و ترا چه نام است گفت که نام من ناموس اکبر طاوس ملایکه جبرئیل امین
همچنان سر آن کوه را بدان شمشیر از تن جدا کرد و بازش آن مرغ برمیدارد و همچنان
جایش فرو می آرد چون حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرد دید که
حضرت مولانا در برابرش ایستاده است برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب
همین روز بر شما معاینه شود و آن بود که سلطان رکن الدین مجلسی ساخته و سماعی انگیخته
شیخ بابا را در حضور مولانا پدر ساخت حضرت چلبی حسام الدین می بیند که رکن الدین را
سرش بریده فرو آویخته نظر بسوی مولانا کرد مولانا فرمود که تعبیر آن خواب اینست که

دیده بودی دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد کم مبادا از جهان این درد و داد همچنان
بود که برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمه الله چنان روایت کرد که
روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب حاضر و ناظر بودند ناگاه حضرت مولانا
مفتی الجن والانس نعمان الفقه عمان العلم شمس الدین الماوردی رحمه الله اندر مدرسه در آمد
حضرت مولانا فرمود که بیا بیا که نیک آمدی که تا غایت از خدا میگفتند و تو می شنیدی
بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه باز فرمود که زمانی بباید که حق سبحانه بندگان خود
بی واسطه شیخی کند اگرچه بجمیع اطوار و ادوار شیخ حقیقی اوست و جبرئیل که هم شیخ او
و هم مرید اوست و حقیقت دانم که این آن زمان است و این بیت را گفت آن پادشاه
اعظم در بسته بود محکم پوشید دلق آدم امروز بر در آمد همچنان شیخ محمود روایت
کرد که روزی معین الدین پروانه در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت
مولانا هم دران مجمع حاضر شده بود چون سماع شروع کرد از عظمت و کرمی شور او قیامت
برخاست و حضرت مولانا در عالم استغراق مستغرق شده مگر کمال الدین میر محفل در جنب
امیر پروانه ایستاده بخدمت یاران مشغول شد که مریدان مولانا عجایب مردم اند اغلب عامی
و محترفند و اعیان شهر و مردم فضلا و دانا که هستند کرد ایشان کمتر میگردند هر خیاطی
و عطاری و بقالی که هست او را بمریدی قبول میکنند ناگاه حضرت مولانا در میان سماع نعره
زد که همگان بیخود شدند فرمود که ای غرخواهر منصور مانه حلاج بود شیخ ابوبکر نساج بود
و آن کامل دیگر نه زجاج جز فتشان چه زیان کرد کرحمة الله علیه میگوید پروانه را از آن
هیبت پروا نماند و کمال الدین پروانه سرباز کرده مستغفر شدند همچنان روزی کمال الدین
معرف در سماع رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملتفت

نمی‌شد حضرت مولانا بانگی بر وی زد که ای کمال ناقص پشت بکمال کرده هشت از ناگاه
افتاده سرش بشکافت و برخاست و بپای مولانا بیفتاد و ابتهال عظیم نمود و عنایت نموده
فرجی و دستارش ابوی بخشید و نمی‌نگارد را بریده بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب
الالباب روایت کرده‌اند که حضرت مولانا از کسی که بر نجیدی و عناد و مکابره از حد شدی غرض آمر
گفتی و در همش کوفتی چه اصطلاح خشم خراسانیان همین بوده است همچنان از کبار
اصحاب منقول است که روزی در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و دلایل
معقول و منقول و مکشوف میگفت مثالی فرمود که چون شاخهای درختان بی بار باشند مثل
صنوبر و سرو و شمشاد و سفیدار دایم سربالایی و از سند و اغصان خود را ببالا میکشند
و چون درختان باردار باشند تمامت شاخهاشان سر زیر می‌آرند و متواضع می
باشند از این رو حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم متواضع بود و شجرهٔ وجود مبارکش
جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود تا لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع‌تر و خاکی‌تر و
درویش‌تر و خمول‌تر بود چنانکه فرمود امرت بمدارات الناس و خلق الحسن و ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را بشکستند و او از غایت کرم بی
نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و سمعان دیگر در هر زمانی در امتان
خود را همه نفرینها میکردند و گویند هیچکس بیشتر از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سلام
بادرست کردن ما سبق رسول الله احد فی السلام آنگاه این بیت فرمود

بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست

و همچنان از بعضی اخلاق
حمیدهٔ آنحضرت آن بود که بهر جا دیو طفلی و پیره زنی تواضع کردی و تذلل نمودی
دو عا ها فرمودی و سجده کنندگان را سجده کردی اگر چه کافر بودی مگر روزی قصابی ارمنی

تنبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاد و او نیز بار دو سر نهاد همچنان منقول
است که روزی از محله میگذشت و طفلکان خرد بازی میکردند چون از دور مولانا را بدیدند
یکبار دوانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی بانگ زد که
تا من نیز بیایم تا آن کودک فراغت حاصل کردن و آمدن مولانا توقف کرده بود
همچنان در آن زمان چندان اعتراض و انکار میکردند و فتوی‌ها نوشتند در تحریم سماع
و در باب نایها میخواندند که در بیان کتاب نیامده و آن همه را از کمال کرم و غایت لطف و
رحمت تحمل میفرمود و هیچ نمیگفت عاقبة الامر چنان عدم شدند که گویا هرگز در وجود
نیامده بودند و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت در از دیاد و بر دوام خواهد
بودن مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بر در
سرای رسید توقف بسیار فرمود و گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند
پس آنگاه مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت مولانا آنجا بگاه
ماند پروانه از حد بیرون بندگیها نمود و شکرهای عظیم کرد که آنچنان پادشاهی مهمان
او شده بود مگر چلبی حسام الدین از توقف کردن بر در خداوندگار سوال کرده
فرمود که اگر اول ما میدر آییم بودی که چشم و بواب بعضی اصحاب را منع کردندی و یاران
مرحوم از صحبت ما محروم ماندندی چون در دار دنیا یاران خود را بسرای میری در نمی
در آوردن پس روز قیامت در سرای عقبی و جنت مأوی حضرت مولی چون توانیم
بردن یاران ارشادی آن عنایت شکرها کردند و سر نهادند همچنان منقول است که
روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاده بود در شفاعت شخصی که جرمی
کرده بود و در خانه وی متواری شده پروانه در جواب نوشته باشد که این قضیه لقضایای

آری

دیگر نمی‌ماند حکایت خون است حضرت مولانا در جواب فرمود که آخر خونی را ولد عزرائیل
میگویند اگر خون نکند و مردم نکشد پس چه کند پروانه بغایت خوش شده فرمود که تا
آن آدمی کردند و خصمان را خشنود کرده خونبها داد همچنان خدمت مولانا شمس الدین
ملطی گفت که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود معانی میگفت در اثنای معرفت
فرمود که من شمس الدین را عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید است که حق
تعالی آنرا نیز از وی ببرد و او را از آن عیب پاک سازد فی الحال من سر نهادم و تضرع
عظیم نمودم که عجبا آن عیب چه باشد فرمود که اگر در هر وجودی تصور میکنی که آنجا است
دوری آن خیال بی حقیقت میدوی چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر
دستی نشاید داد دست چون ترا آن چشم باطن بین نبود گنج می پندار اندر
هر وجود چنانکه بصدق تمام از آن حالت استغفار کردم و نیز عظیم بخشید تا از
جمله صدیقان گشتم و مراد او این کار عادت چنان بود که گرد تمامت اکابر و شیوخ و
گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد و استعانت میطلبیدم و چون طالب صادق
ناچار از ینها طلب میکردم چون حضرت مولانا آنچه نمودنی بود نمود و دیده مرا گشود
از صحبت همشان تبرا نموده حقیقت حق را معین دیده سر حقیقت بس مبین شد
و از آن روز حضرت خداوندگار این بیت را اکثر میفرمود و گفت یاران یاد گیرید
درین بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران بدکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
همچنان منقولست که روزی در محفلی معرفت میفرمود گفت سلطان العارفین ابا
یزید قدس سره سخنی عجب فرموده و در غایت خوبی گفته که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم
برای شق قمر و فلق حجر و اجتماع شجر و تکلم نباتات ندرایمان نیاوردم بلکه ایمان را بی

خدای

آن آورده‌اند

آن آورده‌اند که از کمال حکمت اصحاب و امت خود را از شرب شراب نهی کرد و بر امت خود
حرام کرد بعد از آن فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت خورد چه اگر در آن
لذتی و منفعتی بودی اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب دادی چون شاکر و خاص خالق بود آنچه
از حق شنید آن را کرد و باز گفت مثنوی ترک این شراب بگو یک دو روز درکشی آنگه شراب
خلد پوز چون که اغلب بد بود فرما پسند بر همه تحریم کرده‌اند الحکایت همچنان اصحاب
کرام کاتبین بودند روایت چنان کردند که روزی حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجب
میفرمود در میان تقریر بیان کرد که روزی حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از
کثرت اموال و اسباب خود پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و تنفر نمود که چندانکه
زکوة میدهم و تصدق بیشتر میکنم و بیشتر اسباب خرج میکنم بیشتر میشود و از عوایق آن علایق
نمی‌توانم فراغت کلی حاصل کردن و مقید بودن و حقیقت میدانم که آسایش حال و
آرایش دین در عالم فقر است و راحت نجا المخففون بدان است تا حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم درین باب چه فرماید و چه تدارک میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا عثمان
برو و در شکر نعمت [illegible] تقصیر کن و زمانی کفران نعمت ورز تا مالت کم شود و زود تر
درویش گردی و [illegible] برکت تو نماند عثمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله حمد احد و
شکر انعامهای بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است بدان خو کرده‌ام چون توانم
کردن که نگویم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که در قرآن مجید نخواندی که و لئن شکرتم لأزیدنکم
حق سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شاکران را زیادتی وعده کرده است و الشکر صید
المزید و قید للعتید هم گفته من است مثنوی شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت
از کفت بیرون کند زانکه شاکر را زیادت وعده است آنچنانکه قرب مزد سجده است

بیشتر

کرام کرد

حضرت امیرالمومنین عثمان

بس ترا ای عثمان ازین غنا و اسباب که ز غیبت هرگز در مال تو نقصان و خسران نخواهد
بودن امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بشکرانهٔ بشارت سیصد سر شتر سیاه چشم جعد موی
با تمامت عدّت و اهبت و آلات سیصد مرد غازی جهت غزو و غزای غزاة رسول صلی الله
علیه و سلم کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک برداشته عثمان را دعا کرد و فرمود بارک
الله فیما انفقت و فیما امسکت یا عثمان بعد از آن این حکایت را در شان پروانه تنزیل
فرمود که الحمد لله و منه القوة و المنة که هم درین زمان با خدمت امیر معین الدین عثمان وار
در شکر نعم باری تعالی جد بلیغ می نماید و کافهٔ علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و
سایر مستحقان امت را بانواع دلداریها میفرماید و جمیع رعایا را از موجب الشفقة
علی خلق الله حاجات و رعایت کردن بر خود واجب میداند و اکثر اوقات کرد کعبهٔ دلها
طواف میکند و دران عرفات که عرفات مقامات اولیاست سعی جمیل می نماید تا بحرم
برکت دعا و یمن همت ایشان حیثما شاء توجه بهر جه قصد میکند و دست میزند مظفر
و منصور میشود و همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس روز بروز نعمت بر نعمت و دولت
بر دولت بشکرانهٔ او عطا و عوض خیر میاید چندانکه بیشتر کند بیشتر یابد و پیشتر رود
پروانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق وی عنایتها فرمود پای مبارک را در ابو
سیدا و سجده ها میکرد و شکر میگفت و قرب دو هزار دینار ایثار اصحاب کرد و فرمود که
تمامت علما و مشایخ و صلحا را سیمها بخش کردند و ایتام و مساکین شهر را جامها و پوستینها
بپاختند و جمله بدعای دولت سلطان مشغول شدند ٥ همچنان از ثقة المتکلم المعروف شمس
الدین معلم که از خواص یاران بود روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار ما با اصحاب نظر
کرد و فرمود که حضرت سید صلی الله علیه و سلم چنین فرموده اند که چون نور خدا در دل مؤمن

برادو فدائی م

الطاف م

شکر م

درآید آن دل باز شود و فراخ شود و صحرایی شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی
آن آب از هم جدا شود و فراخ شود سوال کردند که یا رسول الله اگر آن آدمی را نظر باشد
فراخ شدن دل را ببیند و در نظر آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوت بچه
علامت داند که دل او فراخ شده است و فسحت و سعتی رو سر زده فرمود که بدان که جمیع
اسباب دنیا و یاد اهل دنیا و لذات او در دل او سرد شود و بی ذوق نماید و از دوستان
دنیا و آشنایان خود بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببی و غرضی ٥ همچنان منقولست که روزی
در چهار سوی ایستاده بود و معانی و اسرار میفرمود و تمامت خلایق شهر هنگامه کرده بودند
روی مبارک را از خلایق بدیوار کرده معرفت میفرمود تا شب بنگام نماز خفتن و چون شب
درآمد تمامت سگان بازار گرد او حلقه زده بودند بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی می
فرمود و ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته نو نو میکردند فرمود که بالله
العلی القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما می کنند
بعد ازین ایشان را سگ نگویید که ایشان خویشان کلب اصحاب کهف اند مثنوی شد سر
شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ اصحاب را دادند دست ٭ دایم در دیوار مسجد فهم
اسرار میکنند نظم چشم بگشا تا که جانها بینید ٭ سر برون کرده از در و دیوار ٭ در و دیوار نکته
گویانند ٭ آتش و آب و خاک نکته گذار ٭ از ناگاه یاران از هر جانبی ریخته شدند حضرت
مولانا فرمود که بیاید بیاید که دلدار رسیده است ٭ بیاید بیاید که گلزار دمیده است
بعد از آن فرمود که حضرت حق تعالی تا غایت صدقه بخش میکرد صدقه خواران با کجا بودند
همه یاران سر نهادند همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه آمدند و آن شب
همه شب تا سحرگاه سماع بی صداع بود فرمود که والله و بالله که خواص این خلایق بیچاره

اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق ترّه فروشی لایق نیست مگر که ایشان
عنایت فرمایند و مرحمت کنند الحکایت ولی پنهانی عارف صمدانی سراج الدین مثنوی
خوان طیب الله ثراه که از کبار یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات و تربیتها
یافته روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که انهم یرونه بعیدا و نریه
قریبا معرفت میفرمود که حضرت حق سبحانه و تعالی اسرار ربانی هست که از آن هر کرا
خواهد سرمه جوهری در چشم باطن و ظاهر میکشد تا بر جمیع مکنونات مطلع گشته غیب الغیب
بر وی منکشف میشود و بعین الیقین مخفیات کنوز الهی را کماهی مشاهده میکند و اگر
حاشا که آن عنایات را در حق او نکند و از آن سرمه بخشش او نکند اگر چه تمامت مغیبات در
نظر حس او حاضر آیند هیچ یکی را نه بیند و ندانند مثنوی بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق ☉ ای عنایت کی گشاید چشم را ☉ بی عنایت کی نشاند خشم را
بعد از آن فرمود که در نظر شیخ با نور شو یا دور شو مثنوی نور خواهی مستعد نور شو ☉ دور
خواهی خویش بین و دور شو ☉ همچنان خدمت مولانا سراج الملة والدین مثنوی خوان رحمة الله
روایت کرد که روزی بباغ چلبی حسام الدین رفته بودم دستارچه پر گل احمر بخانه
تبرک بیاوردم گویان مگر که حضرت مولانا در خانه چلبی بوده است مرا معلوم نبود بخشنه
در آمدم و سر نهادم دیدم که اصحاب عظام زیر بالا نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه
سیر میکنند و از معارف و لطایف منظوم و منثور هر چه میگویند یاران می نویسند و من
از غایت دهشت و حیرت دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم
حضرت مولانا بجانب من نگران گشته فرمود که هر که از باغ آید برگ گل آرد و هر که از
دکان حلوای آید مشت حلوای آرد سر بر قدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران

نعرها زدند و گلها را یغما کردند همانا بسماع بر خاستند ☉ همچنان خدمت مولانا سراج الدین
گفت که روزی حضرت مولانا فرمود که مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون عبارت از این است قومی یعنی اجزای چه اگر کافران اجزای او نباشند
او کل نباشد بیت جزو درویشند جمله نیک و بد ☉ ور نباشد اینچنین درویش نیست ☉
همچنان روزی معین الدین پروانه حضرت سلطان ولد را لابها کرد البته میخواهم که حضرت
مولانا در خلوت بمن معرفت فرمایند تا در حق بنده خود عنایتی کرده باشد مخصوص حضرت
سلطان ولد استدعای پروانه را بحضرت مولانا عرضه داشت فرمود که آن حمل را
تحمل نتواند کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین ولدی اگر جمل کسی میکشند آنرا
یک کس نتواند کشیدن سلطان ولد سر نهاد و گفت این اگر نمی گفتم اینچنین معنی را کجا
می شنیدیم همچنان روز دیگر هم پروانه حضرت سلطان ولد را شفیع گرفت که تمامت
اکابر قونیه بتذکیر مولانا مشتاق شده اند اگر مجلس احسان کنند چه شود همانا که تشنگان
آب حیات را سیراب گردانیده و بر خلایق رحمتی عظیم کرده باشند حضرت ولد این
حکایت را بحضرتش باز گفت فرمود بهاء الدین درخت میوه داری که از پری میوه شاخها
بزمین فرو آورده بود و کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند قطاف کردن و از انتظار بودن
و خوردن و شکر نعمت حق بجای آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده
است خود را بالا بر کشیده کجا توانند تمتع و تنعم کردن و بلذات میوه آن تنعم رسیدن
همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نموده که
ویرا پندی دهد و نصیحتی فرماید زمانی متفکر مانده بود سر را بر داشت و گفت امیر معین
الدین می شنوم که قرآن را یاد گرفته گفت آری دیگر فرمود شنیدم که جامع اصول احادیث را

از خدمت شیخ صدرالدین سماع کرده گفت بلی فرمود چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما
ینبغی بحث میکنی و میدانی و ازان کلمات پندپذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی
و حدیثی عمل نمیکنی از من کجا خواهی شنیدن و متابعت نمودن گریان برخاست و
روانه شد و بقدمهای مولانا افتاد و بعد ازان بعمل و عدل گستری مشغول شد و خیرات نمود
تا یگانهٔ آفاق شد و حضرت مولانا بسماع شروع فرمود **الحکایت** ثقات رُوات روایت
چنان کردند که علمای شهر که دران عصر بودند و هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بود
باتفاق تمام بنزد فخرالانام قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله جمع آمدند و از میل مردم
باستماع رباب و رغبت خلایق بسماع و تحریم آن شکایت کردند و گفتند که رئیس
علما و سرور فضلا خدمت مولوی است و در مسند شرع قایم مقام رسول صلی الله علیه و سلم چرا
باید که اینچنین بدعتی پیش برود و این طریقت تمشیت یابد امیدست که عنقریب این
قاعده منهدم شود و این شیوه بزودی برافتد قاضی سراج الدین گفت این مرد مردیست
مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثل است با او نشاید پیچیدن
او داند و خدای خود **ع** کل شاة برجلها ستناط **بیت** بو الفضولی چند چند فصولی او را
مسایل مشکل از فقه و کلام و منطق و اصول و عربیت و حکم و علم نظر و علم معانی و بیان
و تفسیر و حدیث و نجوم و طب و طبیعیات و غیرها من الالهیات نوشته بدست ترک
فقیهی دادند تا بخدمت مولانا برد ترک فقیه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان
حضرتش را بر در دروازهٔ سلطان در کنار خندق بیافت دید که بمطالعه کتاب مشغول
است اجزا را بدست مولانا داد و از دور بایستاد در حال مطالعه ناکرده دوات و
قلم خواسته جواب هر مسئله و نکته را در تحت آن ثبت فرمود بتفاصیل و بمجان حجج آیات

مجموع مسایل را در هم آمیخته مجلا مسئله ساخت چنانکه چند دارو را طبیب حاذق
معجون خوشنا و مرضیا کند کرد چون ترک فقیه کاغذ را بحکمه باز آورد و بعد از اطلاع و وضوح
مشکلات و جوابات آن علی العموم در تمام علوم حیران ماندند و در بینات و دلایل و مسایل
و اقامت بینه و ایراد براهین و اظهار مسند هر یکی دلیل چهره و الزام من یقول لا نسلم و
دفع معارضهٔ خصم و بحث با توجیه نظیر حضرتش آن جمله حیران ماندند و بیچاره شدند
و ازین حرکت خجل گشتند همانا که حضرت مولانا در عقب رقعه نوشته بود که معلوم رای
علمای عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را از نقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت
زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را بخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی
ازانها نگران نیستیم و بکلی از دنیا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور و رؤسای اسباب
متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفی باشد و زحمت خود را دور داشته در کنجی فرودی
گرفته ایم و در خانهٔ خمول سر فرو کشیده اگر این باب خراب که فرموده بودند و نفی کرده
بکار عزیزان نمی آید و بایست بودی حقا که دست ازان باز کشیده هم ایثار ائمه دین
میکردیم و از غایت ناچیزی و نامتفقی باب غریبان نواختیم چه غریب نوازی
کار مردان دین است و براهین یقین است نغز رباب را در حال سر آغاز کرد و گفت **غزل**
هیچ میدانی چه میگوید رباب ٭ ز اشک چشم از جگرهای کباب ٭ الخ مجموع علما در
خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبها کردند و بحلم جلیلانه و خلق عظیم مولانا
انصافها دادند و ازان جمله پنج نفر دانشمند محل مستعد که مدرس و مفتی بوده و مرید
شدند **نظم** تا آسمان آمده این بحث ما زعالم خاک ٭ کار اقبال ستاره هست کار رباب زوت
الحکایت راویان حکایه و حادیان در اینجهان روایت کردند که جماعتی حاجیان

حضرت از کعبهٔ معظم رسیده بودند و بزیارت مشایخ و گوشه‌نشینان شهر رفته هر یکی را در یافتند
و اهالی شهر حاجیان را احسانها داده دلداریها کردند آخر الامر مرد دوستی حاجیان را
بزیارت مولانا اشارت کرد بجمعهم احرام بندگی در میان بسته بزیارت کعبهٔ جانها توجه
نمودند چون از در مدرسهٔ مبارک درآمدند و حضرت مولانا را در محراب دیدند یکبارگی نعره
آورده بیهوش شدند بعد از ساعتی چون بخود آمدند حضرتش بعذرخواهی مشغول شد که
شاید که بر شما پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی با آدمی عظیم می ماند
همگنان فریاد بر آوردند که حضرت مولانا چه مغالطه و روپوشی است که میفرمایند اصحاب
عظام از کیفیت حال و تمهید آن عذر تفحص کردند حاجیان باتفاق گفتند که والله العظیم
و بکلام الله القدیم که این مرد در طواف کعبهٔ بیت الله احرام بسته با ما هم بود و در وقفهٔ
عرفات و سعی مروه و صفا و جمیع مناسک حج و عمره و زیارت مرقد رسول الله صلی الله
علیه و سلم در مدینه مصاحب و همراه ما بود اما هیچ روزی با ما هم سفره و هم کاسه نشد و خدمتی
مشایخ حج را تفهیم ما میکرد و بهمین صورت و همین لباسی که پوشیده است و این دم مغالطه
میکند و خود را می پوشاند یاران شورها کردند و سماع عظیم رفت و حاجیان سرها باز کرده
مرید و عاشق شدند ٥ همچنان منقولست از فحول اصحاب که حضرت مولانا را مریدی بود
از اعیان شهر و بصنعت تجارت موصوف بکر بکعبهٔ معظم رفته بود همانا که شب عرفه
عید قربان خاتون آن خواجه حلوای بسیار ساخته بفقرا و مساکین و همسایگان یکان
یکان تصدق کرده و طبق [illegible] عادلی حلوای شکری بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب
تناول کنند و خواجه را بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون
صدیقهٔ ماست تمامت اصحاب جمع که می بایند و تمام خوردند و بردند و هنوز طبق

چینی بالا مال بود حضرت مولانا چینی را بر گرفت و آهنگ بام مدرسه کرد یاران متحیر شدند
که چه خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد
رسانیدم تا او نیز بخورد و حیرت یاران یکی در هزار شد و اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان
رسید شادی کنان مردم شهر باستقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجهٔ روشن دل
همچنان از گرد راه راست بزیارت حضرت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریها
کرد و دستورش داد تا بخانهٔ خود رود بیامد و عیال خود را بسلامت بی ملامت دریافت همان
شب قوم گرد نشسته بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت
این چینی با شما چه کار دارد دیدند تاریخ و نام خواجه بروی نوشته خواجه گفت من نیز در
حیرتم که این چینی در پیش ما چه کار دارد خاتون قضیه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب
عرفه در خیمهٔ خود نشسته بودم بجمیع حاجیان می بینم که دستی از گوشهٔ خیمه درآمد و این چینی
را بر حلوا در پیش ما نهاد دیدیم که چینی از آن ما بود اما معلوم نشد که آن از کجا آمد غلامان
بیرون دویدند هیچکس را ندیدند خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد و شکل حلوا را حل
کرد و کیفیت آن را باز گفت خواجه بیچاره از آن عظمت و قدرت بیقرار گشته علی الصباح
زن و مرد بحضرت مولانا آمده سرها برهنه کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که
آن همه از برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید
وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء حکایت از یاران قدیم مرویست که حضرت مولانا
در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس بغایت گرم شده بود و تمامت صدور و بدور
حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرایب تفسیر ید بیضایی می‌نمود و در غرایب و امثال حکایات
و اشعار مناسب آیات نثار میکرد و از کوشش تحسینها و آفرینها کردند که تا بمنجوق عرش

می‌سوخت و مداحان رباعیها میگفتند و مقریان خوش الحان سحرها میکردند مگر
فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از قرآن
مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا بخوانند و ایشان در آن باب
استحضار کرده از هر کتابی و تفسیر احوال غریب فرو میشمرند و آن موافق طباع انام
می‌آید اما واعظی که بر افاضت معانی و ابداع لطایف قادر باشد و در هر فنی تمام دست
که بر بدیهه از جای که حفاظ بخوانند در آن باب خوض کند و از فواید عجیب علمای عالم
را محب خود کرداند همانا که حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت
فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر آید بخوان تا عجایب بینی امرا و سایر خلق حیران
این اشارت گشتند همانا که آن فقیه بدیهه سوره والضحی را برخواند حضرت مولانا
فرمود که خواص حضرت الهی جواسیس القلوب اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و
صدق تمام بنشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب نمانی مثنوی ای مری کرده پیاده با سوار
سر نخواهی برد اکنون پای دار ۞ تو مری با همچو خود موشان بکن ۞ با شتر مر موش را
نبود سخن ۞ پس سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره والضحی کرده چندان معانی و دقایق
بیان کرد که در تقریر و بیان نیاید و تا قرب نماز مغرب مجلس کشید و هنوز در تقریر واو
قسم والضحی غرایب نوادر میفرمود حاضران مجلس تمامت مست گشته همان دم آن
فقیه منکر برخاست و سر برهنه کرده جامه‌ها چاک زده زاری کنان پایه منبر را بوسه‌ها
داد و با اعتقاد کامل و صدق ازلی غلام بنده و مرید شد و از روز تمامت خواص مردم
ارادت آورده غلوی عام شد و گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود دیگر به
تذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر استقطع تذکیر و تقریر مشغول بود ۞ همچنان منقولست که

41

در آن زمان بزرگی از اعیان شهر وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه در آن مجمع حاضر بودند
که حضرت مولانا بیرون سرای متوفی سیر میکرد تا جنازه بیرون آید و کمال الدین
معرف ایستاده بود صدور شهر را علی الانفراد تعریف میکرد که بسم الله خواجه صدر
الدین مرحبا اخی بدر الدین خوش بسم الله امیر کمال الدین خوش آمدی مولانا سیف الدین و
شادمان آمدی شیخ عز الدین و ازین قبیل ستایشهای بیحد میگفت چون جنازه را بیرون
آوردند و روانه شدند و تابوت را کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد
و بر سر گور مثال تلقین خوانان بایستاد فرمود که کمال الدین معرف را بخوانید معرف
بیامد و سر نهاد جمیع علما و شیوخ نگران شدند که حضرت مولانا چه فرمود که هم اکنون
برشمار روشن شود صدر الدین و بدر الدین و کمال الدین سب پیدا شود و معین گردد که
از کیا نسبت دمی ترسم که در صدر او دین نباشد و بدر او را نوری نبود و کمال او نقصان
باشد و چون سیف دین را بر نفس خود نرانده بود بیماطوره منکر و نکیر اسیر شود و
عزت او بخواری مبدل شود غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشت و بسیار
منکران کهن تجدید ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند حکایت
یاران صحبت و ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سال حضرت مولانا با اصحاب
کرام و گویندگان فاخر بکرت‌ها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و چهل پنجاه روز
بآنجایگاه اقامت میفرمودند مگر در کناره دریاچه آب گرم یاران حلقه زده نشسته بودند
و حضرت مولانا سرمست جام بقا و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود و یاران
نعره‌ها میزدند و شورها میکردند اتفاقا تمامت چغزان آن گول در هم یکبارگی بوقوق
در آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا بانگ سهمناک زد که این چه غوغاست با شما

بگویید با ما در حال همچنان خاموش گشت هیچ نگفت چندانکه آنجا بیگاه بودند اصلا جانوری
دم نزد چون عبادگی نهضت میفرمودند یکبار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد ازین
دستور بحال خود مشغول شوید فی الحال بغلغله تمام و شوق گفتن آغاز کردند ازین کرامت
عجیب منکران توحید چندان ایمان آوردند که نتوان گفت و قریب ده هزار آدمی از زن
و مرد مرید شدند ۵ همچنان یکروزی حضرت مولانا بزیارت تربت سلطان العلما بهاء الدین
ولد میرفت قضا را قصابان شهر یک گاوی خریده بودند که قربان کنند ریسمان را درانیده
از دست ایشان بگریخت و خلایق در پی آن گاو میدویدند و علالا میکردند و هیچکس را
یارای آن نبود که پیشتر رود و تا او را تواند گرفتن ازناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل
افتاد فی الحال بایستاد و آهسته آهسته بیامد و بزبان حال که اهل حالش دانسته اند امان
میخواست و لابها میکرد همانا که پیش آمد و گاو را بگرفت و بدست مبارک اعضای او را مالید
و رحمت میفرمود جماعت قصابان فی الحال رسیدند و سر نهادند فرمود که این را نشاید کشتن
آزادش کنید قبول کردند و آن جانور را آزاد کردند از قبل [illegible] ترخانش کرده
گذاشتند بعد از ساعتی چون اصحاب عظام از عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت
شروع فرموده گفت حیوانی که آهنگ قتل او کرده بودند از ما کار خلاص یافته بیکلخته به
سوی ما آمد حق سبحانه و تعالی او را از غایت عنایت بی نهایت خود برکت ما از کشتن
و شرحه شرحه کردن رهانید و آزاد شد اگر انسانی از جان و دل روی بحضرت مردان
آرد و مرید شود از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ عجیب و
غریب نباشد یاران از غایت شادی بسماع و رقص در آمدند و چندانی بسیار ها و جامها
بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند که آن گاو آزاد کرده را دیگر کسی بجایی ندید و در

صحرای قونیه ناپدید شد ۵ همچنان از خدمت مفخر الابرار شیخ سنان الدین بخاری که از
یاران کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان
خدا را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را از هر فراق زن و فرزند زر میکشد و چون حق
تعالی این عالم وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی
سازند ۵ همچو روایت کرد که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله بزیارت
مولانا آمده بود و حضرتش بمعارف بزرگ گرم شده بود از ناگاه گردونی از در مدرسه
میگذشت جماعتی بکران صدا شدند مولانا فرمود که آواز گردون هست با جعل گردون
جدا باشد همگنان سر نهادند بعد از آن خدمت مولانا قطب الدین سوال کرد که راه
شما چیست فرمود که راه ما مردن است و نقد خود با آسمان بردن تا نمیری زینی چنانکه
صدر جهان گفت تا نمردی نبردی مولانا قطب الدین گفت آه در بیچاره کنم فرمود همین
که چکنم پس آنگاه بسماع شروع کرد و این رباعی را فرمود رباعی گفتم چه کنم گفت همین که
چه کنم ۸ گفتم بازین چاره همین که چه کنم ۸ رو کرد بمن بگفت کی طالب دین ۸
پیوسته برین باش برین که چه کنم ۸ همچنان منقولست که یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود
بحضرت مولانا مشورت بردند که او را با تابوت در گور نهند یا بی تابوت فرمود تا
یاران چه مصلحت بینند عارف ربانی معدن النور کریم الدین بن بکتمور رحمه الله که
از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود که بی تابوت نهادن اولی تر باشد
یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از دیگری زیرا که جسم آدمی
خاک است و تخته چوبین هم از خاک پس مرده برادر باشند خاک را در پس بمادر تحقیق
سپردن اولی تر است حضرت مولانا تحسینها فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی

مولانا قطب الدین

مسطور نیست ۵ همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عزالدین واعظی وعظ میگفت
و حضرت مولانا در آنجا حاضر بود و مگر واعظ در تقریر آیات و بینات و عظات مبالغه عظیم
میکرد و حضرت مولانا روی سوی اصحاب کرده بمعرفت شروع کرده حکایت عجب مثال آورد
و فرمود که در خطهٔ بلخ خواجهٔ بود منعم و صاحب ثروت از ناگاه بعالم بقا سفر کرده و او را
فرزندی بود ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قریب صد هزار دینار نقد بوی میراث ماند
بیرون املاک و اثاث خانه با عورتی تعشق کرده تمامت اسباب ابوی تلف کرد و هیچش
نماند مثنوی مرد میراثی چه داند قدر مال ∴ رستمی جان کند مجان برد زال ∴ نقد رفت کاله رفت
خانها ∴ ماند چون جغدان در آن ویرانها ∴ عاقبة الحال این پسر را چون همه وجوه بسر آید
حالکو بنانی محتاج شد و آن معشوقهٔ در دوغن نیز از وی کناره گرفت چندانکه می کوشید
در میان نمی آمد و آن موبی که در میان نمی گنجید از دیدهٔ او سر زده بعوض هر توبه صد دشنام
بملون میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت از تو یک حاجت دارم بعد از آن تو دانی و خشم تو
گفت چیست آن گفت میخواهم که در وقت بول کردن تو در شکاف آنجا نظری کنم گفت
سهل است همانا که ساعتی بتفرج فرج او مشغول شده فریاد کرد و بهای های بگریست
پرسیدند که موجب این واویلا و افغان چیست گفت از آن مجموع مال و اسباب که در راه او انداختم
در اینجا یکی را اثر نمی بینم و همه در اینجایگاه تباه گشته فرو رفته است چندانکه نگریدم اثری
از آنها ندیدم و پدید نیست همچنین این واعظ مادر علمای ظاهر خود همانا که چه از انبیا و
اولیا و اقطاب ایشانها میدهند و بدان تفرجات میکنند یقولون بافواههم ما لیس
فی قلوبهم قطعاً از آن حالات و مقامات هیچ نشان در ایشان هیچ نیست و تصور
ایشان آنست که ما همه ادا دیم بیت دعوی عشق کردن آسان است ∴ لیک آنرا دلیل

برهان ست

برهان ست ∴ حقا که هیچ ندارند و آنچه دارند بر بسته است نی برشته عاقبت کار
معلومشان شود و سود ندارد و بر خاست بی کنش دانه شد ۵ ملک القضاه والحکام مولانا
کمال الدین کافی رحمه الله که اکابر قاضیان روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ست و خمسین
و ستمائه بجانب دار الملک قونیه رفته بودم بدیدن سلطان عزالدین کیکاوس و شیخ زین
الدین رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله مرا بر رفتن زیارت حضرت مولانا ترغیب
و تحریض دادند تا امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده تا امثله و قوانین عودت
افتد و بعنایت باری تعالی نزد وی جمیع مهمات بحصول پیوست میخواستم روانه شوم
جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و افصح الدین که
وصف ایشان را خود از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکثار اسباب
دار تجاب انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب آن جستن عاقبة الحال توفیق
الهی رفیق جان من شد ترغیب تمام و جذبهٔ دیدن آن شاه انام مصحوب آن جماعت
کرام بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادم
دیدم که حضرت مولانا خرامان خرامان استقبال بندگان کرد بمجرد نظری که بر چهرهٔ مبارکش
آمد انهم عقل از من زایل شد همچنان جمع سر نهادیم و مولانا از آن میان من بنده را در
کنار گرفته گفت بیت میکش برتی بر زمان آر کار ∴ در میان کار چون شد یار ∴ بعد از آن
فرمود که الحمد لله که کمال الدین ما در وی بکمال جلال آورده از کملان دین شد و همچنان از
علم لدنی خود زبانی برگشود که در جمیع عمر خود از زبان هیچ شیخی و قطبی نشنیده بودم
و در هیچ کتابی مطالعه نکرده چون بقدر استعداد ادراک خود از عظمت او واقف گشتم
بصد هزار ارادت و اخلاص اندر سلک مخلصان او شدم و فرزندم قاضی صدر الدین و مجد الدین

اتابک را مرید ش ساختم و چندین بزرگ زادگان و شاه‌زادگان بنده و مرید شدند
همانا که آشفته وار چون بمقام خود باز آمدم می‌بینم که باز جانم باز در قالب من بقرار
و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که میخواهم که حضرت مولانا را سماع
دهم و مریدی اید اکنون تمامت قونیه را طلب کند غیر از پیه زنبیل ابلوج خاص الخاص
نیافتند و قوصره چند نبات بهم آمیختند چه در آن زمان تمامت عالمیان در کنف
امان الیمن بودند و از کثرت اجتماعها و سماعها و شورها و سرورها هیچ نعمتی بخلایق
قونیه لواحق آن بس نمیکرد در خواستم و نزدیک گوماج خاتون توقاتی که حرم سلطان
بود رفته کیفیت حال را باز گفتم ده ابلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصوری
کردم که آنچنان جمع را این قدر شکری جلاب چون جواب گوید باز فکر کردم که جهت مردم
عوام جلابهای شهد عسل سازند درین فکر بودم که ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بیشتر آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان
بود که کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پی دویدند اثری
ندیدند علیها تمامت ابلوج را در حوض مدرسه قراطایی که ده در چند خم خرفالی دیگر
جلاب ساختیم و بشرابدار سلطان سپردم تا آنجا که نبات شد دم بدم می باید چشیدن
کرات کوزه پر کرده بدست من میداد دیدم که نبات زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر
آب می باید سبوی چند تا آب ریختیم باز چشیدیم شیرین بود فریاد از نهاد من برآمد
که کرامت عظیم از اشارت آنحضرت است و مرا اخلاص یکی در هزار شد لوت و الوان
اطعمه را از جلاب بی‌حساب قیاس باید کردن و در آن شب تمامت سلاطین و اساطین
امینه را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر

تا نیم شب حضرت مولانا در سماع بود و صولت ولایت و قدرت هدایت میدانم از دست
مردان وقت باستقلال فرو گرفته کسی را مجال جولان و امکان حرکت نبود و من در صف
کمر خدمت بمیان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم و خدمت معین الدین
پروانه و نایب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بجهد نهاده نیاز و اعزاز بر
سرپا ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم میگذشت همانا که حضرت
مولانا دست مرا گرفت و این رباعی را فرمود که رباعی کرم آمده عاشقانه جست و شتاب
بو یافته روح او ز گلزار صواب ۵ بر جمله قاضیان قضا ابد امروز ۵ در جستن آب زندگی
قاضی کمال اب ۵ و باز بسماع گرم شد آنکه بود همچنان مرا در پیش خود خواند و در کنار گرفت
و بر چشم و رویم بوسها داده غزلی سر آغاز فرمود غزل مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها ۵ بپرس
از رخ زرد و ز خشکی لبها ۵ و این غزلیست مطول و عظیم و من فی الحال سر باز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم بعد از آن احوال من و امارت چندانکه رفت ترقی کرد
و اعقاب و اسباب من بی‌نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چشانید نتوان بزبان
آوردن و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت بیت ملک سعادت بیرون هر که مرا
بنده شد ۵ گرد دو شاه ده سراهر که ز بند در من ۵ همچنان نقلاء اصحاب روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یک شمعی نیم منی با خود برده در پیش
خود نهاده بودند عاقبة الامر حضرت مولانا را دعوت کرده بودند اجابت نمود چه
عادت آنحضرت چنان بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا با
یاران خود فرمود تا مختصر شمعکی با هم باشد اغزه اصحاب در حقارت شمعکی کوچک
متعجب شدند چون حضرت مولانا برای نزولیه در آمد و در کنجی فرو کشید آن

شمعک ادر پیش او نهادند صد ور دا کابر زیر زیر در بهم کر نظر میکردند و تعجب مینمودند
و بعضی به جنون و حشیش حمل میکردند حضرت مولانا فرمود که جان همه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهاده مصدق داشتند و بعضی از روی انکار متعجب مانده
و مجال می پنداشتند فرمود اگر باور نمی کنید به پسند هوی بکرد آن شمعک فرو مرد
تمامت شمعهای منور یکبارگی کشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند و بیاد از
نهاد یاران رخاست و جمیع علما و امرا را حیرت شد بعد از آن ساعتی حیران مانده
بودند آهی بکرد آن شمعک بگرفت و مجموع شمعها کماکان منور شدند و سماع رخاست
جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند تا وقت سحر سماع میرفت و مجموع آن شمعها
سوخته شد و آن شمعک کوچک تا صبحدم از برکت آن دم در کار بود همشان بنده
و مرید شدند ٥ ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه رحمه الله که در عصر خود
شافعی ثانی و نعمان نامی بود و از مریدان برگزیده ممتاز بود چنانکه خدمت تاج
الدین معتبر در شهر آقسرا بجهت او مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس حواست
حکایت کرد که روزی در بندگی حضرت مولانا حاضر بودم فرمود که مرید را در حضور شیخ
خود نماز کردن جایز نیست چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد
رضی الله عنه بمعرفت مشغول بود وقت نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور
شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری همچنان مستغرق حضور شیخ
و مستهلک نور او گشته بود و حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی العیان نمود که نماز
کنندگان اروی از سوی قبله گشته و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که
سماع شیخ کامل چون نماز موقت و روزه رمضان فرضست و بر مریدان مخلص مقبل

محب سماع مباح است چرا که می توانستند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام
است باز فرمود کافه انبیا و اولیا در حقیقت باری تعالی هیچ نگفته اند و بر چیزی
قرار نداده اند و من از سر نور جان محمد صلی الله علیه وسلم میگویم که خدای همگی ذوق است
و من لم یذق لم یدر که حکم نور را دچگونگی او را بالحقیقت در حیات دنیا بعقل در نتوان
یافت مگر بقوت باطن که ایمان عبارت از انست و من آن ذوقم و در آن ذوق به
کلی غرقم و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق
همانا که نعره بزد و بسماع شروع کرد همچنان فرمود که من این نیستم که در نظر
عاشقان منظور گشته ام بلکه من آن ذوق و خوشی ام که در باطن مریدان از کلام ما
دهم یام ما بیرون زند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را در جان خود دست بده
کنی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آن دم ٭ رباعی ٭ خود را چو دمی زیار خرم یابی ٭
از عمر نصیب خویش آن دم یابی ٭ زنهار که ضایع نکنی آن دم را ٭ زیرا که چنان دمی
دیر کم یابی ٭ باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب حلال شاید کردن که اصل
آن دخل فرحت تا در چه خرج شود بسیار لقمه حلال باشد که خرج کسل و دغل و فضل
بار بیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر
طریقه انبیا و اولیا رو نماید بدانکه حلال است علیه السلام السنتی است و در گفتی نیست
همو تش و اگر آن لقمه بر عکس اینها سر زند بدانکه حرام محض است لقمه که نور افزود و کمال
آن بود آورده است از کسب حلال ٭ مثنوی ٭ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ٭ جهل و غفلت
زاید آن را دان حرام ٭ علم و حکمت زاید از لقمه حلال ٭ عشق و رقت زاید از لقمه حلال
لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها ٭ لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها ٭ زاید از لقمه حلال

اندر روان ❁ میل خدمت عزم رفتن آنجهان ❁ باز فرمود که لقمه را حد آنکه توانی خوردن
بخور اما نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی الحق جهدی کن که در راه حکمت و سماع کلام
اولیا صرف شود والا لقمه را خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر فانه یاکل اکل الرجال و یعمل
عمل الرجال بعد از آن فرمود مثنوی چونکه در معده شود پاکت پلید ❁ قفل نه بر حلق
پنهان کن کلید ❁ چونکه لقمه می شود در تو گهر ❁ تن مزن چندانکه بتوانی بخور ❁ هر که در
وی لقمه شد نور جلال ❁ هر چه خواهد تا خورد او را حلال ❁ همچنان یارانی که قول ایشان
معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر
حضرت مولانا واله و حیران می ماند باقی اصحاب به شور و سرور و شور مشغول می
شدند روزی فرمود که چرا در سماع با چندین نگاه میکنی و سماع نمی کنی او سر نهاده جواب
داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن و این
بنده آن مزه و خوشی که از تماشای روی مبارک خداوندگاری یابد از هیچ روی
دیگران نمی یابد فرمود که نیکست مبارک باد اما ما را روی دیگر هست پنهانی که آن
روی را بدین دیدها نتوانی دیدن جهدی کن تا روی بدان روی نمی آز اینی یا دقتی که
این روی ظاهری پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن
و چون به بینی فی الحال بشناسی مثنوی جهد کن بی پرده بینی نور را ❁ چون بماند
پرده بفزاید عمی ❁ ایها العبد بر قرص آفتاب نباید تیز نظر کرد زیرا که چشم را خیره
و بصیرت را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن بیت ای چشم که بر دوری بر
سایه او بنشین ❁ زنهار در آن حالت در چهره او منگر ❁ بعد از آن شمس الدین معلم

[illegible] باشید و بنده کفایه ❁ همچنان خواجه نفیس الدین روایت کرد که روزی
[illegible] عظیم بود ناگاه حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا گرفت
[illegible] بیخود گشتم بعد از آن فرمود که اگر از تو بپرسند که مولانا چه
[illegible] تشمیر میکنند چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوندگار فرماید فرمود که
[illegible] نقاه هست بس عالی و عظیم و در آن خانقاه شیخ حقیقی حضرت
[illegible] انبیا و اولیا و خواص امت بسان صوفیان مسافر اند چون صوفی غریب
[illegible] نقاه نزول کند و خادم را نداند باید که نظر کند تا آستین جامه را که تشمیر
[illegible] استدلال کند که خادم خانقاه اوست و سایر ارکان و آداب باب تصوف
[illegible] نساب کند بعد از آن با صوفیان صفا و سالکان راه وفا محرم و همدم تواند بودن
[illegible] اقامت کردن و استقامت نمودن والا هیچ اندر ساعت از خانقاهش بیرون
[illegible] النوع این خانقاه عالم از تحویل آدم و فیض اندم خادم الله ما هم الخادم
[illegible] رضا بطه کلیت و العاقل یکفیه الاشاره و این نصیب خدمت از [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم بما رسیده است کما قال صلی الله علیه و آله و سلم سید القوم خادمهم [illegible]
[illegible] خادمی به برکت خادمی مهتر و بهتر عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت ❁
[illegible] روایت کرد که روزی پیش حضرت مولانا از یکی حکایت [illegible] میگوید
[illegible] خدمت فرمود که خمش کن در میان مردم این میراث روغ مانده است که
[illegible] همچنان دل و جان را کجا یافته در خدمت مردان باشد بعد از آن روی مبارک
[illegible] الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشستن که آن وقت با
[illegible] عظیم است چنانکه فرمود قطعه هر حالی که باشی پیش او باش ❁ که از نزدیکان

فصل سوم

مهر زاید ۵ جانکه تن تن بساید بر تن یار ۵ بدین جان ادب جان بساید ۵ جدایی را
جرا می آزمایی ۵ کسی مر زهر را چون آزماید ۵ اگر تو مایک نا پاکی بمگریز ۵ که پاکیها ز دیگی
فزاید ۵ همچنان روزی حضرت علاء الدین ثریانوس بحضرت مولانا حکایت کرد که اخی
احمد امروز در مجلس میگفت که ما نیز از جمله عاشقان مولانا ایم فرمود که خمش کن چگونه
عاشقیست که او را معشوق نمی شناسد اگر چه محرم نشوید تا محرم نشوید مثنوی زان
بیاورد اولیا را بر زمین ۵ تا کندشان رحمة للعالمین ۵ همچنان منقولست که روزی
حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت بیشتر شد و مردم بزیارت
ما می آیند و رغبت می نمایند از روز بازار آفت آن نیاسودیم زهی که راست میفرمود
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ما را که الشهرة آفة والراحة فی الخمول ما امر چون جنابت
چه توان کرد که افتح بصفاتی الی خلقی من زارک زارنی و من قصدک قصدنی و
پیوسته اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت مثنوی خویشتن نخور بیاری
زاو زاد ۵ تا ترا بیرون کنند از [illegible] ۵ کاشتهار خلق بند محکم است ۵ در ره این
از بند آهن کی کم است الحکایت فقیر شنیدم که [illegible] شیخ سنان الدین آقشهری
[illegible] که کمل اصحاب خلوت و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت
کرد فرمود در ماه رمضان حضرت والدم قرب ده روز در خانه منزوی شده روی بکسی
ننمود روزی اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و امرا و عموم مردم در مدرسه غلو عام کردند
که در فراق خداوندگار تحمل نداریم و زاریهای عظیم نمودند بیت دراز است قصه تو خود این
ندانی ۵ طپشهای ماهی ای استسقامی ۵ حضرت ولد فرمود که برخاستم و بر در حجره رفتم
تا از حال پدر تحقیق کنم آهسته آهسته آمدم و از دیده [illegible] در نظر کردم حضرت والدم

فرمود که بنا [illegible] و عاشقان در فراق حضرت خداوندگار
کار می سوزند [illegible]
برگشتم و اصحاب را خبر کردم شاد [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] از شکاف در در حجره نگاه کردم دیدم که ماهتاب گویی از زیر تا بالا جسم مبارک
شده بود چنانکه پنبه را در شکافها پر میکنند از آن هیبت نعره زدم و بیخود شدم [illegible]
[illegible] این حالت را دیدم آخرین نوبت باز نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار
اعتدال لطافت و لاغری بود و دیدم که بدست مبارک خود جسم خود را می نواخت که شاباش
نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت [illegible] پاره پاره شد تو چه
داشتی ع آفرین بر چون تو یار غار باد مثنوی از کمال قدرت بدان رجال ۵ [illegible]
اندر نور بیچون احتمال ۵ آنچه طورش برنتابد ذره ۵ قدرتش جا سازد از قاروره
فریادکنان اندر در آمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود بهاء الدین [illegible]
بر تست میان ما و شما وقتها می باشد که ما بحضرت میرویم و ادراک [illegible]
فیض تجلی حضرت باری تعالی و تقدس باز می آید ساعتی که ما آنجا [illegible]
در نیاوریم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جمله عالم [illegible]
رسد بیرون آمدم و اصحاب را خبر کردم غلغله در شهر قونیه افتاد [illegible]
[illegible] عزیز زیارت می آمدند و هر یکی [illegible] از کمال [illegible]
و غایتها میکرد و بعد از آن هفت شبانه روز [illegible]
همچنان محققان طریقت و مدققان حقیقت [illegible]
که روزی خدمت جلال الدین [illegible]

... بهانی ... [illegible] ... یشان را امد در وقت ... و در پس ...
ایستاده بود که حضرت مولانا در محراب ایستاده می بیند که ناگاه بلند شد و عظیم
شد و بالید تا خاور گشت و تمامت صحن و صفه مدرسه را مالا مال شد حاکی او را مجال
مقال و مقام قرار نماند نعره بزد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد
مولانا بسجده رفته بود چون نماز را تمام کرد فرمود امیر جلال الدین ...
عزم تشریف آورد خان می شویم دقتی که ما را آنجا خوانند چنین می شویم ...
گریان بیرون آمد و آن روز یاران را از الخشایش بسیار فرمود ۵ همچنان خدمت
... ینبوع المعانی مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله که از کبار علمای اصحاب
و حضرت خداوندگار او را یادگ بهاء الدین ایش خطاب کردی و در فن عربیت ...
... بود و استاد چلبی عارف قدس الله سره روایت چنان کرد که حضرت خداوندگار
... [illegible] تمام ناگاه غایب شد و تمامت اصحاب و اکابر در طلب ...
... دشمنی و منکری فرصت یافته چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج
... پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که خبر ...
... یاران ... شکرانه ... دهند ...
... کشیدن ... [illegible] ... که حضرت
... مولانا با جامه و دستار بر بالای ... خان خزینه ایستاده است
... شده بود و غرق عرق گشته ...
... مدرسه آمدند که ... بندگی سلطان ...
... اندیشه بود ... کیفیت حال او بازگفت از غایت ...

شادی

... آمده بر سر تل که در پس میدان قونیه بوده برامده بنماز اشراق مشغول
... باجوخان با یاران بر تل آمده بودند از بعضی نوئینان او دیدند که
... پوشیده خلقی و دستار بر بالای آن تل برامده بفراغت نماز میگذارد و عالم
... ان آن لشکر مغول از نور اسلام و امان و ایمان بیخبر بودند بلکه در چندین پاره
... اسلام هم مدارس و مساجد و منارها خراب کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
... تیرباران کنند همه دستها بسته شد چندانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن
... جهان سوار شده بر بالای تل تاختند و اسبان را گرم کردند اسبی از انجمله کام
... نهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیر میزدند و فریاد
... رسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند بغایت خسته
... بیرون آمده تیر و کمان خواسته تیر بجانب مولانا پران کرد همانا که تیر راست رفت
... لشکر افتاد تا سه نوبت سوار شده اسب را پیش راند دید که هیچ نمی رود از غایت
... غضب پیاده گشته روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته
... گشت جنبیدن گفت آن مرد بحقیقت از آن مردان است که از خشم او
... کردن و در هر شهری و ولایتی چنان مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب و مقهور
... همچنان حضرت مولانا هم در حق او بارها میفرمود که باجوخان ولی بود و لی
... چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت بعد الیوم با محاربه و
... رسید آن بود که از سر شهر برخاسته بصحرای قلوباد فرود آمدند تمامت اکابر و
... شهر بخدمت سلطان اسلام آمده بحضرت مولانا آمدند و عذرها خواستند شکرها
... های بی حد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیشکش کردند

وایلی کردند با جوخان راضی شده شهر را بخشیدند و از اکابر شهر حضرت مولانا را پرسیدند
که آن چه بزرگیست و از کجاست حکایت بهاء ولد و خروج ایشان از بلخ مرا و لالی
آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس خاطر من کنگرهای شهر را ویران کنند که من نمک ایشان
خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرهای شهر دست نهادند غریو از نهاد شهریان
برخاست پایان این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود که تا ویران کنند که
قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و باروی یک محبوس مجرد است نی بدین
برج و باروی سنگین که باندک حکمی خراب و بکمتر زلزله تباه میشود چه اگر همت مردان خدا
نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود عالیها سافلها زیر و زبر
گشته بودی عالمیان برای اصلاح دمن او زار بها کردندی مثنوی شیر مردانند در عالم
مدد ه آن زمان کافغان مظلومان رسد ه مهربانی شغل آن بازی گران ه در مقام سخت
دور روز گران ه رو بجان این قوم رای مبتلا ه هین غنیمت دارشان پیش از بلا ه بندگان
حق رحیم و بردبار ه خوی حق دارند در اصلاح کار ه همچنان دمبدم حضرت مولانا میفرمود که
خطه قونیه را بعد ازین مدینة الاولیا لقب نهید که هر مولودی که درین شهر بوجود آید ولی
باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء ولد و نسل ایشان درین شهر خواهد بودن درین
شهر شمشیر نزند و دشمن این شهر مراد بر نبرد عاقبت هلاک شود و از آفات آخر الزمان
در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و خندرس گردد بکلی منهدم نشود اگر چه خراب
شود اما گنج مادر و مدفون باشد چنانکه گفت نظم تا اگر چه جهان از خراب ره بجنگ ه خراب
گنج تو دارد چرا شود دلتنگ ه و علاقه الامراء تمامت عالم مردم مثنوی گوی بدین جانب
آورده چنان خوشیها شود که مردگان هوس برخاستن کنند و معانی و اسرار ما عالم را فرو

بگرد

لیک ما چون بگوی سوی شاد بهاجه ه کم مقیمان خوش آباد جهان شادیم ه همچنان منقول
است که روزی شیخ کرامی اوحد الدین خویی رحمه الله از حضرت مولانا پرسید که کافر
کیست فرمود که تو مؤمن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد گفت مؤمن شمایید مولانا
فرمود پس هر که ضد ماست کافر اوست مثنوی کیست کافر بیخبر از یاد شیخ ه کیست مرده
بیخبر از جان شیخ ه و همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین قونیه که از جمله واصلان
حق بود که روزی حضرت مولانا فرمود که مرغی که از زمین بالا پرد اگر چه بآسمان نرسد
اما این قدر باشد که از دام زمین دورتر باشد و برهد همچنان اگر کسی درویش نشود اگر چه
بکمال نرسد این قدر باشد که از زمره خلق و از اهل بازار ممتاز شود و از زحمات دنیا برهد
و سبکبار گردد که نجا المخففون و هلک المثقلون ه همچنان روزی از حضرت مولانا
یکی سوال کرد که فلان کار ناپسندیده میکند حال او چون باشد فرمود غم نیست زیرا که
مرغی را مانند که پریشه است هر جا که خواهد که بپرد اما آن مرغ را غم است که پرش تمام باشد و ببرد
طعمه گربه شود ه همچنان از حضرت ... منقولست که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
در مجمعی فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را مدالله ظله و روی
مبارک بمولانا کرده فرمود که یگانه در عالم آمدی و از میان جمله عالم گوی از میدان بیرون بردی
و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی ه همچنان فرمود که مرغزنی در میان جماعتی مدح
حضرت مولانا میکرد که مولانا بغایت فرحی دارد و نوری و مهابتی و در حق مولانا شمس
الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت
کند باطل این چگونه فرح باشد و نوری بلکه اقتدا بحق کند نه بباطل باز میگوید که می باید که
بنجاه ولی منفرد در رکاب مولانا روند آخر نابینایی چگونه اقتدا کنند باز میگوید که الاولیا

نشانه باشد تو کیمیا گر اولیا را اما نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از آن پشیمان
پیدا شود تاریکی زیرا ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شدند معجزه
کند آیات حق همچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود در می آیند ۵ همچنان مکرر
مولانا یاری چند گفته باشند که حضرت مولانا از دنیا فارغ است اما مولانا شمس
الدین فارغ نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از آنست که شما مولانا شمس
الدین را دوست نمیدارید که اگر دوست دارید شما را طمع نماند و مکروه نماید و عین
الرضا عن کل عیب کلیلة سوی ان عین السخط تبدی المساویا حبک الشیء یعمی
ویصم یعنی عن عیوب المحبوب همین که عیب دیدن گرفت محبت کم شد نمی بینی که مادر
مشفق از احداث فرزند محبوب خود هیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان و دل مشتری
اوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمی دارد اگرچه لگد زند و کراهت کند همچنان
حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که امروز غواص دریای معنی مولاناست و
بازرگان من و گوهر میان ماست من حدیث گوهر میگویم تو از سر پلی بر نمی خیزی طریق
خدا اینست البته راه گذر نه با قرست ابتدا گذشتن است بر پل جاهدوا باموالهم
وانفسهم اول ایثار مال است بعد از آن کارهای بسیار است الا اول مهر با قرست
یعنی اول دریافتن مرد خدا است آنگاه حصول وصول خدا است الحکایت همچنان
از کبار اصحاب منقولست که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی تشریف داده بود در
میان اکابر شهر قونیه غلغلهٔ عظیم در افتاد که عجبا خدمت شمس تبریزی ولی است
یا نیست و هر یکی چیزی میگفتند و آرزوی صحبت او میکردند تا مگر یابند و شیخ او پیوسته
از مجامع و محافل و غلبهٔ خلقان گریزان می بود و اوقات که در مجمعها یافت می شد

در میان سخنان او سخن میگفتند همچنان روزی مولانا شمس الدین فرمود آنکه درمیان
سخن ما سخن در آرد همچون شرف لهاوران در آب تیره فرو رفتن است چنانکه او بخواب
دید که باب تیره بزرگ فرو میرفت و دو انگشت بر نهار می جنبانید که ای مولانا شمس الدین
دستم گیر دستم گیر آتش بند نشد باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزه انبیا
و کرامات اولیا شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش حدیث اولیا
از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضی را فیضان مستتر و بعضی را نا مستتر بعضی را فیضان
باختیار و بعضی را بی اختیار گفتم تصوری که ده حال ولی را و حال اعتبار انجال خود اما
چون رو بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من چه بد دارد و گر بد دارد من
خوش دارم که جهود آزاد عالم گویم خدایش هدایت دهاد آنرا که مرا دشنام دهد دعا میکنم
خدایا او را ازین دشنام دادن بهتر و خوشتر کارش بده تا عوض این تسبیح گوید
و تهلیل و مشغول عالم حق شود ایشان کجا افتادند که ولی است یا ولی نیست تراچه
اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوحی را که این سو بنگر که خوانچها می برند گفت
مرا چه گفتند بخانهٔ تو می برند گفت اکنون شما را چه ازین سبب از صحبت خلق پرهیز
میکنم تا از سر تقلید در تشویش نباشند ۵ همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا
شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که من ترا دوست میدارم و دیگرانرا از برای
تو دوست میدارم و شعر مجنون استشهاد می آورد ۷ احب لحبها السودان ان حتی
احب لحبها سود الکلاب ۸ مولانا جواب فرمود که اگر این غیر مولانا شمس الدین تبریزی
را میگویی خطاست اگر بدانکه مرا بهر او دوست داری فاضل تر باشد و مرا خوشتر آید از آنکه
او را از بهر من دوست داری از آنچه میگویی که غیر محبوب را به تبعیت محبوب دوست

دارند و آن هم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد بتبع داشتن آن غیر آن شخص
هیچ نگفت سر نهاد و برخاست ه همچنین حضرت مولانا در مجمعی معرفت می
فرمود که حضرت رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که استر ذهابک و ذهبک و
مذهبک و در حدیث دیگر گفته است که مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ مَلَکَ اَمْرَهُ و آن سنت خواست
و جانست و برجاست آری بنده باشد چرا پنهان گویم مولانا شمس الدین تبریزی
اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید مَنْ اَظْهَرَ سِرَّهُ مَلَکَ اَمْرَهُ الا آن جنان بنده گو ه
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود
که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء هالک الا وجهه باقی دیدار دوستان
است و آنچ دوست تو بی بیت با دیدن دوست با خیالش ه باقی همه چیزها خیال است
اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت است و حضرت مولانا اهل
حق و آنچه مرا است از حضرت مولانا مرا و سه کس دیگر را بس است همانا که مقربان حضرت
از سر بیا زانند آن سه کس پرسیدند فرمود شیخ صلاح الدین و شیخ حسام الدین و
مولانا بهاء الدین حکایت همچنان شیخ نور الدین پدر کمال خرساقی رحمه الله که از
معتبران اعیان بود روایت کرد که در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر
شنیده و بخدمت آن بزرگ تردد میشود و تمامت ابدال و اوتاد و اقطاب را
سلطان او است دامن او را بگیر و از و طلب کن هر چه مطلبی از ناگاه قرا من از دست
من در رفت و غایب شد شمس الدین عطار گفت چون بدست یوسف حضرت مولانا رسیدم
تنهاپی و عزان دیگر از عاشقان ماست در حال سر نهادم و مرید شدم حکایت
کلام اصحاب جان روایت کردند که شبی خدمت شیخ الاسلام صدر الملة و الدین رضی الله عنه

همچنان شیخ نور الدین پدر کمال خرساقی که از معتبران اعیان بود چنان روایت
کرد که در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنوده و بخدمت آن
بزرگ تردد میشودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمامت علما و فقرا و امرا
بر موجب فَانْتَشِرُوا فِی الْاَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ در زاویه جمع آمدندی خدمت
شیخ مسئله و یا نکته میگفت تا در کشف آن بحثها میکردند و غلبه عظیم میشد و شیخ
اصطلاحی میگفت عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع می شد روزی در خدمت شیخ
اکابر نشسته بودند ناگاه حضرت مولانا از در پیدا شد شیخ برخاست و با جمع اکابر
استقبال مولانا کردند همانا که بر کنار صفه نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته
بر سر سجاده نشیند فرمود که نشاید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده
حضرت مولانا نشیند و در نیمه دیگر بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ
گفت سجاده که بجلوس خداوندگار بکار نیاید ما نیز نمی باید سجاده را نورد دید و چندان
بعد از آن حضرت مولانا بر گزیده سخن نغز فرمود و فصاحت کشید چندانی بنشست که
حاضران مجلس حیران و سکران شدند و همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته
پیشانیش را بر زمین نهاد میسود و غرق عرق گشته بود ناگاه مولانا الله گفت برخاست
که و تفکر الله گویان روان شد و خدمت شیخ از آن مستی سه شبانه روز باز نیامد
و بکسی سخن نگفت و تمامت اکابر از آن عظمت حیران گشته ارادت آوردند و من بنده
فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم و برخوردار گشتم و الحمد لله علی نعمائه همچنان
خدمت نور الدین والد خرساقی حکایت کرد که فرزندم کمال الدین ریاضت
و ختنه میکردم و سوری عظیم بود حضرت مولانا شانزده روز تمام در عروسی ما بودند

و فوج فوج اکابر را سماع داده جماعتی میرفتند و جماعتی می آمدند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چنان مستغرق شده بود که دران شانزده روز هرگز طعام نخورد
و شراب آب نچشید و بخواب نرفت بعد از شانزدهم روز طعامهای نفیس آوردند
و یاران برغبت تمام خوردند که مر اشتهای صادق ... سفره را سفره
خدمت بر داشتند چلبی امیر عالم صاحب کرسی گشته کال را ... ساخته کردند
جانب حضرت مولانا اشارت کرد که طعام بیاورید همچنان چهار چهار کاسه می
آوردند از هر نوعی همه را بجد تمام میخورد و قریب پنجاه کاسه طعام را بخورد و باز سماع
شروع کرده یاران از حیرت در حیرت زیاده شد فرمود که مرد خدا امثال عصا موسی
که چندان اشتر بار سحر سحره را فرو برد اندر وی شکمی پیدا نشد و شکم من بگشت
و با همچون نور چراغیست که ظلمت خانها را ناچیز میکرد و اند و همچنان در شکم مبارکش
از آن اطعمه ذره تفاوت نکرده بود و همان بود که بود و این از جمله کرامات عجیبست
مثنوی لقمه و نکته است کامل را حلال ÷ تو نه کامل مخور می باش لال ÷ هرکه
در وی لقمه شد نور جلال ÷ هرچه خواهد تا خورد او را حلال همچنان فخر جوینده کان
و نمک گوینده کان شرف الدین عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که
روزی در باغ گرجی خاتون که ولیه زمان بود سه شبانه روزی حضرت مولانا
سماع کرده در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز
و مسکین شده بودند و در میان سماع بگوش یاری گوینده گفتم سه شبست که نخفته
ام عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا دست از زیر
دامن بیرون کرده مشتی درم سیم نو مضروب مسکوک در دف ما چنان بریخت که رق

دف در بده برزمین ریخت شروع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم سلطانی بود
و ما از آن قدرت بی قوت گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا
میان باغ روانه شد و من بنده در پی خداوندگار میرفتم تا بینم که کجا میرود و چه
هر درختی که میرسید سلامی میکرد و همه درختان بسجده میرفتند و مرا از ترس و التحیر
بسجده آن حکایتی مقرر بود همانا که فریاد برآوردم و شوریدها میکردم تا آستین مبارک که
اشارت کرد که غلوا از آن هیبت سه شبانه روزی بیخود و بی زبان افتاده بود
یاران مرا میطلبیدند حضرت مولانا اشارت کرده که عثمان ما سرگردان گشته
جای خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده سر نهادم و استغفار
و هرگز در همه عمر خود بی نوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین
سمرقندی که از بطانه خانه مولانای بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان که دختر
او مادر حضرت سلطان ولد و مولانا علاء الدین است چنان روایت کرد که حضرت
مولانا در سن نه سالگی بسیار اکابر علما و دانشمندان جهت نکته گویی را و بحث علم
و باز تلطف نموده خود را ملازم میساخت بلطف تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت
و هرگز کسی را در اثنای بحث لا نسلم نمیگفت ایشان غلبه میکردند و لا نسلم میگفتند و منعها
میکردند و من بارها میگفتم که چرا تو نیز لا نسلم نمیگویی و تو نیز لا گفتی چون آن سائل
از من بزرگترست برروی او لا نسلم چون گویم بارها دیدم که قاصدا ملزم
میشد تا بکلی مجراب نشوند و در رعایت اکابر دین مبالغه مینمود و همچنان اصحاب را
دایم وصیت میکرد که وقتی که از یاران بشما مساوی کنند باید که هفتاد بار از دل
بکنید بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون بکلی از تاویل و تفسیر آن فرو مانید تاویل کنید که

بهتر آن بود اند تا فارغ شوید و بیایید نماید من طلب اخا بلا عیب فقد بقی بلا اخ مثنوی
بار آیینه است جان را و رحزن ❊ بر رخ آیینه ای جان دم مزن همچنان از اکابر یاران
منقولست که روزی امیر قانعی که ملک الشعرای زمانه بود از حضرت مولانا
پرسید که سنایی مسلمان بود فرمود که مسلم بود و نور بخش مسلمانی بود و قانعی سر نهاده برفت
همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی طهارت ظاهر حاصل نشود و از اوساخ
بدن تنقیه نیابی و از جنابت پاک نشوی همچنان تا پیش شیخ از آستین نیز از هستی
و خود پرستی تجرد نشوی عیش مجدد و در طهارت قیامت نرسی و از جنابت ظلمت که
خباثت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد که لقد خلقنا الانسان فی کبد
ای فی ظلمة و جهل ثم رش علیهم من نوره فتخلی عن اوصاف الانسانیة فخرج من الکبد
الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق الخلق و من
رؤیة افعال نفسه و من رؤیة انکث و اعدا اعلم همچنان حکایت ملکه خاتون حرم
مولانا روح الله روحها روزی از خساست حال شوهر خود خواجه شهاب الدین
روغن فروش شکایت کرد که در خانه خود تنعم ندارد و با وجود چندین اسباب
و اموال کنیزکان خود را عور و گرسنه میدارد فرمود ... نمیکند همانا که سر این را
میخورد بعد از آن فرمود که اگر امساک ممسکان نبودی الکتاب و اسباب دنیا
کی جمع شدی و حکایتی فرمود که مگر خواجه بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته
بود ناگاه بخاطرش افتاد که مبادا که چراغ بی سرپوش مانده باشد زود برخاست
و بخانه دوید کنیزک را بانگ کرد که در انگشت اما پر چراغ را بپوشان تا نخورد

کنیزک

کنیزک گفت چرا در انگشتم کنت تا پاشنه در خورده نشود کنیزک گفت ای چندین
تصرف که میکنی از مسجد تا اینجا آمدن را چرا نمی بینی کفشت پاره میشود گفت معذورم
دار پابرهنه آمده ام و اینک کفشم در بغل است همانا که ملکه خاتون منبسط گشته خنده
زد و از غموم فارغ شد همچنین شیخ محمود نجار رحمه الله حکایت کرد که روزی درویشی
وفات یافته بود چون در گورش نهادند حضرت مولانا هر دو پای مبارک خود را در
گورش کرده ساعتی مراقب شد بعد از آن نعره زد و تبسم کنان برخاست اصحاب محرم
از آن حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر آمده بودند تا او را بترسانند و زحمت بدهند
ایشانرا منع کردم که او از آن ماست از آنکه پیوسته همسایگان سلطان از شر عوانان
در امان باشند و سلیم گذرند همچنان یکی را گفتند که تو از حضرت مولانا چه دیدی
که مرید او شدی گفت از آن بیشتر چه بینم که مرا با او اضافت میکنند و بنام او میخوانند
و فلان الدین مولوی میگویند بهتر از این چه باشد که نام من بنام او آمیخته شد و جان
من با جان او عاشق گشته محبت او را می ورزد و از محبان حضرت اوست و من
احب قوما فهو منهم مرا حاصل شده و آن از عنایت بی نهایت و جذبه اوست و ان
الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرمود بیت اندازه معشوق بود حرمت
عاشق ❊ ای عاشق بیچاره بوبین تا زچه تیری همچنان در نقلست که پیوسته حضرت
مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که من در هر حالی که باشم اگر جماعتی فتوی آرند و کسی
را سوالی باشد منع مکنید و البته بمن عرضه دارید تا آخر سوم مدار چون با جلال باشد
و نخواهم که فتوی این خاندان تقوی منقطع گردد و همچنان در وقت استغراق
و سماع اصحاب دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه نا کرده مطلع حال

شدی وجواب باصواب ثبت فرمودی اتفاقا روزی در مسئلهٔ مشکل مختلف
فیه جواب نوشته و آن فتوی را بدست مولانا شمس الدین ماردینی داد و قبول
نکرد و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین برده در بطلان جواب فتوی طامات
فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین دران مجمع حاضر بوده بحث کنان برخاسته
و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشته حضرت مولانا تبسمی فرمود و گفت
برو و بوالی سلام ما برسان و بگو بتحقیق مسئله نا کرده درویشان را طعنه زدن مصلحت
نیست مع الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابیست در دو جلد در شرح فتوی
از او در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتیست که بمطالعه آن مشغول شده است
از کتابخانه طلب کنند و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنند تا مشکل حل شود و در حال
اختیار الدین رفته احوال را بالکل تقریر کرده و تمامت علما بر سر پا خاسته
عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی که این دو مجلد کتاب را در شهر حلب
بچهل درم خریده بودم راستست وآنچه بمطالعه آن مشغول گشته ام هم واقع و این
کرامات عظیم است باقی را احتیاط باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتاب را
اینجا بیارند فرزند مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای
اشارتی که کرده بود ورق ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود حل اشکال
کرده حاضران مجلس از نور ولایت و احاطت اسرار او بغایت در شگفت ماندند
و در قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفهٔ او آفرینها دادند و عاجز و مستغفر
گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماردینی نقل کرد که شبی حضرت
رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم در جای نشسته بود چون پیش رفتم و بحضرتش

سلام کردم روی مبارک از من بگردانید و از جانب دیگر رفتم
همچنان کرد گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال بامید عنایت
و عنایت تو رنجها بردم و تحصیلها کردم و در تحقیق اخبار و آثار تو جهدها
نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا موجب حرمان این بنده
از چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که آن همه راستست اما اخوان مرا بنظر انکار نظر میکنی و این کار مرا خوش
نمی آید و این حرکت ورای همه گناهانست و جرم عظیم و حرکت شنیع است
مثنوی ای اولیای حق را از حق جدا شمرده . گر ظن نیک داری در
اولیا چه باشد . علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند جان منست فرمود که
چون از خواب بیدار شدم استغفار نمودم و از آن حال توبه کردم و هنوز
بشرف ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات متتالی
مشاهده میکردم عاقبت الامر مطاوعت نمود و از مخلصان حضرت او گشتم
همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان ایشان این تقریر کرد
روزی در مدرسهٔ حضرت مولانا اجتماع عظیم بود و تمامت اکابر و امرا حاضر
بودند و سماعی گرم میرفت و مدرسهٔ ما نیز دران حوالی بود و استماع
آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده برخاستم و بمقر جامه پوشیده
از میان ازدحام خلق واپسان گذشته بمدرسه در آمدم و در گوشه در
پس مردم بتلاوت سورهٔ سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت
سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده کرد گفتم شاید که اتفاقی باشد

بسوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجدها میکرد و یقینم شد که
نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظست و لوح محفوظ باطن خاطر ایشانست
و اشارت ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین است درین تفکر و تحیر
بودم که گریبان گرفته مرا کشان کشانش کشیده فرمود که این
سجدات اهل عادات نیست بلکه سجدات اهل سعادات است بعد ازین ما
دانشمندی را بمان و بینشمندی را پیش گیر ازین بیشتر امتحان کردن
مردان خدا را حرامست و من دران حالت بیخود گشته بودم چون بخود باز آمدم
جامها را چاک زده با خود گفتم ای شمسک محجوب از انوار چنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چند بار بار بان و حجت دیدهٔ
مگر که نادیدهٔ کردیدهٔ عالم را نادیده می آوری گریان گریان آهسته
بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامت طلبه و غلبهٔ خود را برگرفتم و شب
هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک مدرسه رسیدم دیدم که
شیخ محمد خادم در را گشوده استقبال ما کرد گفتم احوال چونست گفت حضرت
مولانا فرمود که جمعی آشنایان می آیند در را بگشا و استقبال کن چون
درآمدم در پای ماجان ایستاده استغفار کردم پیش رفته بصد هزار لابه
و شفاعت مردان کف پای مبارک مولانا را بوسیدم و بر روی خود
مالیدم و مرید مخلص شدم همان دم فرجی مبارک خود را در من پوشانید
در حال فرجی و خرجی در حال من ساری شده فرجی یافتم و استغراق
حضورش بغایتی بود که اگر ناگهان کفشش او در گل ماندی و یا تنگ بودی

همانجا

همانجا ماندی رها کردی و پای برهنه روانه شدی و اگر جمعی فقرا دریوزه
کردندی فرجی از دوش و دستار از سر و پیراهن از بر و کفش از
پا بدیشان دادی و برفتی همچنان در نقلست که خدمت صدر عالی‌قدر
مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانه رحمهما الله روزی از
حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آرد
اجابت فرموده در خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز
چون جوعش غلبه کرده طاقتش نماند چه بانعم و فراغت آموخته
بود و او را یاری بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جوع
را در میان نهاده اتفاق کرده از حجره بیرون آمدند و بخانه دو
رفتند و ضرورت جوع را بدو رجوع کردند آن عزیز جهت ایشان
بط سمین و برنجی مفلفل مهیا کرد بعد از تناول طعام باز بمقام
خود آمدند فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش
بر در حجره پا نهاد و بوی کرد بعد از آن گفت عجب حالتست
که ازینجا بوی بط و دانهٔ برنج می آید نه بوی ریاضت همانا
که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه
او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یار از حجره بیرون آمده
در پای مولانا افتادند و استغفار آورده گفتند با وجود چنین
دریای بسیط و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قید کردن از
بی‌سعادتی است همچنان منقولست که یار ربانی فخر الدین سیواسی

حضرت

رحمه الله که از اکابر اصحاب بود مگر او را واقعهٔ مجرقهٔ مهلکهٔ
لازم شده بود و مدتی صاحب فراش گشته همچون فراشش سوخته
شده بود و تمامت اطبا از معالجهٔ او عاجز گشته همانا که حضرت مولانا
بعیادت او تشریف فرموده اشارت کرد که تا سیر دانها خام
کردند و در سیرکوب کوفته فرمود تا بخورد او دادند چون
اطبا را این قضیه معلوم شد بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت
حق و همت مردان مطلق همانشب عرق کرده روی بصحت نهاد
و اطبا گفتند که این معالجه او است قدرت مولاناست نه قاعدهٔ
طب و قانون حکمت همچنان روزی آن یار گرامی چلبی
حسام الدین رحمه الله از کثرت غلبهٔ خواب بحضرت مولانا
شکایت کرد فرمود تا شیرهٔ خشخاش را بیرون کرده
بخورد همانا که خوابش بکلی زایل گشته از بسیاری سهر
دماغش بخلل آمده باز بمولانا رجوع کرد دست مبارک بر سر
او مالید از آن مرض صحت یافت تا معلوم عالمیان کرد که رجال
الله را آن قوت و قدرت ملک یمین ایشان شده است که
هرچه سبب رنج و عنا باشد آن را موجب صحت و شفا رسانند
و جهل را علم و نکره را عرفان و اعدا را اخوان کنند چنانکه گفت
مثنوی چون قبول حق بود آن مرد راست * دست او در
کارها دست خداست * اولیا راهست قدرت از اله * تیر

جسته

جسته باز گرداند ز راه همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا
بر بالای بام مدرسه خود سیر میکرد و معارف و حقایق میگفت از میان اصحاب
یکی آهی گرم از جگر سوزان بر کشید مگر بزرگی از کبار شهر
از راه میگذشت گفت عجب علتیست حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
که بلا بینیم که علت گرا او رفع بشود و بحکم الهی او را علتی و علتی واقع
شد که اکابر طبیبان از تشخیص مرض آن شخص فرو ماندند بعد از مدتی
سبب علت را دانسته بصدق تمام برخاست و بخدمت حضرتش شتافته
بانابت و استغفار و اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبهٔ او باجابت
مقرون گشت عرض آن مرض از وی زایل گشته ارادت کلی آورده مرید
شد همچنان امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود
چنان نقل کرد که خدمت شاهزادهٔ جهان کیخاتو خان بعد از نقل
حضرت مولانا چون باقرار رسید ایلچی معتبر بطلب امرا و اتراک
قونیه فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندی از رنود
از سر گستاخی و جلادت ایلچی او را بقتل آوردند چون این خبر بسمع
پادشاه رسید غضب عظیم کرده یرلیغ شد که تمامت عساکر بقونیه
روند و شهر را حصار کرده خلق او را بقتل آورند و بنهب
و غارت مشغول شوند در آن فرصت هیچ یک از نواب و امرا دفع
آن غضب نتوانستند کردن همانا که مجموع اهل قونیه از آن خبر مخوف
خاطر شده بودند از استخلاص خود هیچ چاره ندیدند جز پناه به تربهٔ

مولانا را بخواب دید که بهیبت عظیم از قبر خود بیرون می آید و هیچ دستار مبارک خود را گرد
بار وی شهر حلقه میکند بعد ازان به تندی تمام بسر وقت کیغاتو خان می آید و انگشت
بر حلقش می نهد و او را خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میگوید که ای ترک بی خبر
ترک این حرکت بکن و ترکان خود را بهر چه زود تر بسوی ترکان خود ببر و الا جان
بسلامت نبری در حال که بیدار شد امرا و مقربان خود را خواند چون طلعتش را دیدند
او را بغایت خائف و لرزان و گریان یافتند سوال نا کرده صورت خواب را باز گفت
تمامت نوئینان و مقربان یکبارگی سر نهادند و گفتند که ما ازان معنی اندیشه کرده بودیم که این شهر و این
اقلیم ازان حضرت مولانا است و هر که قصد این دیار کند از نسل او دیاری نمی ماند و هلاک میشود
اما از خوف پادشاه مجال مقال نبود و باز یالیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بغسل رفت و با جمیع
امرا بتربت مقدس حضرت مشرف گشته من بنده هنوز تربت را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را
حاضر کرده مرید شد قربانها کرد و صدقها بمجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی
داشت و کلاه شهریاری بخشیده بخوشدلی عودت نمود و اهالی شهر شادیها کردند
و تکلفات بسیار از هر نوع پیشکش کردند و مرا محبت و عشق قدیم یکی در هزار شد
تا مرید حضرت سلطان ولد شدم همچنان لشکر الله آن رحمت چشمه تربت را
بحال عمارت آوردم همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل جوانی روزی
در میان موعظه بر سر منبر ذکر حکایت خضر و موسی علیهما السلام تقریر میکرد و یار ربانی
فخر الابرار شمس الدین عطار در گوشه جمعیه بحضور تمام نشسته بود در اثنای سخن شخصی را دید
بصورت عجیب در گوشه دیگر نشسته هر بار سر میجنبانید و میگفت راست میگویی و نیکو نقل میکنی
گویا که تمامت آن تو بوده ای و در پیش چون این کلمه را بشنید دانست که این خضر است علیه السلام
سلطان او دست دامن او را بگرفت و از طلبکاران جرعه ... ناگاه دامن از دست ... عاشق شد شمس الدین
عطار گفت چون بخدمت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ما اند در حال سر نهادم
و مرید شدم همچنان کرام اصحاب روایت کردند که شبی حضرت شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه حضرت
(در نسخه دیگر)

برپشت

حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که در خانقاه او آمده بر صدر صفه
نشسته و اصحاب عظام و اولیای کرام بر یمین و یسارش صف کشیده بودند ناگاه
حضرت مولانا حاضر شد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درباره آن بزرگ از حد بیرون
عنایت فرموده روی بصدیق اکبر رضی الله عنه کرد که یا ابابکر فرزند مقبل داری که
چشم و چراغ همه ما بود روشن است و فخر ما بدوست او فرزند جان منست و در
موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا حقایق و معانی
میفرمود و رسول صلی الله علیه وسلم تحسینها میفرمود و تمامت حاضران مجلس ذوقها میکردند
علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفت شیخ پیش دوید و اکرام عظیم کرده
بر سجاده خود تکلیف کرد همانا که حضرت مولانا بر همان جای نشست که شب حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده بود بعد ازان فرمود که چون حضرت سلطان ما
صلی الله علیه وسلم اینجای را تعیین کرده بود بر موجب امر او همین جا فرو کشیم و دیگر هیچ نگفت
چون از پیش شیخ بیرون آمد شیخ اصحاب را وصیت فرمود که الله الله پیش این مرد
خدا دلها را نگاه دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که او بر سرایر درونی و
ضمایر دل مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خواب را علی التمام باز
گفت و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی در هزار شد ٥ همچنان
منقولست از ملکه سعیده گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مریده
حضرت مولانا حکایت کرد که روزی در سرای قدیم ما با عیال خود با جمیع خواتین جمع
نشسته بودیم ناگاه حضرت مولانا از در در آمد و فرمود که زود ازین خانه بیرون آیید
در حال پای برهنه بیرون دویدیم چون تمامت قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست

در پای مولانا افتاده صدقات بازباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطانی بشکرانه باصحاب فرستادم ‌ه همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارک میداشت جمعی از مقربان او تاویلها میکردند حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین رضی الله عنه ازان سر سوال کردند فرمود که ریاضت حضرت مولانا بجدی هست که نمی خواهد که آب شیرین دهانش در حلق او در آید بلکه میخواهد که تا بدان چون حضرت آمیخته بشیع و تلخ باشد تا حظ نفس نشود و این دال است بر کمال قوت ریاضت او ‌ه همچنان منقولست که روزی با جمع اصحاب بعیادت چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود که سگ کوی چلبی را نشاید زدن
مثنوی ای که شیران مر سگانت را غلام ‌ه گفت امکان نیست خامش والسلام ‌ه آن سگی را کو بود در کوی او ‌ه من بشیران کی دهم یکموی او ‌ه نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن میبودم یکبار بحضرت مولانا متابعت نماز کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن دولت مرا دست نمی داد از روزی از اول صبح حضرت مولانا را مستی و استغراق عظیم غلبه کرده بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمده شد میکرد و وجد ها می نمود و بهیچ آفریده التفات نمیکرد ناگاه در اثنای سیر یکبار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد و غایب شد و این ضعیفه کوه از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه سحرگاهی بسر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز هست نماز بگذاریم همچنان طهارت دستار مبارک خود دو عقد را بگشاده سجاده کرد و نیت فرض کرد اقتدا کردم بعد از تمام نماز برخاستم تا کفش مولانا را راست کنم برابر یک حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که

چون زبان مطلع گشتی مباد اگر این معنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن ریگ ابسودم و توتیا وار بچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر رنجور کردادم شفا یافت الحکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمه الله روایت کرد که روزی خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده بود تمامت ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتکاران خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت مولانا از گوشه تا بخانه ظاهر شد از غایت حیرت بیخود گشته سر نهادم و طاس زرین تریاق را عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه اکمل الدین اژدهایی که در درون مار انیش زده است اگر بحر محیط تریاق شود علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند که این حکایت را اهم علاء الدین طبیب آذربیجانی نقل کرده است ‌ه همچنان در نقلست که یک نوبت حضرت مولانا با بگرم رفته بود اصحاب پیشتر که رفته حمام را آب بستند و بخورات کردند و مردم را بیرون راندند و باز باستقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمامت مجذومان و رنجوران و مبتلایان باز پر شده بودند مگر اصحاب ایشان را برنجانیدند و از آب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و جامها بیرون کرده با آب درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میریخت کافهٔ حاضران از آن خلق عظیم و کرم عمیم او حیران ماندند مگر خدمت ملک الادبا امین الدین یحیی آنجا بیگاه حاضر بوده از سر ذوق این بیت را میگفت بیت از خدا آمده آیات رحمت بر خلق ‌ه خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست ‌ه همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه

ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت کرده بود جملگان حاضر گشته بودند آخر الامر
حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع با آخر آمد اکابر بتناول طعام مشغول شدند حضرت
مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته بتوضا رفت امیر پروانه سه هزار دینار بشیخ محمد
خادم شکرانه داده ابریق را از وی بستد و بحضرت مولانا رسانید همانا که دعا کرده
بعد متکاه قدم نهاد و امیر پروانه بر در تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتی
جماعتی از خدمتکاران پروانه در آمدند و دست بوس امیر کرده از دور ایستادند امیر
در انتظار حیرت گفتند منتظر حضرت مولانا است که از متوضا بیرون آید گفتند ما
از راه مسجد مرام می‌آمدیم حضرت مولانا را دیدیم که بتعجیل تمام میرفت حیران شد شیخ
محمد خادم را گفت رو این خبر را تحقیق کن چون بمتوضا در آمد غیر از ابریق پر کسی نبود
پروانه سجده‌ها کرده اعتقاد او مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق
روی ننمود ۵ همچنان منقولست که یک نوبت سلطان رکن الدین سعید در سرای
خویش دعوتی عظیم کرده بود و تمامت شیوخ و اکابر حاضر آمده چنانکه قاضی سراج الدین
در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین در صدر دیگر و سید شرف الدین پهلوی تخت
سلطان نشسته بود و مجموع اکابر زیر و بالا [illegible] ناگاه حضرت مولانا با اصحاب
در آمد و در میان سرا کرد حوض فرو کشید چندانکه سلطان و پروانه مبالغه کردند
بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت و من الماء کل شیء حی حضرت مولانا فرمود
بل و من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم شد ۵ همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بی‌نهایت نمود دیگر سید
شرف الدین با پروانه گوشه نشسته بمساوی مشغول شد و پروانه از سر ضرورت می‌شنود

فی الحال

فی‌الحال حضرت مولانا سر آغاز کرد و این غزل را فرمود نظم هذیان که گفت دشمن به
درون دل شنیدم ۸ پی تو تصوری اگر کرد هم بدیدم ۸ سگ او گزید پایم بنمود بس حقارت
نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم ۸ چو بر ازهای ملکان برسیده‌ام چو مردان
چه بدین تفاخر آرم که بباز در سیدم ۸ در حال پروانه سر نهاد و استغفار کرده و دیگر
سید شرف الدین را او نداد ۵ همچنان نقلست از عثمان گوینده که گفت نوعروسی
کرده بودم و افلاس عظیم بر احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده و
دلداری عروس نقار جلوه واجبات بود حضرت مولانا را معلوم شد برخاست
و در حرم خود در آمد و از خدمت کرا خاتون شش دینار مصری [illegible] حاصل کرده باز
بیرون آمد و بنشست و بعد از زمانی در اثنای سخن فرمود که یا عثمان پیش ازین خوش
سنتی داشتی دم بدم با ما مصافحه میکردی مدتی است که ترک آن سنت کرده بسبب
چیست زود برخاستم تا دست بوس کنم دینارها را پنهان در دستم نهاد و فرمود که
این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن وجه را خرج میکردم
همچنان نوبتی دیگر باز مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن نذر
سنت دست بوس را بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرموده گفت سهل است خاطر
خوش دار که امروز بتو لقمه چرب خواهد رسید آن روز تا شب ملازم آستانه بودم اصلا از جای
ظاهر نشد حیرتی بر من مستولی شد که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب
هنگام شد اندکی باران باریدن گرفت و یاران یک یک میرفتند گفتم پیش از آنکه
تاریک و گل شود در راه خانه گیرم از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیمی
گذر زده همانا که بواسطه خار و خاشاک مجرای آن بند شده گرفته بود و تونی رفت بپای خود را

آب

آب را گشادم تا روان شود ناگاه گوشهٔ ریسمانی در پایم افتاد و پیچیده شد چون پای
بیرون کشیدم دیدم که همیانی پر سیم سلطانی در آنجا افتاده است در بغل کرده روان شدم
و در خانه شمردم هفتصد درم بود بعضی را بعروسی دادم و بعضی را بجا لابد خود صرف
کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم بغتی که فتوحی حاصل نشد ساعت
فرمود که عثمان چرا ترش گشته زیرا که کیسه بخانه بردی و دم از افلاس میزنی که بعد
تا شکایت نکنی [illegible] انهای آن عطا شکرها گوی فی الحال سر نهادم توبه کردم
۵ همچنان نقلست که شخصی از مریدان مولانا که صاحب بسیار بود در وقت نقل وصیت
کرد که میخواهم که تا حضرت مولانا رحمت فرموده بر گور من تردد فرماید بعد از وفات
او یک روز تمام بر سر گورش بنشست جمعی از زندان متوفا پدر خود را بخواب دیدند که
جامهای فاخر پوشیده بود و خرامان خرامان می آمد پرسیدند که ما فعل الله بک
گفت در حالی که مرا در گور نهادند گروهی از ملائکهٔ عذاب پیدا شدند تا مرا برنجانند
و حجت حرمت داشت حضرت مولانا بر سر آمدند ناگاه ملکی خوبروی از گوشه
درآمد و آن ملائکهٔ عذاب را از من دور کرد که خداوند تبارک و تعالی این شخص را
در کار مولانا کرد و او را بیامرزید و عنایت کرد الحکایت یار ربانی بهاء الدین
بحری حکایت کرد که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دم بدم بزیارت چلبی حسام الدین
میرفتم و با او صحبتها می داشتم و اوقات هم چلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت
مولانا وصول میسر نشده بود روزی چلبی بخانهٔ من تشریف داده بود همان ساعت
دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد که ای امیر بهاء الدین حضرت چلبی را میخواهی که از دست
ما بربایی سر نهادم که ما هر دو بندهٔ مخلص از جملهٔ ربودگان حضرت خداوندگاریم همانا که

بیامد و بفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزکی بیاور برخاستم
که بروم گفت بخدمتگاری یا کنیزکی تا بیاورد خدمتگار گفتم که ما چیزی چه داری
گفت همین دم طعام خوردیم و در دیگ آب گرم نهاده ایم تا کاسهها را بشوییم مولانا
فرمود که آن دیگ را بیاور در صحن و کاسه بخواست و از دیگ به انجا بدست خود
برداخت دیدم که قلیه برنجی بود بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود همگان حیران
ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام چه
هست باید خوردن چون بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت
مولانا بنماز ایستاد آن بود که ترک مال و عقار و ضیاع و عیال و کار و بار کرده بنده
و مرید شدم ۵ همچنان نقلست که اوقات حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی
آثار ایشان را یاران به تبرک برگرفتندی مگر بزرگی در خلوت حمام نشسته بود در
ضمیرش گذشته باشد که اگر از آن آثار بدست من افتادی مریدی شدم فی الحال مولانا
فرمود که قدری از آن موهای عزیز دادند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و خدمات
نموده سماعها داد ۵ همچنان نقلست که روزی حضرت مولانا در مدرسه [illegible] چون
فرمود خدمت سلطان ولد جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی حاضر بودند
و بر سیر حضرت مولانا ناظر ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شد و نذری
کرده بود یک همیان زر در پیش او نهاد و سوگند عظیم خورد که وجه حلال است تا
خداوندگار قبول فرماید و همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غایب
شد همه را بر سر خاک ریخته روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع
کرده حضرت سلطان ولد همه را بیاران بخشید تا وجه معاش خود کردند ۵ همچنان

فصل سوم

منقولست که چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در
حمام نیز غلو کردندی در خزینهٔ حمام در آمده در آب گرم فرو شدی اتفاقا شبانه روزی
در خزینهٔ حمام آرام گرفته روی نمی نمود همانا که مستغرق تجلیات و بارقات اشعهٔ
وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که اصحاب را روی نماید چون مزاج مبارک مولانا را در غایت ضعف دید قطرات
سرشک بر وجنات رخسار روان کرده فریاد ها کرد که مزاج لطیف خداوندگار بغایت
نحیف شده است اگر از جهت خاطر ما ضعیفان شربتی افطار کنی و لحظهٔ آرام گیری
چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجود خود تحمل یک نظر جمال حق نکرد و پاره پاره
شد صار دکا خرّه وانشق الجبل هل رأیتم من جبل رقص الجمل مسکین من ضعیف
زار من که در سه شبانه روزی چندبار شعشعهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال رب تا
جون تاب آورد و تحمل کند و از ان تاب هرگز روی نتابد و گفت مثنوی از کمال قوت ابدان
رجال یافت اندر نور بیچون احتمال الحکه طور ش بر نتابد ذره قدرتش جا بار دو از
قارورهٔ گشت مشکوه زجاجه جای نور که همی درد ز نور آن قاف طور جسمشان
مشکوة دل شان زجاج تافته بر عرش افلاک این سراج همان ساعت بر خاست
و بسماع شروع کرد گویند هفت شبانه روزی بلا انقطاع در سماع بود همچنان نقلست که
جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان بودند هر بار بطریق تجارت
بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی روزی از خدمت او التماس کردند که
بحضرت مولانا ارادت آورند و حساب اموال خود را نوشته با وی تسلیم کردند تا شکرانه
یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شدند و بعد گفتند که این ا

از حضرت مولانا عرض کن تا چه فرماید و این اموال ار چه کثیر بمصرف رسانیده آید
همانا که چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کما کان عرضه داشت مولانا
سر ملالت بر خاست و ابریق بسته بمبرز در آمد و دو زمان مکث فرمود و انتظار تجار
از حد گذشت بخدمت سراج الدین تبریزی لابه کردند تا حال توقف او بیابد چون تفقد مکان
در آمد دید که حضرت مولانا در گوشهٔ ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از نجاست دنیا
ازنجا دور مارا کی دنیا بوده است و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم دنیا چه بوده و اصحاب او دنیا را
کی دوست داشته اند حقا که بوی این نجاسات بمبرز در مشام من بهتر از اسباب تمامت دنیا
و اهل دنیاست لطف کن و از ایشان عذر ما را بخواه تا بدست خود بارباب حاجات
و مستحقان قسمت کنند اگر صادق اند حق اندرین جمعه دریا چه ثواب در انجا بیشترست
از انکه ما و اصحاب بی زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب خلالی قبول نمود و آن جماعت
همه اموال را بذل کردند و سماعها دادند و مرید شدند الحکایت همچنان از کرام اصحاب
منقولست که سلطان رکن الدین از خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی در آذربیجان
التماس نمود که برای او انواع معاجین ترتیب کند و قریب سه هزار عدد سلطانی خرج
کرده مجموع معاجین میکرد دیگر فرزندان طبیب گفته باشند که تو مرد کریم نهادی در خدمت
تو آمد شد درویشان دایم است و ازین معجونها التماس خواهند کردن و ناچار بهریک
خواهی دادن و بسی تلف خواهد شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده با جرم خود بترتیب معاجین
مشغول شدند ناگاه دیدند که پرده تا بخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد
و در کنجی فرو نشسته حکیم و خاتون نفس بیهوش گشته از هیبت آن جمال خشک شدند بعد از

ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمامت معجونها را که در طاس زرین کرده بود پیش مولانا
نهاد که البته حضرت مولانا تناول کند حضرت مولانا انگشت مبارک بالای آن نهاد
گفت در اندرون ما دردیست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین نپذیرد و اگر
وجع و فجع آرام نگیرد و هر دو گریان گشتند حضرت مولانا برخاست و بر در اشارت کرد
قفلها وا شد روانه گشت حمد الله که در پی دیدند اثاری ندیدند هر دو با خلاص تمام
بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود و
طعنها میزد از آن محبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید و
مخلص شدند و وقوع این قصه در ارزنجان بود ٥ همچنان از کرام اصحاب منقولست که
پیوسته حضرت خواجه خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رموز کنوز حقایق
غیبی از حضرت مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی بحضرت سلطان
ولد دستار خود را می پیچید که ناردستار راست نمی آمد باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود
که مکرر مپیچ و در پی تکلف و رعونت مباش که من نیز در جوانی یکبار دستار خود را مکرر پیچیدم
برادرم خضر علیه السلام از من صحبت اجتناب کرد و مدتی از صحبت او محروم ماندم بعد الیوم
حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب می پیچیدند و او بر سر مبارک می نهاد ٥
همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه مقدمیه گویند بتحصیل
علوم مشغول می بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر علیه السلام در آن حجره تردد میکرد
و تا غایت آن حجره مزار ابرار از جوار است و اغلب عرفا و کمل از اطلاع اسرار آنحضرت
غافل و ذاهل بودند چه مستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه در نفحات
شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظمه مشرف شده بود و در زیر ناودان

نشسته

نشسته دید که پیرمردی از باب بنی شیبه در آمد و با شکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد
گفت چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جمع کثیر نشسته اند و استماع حدیث حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم میکنند تا تو نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است که روایات
درست و اسانید عالیه دارد ابوبکر گفت ای خواجه او اسناد دراز دارد و هر چه آنجا باسناد
میگوید من اینجا بی اسناد از استادی میشنوم گفت از که می شنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی
گفت بچه دلیل میگویی گفت دلیل آنست که تو خضری خضر گفت سبحان الله تا این وقت می پنداشتم
که مجموع اولیای حق را می دانم و از من هیچیکدام پوشیده نیست یقینم شد که مستوران
حق از چشم من نیز مستور بوده اند و ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند چنانچه
فرموده و فوق کل ذی علم علیم مثنوی ٥ دست شه بالای دست این تا کجا ٥ تا بیزدان که الیه المنتهی
همچنان حضرت مولانا فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی با معشوق خضرست علیه السلام
و بر در حجره مدرسه هم بدست مبارک خود نوشته است و حضرتش از آن مستوران نازنین
بود که از خضر نیز و شمس تبریزی نیز مخفی بود و در حرز حق مستور قطعه ٥ بارها گفتم که فاش
کنم ٥ هر چه اندر زمانه اسرارست ٥ لیک از چشم زخم بیم جفا ٥ بر زبانم نهاده مسمارست
همچنان از کرام اصحاب منقولست که حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه
خود بنماز تهجد مشغول بود و روی مبارک را بر فرش مدرسه نهاده چندانی اشک براندی که
اشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش یخ کرده بر رویش چفسیده بود
علی الصباح اصحاب بصلیح تمام آب گرم بر روی وی میریختند تا یخ وا شد و چون صورت
ماجرا از ظاهر پس این بود تا باسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد که محبان مخلص ازین حال
سوال کردند فرمود که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که اذا

حضر وقت الصلوة یتزلزل و یتلون فقیل له ما لک یا امیر المؤمنین فیقول قد جاء وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیه الصلوة والسلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم الظاهر و چون حال علی برین منوال است تا دیگران بچه رسد و گفت **نظم** زبان که طوطی گویاست با هزار زبان ٭ ز صید یکی بکند بر جمال القریه ٭ قلم که چرخ نباتست بسته بند به بند ٭ چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

همچنان منقولست که روزی از عزهای زمان جماعتی بزیارت حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث که ان لله تعالی شرابا اعدت لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طابوا واذا طابوا طربوا الی آخره سوال کرد تا آن در سر آن حضرت مولانا فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافته مشرف گشت و بر سرادقات حقایق مشرف شد و جمال و جلال حضرت احدیت را جل جلاله و عم نواله و عظمت کبریاه بدیده بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت عزت جل و علا دو جام جهان نمای پر نور حاضر شد یکی پر از شراب دوجابطه و یکی پر از شیر سایغ و باختیار یکی از دو جام اشارت رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اخترت اللبن واجتنبت للخمر لاختیار امتی زیرا که آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود و جام جهان نمای حقیقت را بجهت عارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و از بوی خوش آن شرابست که بعضی از اولیای کمل اکثر اوقات بیخودی شوند و کشف اسرار الهی میکنند چنانکه گفت **نظم**

کدام شرب که نوشیده بود از دو ادهم ٭ که مست وار شد از ننگ مملکت بیزار ٭ چه سکر بود که او از ذات سبحانی ٭ که گفت بر مزانا الحق و رفت بر سر دار ٭ باتفاق تحسینها کرده ارادت آورده‌اند و همچنان حضرت مولانا در صفت آن شراب خوش گوار چه گفتار بسیار فرموده‌اند **نظم** اگر بعقل عالمیان از ین مستی حکیمی جرعه ٭ نه آدم ماند عالم نه مخموری نه خودکامی ٭ و همچنان در غزلی میفرماید **نظم** ساقی جان خوبرو باده دهد سبو سبو ٭ تا سرپای کم کند تا هم مرتضاییم ٭ از کف خویش خسته‌ام در غم خم نشسته‌ام ٭ تا همگی خدا شود حاکم کدخدای حی ٭ پرسیدند که وجد چیست فرمود که الوجد انزعاج الروح عن احتمال غلبة الشوق

و همچنان رؤسای اصحاب روایت کرده‌اند که روزی حضرت مولانا مع اصحاب بحمام رفته بود چون یاران باشارت حضرتش بخدمت یکدیگر مشغول شدند بر خاست و در خلوت در آمد از حد بیرون گذشت مگر چلبی جلال الدین فریدون که از اصحاب کرام بجد کوشیدند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد بر در خلوت شد تا از آن خلوت چه بیند دید که تمام خلوت از وجود مبارکش مالامال شده بود لرزه بر اعضاش طاری شده چنان نعره زد که تمامت یاران بیهوش شدند حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمد و سماع کنان تا در مدرسه روانه شد

و همچنان از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصری رحمه الله منقولست که گفت چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازه مولانا نماز کند ازناگاه شهقه بزد و بیهوش شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیده‌گان خود روان کرده روان شد جماعت کبار ساعتی بعد از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از ملا که روحانیان اعلی حاضر

شده بزیارت و نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمعهم کبود پوشیده ما
گریستند همانا که خدمت شیخ با جمیع اکابر حلب روز تمام بزیارت تربهٔ مبارکهٔ او
تردد می نمودند هم مولانا شرف الدین فرمود که خدمت استادم و سند استادم قاضی
سراج الدین بر سر تربت مولانا ایستاده بود و زاری کنان این چهار بیت میگفت نظم
کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل ۸ دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ۸ تا که امروز
جهان بی تو ندیدی چشمم ۸ این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر ۸ همچنان منقولست که در عنفوان
جوانی در شهر حلب پیش کمال الدین عدیم که عدیم المثل و عالی قدر بود در چند مدرسه بافادت
و استفاده مشغول بود همچنان در دمشق روزی بر بام مدرسهٔ مقدمیه تکرار میکرد سیرکنان
از کنار کنگرهٔ بام یک دو تیر پرتاب حضرت مولانا در روی هوا برفت باز بقوتی می
آمد و طلبهٔ علم باکثر هم مرید و مخلص شده بودند و پیوسته آن حالات را مشاهده
میکردند ۵ همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت مولانا بر بام مدرسهٔ خود
طواف میکرد اوقات یک دو تیر پرتاب بر روی هوا برفت باز بر بام مدرسه می آمد روزی
چنان غایب شد که بعد از هفت روز تمام در مسجد حرام نشان دادند و اصحاب جمع
آمده هفته در سماع بودند ۵ همچنان از کبار احرار منقولست که یار عزیزا مرحمه که
از مریدان مخلص بود بکار او را بجهت مصلحت عزیمت دمشق شده بود پیش مولانا آمد
و دستوری خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد چون بشهر دمشق درآمد
بر سر کوی تنگ مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت میکرد در حال
نعره زد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را باتمام رسانیده چون
بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف گشته میخواست که حکایت را باز گوید فرمود که

زبان ایشان هست ۵ همچنان هم خدمت مولانا اختیار الدین رحمه الله دیده بود که حق سبحانه
اوراد دعای تلقین میفرمود بدین عبارت که اللهم ارحم و تحنن علی سیدی و سندی
و شیخی و مکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی مولانا جلال الحق والدین
و علی آبائه و اجداده و امهاته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامة ۵ همچنان
مقبول الحضرة المولویه مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند
بزرگ روایت کرد که فلانی میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین
حال بتحصیل علوم مشغول گشته ایم و اجتهاد می نماییم امید هست که بعد از حصول
مطلوب بیاییم و مرید شویم جواب فرمود که حاصل ناکرده نمی توانند که آن گردن
وقتی که حاصل کنند چون توانند رهیدن از قید فقه و بعالم فقر رسیدن همانا که
نقد کار بی کاران هست نظم این کار کسی نیست که کاری دارد ۸ تا بخت کرا بود
کرا دارد دوست ۸ هم بروایت او یکی دانشمندی منکر عظیم بود و از حال اولیا
تمرد می نمود ناگاه روز عرفه عید اضحی بحضرت مولانا مقابل افتاده دست او را
گرفت و از دروازهٔ میدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که هیچکس نبود و نبود
که ناگه کشف دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه دید از غایت حیرت
و ولهی چون دید اشد نعره زد و بیهوش گشت حضرت مولانا روانه شد چون
دانشمند مسکین از آن غرقاب فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود
زیاد کنان بمدرسه آمد و این حال یاران را باز گفت با خلاص خاص و ایقان اتقان
از جملهٔ معتقدان خالص گشت و بدان عنایت ناگهان و نوازش شاهان شکرها
می کرد و شکرانها میداد نظم ما گدایان آن غنایت دیدیم ۸ که ای من غلام خان

نگهبان **الحکایت** راویان عدول که باسالیب فضل آراسته بودند و برشته روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفهٔ خاص بابا رسول بود که در ملک روم ظهور کرده بود و جماعتی او را بابا رسول الله میگفتند و حاجی بکتاش مردی بود عارف دل روشن درون اما در متابعت نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مردی چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه میطلبی و این چه غوغاست که در عالم افکنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمامت اکابر جهان و اصاغر عالم راغب آنحضرت شدند و ذوق همه مشایخ و علما و امرا بدان سخنان شکرین بود و بسی مریدان مقلد که از شیوخ مترسم خود اعراض کرده بنده و مرید آن خاندان بتحقیق و تصدیق شدند و ایشان از رشک آن حالت بغایت میخلید از هر جانبی از سر غیرت هریکی سخنی و نکته میگفتند و طعنه میزدند حاجی بکتاش بابا رسول ایهمچنان گفته بود که اگر یافتی چو المطلوب ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی و دکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است

نظم سر قدم کردیم آخر سوی چیچون تاختیم ◦ عالمی بر هم زدیم چست بیرون تاختیم
چونکه در سینه مجنونان آن لیلی شدیم ◦ سر کشان آمد مرکب را زحد مجنون تاختیم ◦ الی آخره

و همچنان گفته بود که جهانرا از شیرینی شور خود بر کردی و بسا زر آقان سیه روز کار که از هیبت شور تو تلخ کام و سیاه جامه شدند گویند چون مرید کوچ شیخ اسحاق بر در مدرسه رسید که حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانهٔ مدرسه را بوسیده باد به تمام و حضور در ویشانه در آمد همانا دم حضرت مولانا این غزل را سر آغاز فرمود **نظم** اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ◦ و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

بکاهلی

بکاهلی بنشینی که این عجب کاریست ◦ عجب تویی که هوای چنین عجب نکنی ◦ الی آخره
آن درویش بخویش گشته همان غزل را و تاریخ وقت را نوشته روانه شد چون به خدمت حاجی بکتاش رسید قضیه را چنانکه دیده و شنیده بود کماکان شرح داد و تاریخ وقت را عرضه داشت حاجی بکتاش گفت همان روز بود که دیدم که حضرت مولانا چون شیر غران از در در آمد و فرمود که غرض خواهر شور ما از سر سور و طرب نه از سر سور و طلب کلوی مرا محکم بگرفت و بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پیش آوردم در ساعت از دیده من غایب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت او در ان مثابتی نیست که در تصور امثال ما کنجد بغیر از امثال آن صورت معنی مثال صورت نمی بندد **نظم**
جان لطافت خوبی حسن جان بخشی ◦ کسی از و بشکیبد نهی شقاوت ضلال
بجمعهم سر نهادند و محب مخلص شدند ◦ همچنان علمای اصحاب کبار ام الله جلالهم رضوانهم روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه میرفتند از ناگاه بجلادی مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا مثل آن سلطانی که او را تعظیم کند بزرگی از آن حال سوال کرد فرمود که مردی بود از اولیاء الله که در قباء غیرت پوشیده مانده بود و دایم آرزو بردی که از قفص قالب مرغ روح را پرواز دهد و بر رخش شهادت سر حق تعالی سبحانه او را متهم کردند و این جلاد او را از حبس قفص بدن رهانید آن ولی خداوندگار خود را بدین جلاد داد همانا که یاران وصف حال او را بدو تقریر کردند در حال جلاد

مسکین بجلادت تمام و صدق عظیم بتوبه و استغفار جلدی نمود و از جملهٔ مریدان
مقبل شد بیت ای بسا سنگ بود پست کو را نام نیست ٭ لیک نور پرده بی آن جام
نیست ٭ همچنان امام ربانی سید الذاکرین مولانا مجد الدین ولد جاجا الفقیر
شهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع علوم بهره مند و از علم اولیا
حظی وافر داشت و از جملهٔ خلفاء خداوندگار در خطهٔ روم یکی او بود و شجرهٔ
او را بدست مبارک خود نوشته و روایت کرد که در اول حال از قیرشهر ترک پسری
با هم برده بودم بقونیه در مدرسهٔ مولانا در خدمت می بود مگر شبی حضرت مولانا
در صحن مدرسه تا نصف اللیل کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمیع اصحاب در خواب
رفته بودند و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار می کرد و مراقب
احوال خداوندگار می بود و مرا هم خواب غلبه کرده فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا
به نور سبز پاک شده اند اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون به روزن
رسید فقیه مرا بیدار کرد چون بر آن اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را
گرفتن نتوانستم نعره زدم و بیهوش گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند
چون بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا نعره میزنی و طعمهٔ خود را از حوصله بیرون
می اندازی ترک نو مرید تحمل می تواند کردن تو افشا میکنی ابدالان حق را از اینها
بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی همانا که من گفتم ستره ملک
امره نه که فرموده حد انست نظم [illegible] ٭ هر چه که
ناپدید است آن بر روی آن پدید آستی ٭ همچنان یاران خاص که محل احباب و اختصاص
خود فرمود که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مردی است اما خود را نمیداند

ما او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را نمیدانند
و بعضی ولایت خود را موقن اند اما دیگری را نمیدانند و کرام آنانند که ولایت خود را
و دیگری را بعین الیقین و حق الیقین میدانند و ایشان ساقیان کاملاند و از شرب
کوثر محمدی می نوشند و این شمس الدین ما را روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت
انداخته بود تا از آن نظر مبارک بی نظیر عالم شد و ولی گشت چون یاران این خبر را باو
رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی
داد در حال سر نهاد و شادیها کرده گفت همچنان است که مولانا فرمود و حکایتی کرد که
روزی که مراهق گشته بودم و در شهر حلب در مدرسه تحصیل میکردم و بتکرار هدایه مشغول
بودم دیدم که ناگاه درویشی از در در آمد و از من آب در خواست که در بی تعلل و توقف
برخاستم و کوزهٔ آب بدست درویش دادم و قدری طعام ما حضر داشتم در دهن
درویش در پیش نهادم از آن حرکت خوش من دیدم که درویش شدم و در من یک
نظر عجب بکرد همانا که از لذت شیرین نظر آن چنان ذوقناک شدم که از حال می شد
و من قربان خویشتن خود را جمع کردم دیدم که درویش رفته بود و غایب گشته و هنوز
لذت آن نظر در کام جان باقیست اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را
دیدم و ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت آن نظر را در مقابلهٔ این عنایت کم از قطره
از دریای محیط او یافتم و ذره از نیر اعظم او و لله الحمد والمنه که بعنایت و ارشاد
آن سلطان ولی شناس نیز گشتم ٭ همچنان اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام خان
روایت کردند که شیخ بدر الدین تبریزی مردی بود در فنون و در فن کیمیا و صنعت
سیمیا بوعلی سینا بود و در حکمت حکما بقراط ثانی و افلاطون یونانی چون از الملک

قونیه رسید بانی تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله روحها و را بحضرت سلطان
ولد دلالت نمود و هنرمندی او را عرضه داشت نمود که او دعوی میکند که هر روز هزار
درم سلطانی بخدمت یاران مجری دارد چه اصحاب بیشتر بودند و خواجات کمتر حضرت
ولد که مربی تمامت اصحاب جان فزا و اهل آداب بود این قضیه را در بندگی والد خود عرضه
داشت حضرت مولانا هیچ نفرمود علیها چون بدر الدین تبریزی باداب تمام درآمد
و سر نهاده بصدق تمام مرید مخلص شد ه همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه
خاتون والدهٔ شیخ ما سلطان العارفین چلبی جلال الدین امیر عارف قدس الله سرهما
بنت شیخ صلاح الدین رضه که مریم ثانی و صدیقهٔ ربانی بود خبر داد که من از شکاف در نظر
میکردم که خداوندگار درین باب چه فرماید فرمود که سبحان الله عجب حیرتست که
ما سعی میکنیم که ذره را خاک کنیم تا گرد فتنهٔ او بنشیند و دود کدورتش از دودمان
ما برخیزد یکی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه را بر انگیزاند مگر که از اشارت الفتنة
نائمة لعن الله من ایقظها بیخبر است این کار از وی باشد و نمیداند که من زیاده
جوی را دوست نمیدارم حقا ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر بر سنگ و کلوخ
نظر کنند بی علت کیمیا زر و یاقوت گردد همچنان برخاست و دست مبارک را بر
ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدیم که ستون مرمر همچون آفتاب درخشنده
زرین شد تا لمعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان بجمعهم
بیهوش گشتند و مرا عقل زایل شد چون بخویش آمدم فرمود بهاء الدین خدمت بدر الدین
را بصحبت جنید الزمان چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت ایشان باشد مثنوی تا
بدانند که بر نطاع خفته ایم ه ما زر از زر آفرین آورده ایم ه اگر خواهد همه خاک زمین

سر بسر زر گردد و دُر ثمین ه فارغیم از زر که ما بس پر فنیم ه خاکیان را سر بسر زرین کنیم ه
از شما کی کدیه زر میکنم ه من شما را کیمیاگر میکنم ه همه جانت بگردد ملک زر ه
زر بده سرمه ستان بهر نظر ه بعد الیوم بدر الدین بهر هنری که میورزید و هر صنعتی که
بکار میبرد فدای یاران میکرد عاقبت الامر علم الدین قیصر بعد از رحلت مولانا او را
معمار تربت مبارک ساخته بود ه همچنان از مقربان حضرت منقولست که خدمت سلطان
رکن الدین انار الله برهانه گنج همیان سیم سلطانی فرستاده بود خواجه مجد الدین
بر گرفت و پیش حضرت مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد بر
گیرد بیت فاش گشتی کان تو نبود برون انداز از خانه ه درون مسجد اقصی سگ مرده چرا
باشد ه بیرون انداختند همچنین برداشت مجد الدین حال را بحضرت مولانا
عرضه داشت فرمود که برو خرج کن هم نتوانست تلف کردن سیوم بار پرسید که
آن سیم را چه کنم و چه می باید کردن فرمود که اگر بحقیقت بی تقلید دوست میداری
این مجموع را بگیر و در خندق ریز تا جانت از حساب آن خلاص یابد همچنان بر گرفته
و در خندق قلعه ریختند و خندق پر آب و لجم سیاه بود و بسیار کسانی که در هوس
آن سیم سپید روی بها سیاه کرده جانها باختند بعد از آن فرمود که مال دنیا زهر
قاتل است و همکان از بهر او در قتالند و تمامت خلق را و فانی میکنند تا حدی که
مردان خدا را نیز دهان تلخ میکنند الله الله احتیاط می باید کردن تا از جمیع آفات
سیم سلیم مانی و سلیم عاقبت او نگردد نظم دنیا نبود عدیم من رشتی او دیدم ه
گلگونه نهد بر روی آن روسپی زده ه حکایت همچنان مشهور آفاق اخی امیر احمد
تابیری رحمه الله که از رئیسهای آن دیار بود و مردی بود محتشم و متمول و صاحب مقام

فصل سوم

وبسی روزگار دیده و بصحبت اکابر رسیده و جمیع اهالی تبریز من الذکور والاناث
بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صیت جمیل ظهور
حضرت مولانا بتواتر انجا میرسید و از عظمت حال و قال او مسافران عالم روایت
میکردند مرا هوس آن شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم تا شرف
دست بوسی آنحضرت را دریابم والبته پدر و مادر دستوری نمی‌دادند و بهانها تاخیر
زمان میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت
بگزاردم و بآن نیت چهل بار سورهٔ انعام را خواندم تا کرم انعام حق مقارن گشته
از سلک انعام بیرون آمده بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم
و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت
مولانا را بخواب دیدم فرجیها پوشیده و دستار دخانی بر سر نهاده بخانه در آمد و من
بنده پیشتر دویده سر می نهادم روی بر خاک قدمش می مالم و ولابها میکردم و از زبان
متواضع منجلها موی مرا برید و بروی بوسها میداد و چند بار بارک الله بارک
الله میگفت و میفرمود که شیخ مثنوی است و من از غایت شادی بیدار می شوم و
موهای بریده خود را بر سر بالین می یابم و از این حالت حیرتی در من ظاهر شود
و از شوق آن ذوق چند روزی دیوانه وار در کوهها میگشتم و آخر الامر اخلاص
عظیم کرده فرجی پوشیدم و بمواظبت سماع و اوضاع اجتماع و تلاوت مثنوی معنوی
مولوی شروع میکردم بعد از آن ارمغان نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا
ارسال کردم و از حال خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده مرا بنده را
بمریدی قبول کرد همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شهابدین یاد تشریف داده

علم الیقین مرا عین الیقین گردانید و بحق الیقین رسانید همچنان بوی تمامت
فرزندان و اصحاب و اعقاب خود را مرید آن سلطان کرده و ان لهم عندنا
لزلفی و حسن ماب مقام ایشان شد ه همچنان منقولست که درویشی حضرت
مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را بریدند علی الصباح خواب را بکرام اصحاب
حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد کردند تا از نو مرید شود
بگوید هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا چون حضرت مولانا آن
درویش را بدید فرمود که آخر موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده ام
کافی باشد ه همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرس احادیث
مشغول بود و افاضل عالم دران مجلس حاضر از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد
شیخ استدعا نمود که درس امروز را مولانا متعهد شود چنانکه در بیان
هر حدیثی چندان احادیث استشهاد آورده بسط معانی عجیب کرد و سبب ورود
احادیث نمود و تحقیق فرمود که حاضران مجلس متحیر ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته
باشد که عجبا معانی این احادیث آنچنانست که مولانا فرمود یا چیزی دیگر چه این
معانی را از هیچ بزرگی سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش میرود و
دست بوس رسول صلی الله علیه وسلم کرده می پرسد که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که
معنی این احادیث مقصود من آنچنانست که مولانا فرمود بران مزید نیست
شیخ از غایت شادی بیدار می شود پیش از انکه خواب را بدرویشان واگوید
می بیند که حضرت مولانا از در خانقاه درآمد و بر صدر صفه نشست و فرمود که

انا ارسلناک شاهداً و مبشراً شاهداً بالحقیقة و مبشراً و مبشراً لک فی الرؤیا یعنی که
گواهی آنچنان شاهد عدل می باید که در حق بندگان مقبول در محل قبول افتد انشاء
الله تعالی و برخاست شیخ را اعتماد و اعتقاد و اتحادی دیگر در هزار شد ۵ همچنان
روزی حضرت مولانا بحمام در آمده بود همان لحظه باز بیرون آمد جامه پوشید
یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود که دلاک شخصی را از کنار
حوض دور میکرد تا مرا جا سازد از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم ۵ همچنان
روزی یکی گفتند که مردی وفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت
اکنون شما وفا ما سخت کبرید دوا ایما فرمود که بحق وفای مردان و بار گفتی د بکنی وفا
وکه می گفت حق تعالی فخر آورد از وفا ۵ گفت من اوفی بعهده غیرنا ۵ مر سگان را
چون وفا آمد شعار ۵ رو سگان را ننگ بد نامی میار ۵ بی وفایی چون سگان را عار بود
بی وفایی چون روا داری نمود ۵ کر غلامی هندوی آرد وفا ۵ دولت او را بر زند طال
البقا ۵ همچنان اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت اوحت
سماع خسته می شدند روز دوشنبه و پنجشنبه دیر تر گه می آمدند حضرت
مولانا میفرمود که چون نماز عشاق دست اد باری نماز اشراق بگذاریم وچند
رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسند و با گویندگان سماع میکرد ۵ همچنان
مگر روزی در بندگی مولانا رباب میزدند و مولانا ذوق ها میکرد از ناگاه عزیزی
در آمد که نماز دیگر میگویند لحظه تیز زد فرمود که نی نی آن نماز دیگر و این نماز دیگر
هر دو داعیان حق اند یکی ظاهر را بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و
معرفت حق دعوت می نماید و چون از اصحاب یکی تامل کردی فرمود که انشاء الله

تعالی که یار دینی باشد ۵ همچنان روزی درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد
و از انکار این کار باز گفت فرمود که جهان پیر توان شد اما زبان پیر نی ۵ همچنان
روزی بحمام در آمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر میکرد که قوی ضعیف
و نحیف گشته فرمود که جمیع عمر خود از کسی شرمسار نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود
بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها نهفت و چگونه نالها کرد که روزی
مرا در آسایش نداری کم از روزی یا شبی که قدری قوت میگرفتم تا یار ستمی باز
کردی اما چکنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت نظم اگر یکدم بیاسایم روان
من نیاساید ۵ هزار آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ۵ همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و در جوع می دواد ذب بیت کشاکش های
جانم کشنده کیست میدانم ۵ دمی خواهم بیاسایم و لیکن نیست امکانم ۵ همچنان
روزی بکر جم مولانا کرا خاتون رضی الله عنها از سر این حدیث سوال کرد که اکثر
اهل الجنة بله چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی کی بجنت و انهار خورسند
شدندی جایی که دیدار یار است چه جای جنت و انهار است و فرمود که اکثر اهل
الجنة بله و علیون لذوی الالباب و این بیت را گفت بیت در دوزخ اگر زلف
تو در چنگ آید ۵ از حال بهشتیان مرا ننگ آید ۵ پس چه دون همتی که بتفرج
باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند نظم جنت مرا بی روی او هم دوزخ است و هم
عدو ۵ من سوختم زین رنگ و بو کو فر انوار البقا ۵ همچنان فرمود که روزی جماعتی
صاحب دلان دیدند که رابعه عدویه بدستی آتش گرفته و بدستی آب و باستعجال میدوید
سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا می روی و چیست گفت میروم که آتش در

فصل سوم

بهشت نعم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب ره ز میان برخیزند و مقصد
معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض جاه و علت خوف خدمت کنند چه اگر رجاء
جنت و خوف جحیم نبودی یک کس حق را نپرستیدی و مطاوعت ننمودی نظم نیست این
مشت مقلد که خمیدی در رکوع ه گر نه در جنت امید قلیه و حلواستی ه اما مقصود و مطلوب
محبان مخلص وصال محبوبست و هر دو عالم تبع آن وصال شعر هر چه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواریست آن جان کندنست ه از خدا غیر خدا را خواستن ه ظن افزونیست
کلی کاستن ه همچنان شیخ ما بایزید را گفتند سل ما ترید گفت ارید ان لا ارید حکایت
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تبریز بمعیتی گرم شده بود و جماعتی از هر
طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که مگر ترکی بشهر آمده بود از ناگاه بر در مدرسه رسید
دید که در مدرسه رفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ و جامهای
نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که نواب مدرسه بیامد و جهت هر یکی رغیفی نان و
گوشت و غیره که راتبه ایشان بود آورده هر کسی را حصه بداد ترک را این حالت
خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری و جبه
راست کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام کرده در جنب او بنشست مگر مدرس فقیه بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و این از برای غرضی کرده بهت فرمود که ای عزیز من
بآرایش ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند نمی شود و بی مجاهده کسی بمشاهده نرسیده است
سالها خون جگری باید خوردن و تحصیل تکرار می باید کردن و دود آلود چراغ باید شدن
تا مگر بتوفیق الله و عنایت او کسی شود و از وجود او کسان کسبی توانند اکنون حضرت
مثال جماعتیست که صورت پرستان اند و در زیب صورت مانده اند و بزینت ظاهر اکتفا کرده

فرجی

فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی بین و معنی دان و معنی کش نیستند همچون آن
ترکی اند که گفته آمد سالها رنجهات باید کشیدن تا مگر آدمی یکدانه آدمی گردد گفت
شعر سالها باید که اندر آفتاب ه لعل یابد رنگ رخشانی و تاب ه تا که پشکی مشک گردد
ای مرید ه سالها باید در آن روضه چرید ه همچو ماری شد دل انسان در شهود ه تا سر رشته
بمن ره بود ه چون خیالی می شود در زیر تن ه تا خیالات از درونه رفتن ه
همچنان منقولست که کمال اخیار شیخ محمود نجار رحمه الله روایت کرد که روزی در روز
مبارک سماعی عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عاشقان زمان بود در آن ساعت
حالتی کرده خرقه و تخفیفه اش افتاده میگشت و بانگها میزد و همانا حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما و امرا نگاه
داشت میکردند بعد از سماع اکمل الدین فرمود که خداوندگارا رستین شیخ فخر الدین
عراقی از این پس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که [illegible]
ملحوظ نظر عنایت گشته باجازت حضرت معین الدین پروانه شیخ فخر الدین را
بجانب توقات دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود و در آنجا
شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع خانقاه حاضر شدی و دایما از
عظمت مولانا باز گفتی و آهها زدی و گفتی که او را کما ینبغی هیچکس ادراک نکرده
عالم غیب آمد و غیب بود و غیب رفت نظم در جهان آمد روزی و بما رخ ننمود
آنچنان زود برون شد که ندانم که بود ه همچنان روزی حضرت مولانا در میان
معرفت فرمود که این آب جوی که در وی ماهیان مقیم اند تا نان ریزه بر روی نریزی
سر برون نمی کنند و بدان نان پاره ها نمی پیچند همچنان آب حکمت که در جوی یاران روانست

ناصدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی یادردی زیرزمینی بیان معانی ما علی قدر فهم
المستمعین و الطالبین ازین جوی سر بر غم کشنده و گرفتار شست هیچ صیادی نمی شوند همانا که
تذلل و افتقار تمام عظیم می باید و اضطراب و اضطرار که موجب استحقاق است امن یجیب المضطر
اذا دعاه **بیت** حق تعالی که سموات آفرید ٭ از برای نفع حاجات آفرید ٭ هر چه رویید از پی
محتاج رست ٭ تا بیابد طالبی چیزی که جست ٭ تا نگرید طفلک نازک گلو ٭ کی روان گردد
ز پستان شیر او **حکایت** روزی عزیزی از یاران غمناک شده بود حضرت مولانا او را
فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را
غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ
نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه و الحکمة و خالط اهل الذل و المسکنة باز فرمود که آزاده
مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند
چنانکه گفت **نظم** تا درین خرقه ایم از کس ما ٭ هم نرنجیم و هم نرنجانیم ٭ همچنان مرویست که
روزی یکی از اصحاب از قلت اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لابه ها می نمود و اظهار فقیری
دنیا بی بستده بود فرمود برو مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق
تعالی ترا دنیا دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بی نوایی و درویشی صبر کن تا بنوای
برسی و نوای استماع کنی چه دین با دنیا هیچ جمع نمی شود که مردان حق را این بس است را
گفت **رباعی** ای طالب دنیا تو یکی مزدوری ٭ ای عاشق خلد از حقیقت دوری ٭ وی
شاد بهر دو عالم از بیخبری ٭ شادی غمش نیافته معذوری **حکایت** شخصی کیسه زر
زیاده کرده بود و بجد و جهد می دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه بحضرت مولانا
رسید فرمود که گم کردم بلکه بگو یافتم یافتم همچنان درویشی دیگر روایت کرده که روزی

شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت ازین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام
کاشکی به آن عالم میرفتم باری می آسودم که حضرت باری تعالی و تقدس و تعظم انجاست
فرمود که تو چه هیچی ٭ همچنان روزی عزیزی از بزرگان مایان در مجمع عظیم اتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی فصلها
خواندند و فصلهای جستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یارا
چرا تو هم منطقی و سخنی نگفتی گفت مجموع اکابر بودند متوهم شدم فرمود که تو دهان بستی
گشادن تا خود میگفتیم ٭ همچنان قدوة الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن خضر سلام
رحمة الله که از عرفاء اصحاب و امیرزاده شهر بود حکایت کرد که روزی حضرت مولانا
با چند یاری بتقریب پیش پروانه قاصدی فرستاد و نامه املا فرمود حضرت چلبی حسام
الدین نوشت و در ضمن مکتوب گفتنیها گفته و در معانی سفته بود چون نامه مبارک
را بر سر دستار زدم سر نهاده پایهای مبارک خداوندگار را بوسه دادم و گفتم اگر
بزبان پیغام پرسند چه گویم فرمود تو آنجا چون دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون
بحضرت سلطان و امرا رسیدم سلام مولانا را رسانیدم همگان بر سر پا خواسته اکرام
عظیم کردند و ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی آفرینها
میکردند و مطلوبها اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکنند
و مزاج مبارکش چونست چندان حقایق و دقایق گفته ام که بیخود شده ام پروانه
گریه ها میکردند و افسوسها میخوردند که چون ما از حضرت دوریم و از آن صحبت و دیدار
مهجور عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت چلبی بار ها تشریف میفرمودی ما مشتاق
این بار تا این بار معرفت ندیده ام حکایت را باز گفتم همگان باتفاق سر نهادند و
تحسینها کردند و بسی خدمتها و نعمتها که فرستادند ٭ همچنان خدمت افلاطون

زمان خواجه اکمل الدین طبیب طیب الله ثراه روزی بزیارت مولانا آمده بود و آن روز
در خانهٔ چلبی حسام الدین بوده مگر اکمل الدین آن روز جامهای بس نفیس پوشیده بود
وجوقا سقرلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بود بعد از لمحه حضرت مولانا
در گوش اکمل الدین سری گفت فی الحال سر نهاد و جامها را بقوالان داده روانه
بحضرت چلبی حسام الدین نیاز ورسید که حضرت مولانا در گوش شما چه فرمود موجب سجده و چاک
چیست گفت در ضمیر من گذشت که با این جامهای نفیس زنانه در نظر مردان حق چون
آمدم و چون یافت شدم این روش هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت بیچاره
و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ باش و
اندیشه مکن و خجل مشو جامهٔ جان ما که تن است نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بارانی را
که بیرونی است چه اعتبار خواهد بودن اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُم وَلَا اِلیٰ اَعمَالِکُم وَلٰکِن
یَنظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُم وَنِیَّاتِکُم جهدی کن که تو معرف جامه شوی نه جامه معرف تو و من از
خوشی آن عنایت جامها را شکرانه بقوالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات
بود دیگر جامهای بتکلف نپوشید ۵ همچنان ملازمان صحبت و خادمان خدمت
روایت چنان کردند که حضرت مولانا چندروز پیر را دوست میداشت بعد از آنکه
ده و پانزده روز بلکه بیست روز و سی روز گرسنگی اصلا افطار نکردی و پیر را نهانی خام
بخوردی و میفرمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
اشارت میفرمود یا علی کُلِ الثُّومَ نیئًا بنا بر جهت و حکمتی که او داند ۵ همچنان حضرت
فاطمه خاتون والدهٔ چلبی امیر عارف قدس الله سره روایت کرد که قریب ماهی حضرت مولانا
را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و محرم من حضرتش بود دری

گفته باشد که کلام عطار است فرمود که ای غرخواهر پس من کیستم ۵ هم از حضرتش عزیزی
پرسید که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است ۵ گویند روزی
صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از جان و دل هر چیز
جان نثار شود دل سخای درویش ؛ اینست اصول هر سخایی ؛ همچنان عزیزی روایت کرد
که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست که در دیواری سطری چند نوشت که ای
مرد اگر تو ده مرده خویش را یک مرد بنمایی که مقابل تو ده مرد دیا به مرد خواهد آمدن
و تو چه را خواهی گستن اکنون تو نیم مردی نیستی خویش را صد مردی نمایی اَعیَاذُ بِاللّٰه
اگر برابر تو دویست مرد بیاید حال تو چگونه خواهد بودن ۵ همچنان محققان اخیار و
مدققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم کرده بود و جمیع اکابر آنجا یکجا حاضر
گشته مگر از نبیره خواجه زادهٔ ارادت آورده مرید شد حسودی گفته باشد که عجب این
مرید بخدا رسد و خدا او را آمرزد یا نی حضرت مولانا فرمود که اولش آمرزید و خود را
بوی نمود آنگاه هوش طالب یا کرد انید و بسوی ما فرستاده سنت الهی چنانست که اول
بنده را خدا قبول میکند آنگاه بسوی بندگان نشان راه میدهد تا بر کت صحبت و تربیت
او مربی می شود و قوت میگیرد و بحضرت عزت تربیتی می یابد چنانکه فرمود لولا المربی ما
عرفت ربی و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته با شیخ اگر باشد می نماید و من لا شیخ له لا
دین له ۵ همچنان منقولست که روزی خلد و جرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود که
اگر ترا هزار دینار بدهند که چشمت و عضوی یکی از بدنت جدا کنند راضی باشی گفت نی
فرمود که پس چرا دعوی بی نوایی میکنی پس بی نوا نباشی با نوا باشی و چندین قیمتی چیز که تو
داری چرا قدر آنرا ندانی و شکر آن نکنی و صبر فقرا را تا راس المال خود نسازی و شکر دا

بعد ان کنتم ایاه تعبدون **مثنوی** زانکه شاگرد از زیاده وعده است ؛ الحاکه قرب مزد
سجده است ؛ همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با هم دیگر خصومتی میکردند و زرها
و سقط بهمدیگر میگفتند آن یکی باقرین خود میگفت که خدا ترا بگیرد اگر دروغ میگوئی و آن
دیگر میگفت که نی خدا ترا بگیرد تو دروغ میگوئی ناگاه حضرت مولانا بر وقت ایشان
رسید و فرمود که نی نی خدا نه ترا گیرد و نه او را گیرد تا ما را گیرد که لایق گرفت او ماییم
و بگرفتاری او ما سزاواریم هر دو سر نهاده صلح کردند و مرید مخلص شدند ؛ همچنان حضرت
چلبی جلال الدین استسلار رحمه الله روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه
چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زرکوبی درآمده در خزینه حمام هفت شبانروزی
فرو نشست تمامت یاران و عاشقان افغان میکردند که این چگونه ریاضت وجه
نشان معیشت است بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرده از
خزینه دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را آغاز کرد که **نظم** باز آمدم
باز آمدم از پیش آن یار آمدم ؛ الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرمود و من بنده در
اندرون حمام طبق طبق می نوشتم و آن نوشتها در دست من تر می شد که حکایت
عرق بنگی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبق را تعلیق زدم اصلا دستک تر
نشد و عرق نکرد و فرحی من ترکشته و من از نوشتن و ایستادن مانده شدم ؛
همچنان دیدم که حضرت سلطان ولد را مدهوش نهاده با بکنار والد خود را بدر برد
فاجعه روز لیالی و نهارا سماع بوده هذا من قوة الالهیة والقدرة الصمدانیة
همچنان منقولست که کمال قوال که مصنف شهره و استاد دهر بود و پیوسته در سماع مقعد نشین
در ضمیرش گذشته باشد که عجب مرا درین سماع مقدار قوالان انداز نی خواهد بود گویا که

حضرت خداوندگار از روی زمین مشتی خاک گرفته در دف و دریچه که بستان حرم دیده گشتی
در حال زحیکه دفش پر زر گشته بود و این غزل را آغاز فرمود و گفت **نظم** ای عاشقان
ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ؛ وی مطربان وی مطربان دف شما پرزر کنم ؛ عاقبه
الحال کمال بیچاره کوفته شد و فرمالید و این بیت را بار بار میگفت ؛ همچنان از کرام
یاران منقولست که روزی معین الدین پروانه بزیارت مولانا آمده بود و آبروی عتاب
بی نهایت فرمود و لطایف بسیار گفت و حکایتی روایت فرمود که روزی حضرت
مولانا و مصطفی مجتبی صلی الله علیه وسلم براهی میرفت ناگاه باستخوانی رسیده
بدست مبارک خود در خاک دفن کرده بگذشت همچنان باستخوانی دیگر رسیده دید که
عقوبی بران نشسته عقوبتش میکند نظر کرده او را نپوشانید و بگذشت صحابه از
کیفیت آن حال سوال کردند فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود و پیوسته
فلان ظالمان میکشید رحمت کردم و او را بپوشانیدم و این استخوان دیگر از آن ظالمی
بود که اصلا در رعایت عدل نبود و تعدی می نمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم
او صورت عقوبی ساخته است تا روز نشور مراد را عذاب میکند از نپوشانیدم او را همچنان
بگذاشتم و بگذشتم یا اولوا الابصار این دیده عبرت بکشید عبرتی گیرند و از گناهان
استغفار کنند و از انتقام ان الله عزیز ذو انتقام ترسان و هراسان باشند
مثنوی بس عجب دان بی گناهان امکز ؛ ... از ضربت ... ؛ کرد بندش کز ...
خون کنی ؛ درد دندانت بگیرد چون کنی ؛ همانکه پروانه زاری کنان بیرون آمده آن
روز بشکرانه ارشاد آنحضرت تمامت علما و فقرا و اصحاب را اعطاها داد و محبتها ابراز
داشت ؛ همچنان روزی حضرت شیخ در معرفت گرم شده بود و فرموده ای برادرکه ما را

رضی الله عنهم

شناخت و وای بر وی که ما را نشناخت و معلوم نکرد که مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق است تعالی کما قال الا لیعبدون ای لیعرفون دو فرصت شناخت را مهمل
و وای بر آنکه شناخت و قدر آن را نشناخت و شکر آن را نکرد مثنوی ای بسا حق
که آید ناشناخت ، پس ز بدبختی نداند عشق باخت ، چه بدترین فراقها است که
بعد العیان والوصال باشد نعوذ بالله من ذلک ٥ همچنان خدمت کاتب
کتاب الاسرار کاشف صحف الاسرار بهاء الدین بحری رحمه الله که پیشانی بجادهٔ نجاتی
بود چنان روایت کرد که روزی با جمعی اصحاب حضرت مولانا و بالحاح مولانا
قدس الله سره جمع آمده بودیم در خانهٔ داماد شیخ خواجه شهاب الدین و یاران در نور حضور
مستغرق شده بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که در جا با مصباح شد و باز
روشن شد و ما هیچکس را ندیدیم بعد از آن حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از آن حال
سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح بزیارت مردان حق می
آیند از آنها یکی مصباح آمده بود تمامت مصابیح آسمانها از و منور شدند و از و نور می گیرند
همچنان اولاد مدرسین روایت کردند که روزی در خانهٔ پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ
در سماع مستغرق گشته کمال الدین معرف که معروف کل کمالش گفتندی و هنوز کمال نیافته
دست نداده بود پشت بسوی روی مولانا کرده با منکران فسوس و افسوس مشغول گشته
بود و یاران او در گرفتند و از صفهٔ خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریبان شدند
چون سماع بسر رسید احوال افتاد حضرت مولانا فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ باشی بخور شدت و اگر گ
باشی بر زدنت با کهتران کیری با نکوان نکری مثنوی با بدان بد باشی با نیکان نکو ، جای گل گل
باش و جای خار خار ، نظم یار مغزی دار باید خاصه یار دوستی ، تو ای دوستی با یار مغزی دار را

همچنان گفته کلام و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را بر
همدیگر ترجیح و تفضیلی هست فرمود که ثانی را با اول تفضیل چنانست که آسمان دوم
را بر اول و سیوم را بر دوم و همچنان ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک
و تفضیل جبروت بر ملکوت الی لا نهایه ، و همچنان در منطوق آیت و کذلک فضلنا بعض
النبیین علی بعض این مفهوم میشود که و کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض
الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی بعض همچنان در جمیع اشیاء و موجودات ب
فضیلت و رجحان در کار است همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی
نفس او نقش او را معلوم می توان کردن مگر مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد
خوشی بوی صدق و بوی کذب و لکبر ، هست پیدا در نفس چون مشک و سیر ، گر ندانی یار را
از ده دله ، از مشام فاسد خود کن گله ، چه از قرآن بوی خدا می آید جل جلاله و از
حدیث نبوی بوی مصطفی صلی الله علیه وسلم و از کلام ما بوی ما می آید ٥ همچنان فرمود که هر که
سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان سنائی را با اعتقاد مطالعه
نماید کلام ما را ادراک کند و از آن برخوردار شود و برخورد الحکایات خدمت ملک
المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمه الله نقل فرمود که روزی در شهر آقسرا واعظی بالای
منبر حضرت مولانا را تقریر میکرد و کری می نمود قضارا دانشمندی مکر اعتراض نموده
او را تکفیر و تعییر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه مولوی بود از منبر فرود
آمده او را مشتی زد و بینداخت چنانکه بمقتل رسیده در حال جان تسلیم کرد و واعظ گریزان
گشته بقطار یق تمام با قونیه رسید همچنان خویشاوندان آن دانشمند او را در پی
کرده بخانهٔ مولانا التجا آوردند و التجاعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها زدند

همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ
را از آن جماعت خلاص ده چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را
در میان بزرگان یافته چون مطالعه رقعه کرد فی الحال از اسب فرود آمده تمام آلات و
سلاح و سلب خود و نقد و جنس که داشت فروخته پنجاه هزار نقد کرده چهل هزار را بخصمان
داد و ده هزار را بیاران بشکرانه فرستاد و واعظ را تشریف نیکو و استری راهوار
ارزانی داشت مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را
در میان بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت بتأخیر افتد و آن
رحمت فوت شود چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و باشارت
عنایت کسی را مخصوص نکرده من بنده بشکرانه که مرا در حساب آورد و التفات نمود
چنینها کردم کرجی خاتون آن ادب و آن حالت را مستحسن دیده صد هزار عدد دوی
ده فرموده بتشریفات مخصوص کرد و نایب خود ساخت همچنان از اجلاء اخلاء
رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که در شهر قونیه امیری نام خواجه بود معتبر
و معتقد و از جمله عاشقان مخلص بود بمکه او در اقصد زیارت کعبه شده از حضرت
مولانا اجازت و عنایت خواسته روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی
و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا را مصور میدیدم و حیرت مینمودم
و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع بسر منبر ایستاده و بسوی من
اشارتی میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز دیگر خفته
بودم چون بخود آمدم هیچکس را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب
کعبه معظمه روانه شدم علیها چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را

دیدم که طواف میکرد و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر
قونیه رسیدم بی توقف بگرد راه بشرف دستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی
یاران نشسته بودند فرمود که آری حاجی میره بدانکه مردان خدا در دریای قدرت
بر مثال ماهی دریا شناورند بهر کجا که خواهند سر بیرون کنند و روی نمایند و ایشانرا
محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را بوسیدم و کیفیت حال را
با اصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود که هر مریدی که او را اعتقاد
پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد کلی و جزوی برسد و معتقد
او بهمه حال مصور او شود و مقصود او از و برآید و درین باب خوش حکایتی
روایت کرد که در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را مرشدی
سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق
آن صورت سنگین شده بود و او را پرستید و هر حاجتی که از وی درخواست
میکرد فی الحال روا میشد و از خوشی آن حالت گوشه ساخته بود و توشه مهیا
کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر او حسد کردند که این جوان هیچ
نوع سببی ندارد و این چندین خرجها میکند و آینده و رونده را خوش میدارد
و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خشنودند این باری از کیاست اتفاق کردند
هر یک علاحده جمعیتی و سماعی کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت بدان جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و
گفت ای اخی من و ای سلطان من جماعتی از سر امتحان امشب مهمان من خواهند
شدن وقت عنایت و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان

دم سنگ شکافته شد و جدا نی زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرد آن جماعت
از کیفیت حال او سوال کردند قضیه را باز گفت بجمعهم انصاف دادند و او را سرور
واخی خود ساختند اکنون جانی که برکت اعتقاد و صدق از جمادی سنگی و بتی
مقصود دست دهد تا آن اخلاص و اعتقاد پاک آستین از مرد خدا جهادیه و جبا
میسر کند و چه مقصود ها از برکت وی روی ناید **نظم** بلکه کشید از بت سنگین غذا
با همه کفرش بعبادت شمن ؛ همچنان منقولست که روزی در حضور مولانا شکایت
کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود که هرکه در شش مقام بکلام دنیا مشغول
شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول او مردود گردد و باطل شود ۱ در مسجد ۲
در مجلس علم ۳ در پی جنازه ۴ در گورستان ۵ در وقت اذان ۶ در قرائت قرآن
و تفاصیل هر یکی از جهات **الحکایت** همچنان حضرت ولیة الله فی الارض
فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین رضی الله عنهما روایت کرد که در زمان
پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق و محل جا بسماع دعوت کردند همه را
اجابت فرمود که بیایم تا ملکه برخاست و بخلوت در آمده او و پدرم تا سحرگاه
بنماز و بعبادت حق مشغول شدند و چون روز شد از خانه هر محل کس که خوانده بودند
یک یک با کفش مبارک مولانا را آوردند که آنجا یکجاه ماند شب رفته بود همچنان
یکی کفش پای است و دو یکی زان جب هر شخص حالت و حیرت آن شب را
حکایت میکردند که امشب حضرت مولانا در خانه من جان کرد و چنین گفت
و غلغله در میان ایشان افتاد و خلایق درین قضیه حیران ماندند و حضرت مولانا
و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود آن شب [illegible] و از کمال کرم

وکرم کمال

وکرم کمال خود بهر محبی تمثل نموده و حاجات ایشان را ادا کرده تمام شب در کنج
خانه از تو حیرت فرموده ما از حیرت خود تبرا نمودند و انصاف دادند و جمیع
آن کفشها را با کابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده کفشی بحضرت شیخ صلاح
الدین رسید و آن کفش را حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه
قطعه (?) [illegible] ارمغان برده از حد بیرون بندگیها نمود و از آن کفشها بهر رنجوری
و بیمار شدی که آب دادندی چه کشفها روی نمودی باذن الله تعالی شفا
یافتندی و زنان حامله را آسانی بار نهادندی ببرکت آثار آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین ثریانوس مردی بود کز بر
و زندی عظیم [illegible] وقتی که رومی بود و در ربقه اسلام اقدام ناکرده بود و [illegible]
رفته او را نخوشته بود شبی در خواب می بیند که بپاهای مبارک مولانا را
مغمزی میکند و بسیار بسیار می مالد اما نمیداند که آن چه کس است و کیست علی
الصباح [illegible] حیران این خواب گشته از ده خود بسوی شهر روان
می شود چون بمیانه راه میرسد از ناگاه بحضرت مولانا مصادف می شود و می
فرماید که ها ثریانوس از زحمت دوشینه چونی آن بیچاره فی الحال نعره میزند و
بیخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش میشود که حریف
خوابش او بوده است [illegible] آشفته حال روانه می شود بعد از چند روز
عدائی را کشته او را بقتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا وجه مبارک
خود را برو انداخته از دست جلادان خلاصش میدهد او در حال مسلمان گشته
بعنایت آنحضرت [illegible] که [illegible] مدرسان شهر [illegible] سراج الدین

و فصیح الدین بحث موفق و الکن می شدند در تقریر حقایق او اظهار حیرت میدادند ه همچنان
از خدمت یاران محرم منقولست که روزی حضرت مولانا نور ربانی رضی الله عنه مسرور بود و در شرح توکل
و قناعت مبالغه میکرد و یاران را از قوت و قدرت آن حال می بخشید و ترغیب میداد در
ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از یاری مرنجید دعا میکرد
که اللهم اکثر ماله و ولده تا او بدانها مشغول گردد و از صحبت او محروم گردد نعوذ بالله
من ذلک چون از یاری خوش می شد و غایت عنایت خود را همراه جان او میکرد می
فرمود که اللهم اقلل ماله و ولده تا او مجرد و سبکبار بودی و مستعد آن معنی
گشتی ه همچنان منقولست که در میان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع
شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا نمی دادند روزی حضرت مولانا در میان معرفت
گفتن فرمود که حق تعالی مردم را از دو نوع آفریده است یکی بر مثال خاک است چنانچه
بی حرکت از غایت ثقالت و گرانی و دوم بر مثال آب است دایم روان و سیار همانا
که چون این آب روان بر سر آن خاکستان می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار
گلزار از آن گلزار بر می آید و اشجار و ازهار و اثمار آن در حرکت می آید و غذای
ابدان و قوت ارواح می شود اکنون این دوستانی که با همدیگر جنگ میکنند و قطع
مواصلت می کنند البته می باید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب باشد و از
غایت تواضع خوی آب گیرد و چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد
ورزند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اجتماع صد هزار ریاحین صلح و
شادی و گلستان صفا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیهار و بیدن
گیرد فرمود که اکنون ای نورالدین چون باد رحمت حکم خاکی گرفته از جا نمی جنبید و بتقطیع

تو نمی جنبید

تو نمی جنبید تو آب حقیقت گرم کن و قدم رنجه فرما و بسوی و روان شو تا روان یاران
بیاسایند و شکرکنان سر اینها دهند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله نظم چو در مو
ست حق و الصلح خیر ره مکن با جوار ای یگانه فی الحال سر نهادند و صالحانه
صلحی کردند ه همچنان فرمود که دو یار همدل بخدمت قطب العارفین ابایزید
بسطامی رحمة الله علیه مهمان شدند شیخ فرمود که از کی باز با همدیگر یاران شده
اید گفتند سی سالست که باهم مصاحبت میکنیم و در سیاحت بر و بحر مشغولیم فرمود که
بحکم عادت هیچ میان شما ماجرای جنگی واقع شده است گفتند نی فرمود که سی
سال تمام بمنافقی بسر برده اید همانا که موافقت و توافق شما مبنی بر مخالفت
بوده است چه غایت یاری همین ه دوستداری در آنست که در میانه صلحی و جنگی و عتابی واقع
شود و از نو صلحها کرده تازگیها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخلی نکند و از شر نفاق
ایمن باشید کما قال الحکیم ذو الصواب ه و یبقی الود ما بقی العتاب ه همچنان منقولست که
روزی حضرت سلطان ولد قدس الله سره مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که اکثر مردم معتقد و در اخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاء الدین این را چون گفتی گفت از آنکه در زمان شیخ برای انا الحق گفتن
منصور را بردار کردند و چند نوبت قصد قتل ابایزید کردند و چندین مشایخ کرام
را بقتل آوردند بلکه و یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است
الحمد لله درین زمان در بهر بیت خداوندگار هزاران کلمه انا الحق و سبحانی مندرج
و کسی از سر آن غیرت که دم زند و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار
تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بوده و عاشقان بلاکش باشند نظم

دوست همان به که بلاکش بود ، عود همان به که در آتش بود ، و ما را مقام معشوقیست
و پیوسته معشوق فرمان روا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس و حاکم
عقول بود چنانکه گفت بیت شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود ، پا منه تو بر به
جایگاه کام او ، و جای دیگر گفت نظم عشق دیوانه است ما دیوانهٔ دیوانه ایم ، نفس
اماره است ما امارهٔ اماره ایم الحکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمه الله که از خلفای قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود
بطرف مسجد امام تیغچی میرفتند ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادند چنانکه
حاجی مبارک مذکور بعینها بسان چادر زنان بر سر فکنده بر سر راه فرو نشست مریدان
تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه است که میکنی شیخ گفت با وجود این چنین
مرد مردانه که می آید همه را چادر جامهٔ زنان باید پوشیدن و در پس در حجره گرد
نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا بنزدیک رسید با جمعهم سر
نهادند و لابها میکردند فرمود که حاشا حاشا شما در وی بنشانید حاجی مبارک پیش
آمده پایهای مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که
غم مخور چرا چنین میکنی می لرزی بعد از این غم را وجود نیست خوش باش و فارغ
می زی گفت بعد الیوم خداوندگار عنایت کرده شفقت فرمود همچنان چون
فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرده اکابر قونیه را دعوت نموده
بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیاییم و بر رو بیاییم و بر قفا بیاییم بر پهلو
بیاییم غلطان غلطان بیاییم و خدمت کنیم و او نعرها میزد و سجدها میکرد
همچنان جماعت یاران ابرار … سالک بقیصریه فرستاده بود چون معاودت

نمودند بعضی اصحاب صفت خوانهای پروانه میکردند و از آن الوان نعمتها و کونها
و لذتها باز میگفتند حضرت مولانا مانفش (?) کرده فرمود که یاران از شرم یاد کرد طرح
سفاهت مبالغه میکنند و مفتخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم مثنوی ای بدیده
لوتهای چرب خیز ، فضلهٔ آن را ببین آخر بریز ، فی الحال استغفار کرده توبها کردند
همچنان از کبار اخیار که اخیار اخیار بودند منقولست که چون شیخ شرف الدین هروی
که از بزرگان روزگار بود و سرور شیوخ در گذشت بر بالای جنازهٔ او حاضر بود
حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او چون بود گفت چندین هزار آدمی جنازهٔ
او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که او سر پوشیده بود و از سر پوشیده
خبر نبود چه بود نظم مردانه و مرد رنگ باید بودن ، و زنی بهر از ننگ باید
بودن ، کان امید است که تو مید نشود ، همچنان منقولست که روزی یاران کریم
از غایت … قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکوة نمی دهند و ابواب
صدقات بکلی مسدود کرده اند درویشان از ایشان متشکی اند و با آن همه شیخی
و … زبان طعن گشاده در حق یاران می لابند و ازها میخایند فرمود که
باکی نیست چون باختیار خود نقد و گشیان (?) نمی دهند بحکم اضطرار دو گشیان (?) بدهند
و بستانند همچنان شد که فرموده بود ، همچنان از ظرفا اصحاب منقولست که
بعضی علما اصحاب باب کتاب فتوحات مکی چیزی میگفتند که عجب کتابیست که
اصلا مقصودش نا معلوم است سر حکمت قایلش نا مفهوم ناگاه زکی قوال از
در آمد و سر آغاز اسرار کرد حضرت مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی به از
فتوحات مکی است در سماع شروع فرمود ، همچنان منقولست از خدمت ملک الابدال (?) …

مولانا فخر الدین دیودستی که از علمای اصحاب بود گفت روزی حضرت مولانا فرمود که
هرچه از مقالات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید منسوبا
انا ربکم الاعلی اگرچه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن او مبطل نماز هست اما چون
حق تعالی یاد فرموده در قرآن مجید یاد کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت
بر ایشان بیان عیان می شود که هرچه حضرتشان پسندیده و پیش ایشان مرضی
و مقبول آمده بدیشان تعلق گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل
فرموده مبطل صلوة نشد گفته را که سخن حق باشد اگر از بشری از انبیا و اولیا
نقل کنند نه آن هم گفته حق باشد چنانکه فرموده مثنوی گرچه قرآن از لب پیغمبرست
هر که گوید حق نگفت او کافرست ، لیک آن آواز خود از شه بود ، گرچه از حلقوم عبد الله
بود ، همچنان روزی حضرت سلطان الخلفا ینبوع الصدق و الصفا چلبی حسام
الدین قدس الله سره میان اعزه اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم
بود بعد از سماع سینه مبارک شیخ را مغزی میکردم پرسیدم که حضرت خداوندگار
بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت میفرماید در عبادت آدمی کند عجبا او
درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینه بی کینه من که آینه سر الله است
مقلد است و الله مقلد است نسبت بتحقیق شما و فرمود که مرد را دو نشان عظیم
هست یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت هست باخت نیست و
بعضی باخت هست و شناخت نیست خنک جان او را که هر دو را دارد ه
همچنان روزی مریدی به شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله علیه التماس نمود که او را اسم
اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را در شط اندازند چون انداختند فریاد میکرد که یا

غرق میکردند عاقبت الامر چون اضطراب اضطرار او بغایت انجامید الله الله
گفتن گرفت همان ساعت آب او را بکنار انداخت خلاص یافت شیخ فرمود که اسم
اعظم خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بنده عاجز شود که امن یجیب
المضطر اذا دعاه از برای اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت مثنوی
نیاز مریم بود هست درد ، که چنان طفلی سخن آغاز کرد ه همچنان حضرت سلطان
ولد قدس الله لطیفه روایت کرد که روزی در مدرسه پدرم با خدمت مولانا اکمل
الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک بر
زانوی من نهاد و بر رویم گرم گرم نظر میکرد فرمود که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر
کن گفتم عجبا فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را خواهم دیدن اکمل الدین گفت
و الله و الاعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی مولانا را دید روز قیامت
تمامت قبایل و عشایر خود را شفیع و درفیع شود همانا که حضرت پدرم برخاست و
بذوق تمام فرمود که و الله تمامت حکمای عالم را افزایش خواهند بخشیدن و هر که ما را
دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید که این مدرسه ما بکلی باب
شود و راه گذریان گردد از اینجا عبور کنند چنانکه در دوزخ در نیاید چنانکه فرمود قطعه
بخت خوشی چشم بدت دور باد ه ای خنک آن چشم که روی تو دید ه دیدن روی تو سبب
نادرست ه ای خنک آن گوش که نامت شنید ه همچنان حضرت ولد در شان اولاد
خود میفرماید بیت آتش دوزخ نسوزد آن کسی را که برد ه یک نظر انداخت روزی با
شنید از وی بیانی حکایت همچنان از عظمای اصحاب منقولست که خدمت
قاضی زاده قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربیه دار سلاطین ماضی رحمهم الله روزی در

مجمع اکابر قونیه حکایت کرد که در اوان جوانی بطرف اسکندریه سفر کرده بودم و همراهان
همه تاجران معتبر بودند ناگاه کشتی با گرداب افتاد و غبار عظیم شد همگنان فریاد کنان
هر یکی بمشایخ و پیران خود التجا آوردند و از بعضی بهاء می‌کردند و مدد می‌جستند چنانکه من نیز
از سر اخلاص تمام و صدق درست مولانا مولانا بانگ می‌زدم و استغاثت می‌طلبیدم و استغاثت
میکردم همچنان از یک مسافت برتافته دیدم که حضرت مولانا بر روی آب ایستاده است دست
دراز کرده کشتی را از آن گرداب بیرون کشید و روانه کرد و از دنباله کشتی می‌آمد چه
تمامت اهل کشتی علی العیان و عین الیقین صورت آن پادشاه را همگان دیدند و فریادها
کردند و همچنان بعنایت یزدان و همت مردان خلاص و مناص یافته شب هنگام بانطاکیه
بیرون آمدیم و صدقات بارباب حاجات داده بعد از چند روز چون بمبارکی بقونیه وصول
افتاد استعداد کرده با جمع تاجران برغبت تمام و تحف بسیار بزیارت حضرت مولانا آمدیم
چند پاره جامه‌های اسکندرانی و عتابی مصری و پشمینه‌ها در پیش نهاده سر نهادند و فرمود
که معذور دارید که دیر ترک آمدیم از بو جهت‌ها چو شنیده و این عالم پر رحمت است الحمد عاقبت
یاران محمود شد و از آن جامه‌ها جامه پشمینه قبول کرده بحضرت چلبی حسام الدین فرستاد و
و باقی را سلطان ولد بیاران بخش کرد چون از آنجماعت بیرون آمدند حضرت ولد گفت
عذر مولانا از من استغفار کرد و مجاری حال را باز گفتم سلطان ولد بخود وار باز گشته در اموده
نهاد و گفت ای خداوندگار رستن از جای خود ناجنبیده در روی دریا کشتی می
رانی و در رهای خشکی مددهای کشتی بی‌مگوی که احوال فردای قیامت چون شود و چون
کشتی وجود هر یکی در گرداب حباب فرو ماند حال ما رحمت‌ها خواهد بودن فرمود که
بهاء الدین چون شمشیر در غلاف اندرون جنبش می‌کند تا چون از غلاف مجرد شود

چون برود چگونه در کار آید یاران شاد بهار کردند و سماعها دادند **الحکایت** همچنان
حفظ اسرار و خزنه اخبار چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود
نشسته بود و کرام اصحاب و ارباب لباب بنده کیش حاضر بودند ناگاه صوفی
عجب از در درآمد و سجده کنان پایهای خداوندگار را در کنار گرفته محاسن سفید خود
رامی مالید و زار بهای می‌کرد حضرت مولانا آن درویش را بنظر عنایت التفات می‌نمود
و بغایت معزز داشته از سفرهاش باز پرسید و او دم بدم تضرع و اعتقادی می‌نمود
فرمود که یاران است بگو که شیخت ترا چگونه ارشاد کرد و ترا چها فرمود گفت در بغداد
قریب ده از ده سال ملازم حضرت شیخ بودم دو سال تمام خدمت سقایه صوفیانم فرمود
تا بدست کلی سقایه را پاک میکردم و آبریزها را پر کرده بر در حجرات می‌نهادم همچنان دو
سال دیگر فراش خانقاه بودم باز دو سال دیگر خرقه بر فقرا بخیه می‌زدم و دو سال
دیگر چند ذل نفس تبدیل می‌گردانیدم آنگاه شیخ بخلوتم نشاند تا چند نوبت چله بر
آوردم و رنج بسیار کشیدم حضرت مولانا فرمود که بشارت و ارشاد او این بود را
نکردی او غرض خاهر برای توجه کردیم لیکم یعنی بروی تا زمین کسی گنج منی
با اعتقاد و صدق خود جها کرده است و جهان کشیده آن شیخ بیخبر برای او هیچ نکرده
است این بیت را گفت **بیت** اگر تو کار نکردی مفلسی ز خبر **ر** بیا که کار جو تو صد هزار
بکردیم **م** یاران یکبار سر نهادند و شکرها کردند و فرمود که بروان پاک پدرم شیخ
دستی حقیقی آنست که یا اگر مریدش بداند و مطلع شود کار او را تمام کند و او را
بجدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی خدمتی او را بمنزل رساند که مس وجود او را اکسیر
همین وجود دیگران شود تا مسها طلا زر کنند و کیمیا سازند و این قوت و قدرت کار

حیران مانده بودیم و من دامن پدرم را محکم گرفته میگفتم که خدا یا چه کسی و چگونه جانی و ترا چگویم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و جالتست که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است این حال گفتم بغایت خوبست و خوش است بلکه خوشی بخش است گفت بتو بخشیدیم و از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود بیت خیال شاه خوش خویم تبسم کرد برویم ؛ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ؛ والحمد لله رب العالمین عالمیان بنده و مرید ایشانند ؎ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت کی گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار دیگر و اطوار فرمود که نی این گل شود اما دلهای کلین را سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان دران سنگی و تنگی میرود و نامی رود مثنوی زانجا با هیچ ز خوش لهجه ، کی بود بگرفت دستشان در حجر ، آنچنان دلها که بدشان مامن ، نقششان شد بل اشد قسوه ، جاره آن دل عطای مبدلیست ، داد حق را قابلیت شرط نیست ، و مرا میلی می شود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحوش گردانم مثنوی کیمیا داری که تبدیلش کنی ، گرچه جوی خون بود نیلش کنی ، اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما ؎ همچنان یکی از اخلاق حمیده و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت با کرم فرموده بود و چون بحمام رسیدند که حضرت چلبی امیر عالم بیشتر که دوانیده تمامت مردم را از آن حمام بیرون کرد تا مصحوب حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کنند و فرمود که سیبها

صحیح

سفید

در مناقب حضرت مولانا

سفید و سرخ آورده حوض را پر کردند تا آنکه چون حضرت مولانا درآمد دید که در مسلخ حمام مردم باستعجال تمام جامهای پوشیدند و از شرمساری می شتافتند و دید که حوض را از سیب بالامال کرده اند فرمود که امیر عالم جانهای این مردم یعنی کم از سیب است که ایشان را بیرون کرده سیبها پر کردی چه هر یکی ایشان را اسیبهاست خصوصاً جان سیبهاست نه که مجموع عالم و ما فیها برای آدمیست و آدمی برای آن آدمیست شعر مقصود ز عالم آدم آمد ، مقصود ز آدم آن دم آمد ، اگر مرا دوست میداری بگو تا همشان باز درآیند و هیچ کس از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نماند تا من نیز بطفیل ایشان توانم درآمدن و لحظه آسودن چلبی امیر عالم شرمسار گشته سر نهاد و همه را اشارت کرد تا دران حوض خوض کنند آنگاه حضرت مولانا قدم مبارک دران آب نهاد ؎ همچنان فضلای نجبه و علمای فقیه اصحاب عظم الله ذکرهم روایت کردند که روزی حضرت مولانا در شرح اسراری که اول ما خلق الله القلم عبارت از آنست ن والقلم و ما یسطرون اشارت بدان معانی می فرمود گفت روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسرار اخوان صفا با حضرت علی مرتضی رضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد که این اسرار عظیم را بنا محرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرموده تیقرار گشته بود و از تنگی تنش پر شده مجال تنفس نماند عاقبة الامر بخود وار بصحرای بیرون آمد و در آنجا چاهی منح بیافت سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک بیک گفتن گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دهان او آن کفها و رضاب در آب چاه ریخته می شد تا بکلی مستفرغ گشته سلطان سر سلونی سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران

صلی الله علیه و سلم محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم محمد مصطفی

جاه یکتائی رُست و روز بروز بزرگتر شده و قد کشید مگر چوبانی روشن دل بران
حال مطلع گشته آن نی را ببرید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق وار می نواخت
و گوسفندان می چرانید تا بحدی که در قبایل عرب آن نی نوازی چوبان منتشر شد و شایع
گشت همچنان شتران و گوسفندان گرد او حلقه کرده از چرا باز مانده بودند و تمامت
عرب غرباً و شرقاً بتفرج و استماع آن رغبت می نمودند و از غایت لذت آواز نی
میگریستند و ذوقها میکردند تا اثر خبر این حکایت بسمع مبارک رسول صلی الله
علیه و سلم رسید فرمود که چوبان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمامت اصحاب
ذوقی گشته شورها میکردند و بیخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن اسرار است که
من با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی از اهل صفا صفوتی نباشد اخوان صفا
از نوای نای نتواند شنیدن و متلذذ گشتن که الایمان کله ذوق و شوق چنانکه
فرموده است **قطعه** آه در دست اندارم محرمی، چون علی آه میکنم در قعر چاه، چه
بجوشد نی بر دید از لبش، نی بنالد راز من گردد تباه، بس کن ای نی زانکه ما نا
محرمیم، زان شکر ما را زنی را عذر خواه، همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجایب آوازیست فرمود که
آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم منکر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما
نیز همان آواز می شنویم چه معنی دارد که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا
می شود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن در است و آنچه
او می شنود آواز فراز شدن آن در ۵ همچنان حضرت ولد فرمود که روزی جهودی
از احبار ایشان بحضرت مولانا مقابل افتاد گفت دین ما بهتر است یا دین شما

فرمود

فرمود که دین شما آن جهود فی الحال مسلمان شد ۵ همچنان منقولست که روزی از یاران
کرام یکی از گروه اخوان بحضرت مولانا انجیر تازه آورده بود انجیری برگرفته فرمود که زهی
انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد و بر زمین ماند آن درویش حیران بماند که انجیر را
استخوان چون باشد آهسته برخاست و آن انجیر را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی
بیامد و سبدی هم از آن انجیر بیاورد و در پیش مولانا نهاد دانه برگرفته افطار فرمود
که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم بالشارت فرمود تا بحاضران مجلس
بخش کرد اصحاب درین مشکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان
شد در پی او بیرون آمده از کیفیت حصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود
باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت
اگر چون باغبان را بیابم بهایش بدهم هم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرده
از آن نخورد و استخوان آن انجیر همانا که آن بود درین نوبت از آن باغ آن دوست دادم
و از نو انجیر نیکو خریده بهایش را دادم و از وجلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول
فرمود و غایتها ارزانی داشت **الحکایت** همچنان اصحاب عظام کثر الله امثالهم
الی یوم القیام روایت کردند که روزی محمد بیک اوج که غازی بها در آن دیار بود و کلاه
سپید که می پوشند استخراج او بود تا که پروانه طلب او کرد چون بقونیه رسید زیارت
حضرت مولانا مشرف گشته استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفته امرا
اجناب ما لکنک اوج دید سر نهاد و مرید شد الا مگر در آن ایام مردم او بازرگانان خواجه مجد
الدین را غارت کرده قریب پنجاه هزار درم قماشش زده بودند چون مجد الدین
تفرج و غیاث او را بدید در کنج مدرسه رفته زیر لب میگفت ای مردک چرا می مدد می

خواهی و استغاثت میخواهی چندین مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت
خصم تو خواهم شدن والله رهات نخواهم کردن کجا خواهی از دست من رهیدن
چون امیر محمد بیک سر نهاده بیرون رفت حضرت مولانا بتندی عظیم نعره بزد و گفت
حاشا که نرهد چرا نرهد که میگویید که نرهد والله هر که از مدرسهٔ ما بگذرد برهد و هر که
نام ما برد و هر که ما را دوست دارد برهد در حال خواجه مجد الدین سر نهاده مجموع مال را
بمذکور بحل کرد چون محمد بیک در قیصریه بحضرت سلطان الاسلام و پروانهٔ نیک نام وصول
مصادفت بحصول انواع تشریفات مخصوص گشته بمقام مالوف خود عودت نمود دیگر
اثنا در دم افزون کیفیت ماجرای خواجه مجد الدین را و عنایت مولانا را در حق او روایت
کرد از غایت شادی تمامت مالها با قاصدان امین چندین تحفه بکرار سال کرده
عذرها خواست همچنان خدمت خواجه مجد الدین نیز مجموع مال را التصدق کرده بیاران
و خداوندکارزادگان بخش کرد و سماع عظیم بداد ٥ همچنان عبد المومن تاتی شرف
الدین عثمان گوینده که ندیم خاص حضرت بود و انگشت نمای جهان و ملوک زمان
مردهٔ صحبت او بودند حکایت کرد که روزی بحضرت مولانا بباغ عزیزی رفته بودیم
و هفت شبانروز لا ینقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از مقبولان مقبل بود کمر
با در عثمان گوینده پنهانی گفته باشد که چندین روز است که بخانه گوشت و نان
نبردیم عجبا احوال ایشان چون باشد فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دست مبارک
زیر دامن بیرون کرده مشتی سیم نو بر دف ایشان ریخت اصحاب نعرها زدند
همانا که چون از سماع بیرون آمدند مجموع سیم نهصد عدد بود مضروب معدنی ٥ همچنان
خدمت ملک المدرسین ذو فنون زمان مولانا صدر الملة والدین المعروف بالجنجی رحمه الله

همین حکایت را از عثمان گوینده شنیده روایت کرد که من نیز هم از وی شنیده‌ام
و عین الیقین دیده‌ام و بحق الیقین رسیده ٥ همچنان منقولست که روزی خدمت
مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که اوایل ایام زمستان بود که روزی
حضرت مولانا با بنده و لاب من تشریف داد و در آن ایام آبها یخ بندی آغاز کرده بود
همانا که جامها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد و عظیم در کشید سوار در
پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر یادان نشسته و آب بر
مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن سرد گشته همچنین روز و شب در آنجا یکجا قرار
گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بندهٔ بیچاره از سختی و دلریشی فریاد کردم
و جامها چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد است در این فصل زبان مندست وجود
مبارک شما در غایت لطافت و نازکی می ترسم که سردی اثر کند جواب فرمود که مر آن
مردان را همان ساعت بیرون آمده بسماع شروع فرمود تا نه شبانروز در سماع
بود که یکدمی توقف نفرمود و لحظهٔ نغنود و ودایا اسرار و غزلیات میفرمود ٥ همچنان
نوبتی دیگر هفت شبانروز در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام
لطیف مهنا و مهیا کردند تا مگر مرحمت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفس
صبر کن سخن من بشنو این ماکول مخور و اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد
و گفت مثنوی گر خوری یکبار ماکول نفور ٭ خاک ریزی بر سر نان تنور ٭ الجوع
الجوع الجوع ثم الرجوع گفته باز بسماع شروع فرمود ٥ همچنان شرف الدین عثمان گوینده
روایت کرد که آن روز چلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا
همین غزل را آغاز فرمود نظم هلا یا ایها الخلاق کان ...د نگار آمد ٥ میان

بندیه عشقشا یار اندر کنار آمد، و مشایخ هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر و سلاطین
و هر خندان شکرانها و نیازها فرستادند که در شما نماید همه را خداوندگار بگویند که ای
یاران مختار آن ایثار کرد و باقی را والده بهش نگاه داشت ٥ همچنان خدمت ملک الادبا
معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله چنان روایت
کرد که روزی علم الدین قیصر رحمه الله سماع عظیم کرده بود و تمامت امرا و کبار و علما
و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان
بخشید و همچنان عریان رقص میکرد در حال علم الدین قیصر جبای سنجاب سقلاط
بی نظیر با پوستین وشق و کوی تکمههای زرین و دستار شیخ مصری آورده بحضرت
مولانا نهاد که چون از سماع برون آمدیم و از محله عبور میکردیم از در شرابخانه آواز
رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بجنج در آمد و ذوقها میکرد و تا
نزدیک صباح در نعره و صیاح بود و همه رنود بیرون دویده بپای مولانا افتادند
و هر آنچه پوشیده بود همه را ایثار رندان کرد و گویند مجموع ایشان از مستان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دوم آن رنود جمع گشته بیامدند و
بصدق تمام مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند ٥ همچنان خدمت مولانا
صلاح الدین فرمود که شبی در حجره خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم از
ناگاه حضرت مولانا در آمد و پیراهن مبارک بیرون کرده با فتوت بمن بخشید
و فرمود که اظهار آثار محبت کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصر و هزار
عدد سلطانی بمن شکرانه داده پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون از مخان
برده دو هزار دینار بمن بخشید همچنان از کمل الاصحاب منقولست که هر شب آدینه

مجموع خواتین اکابر قونیه پیش خاتون امین الدین میکائیل که نایب خاص سلطان بود
جمع آمده لابها میکردند که البته حضرت خداوندگار را دعوت کنند چه حضرتش ابدان
خاتون آکونت از حد بیرون التفات و عنایتها بود و او در شیخ خواتین میگفت و چون آن
جماعت جمع شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی با اکرام اعلام کردندی بعد از نماز عشا
حضرت مولانا همچنان با زحمت تنها تنها پیش ایشان رفتی و در میان ایشان نشستی
همشان گرداگرد قطب حلقه گشتندی چندانی گلبرگها بر وی ریختندی بتبرک تا کل
برگها ساختندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق گشته تا نصف اللیل
بمعانی اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دفافان با در و نای
زنان از زبان سر آغاز کردندی و حضرت مولانا بسماع شروع فرمودی و آن جماعت
بجالی شدندی که سر از پا و کلاه از سر ندانستندی و تمامت جواهر و زرینه آلتی که
داشتندی در کفش آن سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و یا التفاتی
نماید اصلا نظر نمی فرمود و نماز صبح را با ایشان گذارده روانه می شد و این چنین
شیوه و طریقه در طریقت و حقیقت در هیچ عهدی هیچ ولی و نبی را نبوده است
مگر که در زمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواتین عرب میآمدندی و اسرار
احکام شرعی از سید مستفید گشتندی و آن بر وی حلال بود و از خصایص حضرتش بود
و همچنان شوهران این خواتین در خدمت باب بیرون مراجع آمده صحبت داشتندی
و محافظت کردندی تا مردم اغیار بر این اسرار مطلع نشوندی همچنان خدمت مولانا
صلاح الدین رحمه الله حکایت کرد که روزی حضرت مولانا روایت فرمود که در شهر ما
مستشفا کهنه بود مدتی در روزها داشته خانهها کردند و نمازها میگذاردند و از

مطلب
عظم الله ذکره
بیرون آمد

حضرت حق سبحانه و تعالی استغاثت طلبیده استغاثت میکردند تا هفت روز تمام درین
بودند اصلا بارانی نیامد و قطرهٔ از بالا نچکید خلایق بکلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق
کردند فردا روز چون دروازهٔ شهر باز شود بر در هر غریبی که اول بیابیم او را بشفاعت
بحضرت حق جل ذکره بریم تا دعا کند که دعای مرد غریب قریب باجابت و فرموده
رسول است صلی الله علیه و سلم همانا که چون از دروازهٔ شهر بیرون آمدند درویشی غریب
کبیر را یافتند که از بسطام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر غریبی در حق
ما بی غرضی و بموسی علیه السلام امر گشته است که مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده
و آن دهان حق ما دهان تست اکنون دعا بکن مگر که حق تعالی رحمت فرموده دعا
ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته بعد از حمد باری تعالی و تقدس
و درود سید المرسلین و سند المذنبین گفت یا رب العالمین تمامت عالمیان و آدمیان
و آدمیان ازان تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه با کسی میکنند
و کسان ترا نشناسند بحق هر دو چشم من که بارانی بفرست و تشنگان جمع در آبی
ده فی الحال ابری عظیم پیدا شد و عالم را غرق سیلاب کرده چند روزی شب
و روزی می بارید قوم اکابر آن شهر متعجب او گشته از کیفیت حال او سوال کردند که
چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع آوردی گفت چندانکه در وجود خود
نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله تعالی لایق باشد دیدم که بدین
چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک بایزید را دیده بودم و جمال او را مشاهده
کرده او را بحضرت او شفیع آوردم تا مقصود شما میسر شود تمامت مردم متعجب و مرید
او شدند بعد ازان فرمود که چشمی که روی بایزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند

ولایت نمی نماید تا چشم کسی که روی خدای بایزید را دیده باشد چها کند و چها نماید
من رآک رآنی و من قصدک قصدنی و علی هذا نظم دهان گشاد ضمیر صلاح دین را
گفت تویی خدای من ای دیده خدا دیده تمامت یاران شورها کردند و شکرها
شکرین بجا آوردند ۵ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در معرفت کرم
شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه فرزندش شیث علیه السلام
وی کامل بود و از امور دنیا فارغ بود و اهل خطاب عزت در رسید که او خلیفهٔ آدم
باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود و ایشان را ارشاد کند
و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت و انقطاعی که وی دارد
روا با برادران برو تشنیع ها میزدند و او را میرنجانیدند و در حرمت او داشتن و خدمت او
تقصیر میکردند همانا که دل مبارک شیث علیه السلام از ایشان برنجید حق تعالی ارتفاع برکت
کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث علیه السلام بوحی الهی جل ذکره تخفیف
حیاکت کرده اول بار عبا بافی کرد و جامه ساخته در پوشید بعد ازان لباس خویش
آمده برغبت تمام میخریدند و می پوشیدند و این خرقه عبا پوشی از زمان او تا آن
که بعیسی علیه السلام رسیده می پوشیدند تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث علیه السلام
ازان اکتساب اسباب عالم جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین
و بی نوا شدند لابه کنان پیش آدم علیه السلام آمده عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند
آدم علیه السلام فرمود که شیث را خشنود باید کردن در خدمت آدم بنزد شیث علیه السلام آمدند
و استغفار کرده نادم گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعایی
بکن تا حق تعالی عنایتی فرماید گفت تا حق خدا را دین کنند و از هر جا ایشان را

حاصل شود از زروع و ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حبوبات و غیرها نیمه آن را جدا
کرده حق خدا را دهند آدم علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت یا عشر
از آن بدهند همگان راضی شدند و صلح کردند لاجرم حق تعالی جداگانه برکت و نعمت داد
که در حساب و کتاب نیاید و همچنان فرمود که بس هر که توجه بعالم انبیا و اولیا کند و روز و
شب بامور آخرت مشغول شود و ازین عالم انقطاع نماید همگان را واجب میشود که خدمت
او کردن و بندگی و خدمت نمودن و مال الله را باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان
و اولاد میان رفاهت و رفاهیت باشند و پیوسته رضای او و رضای حق جویند و
کفایه لیس له الکفایه مثنوی چون قبول حق بود آن مرد راست ❁ دست او در کارها دست
خداست ❁ همچنان روزی میان معرفت فرمود که درویشی صاحب دل پیش امیری
رفته بود و او از جمله محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و
چنین دیدم امیر ملول شد که بعضی درویشان از خواب می باشند شیخ را ضمیر او معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان بیدار جمع اجسامی بینند چنانکه
فرمود مثنوی گفت پیغمبر که عینای تنام ❁ لاینام قلبی عن رب الانام ❁ اگر او بیدار است
خواجه خوش ❁ عارفست او خاک او در دیده کش ❁ در حال امیر سر نهاد و از اندیشه
استغفار کرد ❁ همچنان از کبار اخیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که
چون حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رؤیت ماه برابرشان ایستاده فرمودی که
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و
اکرام کنان روانه شدی ❁ همچنان روزی سوال کردند که جماعت درویشان گناه کنند فرمود که
هم طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویشان گناه عظیم است چه اگر

همچنین مرغان جمیع زهر خوردن کوارا خوردن ... باشند بگذر و شکر خوردن بالای سیری زهر
شود و در حالت اشتها صاحب دل را همه چیز مباح شود چنانکه فرمود نظم تو صاحب
نفسی ای غافل میان خاک خون میخور ❁ که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم حکایتی میفرمود و خدمت ابی بن کعب را از جمیع اصحاب اقدم و اعلم و احسن بود
دیگر فصاحت لسان نداشت و از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه و سلم جمیع
قرآن را بتجوید و ترتیل تمام برو فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله
علیه و سلم تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواند همچنان منقولست که جمیع
قرآن را حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبرئیل امین علیه السلام فرو
خواند و هفت بار از خواند و رسول صلی الله علیه و سلم شنید همچنان در شب معراج
هفتاد بار بر حضرت باری تعالی و تقدس بر خواند ❁ همچنان منقولست که حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت
خداوندگار هفت بار فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر رموز کنوز
اسرارش مطلع گشته مطلع انوار اسرار الهی شد و تمامی مشکلات مثنوی را حرفا
حرفا الفا الفا حل کرده و باز جمل ثبت فرموده اعراب نهاد و هر که از خلفای عظام
از حضرت ایشان سماع کرد و نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه است و برآن
مزید نیست ❁ همچنان روزی معین الدین پروانه گفته باشد که حضرت مولانا در
عالم آخرین سماع ملاهی که نیکو نهاد فرمود حاشا که نهاد بلکه نیکو برداشت کرد ❁ همچنان
منقولست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت روزی شیخی در دست مرید

خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان آن چه چوبست که گرفته گفت اگر پرون طریقت حضرت
بزنت گفت حقا که مرید راستین و یار دین من تویی این مذهب امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه که فرمود رحم الله امرءً اهدی الی عیوبی و باز فرموده است که من با همه
خلق بخلق نیکو خوش برایم گفتند چگونه برایی گفت بقدر الامکان اصلاحشان کنم اگر
قبول نکنند ... پیشان بروم علی ان اقوالها علی القبول رب رعایت نمودم با
تو ماست ، ترک این ره مکنی فرمان تراست **حکایت** همچنان خدمت امیر نورالدین
همچاکر یارغاره نایب معتبر پروانه بود و حاکم ولایت قیرشهر و مرید مخلص مولوی بود روزی
در بندگی حضرت مولانا از کرامات حاجی بکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت
او رفتم و او اصلا در رعایت صورت نبود و متابعت نداشت و نماز نمی کرد او را
الحاح کردم که البته نماز باید کردن فرمود که برو آب بیار که وضو سازم و طهارت حاصل
کنم همانا که مشربه را بدست خود از چشمه پر آب کرده دم و پیش آوردم مشربه را بگرفت و دست
من داد که بریز چون بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود من از آن حالت او
حیران شدم حضرت مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس
کردن چندان هنری نیست و آنچه حضرت کلیم کریم صلوات الله علیه آب نیل را جهة
قبطی خون کرد و برای سبطی خون را آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را
آن قوت نیست و این تبدیل بد ذیر گویند که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
اما تبدیل خاص آنست که خمر تو خل گردد و شکل تو حل شود و مس وجود تو زر خالص
شود و نفس کافر مسلمان گردد و مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد چنانکه نورالدین نهان
مادر غیبت او اعتراض نمود و گفت ✱ چون بسی ابلیس آدم روی هست ✱ پس بهر دستی

نشانه

نشانه آد و دست ✱ همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که
حضرت مولانا فرمود که بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند
همانا که مولانا بکنجی رفته بنماز تکبیر بسته و در قیام باند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از
خطبه فارغ شده نماز گذارده سلطان با امرا و علما و فقرا بیرون آمدند و حضرت
مولانا همچنان ایستاده بود همانا که اصحاب نیز با دب تمام ... هر چه کسی را مجال
آن نبودی که در صحبت او بیاید و موافقت تواند نشستن که دو ان ز هیبت عظمت
آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان
دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند که حضرت مولانا بخشوع تمام و خضوع
عظیم در رکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشایخ صدر الملة والدین و خدمت قاضی سراج
الدین ... گرفته چندانی گریستند و بران حالت نگریستند که در گفت آید و در سر
زبان قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز این است که حضرت این
مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمی دانیم که در چیستیم همچنان گریان بیرون
رفتند و روز شنبه حضرت مولانا از آن استغراق با خود آمد بسوی حجره روانه
شد یاران را هیچ مدرسه آمده سه شبانه روز در سماع بود ✱ همچنان منقولست که روزی
خدمت مولانا اکمل الدین طبیب رحمه الله در میان تمامت حکما و اکابر آن زمان حکایت
کرد و گفت باتفاق حکمای ماضی و حالی اعتقاد داشت که اگر بعد از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم پیغمبری آمدی ممکن بودی بتحقیق ابن سینا خواستی بودن در این نشأت
مدتها از ابن سینا و صاحب طب و رسینا می‌آوردند که بالای مولانا کسی نیست و
بزرگی بود مثل دست چنان و شوق رسول صلی الله علیه وسلم از کلمه داشوق ... مبارک

او بود والسلام ۵ همچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید
که فرموده است بیت در دل که سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت ، که ماند چون خری
ز رنج و فهمش بوعلی سینا ، نعره برزد و میگفت هر چه گوید خداوندگار راست گوید چه عجبا
حکیما خوش چنین حکمت ها میداند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال گفتار و لطافت زبانه
و نطاقت [illegible] مسلم است ۵ همچنان مگر جماعت دانشمندان در باب قهر نفس
سخنی میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت می ورزید
روزی نفس خود را گفت من انت و من انا قالت انت انت و انا انا حج [illegible]
طواف کعبه کرد و پیاده مشقت راه کشید گفت من انا و من انت قالت انا انا
و انت انت باز هر عبادتی که بود و زهد و اصلاح در قبیل او چاره نکرد همانا که روزه
و ریاضت جوع مشغول شده گفت چونست گفت فنیت انا و انت انت والله اعلم
یعنی که نفس را بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمی کند مثنوی ایها المحبوس فی
رهن الطعام ، سوف تنجو ان تجلّت الفطام ، همچنان از علمای اصحاب منقولست که
روزی فقیه مردی از سر امتحان سوالی کرد از بهر آنکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
از متوضا بیرون آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار ما آدم
علیه السلام در خلد برین بوسوسه شیطان لعین بقوت جاذبه نفس و قوت باصره خوشه
گندم را در معده خود جای داد و قوت هاضمه اش [illegible] گردانیده در حال گرسنه
و قوت دافعه اش در جنبش آمده تقاضای خروج کرد در حال آدم را از جنت اخراج
کردند چون در دار دنیا آن عذره را از خود دور کرد بدیدن آن بچشم مبارکش
رسید باز بس نظر کرد و نالید و از آن حدث [illegible] از خجلت توبه کرد ۵

ولد مدرس رحمة الله روایت کرد که روزی حضرت مولانا در مقام خلوت اصحاب صحبت [illegible]
میگفت و فرمود که در وجود آدمی سه هزار بار هست و هر هزار بار بیک لقمه اکمل زنده میشود اگر از
یک لقمه کم کنی هزار بار در نفس تو مرده می شود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار بار مرده می شود
فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار بار در نفس تو زنده میشود و اگر کم کنی مرده می شود انشاء
الله تعالی خدای تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق دهاد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین
آمین آمین و این کلمات هم برین ترتیب فرموده ایشان است والله اعلم ۵ همچنان یار
گرامی حسام الدین دباغ رحمه الله روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در باغ [illegible]
ایستاده بود بر لب جویی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج
میکرد دید که بنجاست آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از نظر عظیم فرمود که
ای آب مسکین روشن [illegible] که اندرون نشان برفتی اکنون می بدی حال خود را آمده
است که ملک قدوس هم از قدس جمالش ترا طهارت داده مقدسست که در آنجا که در تفسیر
اسم قدوس فرموده است مثنوی آب چون پیکار کرد و شد نجس ، تا چنان شد کاب را رد کرد حس
حق ببردش باز در بحر صواب ، تا بشستش از کرم آن آب آب ، سال دیگر آمد او
دامن کشان ، هی کجا بودی بدریای خوشان ، من نجس زینجا شدم پاک آمدم ، بستدم خلعت
سوی خاک آمدم ، هی بیایید ای پلیدان سوی من ، که گرفت از خوی یزدان خوی من ،
در پذیرم جمله زشتیت را ، چون ملک پاکی دهم عفریت را ، چون شوم آلوده باز آنجا روم ،
سوی اصل اصل پاکیها روم ، دلق چرکین برکنم آنجا ز سر ، خلعت پاکم دهد بار دگر ، کار
او اینست کار من همین ، عالم آرایست رب العالمین ، همچنان روزی در تفسیر آیت
و فی السماء رزقکم و ما توعدون معانی میگفت حکایتی فرمود که درویشی طالب رزق

سمائی شده بود روزی ناگاه در جای حمزه بیافت و آنرا قبول نکرد که من البته فتوح
سمائی میخواهم چون شب بخانهٔ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنیعها
زدند درویش گفت حق تعالی بمن رزقی داده بود احتراز کردم نستدم … زدی بر
بالای روزن درویش گوش نهاده بود و حکایتهای شنید نشان موضع حمزه را در یافت
حمزه وار دوانه شد دید که در آن حجره مار سیاه خفته بود در … آمد گفت مرا و برای
دفع فرزندان این آفات صد گفت بصد حیله سر حجره را بگشاد … بر گرفت … روزن
او فرو انداخت درویش نظر کرد همان حمزه را پر زر دید سر نهاده چند باری … قیامت
رسانید و گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء رزقکم وما توعدون حق …
راست … که دروغ باشد مثنوی ای نموده تو مکان از لامکان ٭ فی السماء رزقکم
کرده عیان ٭ حکایت همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا در تفسیر
شاورهم فی الامر … معانی میفرمود گفت روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره
بر بام سرای خود سیر میکرد … خود اشارت کرد که من ازین بام فرود جهم تنبیه …
کرد … نشنید و از آن بام بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد
از آنکه صاحب فراش شده بود جماعتی … از دمشق بیامدند که … مردم
درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت اکابر عثمان رضی الله عنه را از میان برگیریم …
… گفت الغدر … الغدر … درین حالم که می بینید …
… و برکت آن … از آن قضیه … یافت …
صدق رسول الله فی قوله …
رسانید کما قال قدس سره مثنوی شاورهم … [illegible]

حکایت همچنان خدمت مولانا تاج الدین … قدس الله سره روایت کرد که در صغر سن
در مدرسهٔ جلال الدین قراطای پیش مولانا علامة العالم رکن الدین … رحمه الله
درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و پرده بر در آویخته بود ناگاه دیدم که پرده
را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علما درین حجره مشغولند همانا که مولانا
رکن الدین و طلبهٔ علم را بدید گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا از فقه الله
… حکمت اسطرلاب میگویند آهی برکرد تمامت علما گریان و جگر بریان
گشته فریادها کردند و بار دیگر جهت همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی
ندیدند و از آن هیبت استاد ما مولانا رکن الدین هفته رنجور و مهجور افتاده بود
چون برخاست با جمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده با ارادت تمام تمهید عذر فرمود و آنروز
… دانشمند مقبل مرید مخلص شدند ۵ حکایت همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان
عند الله کثیر بود پیش مولانا … روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را …
… که بر مخلوق سجده کردن روا نیست حضرت مولانا فرمود که ای غرض خواه
یکی که او از دست شیطان … نفس خلاص داد و از آدم کرد و از نو جان بخشید …
او را … داد داد
… گردن بسته … میخواهد که او را گردن زنند
در عین آن حالت یکی از خواص حضرت انگشتری امان در پی رسانید که … او را
آزاد کنید و خلعتش دهند … امان یابنده میگوید که عجبا این مرد …
… بخشی … سجده … او را میگویند که این کرم …
کرده است … شادی … عظیم در پای وی می افتد و سجده ها

میکند و می زار دو شاهش میگوید که ای حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از نو زنده
کردی جانم بخشیدی و دایما تا روز وفات شکر منعم خود را واجب دانسته دعا گویش
میکند همچنین اولیاء باطن همین معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشانرا از ربایندگان
دنیا و از دست شیطان دون و سلطان نفس حرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و حیات معنوی
می بخشند و از ورطات هلاک و راههای مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و دین
الله کریم دلالت میکنند چرا بصدق تمام سجده شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود
واجب ندانند همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجده ایشان و تعظیم ایشان
شکر الله است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجبست که در حق او آن جان
کرده اند تا مرده او را از اسفل باعلی برده اما در حق آن کسانی که آن احسان با وی نکرده اند
ایشانرا سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان
خدا بیزار از سر او و از سجده او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده بکند کافر شود و این عادت
حق اگر سجده بکند کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که محبوب الله
و مقبول رسول عالمیان فرض عین است که من یطع الرسول فقد اطاع الله تا در ان
محبوبیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الهدی ٥ همچنان روزی در معنی اتحاد انبیا
و اولیا حکایتی فرمود که دو شخص نزدیک قاضی بدعوی رفته بودند همانا که از یکی گواه
بیرون آمد دو درویش صوفی را گواه آورد گواه دیگر خواست دو درویش دیگر بیاورد
دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار کس آوردم دیگر چه گواه میخواهی قاضی گفت اگر چهل
هزار بیاوری که ایشان یکی اند و در حقیقت اینجا یک جانند که المؤمنون کنفس واحدة چنانکه گفت
مثنوی جان گرگان و سگان هر یک جداست، متحد جانهای شیران خداست، چون ان

مجتمع یعنی دو یار، هم یکی باشند و هم ششصد هزار ٥ همچنان روزی در معنی المؤمن مرآة
المؤمن لطایف میفرمود و گفت الله را یک نام مؤمن است و بنده را هم مؤمن نام است المؤمن
مرآة المؤمن یعنی تجلی فرموده است نظم خالق رواح را آن گل، آینه گرد برابر گرفت،
بیت هر که در آینه بماند خورشید، آینه انا الشمس نگوید چه کند، یعنی در آینه بنده
مؤمن الله تعالی تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در ان مرآت نگر تا ببینی نظم آهن
هستی من صیقل عشقش چو یافت، آینه گون شد رخ ازو آهنی ٥ همچنان روزی
جماعتی از علمای دین سوال کردند که تفسیر و هو معکم چگونه باشد مثال فرمود که چنانکه گل
معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان از و زنده اند و خندان چنانکه هر
دگل و سنگی و رنگی از و منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با جزو خاره و نفس
خار آنچنان نیست که با گل احمر و لعل نور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان انبیا
و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست که با سایر
و خربندگان و غلامان باسی شعر چون معیت با همه است الله را، آن معیت چون کرد ادراک
همچنان معیت مدرس با مبتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم مستدل و ذو کفایه
همشان سر نهادند و مرید شدند ٥ همچنان از خدمت یاران کبار منقولست که روزی امیری
معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ را ده بچگان هر چه بیشتر است و گوسفند را یکی
یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را میکشند و قربان میکنند و در ایشان
حق تعالی بحکم الغنم غنیمة برکتی و غنیمتی و راحتی و فواید بسیار نهاده است و کثیله سگ اگرچه
بسیار است و هیچ ایشانرا نمیکشند کمتر میشوند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت
مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر خسپ است از این سبب برکت او

بشارت است و سگ را هیچ خدمت سر نهاده و خدمات نمود همچنان نکرد درویشی غریب از تنگی حال
و ضعف حال و رزق قلیل شکایتی میکرد فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار در تو
دوریزد چه خواهی کردن و کجا خواهی گنجانیدن حکیم کریمست و رب غفور ترا رزاق
را از انبار قدرت در غیب جهت حکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که و لو بسط
الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض چنانکه پیشینیان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه
دعوی لمن الملک کردند و انا ربکم الاعلی گفتند تا ملک ایشان گذشته و هلاک شدند
زینهار تا نگویی که نمیدهد و از رزاق گذشته امید ایجاد آرد و در شکر نعمت حق و کرم او تقصیری
مکن مثنوی شکر اندر هر کرم باشی نزار گو نوبت خورده را هم یاد آر همچنان اصحاب عرفان
و احباب عارفان روایت کردند که روزی مرد زرگری بزیارت آمده بود و گفت از حضرت شما
التماس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی درد نکند فرمود که مرگ همچون کمان چاچ در بیت نجابت
محکم و سخت باز جایی که هیچ دست کسی و سخته کمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد
کمانکش نکرده باشد البته از آن یکبارگی بگوش چه اندر رسانیدن تا زه ای بگوش خود
رساند زهی زهی بگوش او نرسد تا آنکه سالها بکار کشیدن او دان باید کردن تا آن
صنعت متمکن بودن تا قادر شود در کشیدن آن کمان سست کش اکنون که دو کمان مرگ
ملازمت عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و ترک جان بسخاوت خو کرده باشی مردان
تن قایم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند هیچ زحمتی و درد
آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانت حق را بحضرت حق در رسانی که
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و بی تعب و قلق از خطرات نفس و شیطان
تا اعضا درد نکنند و زحمتی و المی نباشد نسبت بکسانی که اصلا بمجاهدت نفس و ایثار مال

خو نکرده اند و بذل وجود خویش نیاموخته اند البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
و شادی تسلیم نکنند و خستی پیش آرند لاجرم بر موجب و النازعات غرقا بزور و زحمت
از و بستانند تا او را بغایت سخت آید و درد کنند و در مثل خود را هیچ نخواهند بیت گر
خوشی شیرین هم ز مرگ خیزد سرگشت ور کافری تلخی هم کافرست غم دان همچنان منقولست
که روزی جمعی بندگی سوال کردند که عجب کسی بی صحبت شیخی کس شود و بجایی رسد فرمود که
درویشی پیوسته بی آنکه از شیخی تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری میکرد و کوشش عظیم
می نمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون می آید و بر زمین فرو می شود همچنان غمناک و
حیران بر خاست و بخدمت شیخی آمده صورت خواب را عرضه داشت فرمود که ذکری که
بتلقین شیخ یقین باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید همان شب دید که از دهان
او نور الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه بعرش بر می یافت تا بدانی که
بی تربیت شیخ هیچ ترتیبی راست نیست و همه طاعات بی برهان و بی نور من لا شیخ
له لا دین له بیت دست را مسپار جز در دست پیر حق شده است آن دست او را دستگیر
همچنین درویشی از کثرت هواهای نفس ملول شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی
پیش وی نهاد و کاسی بدست او داد و بدان شمشیر جدا که رگی را ده پاره میکرد
باز بهم می شد و هموار میگشت دعا زین کوشش عاجز گشته بیدار شد و شیخ را بر
بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که دست از مجاهده نفس و
کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس جهد نمایی و تهاون نکنی از آنکه تا نفس نمیرد
از او تو اثری نرسیدن بیت کشتن نفس در جهاد و قتال مرد را میرساند بکمال وصال
تا نمیرد نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان نایی ببام همچنان روزی فرمود که از

دم میزنند و از مقتدایی

فصل سوم

شیخ پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگویی او از شیخی می‌لافد و این چه
بگفت نظم هر که اندر عشق یابد زندگی ، کفر باشد پیش او جز بندگی ، باز فرمود که آن کسی که طالب
بندگی و مریدی است او دریافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نکند ۵ همچنان روزی بخدمت شیخ
کس فرستاد که من درویشی ام خواستند برای صحبت و همدمی شیخ در جواب گفت که درویشی
کم یابست و یافت نمی‌شود آری شیخ بوسم چند انکه خواهد ۵ همچنان از عظمای اصحاب
منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از خدمت علاء الدین قیصر سوال
کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی و مرید گشتی و او را عظیم دوست
میداری گفت بانوی جهان از عمر یاد کمترین کرامت مولانا آنست که هر عمری را [illegible] دوست
میدارند و هر شیخی را قومی مقلد گشته‌اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا
را دوست میدارند و باسرار او مشرف می‌شوند و از وقایع می‌گشایند این عظیم ترچه
کرامات خواهد بودن بانوی جهان بشاشت تمام نموده تشریفات نوشانید و یاران
را خدمات متواتر انعامی فرمود ۵ همچنان روزی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی
ایشان بر درویشان در حضرت خداوندگار حکایت میکردند فرمود که چون نوح علیه
السلام باشارت الهی کشتی را اتمام کرد کنعان بیچاره با کفار قرار از سر انکار و سکبار
طنازی میکردند و تسخر میزدند که درین صحرای خشک کشتی بچکار آید وجه شاید بعد از آنکه
تمام کرد زمانی بگذاشت و بگذشت اهل تفسیر میگویند که دو سال تمام خلایق کفار در انجا
نجاست میکردند تا بکلی از قاذورات پر شد و نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود
بحضرت حق تعالی بنالید عاقبة الامر حق تعالی مرضی جهت در ایشان حادث کرد که
معالجه آن جز حدث آدمی نبود حکمای آن قوم اتفاق کردند تا دوای حدث آدمی را

در مناقب مولانا

ان حکایت نامرضی مردم بسیار بلی از همدیگر پنهان میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها
نماند و بیمار ان [illegible] حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اعلی التوالی جبل بود تمام
باران عظیم فرود فرستاد و فار التنور از زیر پدید اشد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق
طوفان کردانید همانا که انکار اهل روطنازی فراز نا سپاس گشت و زیان ضرر عظیم و بتر
الحد طوفان آن طنازان بلا در کمین اند و کمان قدرت در قبضه قدرت ایشان است
باش تا بابقا باد درین چند روز احوال ایشان معلوم شود حالیه و فرمود روزی دو باغ
طاغیان که سبز می‌بینی مخور ، چون اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم ۸ همچنان حضرت
ولد هم از آن طوفان ایشان نشان داد و از کیفیت شان ایشان را خبر گفت و گفت
ای بسکان [illegible] دشمنان شاه ما ، نزدیک شد تا در رسد بر جملگان طوفان ها
همکان غریق حریق طوفان بلا گشته اغلب ایشان کشته شدند و ناپدید گشتند
و از بیخ [illegible] از روی جهان سقط شدند که شخصی از ایشان در جهان نماند و قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مثنوی گر نبودی نوح را از حق یدی ، او جهانی
را بجز ابراهیم زدی ، صد هزاران شیر بود او در تنی ، او چو آتش بود و عالم خرمنی ، چونکه
خرمن پاس عشر او نداشت ، او چنان شعله بر آن خرمن گماشت ۸ همچنان از خدمت
استاد السلاطین مولانا فخر الدین دیو دست ادیب مرویست که روزی حضرت مولانا
بجماعت خانه مدرسه درآمد و یاران را جمیع دید فرمود که الحمد لله باهمدیگر جمع باشید و
پیوسته در جمعیت باشید الجماعة رحمة والفرقة عذاب چه اگر گوسفندی از [illegible] غداری
جدا از [illegible] گرگ [illegible] هلاک شود و گرگ [illegible] در میان گله خود
[illegible] اگر در حقیقی [illegible] بجای نشانند [illegible] کنند نیکو زو دید [illegible]

بس جمعیت و اتفاق بی نفاق به از شرهاست مثنوی جمعست رحمت چو جای جمع نیست نی
ره بیابی یار افتی در مضیق جمع کن خود را جماعت رحمتست تا توانم با تو گفتن آن حقیقت
همچنان فرمود که از انوشیروان پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدام بهترست گفت
اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هر جا که اتفاق و اجتماع هست هر سه حاصل هست
و اصلا خشونت و تعنف بکار نیست و این بیت را فرمود [illegible]
یکن امرک نافذا لا بین لابس و الا تجد البائس قانعا همچنان حضرت مولانا جمیع یاران را
وصیت فرموده وصیت کرد و گفت الله الله جهد کنید صحبت و خدمت شیخ دست
بنیاز خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است اگر صحبت او دست ندهد به مصاحبت
اصحاب از ده اجابت و اگر آن هم دست ندهد مشغول بکلام ایشان باید بود و اگر
اگر آن هم دست ندهد بطاعات حق می باید مشغول شدن و آن صحبت را بتضرع
عظیم و نیاز مندی موسی علیه السلام التماس نمودن و بیاریدن راطلب داشتن مثنوی سایه یار
به ز ذکر خدا این چنین گفته است احمد ما ۸ همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم
رحمه الله روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای
بزرگ بهاء ولد آمده بود بعد از آنکه نماز گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقب
نموده از من دوات و قلم خواست چون بیاوردم برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء
الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده بنوشت و آن بیت اینست این کان
لا رجوک الا محسن فیمن نلوذ و نستجیر المجرم ترجمه بس بکار آرد بکار الا لئیم گر تو
نپذیری بخر نیک ای کریم فی الحال رحمت کرد و فرمود در عالم غیب دیدم که خداوندم
مولانا شمس الدین تبریزی باند کور صلح کرد و برو بخشید و شفاعت فرمود تا

جان ز روحان کشت مثنوی کالای که هیچ خلقش ننگرید از خلاقت آن کریم آنرا خرید
تا بمقبولان حضرت و مرحومان امت جان ببخشد و جان کند ۵ همچنان روزی اعزه حفاظ
شهر از تفسیر این حدیث سوال کردند که رب تال القرآن و القرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود
که اغلب قرآن او امر و نواهی است و ترغیب بآداب ظاهر و باطن کمی میخوانند که اقیموا
الصلوة و آتوا الزکوة نماز نمیکنند و زکوة نمی دهند و کمی میخوانند که ان الله یأمر بالعدل
والاحسان ظلم میکنند و بخیلی و شحیح است و در امانت خیانت میکنند و از منکر و خبث
اجتناب نمی نمایند لاجرم زبان حال قرآن مجید برو لعنت میکند و اورا ملعون می
خواند و روز بیاید که خصم جان او خواهد شدن بیت روزی باید کزین سخن خصمی
کند با تو سخن کای آنکه چنانم خواندت تو خویشتن کر ساختی و آنجا عتت که در حقیقت
قرآن مجید سلوک نمایند و مأمور امر حکیم شوند و از جاده مستقیم بیرون نروند همانا
که عبارت شان ایشان و القرآن یرحمه خواهد شدن مثنوی معنی قرآن ز قرآن
پرس و بس وز کسی کاتش زدست اندر هوس همگان سر نهادند و مستغفر گشته
مرید شدند ۵ همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی حکایت کرد که
فلان دانشمند می گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود زهی مرد که اوست
و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا رحمت
دوست برسیم و تنها ما را پاید (?) از پوستمان خلاص دهد چون این خبر بگوش دانشمند
رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شد و فرجی پوشیده
در باطن خود جمعیت و فرحی یافت و از دستگاه اولیا گشت ۵ همچنان روزی حضرت مولانا
در سماع [illegible] که ناگاه نعره برد و جامه را بدرید و گرفت و فرمود که اورا

و خود [illegible] و یکی میکوید

بهین سوادی هم جامه‌ات بدرد و هم جان خود را هلاک کنی سعی کن تا بدین بهود
روی تا ابد سلامت یابی چون آن درویش بگوش خود رسید همان ساعت جان
تسلیم کرده با آخرت پیوست ۵ همچنان خدمت عزیزی از یاران بزرگ روایت
کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلمی خواسته برخاست و بر در مدرسه
این ابیات را نوشتن فرمود نظم خطاب حق بگو بنده هر دو بشناس، که تو هم بنده گوئی
حق ایها الناس، خوشا های زحق در بنده هوی، بیاید بنده حق ها و هوی
نه چندی مرد خود بین پادشا را، انین المذنبین باید خدا را، درین نیست خود
بینی خجسته، تنی لاغر دلی باید شکسته ۵ همچنان خدمت بدر الدین حلبی روایت
کرد که روزی حضرت مولانا در ورقی نوشته بدست من داد همین که بداد مرا
درویش را راحت و لذت و گشاد در حالت خاموشی بیشتر بود و تا در خاموشی
ملال می افزاید تماشا میکرد و چون خبر باش آن ساعت حق تجلی کرده است
پرده بر انداخته چه جای سخن است نظم نیستم هیچ شانه جلد زبان، همچنان ام
همه دیده، تا اثرهای من نگردد فاش، میزنم نعرهای پوشیده، فیغنی بی
عنا و یبقی بی له، ام الحق عنا مخبر و معبر، آن سخن همچون تشبیه کرم ابریشم است
بر خود پیدا که کاری میکند چنان روش را بر خود تنگ تاریک میکند خود را
بخود در زندان میکند رب زدنی حیرة گفت صدیق رضی الله عنه زهی
حدیث پیل روایت کرد در هم عمر ۵ همچنان روزی در مجمع کبار رسید بزرگ دل
این حدیث بیان میکرد که ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و فرمود که
روزی صحابی کرام پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که او فاسق از همسایگان خود

امیر المؤمنین ابی بکر

کنزه

کرده خمر باید که گفته ایم و باز سید هم جایز است یا نی زیراکه در قدیم بوده است فرمود
که چون با اتفاق در میان شما تراضی هست روا است و در مذهب ابو یوسف نان را
بوزن دادن و ستدن روا است و پیش امام محمد معدود دادن و گرفتن هم جایز است ۵
همچنان علمای عهد روزی از سر این حدیث که الاعمال بالخواتیم سوال کردند حضرت
و رد و فرمود که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جوانی بود بفسق و فجور مشهور گشته
از ناگاه وفات یافت و زیارت یافته بود و از غایت خجالت حال او بشب دفن کردند
صباحی جبرئیل امین علیه السلام بیامد و محمد امین را صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که بر وی نماز
کن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت رفته
باز آمد که حق تعالی میفرماید که آن جوان آخر وقت کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله بزبان رانده استغفار نمود همان لحظه رحمتش کردیم و از
گناهان او در گذشتیم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شاد شد بهانه کرده انما الاعمال بالخواتیم
فرمود چنانکه گفت مثنوی هیچ کافر را بخواری منگرید، که مسلمان مردنش باشد امید
گفت حق که فاسقی و اهل صنم، چون مرا خوانی اجابتها کنم، فرمود که هیچ حقی و رای
حق صحبت و محبتی مفضلی نیست در حق بندگان خاطی و مجرم خود و حکایتی گفت که
روزی اصمعی در راه حج عربی را دید که دوشتی فرو گرفت جهت آب در کوی فی الحال نادم
شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از وی حلالی خواهد نیافت چون در کوه عرفات
را بعد آن عرب را دید که با اصمعی دعا میکند که خداوندا او را برای من بیامرز
که مرا افتاد اصمعی در پایش افتاد و گفت من می باید که دعا کنم گفت ای نام
من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا آمرزش خواهم اکنون قیاس کن که

انما

جبرئیل ع

شهادت

آن محسن مفضل مطلق با ما چه خواهد کرد در یوم دیگر ۵ همچنان روزی که ابو بکر
بزیارت آمده بودند و در شرح الم نشرح الله صدره للاسلام سئوال نمود گفت چون این
آیت نزول شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کردند که هیچ نشانی دارد آن
صدر و شرح و دل گشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی در آید آن دل گشاده شود
و فراخ گردد و خدا هر کرا خواهد که دلش آراسته و فراخ و بینا شود آن را گشاده
گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور شود و میل با آخرت کند
و پیش از مرگ برگ و ساز خود را مهیا کند و دنیا را طلاق دهد پیش از آنکه دنیا
او را طلاق دهد همچنانکه آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم نقل فرمود عایشه رضی الله عنها
نوحه میکردند چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت دریغا اسبابی اسباب تو
دریغا مال و مملکت و خانمان تو چنانکه ما میگوییم بلکه میفرمود یا من لم ینم
علی السریر و یا من لم یلبس الحریر و یا من لم یشبع من خبز الشعیر و یا من
ینام علی الحصیر آن روز که جان شیرین میداد زیر روی فراشی بود از لیف
اگنده بپوست درخت خرما چنانکه نشان لیف بر پهلوی لطیف مبارکش می
ماند و کاسه پر آب بر بالین نهاده بود هر زمان دست در آنجا می کرد و آب بر پیشانی مطهر
می مالید و بر سینه می ریخت و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و دیگر او
و نشان دیگر آنست که روی بر آخرت نهی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت
رنج بسیار است با آسانی حاصل نمی شود که گنج بی رنج و مال بی وبال نباشد خواجه
[illegible] همچون چنانکه هر که طلب دنیای فانی کند تا جواب از چشم دور نکند و از
در ازین [illegible] گیر در رحمت با [illegible] نرسد عجبا کسی که بهشت جوید و از

دوزخ گریزد و در طلب حق باشد بخوردن و خفتن و آسودن کی مقصود دانواند حاصل
کردن جوینده حق نخسپد و گریزنده دوزخ را خواب نباید ب عجبا للمحب کیف ینام
کل نوم علی المحب حرام یا داود کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی اذا
جن الغاسق جنی العاشق ب برجای عاشق برادر اضطراب بلکه آب در تشنه
را نگاه خواب ۵ همچنان از قول اصحاب منقولست که روزی از حضرت مولانا
بطریق استفسار سوال کرد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و
نعم هو ان بلی نفی ما تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر و
یدل علی ذلک قوله عز و جل الست بربکم قالوا بلی و هم اصحاب الیمین و اما اصحاب الشمال قالوا
نعم سمع الله اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی و هو نفی ما تقدم و اثبات ما تاخر و هم
الذین آمنوا و لم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الا بعضهم اهل جهنم قالوا نعم [illegible]
و خلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم و المکان واحد و الزمان واحد و
الخلق واحد فهم الذین کفروا و لم یسمع الله تعالی لهم الا الالف الاستفهام فاجابوا
بالنفی کانهم سمعوا لست بربکم قالوا نعم و اسمع اصحاب الیمین و هم اهل الجنة الالف
فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی در ستکم و هم الذین آمنوا و تحصنوا علی
الاسلام و الایمان اعتقاد عظیم نموده مرید شد ۵ همچنان شخصی روزی پرسید که فرق
میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین التمام و الکمال آنست که کمال عبارت از
تامی فی نهایت است و تمام بغایت فنا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی
سپری شد بس نه بهتر این معنی است که اکملت در دین آورد و اتممت در نعمت والله اعلم
[illegible] همچنان مجموع این لطایف و ظرایف منقولست از

دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود بدین ترتیب است

قال فی قلة الاکل منافع کثیرة منها ان یکون الرجل اصح جسما واجود حفظا وازکی فهما واجلی قلبا واقل نوما واخف نفسا واحد بصرا واسلم طبیعة واقل مؤنة وادسع مواساة واکرم خلقا وعن محمد بن سلیمان قال اخبرت صوم الدهر بما سالت ستة نفر عن ستة اشیاء فاجابوا الجواب واحدا سالت الاطباء عن اکثر الادویة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسالت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسالت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادة الرحمن فقالوا الجوع وقلة الاکل وسالت العلماء عن افضل الاشیاء علی حفظ العلم فقالوا الجوع وقلة الاکل وسالت الملوک عن طیب الادام والاغذیة فقالوا الجوع و العشاق عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلة الاکل وسالت الحکما المؤمن کمثل المزمر لا یحسن صوته الا بخلاء بطنه بیت شکم تهی شود اسرار گوید بی زبان قلم قیل افضل الاعمال اجاعة البطن یعنی نیاز شکم تهی شوند بال نحوی درشباع بطن جایع یعنی این شکم سیر خویش را گرسنه گردان و آن شکم را سیر گردان بعضی گفته یعنی شکم درویش را و بعضی گفته شکم جان خویش را گرسنه گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان الصوم طیب الاشباح و رقیب الارواح یعنی تن را پاک کند از رنجورها و کاهلی طاعت و جان را بر ماند از تنهای وحشت بیت هرگاه وجود تو عدم شد حالی عدمت وجود گردد سئل عن الحکیم ما سر الطهارة قال سر الطهارة طهارة السر گفت صورت طهارت را آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت دلست تا رنگ صفات مذموم را رنگ انگیز شود

وقیل الطهارة اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن خوبهای که از نزدیکی حق باز دارد فصل فی سر الشکر الشکر علی ثلاثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملبس وشکر الخاصة علی ما ورد فی قلوبهم من ذکر المحسن المنعم وشکر الاخص علی تجلی المنعم العظیم حتی یسقط عن قلوبهم عظمة کل شئ میفرماید که شکر بر سه درجه است یکی شکر عوام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که فانی است و شکر دوم شکر خاصانست بر آن نعمتی که بر دل ایشان فرود می آید و ذوقی و حلاوتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سوم شکر خاص الخاصان است و آن شکریست بر دیدار عین جمال منعم با عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی هر چه غیر حق است در دل ایشان حقیر شود وقیل اللسانی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما انا اتکلم لاجل ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح وقلب مجروح وقلب مشروح قلب مطروح للذین یسمعون الحق ولا یعملون به وقلب مجروح للمؤمنین وقلب مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را پیدا کند عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را ظهور رساند آدم را آفرید قال رجل للنوری ما الدلیل علی الله تعالی قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل علی القادر گویند مجری سخن سه گونه است یکی از نفس روان می شود دوم از عقل سوم از عشق همانا که سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوق است و نه شنونده را فایده و دوم سخن عقل مقبول عقلاست و منبع فواید که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سوم سخن عشق است که هم گوینده را مست کند و هم شنونده

را خوش کرداند و بطرب آورد وقال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکن ایدت بقوة ملکوتیة وانا من احمد کالضوء من الشمس هر که

خود را بی قدر و بی قیمت تر دانست و با قدر و قیمت تر است اکنون لطیفه عاشق و با مزه آمدانا که عاشق قیمتی ندارد و هر انکسی که در خود مکانی میکند وجود خود را

وزنی می نهد دراه ها نگاه میدارد نا یکست وی حاصل نشود او فهر ده مرده گران جانست والله اعلم شیر حقایق را از پستان مردان شیر جا باید که بکشید سیر شیر

آن ذوق که اگر هم پستان ها در آمد بنهاد در دهانت آخر بکمید باید که آن شیر را شیخ در دهان مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگر چه شیر در پستان شیخ بسیار

هست اما مرده را از آن حظی نیست فصل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

نعم صومعة المسلم قلبه هر که در بند ملکی باشد او را آب و نانی کم نیاید اما هر که بند آب

نانی باشد کار بروی سخت و زندگانی بروی تنگ در هر چیزی که بحقارت نگاه

میکنی گویا بالله بچشم حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی آن نعمت چون صدقه

دادند گفتم صدقه چون آبست بکرم بکدام درخت و بکدام نهال بسیار رسانی اگر گلستان مینمی

میدهی خارستان زیاده کرده باشی و اگر بمصلح میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی

الصدقة بذر زرع الفواید والعواید الابدیة والرجل فی ظل صدقته حتی یقضی

الله بین الناس یوم القیمة یا ابراهیم فضلتک بالحکمة والکرامات الظاهرة

وما مننت علیک ارسلت الیک ضیفا من خواص عبادی مننت علیکم سالکم

فما اطعموه فمات فکفنوه فوجدوا الکفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا

مردود علیکم سالکم فلم یطعموه از دست شوید شدید عاجز بن عنو نجد نی

خود را نان سیر غمی شد هر روز هفتاد نانوا از بهر او نان می بخشد داد یکبار از پشت

بر پشت خود هیزم آورد بی جا که هفتاد نانوا را بس بود بی روزی موسی علیه السلام

بر او بر گذشت و آن خوردن وی را نظاره کرد کرد دسته دسته نانها را می پرداخت گفت

که اگر من ترا بهفت لقمه نان سیر کنم چگوئی گفت اگر هفت لقمه را در بینی کنم عطسه ام نیاید

گفت برخیز اکنون دست بشوی هفت گرسنگی دنیا بیاید دست بشست موسی

علیه السلام گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و دست دراز کن بدین کاسه هفت

لقمه تمام نتوانست خوردن هر چند تکلف میکرد بخور گفت نمی توانم گفت تا بدانی که

سیری از حق است نان بهانه است نظم آن کسان که بخاطر از جان دل برداشتند

در عتاب لن ترانی دل بر برداشتند ملک دنیا کهربائی بود ایشان هر یکی

بر هر موئی و آن صد گنج گوهر داشتند عقل را معذور کردند هوا را چند زدند

نقد را ببگذاشتند از نقد افزون داشتند از عتاب چار پنج هفت که دو ان فارغ آمد

در یکی منزل روان خضر و سکندر داشتند انچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست

جان بسنائی بر یکی پنجاه چاکر داشتند من عرف الله لا یخفی علیه شیء والله اعلم

نقل یکی بسر وقت درویشی بخلوت در آمد گفت چه تنها نشسته گفت

این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق باز داشتی اویس قرنی رحمه الله میگوید کسی بر من گذرد و

سلام نکند پس منت دارم که اندم را مشغول میکند در یخ و رحمت میشود آن مشغول کردن

بسلام کردن عاشق شب خلوت الا ان ثبت طوبی لمن کان بالبدن مع الخلق و بالقلب

مع الحق تعالی بحضرت احمد منهج عملی شریف تر از همت بلند نیست ان الله یحب معالی

الامور ویبغض سفسافها حضرت خضر گفت بدنیا و آخرت دست نیالایم پس هر چند

شناخت پیش بود همت بلندتر او بکمال جستجوی ظن اول بودم جان این ساعت
نیستم جان جانم یوسف مهمان کور دشوار باشد آخر همان جان را نخست کی بار از بهشت
مستغنی شود ان الله جمیل اگر یکبار جمال او را ببینی جمال هیچ کس در چشم نیاید
حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته آن احمق را از من خبرش نیست سخن بود آن
در دل ظلمانی قرار نگیرد هرچه تاریکی و ظلمت می بینی آن از کفر کور هرچه نور بینی می بینی
آن را ایمان کو موقوف گفتهٔ غیر مباش اگر مردی هرچند خود را مرده ترک سخن گفتن
نزد تو چیستر آید هر که او را نشناسد او لنگ هم شد اکبر بیدار از خلقان پنهان کرده
است الشیطان یفر من ظل عمر و من ظل الشیخ هیبت شیخ بر نفس تند کره تند
رام شود شعر را صلی الله علیه و سلم ولایت بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و به نبوت
دعوت خلق میکرد بس ولی به باشد علامة الولی ان یطلب من کل حیث یأتیه و لا یطلب
من احد ما لیس فیه ما اطمع الخدمة الا فمن هو اهل خدمتی سخن گفتن لهو لعب است اگر
مرد نیست از سخن مستغنی است فرمود اللهم ارزقنی عینان هطالتان تبکیان بهطل
عقده اللهم والله اعلم نقلست قال علیه الصلوة والسلام ان لله تعالی عبادا یعرفون
الناس بالتوسم وله عباد یعرفون الناس بالفراسة وله عباد لهم نور یمشون فی الناس
کما یمشی الارواح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کمشی المرض فی الاعصاب بیت
ای دل تو درد او که درمان چیست ، غم میخور و دم مزن که فرمان اینست ، یعنی درد
او درمان هر که بتو رسد در خواب و در بیداری آنرا کمند لطف او دان آنرا
رقیب فضل او دان که ترا از سیلی نان بحضرت نزدیک میکند حضرت میزند تا پاک کرده
للحدود کفارات لا اهلها داغت می نهد تا علت از تو برد که تو مستعد شوی تا

تا آنکه بعد از روز سیوم فرمود که حضرت چلبی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم
شد و آنروز این بیت را تقریر میفرمود که بیت ای بدر برج از گدایی مرده
همی کن شکم را آب باشد و لب او خشک بود اگر چه آفتاب بر صخرهٔ سخت می تابد و از
گرم خود گرم می گرداند با چون آفتاب افول میکند بر قرار خود سرد می شود همانا آفتاب
حکمت او را نیز در جان منکران و بیدولتان همین عمل میکند مثنوی پس کلام پاک در دلهای
کور می نپاید میرود تا اصل نور و جماعتی که آنجا یکجاه از اهل انکار حاضر بودند
انقیاد نموده زنارها ببریدند و مرید مخلص شدند حکایت همچنان خدمت
ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول و المنقول الجامع بین الاصول و الفروع
مولانا زین الملة والدین عبد المؤمن التوقاتی رحمه الله که استاد اکابر علوم و نادر
ممالک روم بود و او را نعمان ثانی و نعمان معانی خواندندی و در عمل تقوی و علم
فتوی بو یوسف روم بود و این بنده هم از شاگردان بکزاده است روزی در مجمع
علمای توقات در مدرسه معین الدین پروانه روایت کرد که در زمان حضرت
مولانا من در قرینه معید مولانا شمس الدین ماردینی بودم در مدرسه جلال الدین
قراتای رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت مولانا شمس الدین ماردینی
از بزرگی نسب و جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات سرمدی مولانا حکایت میکردند
و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگریست و دیگران نیز میگریستند
و مرا در ضمیر دل تردد افتاد که این چنین بزرگی پادشاهی و عالمی و عاشقی بوده
و سماع شروع میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت
نامشروع است و من هرگز این خطره را بر زبان نیاوردم از ناگاه صباحی در رهبندگی

مولانا ملاقات افتاد و دیدم که مولانا شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید فی الحال سر نهاد و
دستبوس مولانا کرد من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود دیدم که حضرت مولانا
روی بسوی من کرده فرمود که زین الدین در شرع مسئله هست و دانم که خوانده که در
حالت اضطرار و مخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار و چیزهای حرام حلال میشود و جایز
داشته اند و مباح دیده اند برای بقای نفس انسانی تا بکلی هلاک نشود برای مصلحت
دین و این معنی نزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا را هم حالتی و ضرورتی
هست که بمثابه مخمصه و استغراقات و دفع آن جز سماع و رقص و تواجد و اصوات
اغانی نیست الا از غایت هبوب تجلیات انوار جلال حق وجود مبارک اولیاء الله
و نا چیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابله آفتاب به تموز شعر بهر استیفای آن روحی
جند آفتاب ببرف یکدم در گشد و اشارت کلمینی یا حمیرا که بهر این معنی بوده و
معذور دار که آن مخمصه عظیم و عطش الیم ملک شده است این حرام به از حلال
و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمان راه دین عاشقان خود کرده ایم برین حالم که
می بینی و از آن نالم که میدانی بیت گشتاگشتهاست در جانم کشنده کیست نمیدانم
دمی خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم • همانکه خرابات عاشقان عمارت پذیرست
و در عبارت بیان نمی گنجد بیت آن علم که در مدرسه حاصل کردی • کار دگرست و عشق
کار دگرست • زین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا
چه وقت بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم سر در قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و
باخلاص تمام مرید مخلص گشته محب سماع شدم چنانکه سماع بکلی غذای جان من شد و تمام
علماء قونیه را که در اعتقاد ایشان یکی در هزار شد ۵ همچنان حضرت چلبی شمس الدین ابن

المدرس

المدرس سید الادبا مولانا فخر الدین دیودست چنان روایت کردند که در ازمان جماعتی
از علمای شریعت در تحریم رباب چیزها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولانا
رسید فرمود که آن سر و مکو بند و اسید ثم و اسید بر سر گور شان رباب خواهند زدن
بعد از وفات حضرتش کمیاران در میدان قونیه در سماع بودند از ناگاه بارانی عظیم
باریدن آغاز کرد سماع کنان بگور خانه قاضی سراج الدین رحمه الله درآمده سماع عظیم
کردند و آن حکایت ایراد کرده سر می نهادند و انصاف میدادند ۵ همچنان جد
ملک ازمنه الفضل مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله روایت چنان کرد که روزی
حضرت سلطان ولد فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت
والدم در آخر وقت وصیت فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت
الله میروم و ملازم انوار ذات حق خواهم بودن نظم ما زاده ز ذاتیم سوی ذات
رویم • بر هفتم و هشتم باران صلوات • و همانکه منهیان عالم غیب و قاصدان
ملاء اعلا پیوسته اخبار اخلاق بارواح اسلاف میرسانند تا درجه حال اندو
بی مشغول اند … باشم و در آن گور فرش که من در آن حضرت شادان
و مسرور باشم تا که … درسش افکنم و خجل کردم و این وصیت را چون
حلقه زرین در گوش کن بیت فکن حدیثا حسنا ذکره • وانما الناس احادیث
همچنان کرد که فرموده بود اشارت کرده صد هزار چندان و علی الامر کمال
حال بجایی رسید که فرموده نظم تو ولا جان بدستی نخوانی زمستی • سخن پدر نگوئی
هوس پسر نداری ۵ همچنان از کرام اصحاب منقولست که حضرت بهاء الدین بحری
دراکرم رنجوری عظیم شده بود چنانکه بکلی از دوا امید حیات بریدند حضرت مولانا

فرمود که همچنان با جامهٔ خوابش برداشته بحمام آبگرم بردند و در حوض و غدغی چند بار در میان
آب گرمش غوطه داد که در شمار نیاید و تمامت یاران بیخود گشته از نعره و درد بیشتر شدند
و در حیرت افتادند که زهی درمان معالجهٔ غریب هیچ طبیبی لبیب کسی را نکرده است و کسی
ندیده است و کسی را اجازت دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح الدین فریاد برآورد حضرت مولانا
بدست مبارک خود بهاء الدین را از آب برهنه کرده فرمود تا لحظهٔ آسایش کند همانا که
چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشته بنماز شد و گفت بیت تو
شفای جو بیابی خوش روی نمای ، سپه رنج کننده جای قفارا ، همچنان از آن
قدرت و تصرف عظیم چند هزار منکر مستکبر را اقرار آمده مرید و مؤمن شدند بزرگ گشتند
همچنان منقولست که روزی در صفت بیهودگی منکران معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در
کنار جوی گشت میکرد ناگاه سنگ پشتی یعنی کاسه پشت سوی عقرب بیامد که در جه کاری
کفت چارهٔ بیچویم تا آن سوی جوی یم گذرانند که از اقوام و عزیزان دور ماندست کاسه پشت
بحکم شفقت و غربت نوازی عقرب را چون بر پشت خود نشاند در پشت گرفته بر روی آب روان
شد چون بمیانهٔ آب رسیدند عقرب را بر عادت نیش زدن فرمود بر پشت سنگ پشت
خلشی میکرد پرسید که چه میکنی گفت بقدم عادتی میکنم تو گرم خو و کنده بدندیشی منم هم
نهادی من بر تو نیش میزنم و بر تو ضرری من عین نیست همان لحظه کاسه پشت در آب
غوطه خورد و عقرب را بکار بیچاره چشم میبست و این حیف خوف ، لا تقتلوا النفس
الخبیث بادروا ، و لا تترکوا حیة فی عقرب ، جاهل را دو یار آید پیش بیت
عاقبت زحمت رساند جاهلی ، جهل الجاهل حیث آید بیقین ، کین او مهرست مهر اوست کین
همچنان منقولست که روزی حضرت جلال الدین مستوفی حمامی عمارت نمود و لیمهٔ عظیم ساخته

بود تمامت اکابر را خوانده چون خوان انداختند و صلای افطار کردند هر یکی برغبت
تمام و شهوتهای صادق بطوت مشغول شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات
نمود مستوفی سر در پیش نهاد و الحاح میکرد خداوندگار تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف
شده است بنابرآن چون بود لاغر و پشت ریش گشته میماند که در وقت پالان نهادن نالان
و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چرا کرد فرتیت گشتی کو نه خوب خورده شدی مستوفی
بیچاره گریان گشت مست و فانی گردید بنده و مرید شد و یاران را بتشریفات
فاخر مشرف کرد و انعامات و آنروز چند هزار درم حوالی نیاز داد ○ همچنان منقولست که
روزی جلبی از اصحاب جدل ارباب جلیل سوال کردند که چون حق سبحانه تعالی از کتم عدم
وجود مبارک آدم را علیه السلام بیرون آورد و از آب و گل ترکیبش فرمود که خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا غبار در آن آب و گل دکان آمیخته بود یا نی فرمود که در
قرآن مجید خلق الانسان من صلصال کالفخار فرموده است معنیش آب و گل محض
باشد و اگر آب و گل کاهی آمیخته بودی با شنوای من بگفتندی هر دو باشنه خود را
باز نمود که آب و ضو در خم بندان و ریاضت سماع سنگ فرسا کرده بود همشان از آن
جواب نمایانی و لطفه حیران ماندند و باخلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حسن
خلیل و علم جلیل انتسا ○ همچنان ولد مدرس چلبی شمس الدین بن بدر الدین
رحمة الله حکایت چنان کرد که در اوایل حالت که مرید حضرت مولانا شدم از هیبت
او دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم و در حجرهٔ مدرسهٔ مبارک که در وی
میسوختیم که جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودند و مجمر کرده
همانا که شبی از سر روزن طرف مبارک افروده آورد و فرمود که بالا بیائید درین ایام

زیر سقف خفتن گرانی و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سموات التفرج کنان بخسبید
روید چون بر بام بر آمدم خیمهٔ دامن مبارک خود کشف بر کرده بیاورد و در کنار بام فرود
و گفت برای وضو میزرگی با بیت شود تا شما را بر زیر آمدن رحمت بیا شد و از نزول
این رحمت ما را طاقت صبر نماند بخود شدیم دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده
رحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی
و مرید پروری و کمال متابعت محمدی جل که فرمود ح نیا ما که تو از نادرات ایامی
با دری پوری ها دری لا لا امی ، بنام خوب تو مرده ، نکو برخیزد ، کلاف نیست را در
جنین نکونامی ، همچنان خبر دیست که روزی حضرت معین الدین پروانه بزیارت آمده
بود التماس نموده اجازت خواست که بالای تربت سلطان العلما قدس الله سره قبه
نادره و طاقی غریب بنا کند مولانا فرمود که چون بهتر از قبه افلاک نخواهد بودن برین
طاق مینا اختصار کن و فارغ باش سر نهاد و خدمات نمود ح همچنان از اصحاب
عظام منقولست که بخدمت خواجه شمس الدین عطار رحمة الله که از جمله مریدان خوب [illegible]
بود و از ارباب قلوب ها شده و اوقات مجموع صحبتها میل کردی و در حالت مستی
غیبات و کلمات گفتی [illegible] همچنان مستطاع حجابست و بحضرت مولانا
آمد و از شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نمود بجد که جفت فرمود که او را در حجره کرده
شمعی پیش او نهادند و خاتون او داشت هر وقت او که در آمدند انواع نقلها مهیا
کردند بعد از آلت شکر چون بخود آمد و خود را در حجره نورشنا یافت و خاتونش
در پهلوش نشسته دید از نو پرسید که این چه حالتست خاتون که حاضر بود زن
بازگفت و یاد کنان برخاست و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر کرد و استغفار

خویش می‌ریخت حضرت مولانا او را در کنار گرفته دلداریها فرمود و بر وی بخشود و جهان
حاجت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر آن شرب جاست و توبه نصوح کرده چند انکه
زنده بود دیگر طعام روز نخورد ح همچنان منقولست که روزی در معرفت بود و فرمود
که حق تعالی میفرماید که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که گر بندگان من
بسگفتی و تذلل نمودندی و تضرع نکردندی نیاز را از ایشان می بردم و من بخودی
خود به ایشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز من نیازمندان را دوست میدارد
همچنان درویشی گفته شد که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز شدم
نیاز منزل آخرین است پیوسته بی نیاز نیاز را دوست میدارد نظم بر زه عشق
را گفت من همه نازم ، همه نیاز شو ای خط گه ناز کنم ، چو ناز را بگذاری همه نیاز
شوی ، من از برای تو خود را همه نیاز کنم ح همچنان از عزهٔ اصحاب که محبوبان آن
جناب بودند چنان روایت کردند که غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه
حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد چندانکه در جایهای معین طلب کردند
کس نشان نداد و یاران در بیج سو بسو میجستند اصلا مقامش معلوم نگشته
همگان سوگوار گشته در حالت حیران ماندند که با همچو سر در نگاه آنکه بود
در ماه روزه [illegible] گشته و ذوق کشیده و هیچ کسی اخبری نے
تا که روز عید جمار که اصحاب [illegible] نشسته بودند بیرون آمده در
خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاست شادیها کردند و بسماع شروع کرده این
غزل را آغاز فرمود که شعر بازآمد آن مهی که ندیدش فلک بخواب ، آورد آتشی که
نمیرد بهیچ آب الی آخره و اکابر شهر جوق جوق بزیارت حضرتش شرف

می شدند ۹ همچنان حضرت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا اختیار الدین امام رضی الله عنه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا با چلبی حسام الدین میرفت تنها من بنده
در پی آن سلطان الدین آهسته آهسته میرفتم و سوگندان عظیم میخورد که بحق ذو الجلال و
الاکرام که بدین چشمهای ظاهر میدیدم که حضرت مولانا گزی زمین بالاتر بین السماء و الارض
میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم خداوندگار بکار خود رفته بود روزی
در خلوت بگوش من فرمود که مرا از مرغی شوکان بودن خصوصا که مرغان عرش و گفت
بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ۰ دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ۸ همچنان
که بعضی از یاران فقیر از قلت منال و کلفت حال حکایت میکردند فرمود که در زمان
مصطفی صلی الله علیه و سلم قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی پاره آرد جو بود در حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم تشنیع میزد که درین ایام غلا چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را فرو
رو و توکل کن بحکم اشارت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بردوش گرفته میان اصحاب نداء میکرد
که کس آرد که میخرد هیچ کس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که مرا چه قوت دارم
آن بمن کافی است دیگری میگفت من قوت ده روزه دارم صحابه دیگر میگفت مرا دو
روزه طعام است چون هیچ نماند رزاق جا فرست تا حدی که درویشی گفت مرا
لقمه هست که شب افطار کنم ذخیره ام نمی باید همچنان رسول صلی الله علیه و سلم تصرف فرموده علاجش
هر یکی قوت توکل بخشیده بود که اصلا هم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت
میافراشتند همانا که آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا دو
ماهه قوتی هست و هنوز شکایت میکنی روا نباشد و آن را حق نپسندد فی الحال تصرف
نموده توبه کرده توکل نمود و بقوت روحانی مؤید گشت مثنوی همین توکل کن

نموده

ملزان

ملزان با دوست ۰ رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است ۰ گر تو نشتابی بیاید بر درت
در تو بشتابی و درد سرت ۰ تو ز ران نازنینان عزیز ۰ که ترا از وی بجز درد و مویز
یاران استغفار کرده شکرها کردند و فارغ شدند ۵ همچنان روزی فرمود که مرد عاقل
خدائی رنجهات کشیدند و رنجهای بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک برون کشیدند
و بعالم آوردند تا خلایق منفعت گیرند همانا که این بدخلان ناکس باز گونه سعیهای
کنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند تا کسی از آنجا فایده نگیرد عاقبه الامر ایشان
عور و بی نوا خواهند رفتن و آن مال در ریگ خواهد ماندن مثنوی عاقبت تو رفت
خواهی ناتمام ۰ کارهایت ابتر و نان تو خام ۰ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ۰ تو
بمیری و آن بماند در ریگ ۶ همچنان روزی فرمود که مردی آنست که خاک را زر
کند نا مردی آنست که زر را خاک کنند و الحمد که در هر دو حال پهلوانیم مثنوی
چشمه مردی رحق آموختیم ۰ پهلوان عشق را ما جمله ایم ۵ همچنان روزی بخدمت پروانه
عذری میخواست که گشتی وجود در بحر تصرف حق بحکم خود نیست تجری ار ایاح
بما لا تشتهی السفن و الله غالب علی امره ۰ هر که نور چهره یقیحل الله ما یشاء را مطالعه
کند هیچ اعتراض در نهاد او نماید و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان یکی که برای
رضاء الله بود خالصا لوجه الله به از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان
محسن که در گور رود و ما نور در زیر گور زر ود بسازما اینک نور آفتاب را در گور کن
باز بر سر آید فرمود تا ندارین سخن پایان ندارد یعنی نیکی نیکان همچنان است اگر چه
نیک مرد در گور رود و ما نور احسان او و تابش نام نیک او تا ابد الا عصار در
فشان باشد شعر و الخیر کالشمس لا یکفی الی الابد ۰ و این کلمات ترکیب ایشان

پروانه سر نهاد و برخاست و بارها اینچنین گریها نمود ○ همچنان منقولست که
بعد از انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زهاد آن
منصب پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام است سلطنت که مولانا در زمان خود
میکرد و او را مسلم بود در الحالة هذه اصحاب او را نرسد که بجهت بکنند و این بدعت
را پیش برند و منع اینچنین بدعت بی توجیه از جمله واجبات است و در این باب
سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدر
الدین رفته این قصه را باز گفت و آن روز تمامت اکابر قونیه در آن مقام حاضر
بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان اعتمادی داری
در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است انشاء الله در این باب هیچ نوع مدخل مکن
و چیزی مگو و سخنان صاحب اغراض دنیا و اعراض منما که آن هم نوعی از
اولیا اعراض کردنست و آن نامبارکست و همچنان بدعت اولیا حق بمثابت
سنت انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان میدانند هر چه از ایشان صادر شود اشارت
قادر نیست چنانکه گفته اند البدعة الحسنة الصادرة عن کمل الاولیاء کالسنة
السنیة الواردة عن الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه از آن فکرت با
خوش نکرد و نمود و مستغفر شد و آن جماعت بی معنی که اهل دعوی بودند متفرق
گشته آن فرقه را دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت ○ همچنان از کرام ایام
منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله بسره العزیز گفت بایستی که حضرت
خداوندگار را سیصد سال و یا چهارصد سال عمر دراز بایستی تا عالم را پر حقایق
و معانی کردی فرمود که چرا چرا ما فرعونیم و نمرودیم ما را بجهان خاک چه کارست

نخود ما را چه جای باش و قرار است جانا که جهت خلاص محبوسی چند در این زندان
محبس گشته ایم امید است که عنقریب سوی حبیب رجوع افتد بیت عالم خاک از
کجا و گوهر پاک از کجا ؛ از چه فرود آمدیم بار کنید این چه جاست ؛ چنانکه مصلحت
حال این بیچارگان نبودی در این نشیمن خاک دمی قرار نکردمی فرمود بیت من از
برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ؛ من از کجا حبس از کجا مال که ازدیده ام ؛
همچنان گویند در آن ایام که نقل خواست فرمودن سه شبانروز اصلا بکسی
سخن نگفت و هم کسی را مجال سخن گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و
کیفیت آن از علاج و انقباض باز پرسید فرمود که در فکر مرگم که چون
خواهد بودن بیت ببین چه بهانه ای کان شیران در آن بیشه ز اجل ترسان ؛ که آن شیر
اجل شیران نمی ترسند الا خون ؛ فریاد از نهاد او بر آمده چند ساعتی لا یعقل
گشته بود ○ همچنان آخوند نیز در مرض مبارک خود بستر منور دو نعرها
بر دو آهای عظیم میکرد که در خانه گربه بود و پیش آمد و بزاری تمام بانگ
میزد و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود و گفت میدانید که این گربه
مسکین چه میگوید گفتند نی گفت میگوید که شما را بمبارکی از ایام غربت
ملک بالا است و بوطن اصلی میروید من بیچاره چه خواهم کردن تا آن کاتب یاران
زیاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت شبانه روزی
آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا ملکه خاتون او را در
کفن پیچیده در جوار تربت مبارک دفن کرده جهت یاران حلوایی ساختند ○
همچنان مشهور است که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دام

بوده است فرمود که قراضهٔ چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلالی خواهند خواجه فرید
مال قبول نکرد و بخشید فرمود الحمد لله رب العالمین که از این عقبهٔ سهمناک رهیدیم
همچنان از حضرت چلبی حسام الدین منقولست که روزی حضرت شیخ صدر الدین با کابر
درویشان بعیادت مولانا آمده بودند تحلق عظیم نموده از آن حالت متألم می‌شدند
گفت شفاک الله شفاءً عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت کلی روی نماید و
حضرت مولانا جان عالمیان است بعدهما از آن نیست فرمود بعد از این شفاک الله
شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمی‌خواهید که
بیرون کشند و نور بنور پیوندد مثنوی نیست بستن کز شعر شعرست
اعتناق بی‌حجابش خوشتر است • من شدم عریان ز تن او از خیال • میخرامم در نهایات
الوصال • شیخ با اصحاب انگشت بر دهان حیران گشته روانه شد و حضرت مولانا
این غزل را آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه‌دران و نعره‌زنان فریادها میکردند
نظم چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم • رخ زرین من منگر که پای آهنین
دارم • بدان شه که مرا آورد کلی روی آوردم • وزان کو آفریدستم هزاران آفرین دارم
الی آخره • همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی متوجه اصحاب و محرمان
احباب را جمع کرده فرمود که از رفتن ما هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور
رضی الله عنه بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد
و مرشد او شد در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما
بنمایم در هر لباسی که باشم و پیوسته شما را باشم و نثار معانی در ضمایر شما با فهم و همی
همان میگویم که حضرت سلطان ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است که حیاتی خیر

لکم و مماتی خیر لکم معناه حیوتی للهدایة و مماتی للعنایة مثنوی این جهان گویم که تو
ره نشان ما • وان جهان گویم که تو مه نشان ما • یاد آن شکرها باران کرده فریادهای
کردند و سرها می‌نهادند • همچنان گویند که تا وقت مهیب رحلت میفرموده حضرت کرا
خاتون نوحها میکرد و جامه‌ها را بر خود چاک میزد که ای نور عالم و ای جان آدم و ای آن
دم ما را بکه می‌سپاری کجا میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون از حلقهٔ
شما نیستم کرا خاتون گفت چه باشد که خداوندگار یکی دیگر خواهد بودن و ظهور
کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت بیت یکی جانیست در عالم که ننگش آید
از صورت • بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد • و باز فرمود که در عالم
ما را دو تعلق است یکی بشما یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد مجرد شوم و عالم
تجرید و توحید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن • همچنان
قدوة الاصحاب خداجوی چلبی سراج الدین مثنوی خوان رحمه الله چنان روایت
کرد که روزی از حضرت مولانا سؤال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است
من بیش از هزار سال در شکم زمین نمانم بحیا است گفت زی اشارتی فرمود دعا و همت
راست کرده بود و امین
همچنان منقولست که
در نفس آخرین با حضرت مولانا چون حضرت چلبی حسام الدین التماس فرمود که مولانا را بالای چه بزرگ
من در ضمیر بیشتر خواهم رفتن • همچنان منقولست که بعد از حضرت مولانا صاحب فراش
که بهفت شبانه روزی زلزله در زمین صد و زمین از زار حد گذشت و چندین خانها
دیوار باغات خراب شد و عالم در هم رفت همانا که در زلزله هفته یاران فریادها
میکردند و از حق تعالی استمداد میطلبیدند فرمود که بیچاره زمین لقمهٔ چرب میخواهد

می باید شد او بعد از آن اصحاب را وصیت فرمود که فرمود این است صورت وصیت
اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیه وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام و
هجرة المعاصی والآثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام
واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین
والکرام فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل نظم [illegible]
تا فتی از سروری ست ترک هوا قوت پیغمبریست والحمد لله وحده والسلام
علی من وحده همچنان از خدمت یار ربانی فقیر نظری سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه
منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را بشنیدم خوانده این دعا را تعلیم فرموده
است که در حال رخاوت شدت پیوسته این دعا را خواند اللهم انی اتنفس لک واقدم
نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا وسیلة الیک واشتاق الی عاقبة وسیلة
الیک حتی اسبحک کثیرا واذکرک کثیرا اللهم لا تجعل لی مرضا ینسینی ذکرک ویحبط
علی شوقک وتقطع عنی لذة تسبیحک ولا تعطینی صحة تطغینی وتزید بی بطرا
واشرا برحمتک یا ارحم الراحمین همچنان بکر درویشی صاحب دل منقولست که از حضرت
مولانا سوال کنند که فقر چیست فی الحال در عین سماع این رباعی را فرمود رباعی
الجوهر فقر وسوی الفقر عرض الفقر شفاء وسوی الفقر مرض العالم کله خداع
وغرور الفقر من العالم کنز وغرض درویش شهقه بزد و در قدم شیخ سلطان
شده معرفت شد همچنان عزیزی سوال کرد که ما الزیادة فقال قدس الله سره
العزیز نظم قلیل الاکل یکفی للمصلی وکثرة یعنی الی السبات اذا ما جعت
یکفینی رغیف وماء الکف من ماء الفرات همچنان از وزرای تمامت اهل شهر

وگفته

از ائمه

از ائمه وشیوخ و هر طایفه مولانا را در محرومی از فراق آن دولت زاری ها میکردند
یکی از آن جماعت سوال کرد که بخلافت مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند
که خدمت خلیفة الحق جنید زمان چلبی حسام الدین را تا سه بار این سوال و جواب را مکرر کردند
و در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمایی فرمود که او پهلوانست
او را احتیاج وصیت نیست بیت هر جا که نشان زخم عشقست در چهره او چو
نور پیداست نظم ولد را نیست حاجت لاف دعوی که در سیمای او چون خور عیانست
همگان سر نهادند و بیرون آمدند همچنان فقیر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین
امام رحمه الله از حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد که او گفت که روز آخر جمع افتاده
کار بر بالین مبارکش نشسته بودم حضرت خداوندگارم شیخ بر من تکیه کرده
بود از ناگاه مردی خوبروی پیدا شد در غایت حسن و تجسد کرده در غایت خوبی
صورتی بس جانکاه از غایت لطافت او من بیهوش شدم همانا که مولانا برخاست
دلبری استقبال کرده فرمود که جای خواب را بر گیرید و آن جوان قدری توقف نموده من
پیش آن جوان رفتم که حال چونست و چه کسی چه میخواهی گفت من ملک العزم والحزم
عزرائیلم بامر جلیل آمدم تا حضرت مولانا چه فرماید من هیچ ندیده بینا که آنچنان صورت
را توانند دیدن چنین بود نظر پاک گر باید دیده فرمود که از آن هیبت بیهوش
گشته همان شنیدم که فرمود بیت بشتر آ بشتر ای جان من بیک حضرت سلطان من
افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین گفت طشتی را آب کنید و پاهای مبارک
و هر دو پای مبارک او را آنجا کرده دم بدم از آن آب بسینه می نهاد و بر پیشانی
مبارک می مالید و میگفت بیت در دست یک جام پر از زهر برآورد به پیش زهر چون

از کف او بود بشادی خوردیم ، بردن بر فلکیم بیدن زیر زمین ، بصفت زنده
شدیم ار چه بصورت مردیم ، جان چو آینه صافیست بروی تن گردیست ، حسن دریا
ننماید چو بزیر گردیم ، این تن و خانه هست و منزل یعنی بلک و بیست ، خدمت او کن
شاباش که خدمت کردیم ، و با نازان آنچه پیشانی و سینه می مالید و میگفت بیت
گرچه معنی شیرین هم موحش مرگست ، ور کافری و تلخی هم کار حیرت مردان ، همچنین
درین حالت بودیم که گویندگان در آمدند و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل بر تو
کمان بد برد دور از تو ، وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ، تلخی بدهان بر دل
صفرایی ، خود بر تو شکر حسد برد دور از تو ، و تمامت اصحاب نعره زنان میگریستند
و فریادها میکردند فرمود که آری جفاست که یاران میگویند ما جز غازه را خواب ببینید
چه سود نظم دل خراب ما بین گشتی بنگر ، کآفتاب نظر خوش کند بویرانه ، یاران
ما اینجا نیست شب میکشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سوم میخواند اجیبوا داعی الله
فآمنوا بنا جار زرتشت بیت هست شد این جلوه جود از عدم ، باز بزندان عدم
شد اسیر حکم الهیست ابد همچنان ، فالحکم لله العلی الکبیر ، و گویند که حضرت سلطان
ولد از غایت بیخودی و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دایم نعرها میزد
و جامها را چاک میکرد و نوحها می نمود و اصلا نمی غنود و همان شب حضرت مولانا
فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سری بنه و قدری بیاسا چون حضرت ولد
سر نهاد و روانه شد این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین می نوشت و
اشکها خونین میریخت شعر رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ، ترک من خراب شبگرد
مبتلا کن ، ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها ، خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن

بر شاه خوبرویان وفا واجب نباشد ، ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن ، خیره
کشیست ما دارد دلی چو خارا ، بکشد کسی نگوید تدبیر خونبها کن ، دردیست غیر مردن
او را دوا نباشد ، پس من چگونه گویم این درد را دوا کن ، در خواب دوش پیری در
کوی عشق دیدم ، با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ، الی آخره و غزل آخرین که
فرموده اینست ۵ همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی امیر عارف قدس الله سره
العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مولانا بجناب جلال ذات بیچون حق
رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس انس اختیار کرد حضرت مولانا اختیار
الدین امام مولوی که در غسل مصدر بود گفت چون جسم مبارک ایشان را بر سریر
نهادم و بادب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب
می ریختند و قطره آب بر زمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت
رسول را صلی الله علیه و سلم کردند همانا که چون دست بر سینه و سیمای مبارکش نهادم
خداوندگارم حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار نعره بر آمد و روی خود بر سینه
مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست راست گوش مرا چنان بکشید که
هوشم برفت نفی کردم قرن و جرات نکن همچنان متحیر گشته دنگ مانده بودم
از هاتف آوازی شنیدم که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بیت نیست عزرائیل را بر عاشقان
دست رهی ، عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد ، بعد از آنکه جنازه را بیرون
آوردند کافه اکابر و اصاغر سر باز کرده بودند و تمامت زنان و مردان و اطفال
حاضر گشته رستخیزی برخاسته بود که رستخیزها قیامت کبری را مانستی همگان

گریان و اغلب مردم عریان و نوحه‌زنان و جامه‌دران میرفتند و همچنان جمیع ملل
با اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و یهود و رومیان و اعراب و اتراک
وغیرهم و هر یکی بر مقتضای رسم خود کتابها برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور
و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند و مسلمانان بزخم چوب و
ضرب کوب و شمشیر دفع ایشان نمی‌توانستند کردن و آن جماعت ممتنع نمیشدند
و فتنهٔ عظیم برخاست این خبر بسلطان الاسلام و صاحب پروانه رسید اکابر
رهابین و قسیسان ایشانرا احضار کردند که این واقعه بشما چه تعلق دارد این پادشاه
دین رئیس و مقتدای امام ماست جواب گفتند که ما حقیقت موسی و عیسی و جمیع
انبیا را علیهم السلام از بیان عیان او فهم کردیم و روش انبیاء کمل را که در کتب
خود خوانده بودیم در وی دیدیم اگر شما مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت
خود میگویید ما او را موسی عهد و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما محب و مخلص وی اید
ما نیز هزار چندان بنده و مریدیم بیت هفتاد و دو ملت شنود سر خود از ما
دمساز دو صد کیش بیک پرده جو نایم و همچنان فی ذات حضرت مولانا آفتاب
حقایقست که بر عالمیان تافته است و عنایت فرموده و همهٔ عالم آفتاب را دوست
میدارند و خانهای همه از و منورست و شخص دیگر رومی میگفت که مثال مولانا
همچو نانست و هیچکس را از نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیدهٔ که از نان بگریزد
و شما چه دانید که او که بود مجموع اکابر خاموش گشته هیچ نگفتند و همچنان از
طرف دیگر حفاظ عذب الالفاظ باحسن الحفاظ آیات عجب میخواندند و مقریان خوش
نفس الحان بعنان آسمان میرسانیدند و زمزمهٔ نوحه‌انگیز دردآمیز میکردند

و مؤذنان

و مؤذنان خوش آواز بجای قامت صلای قیامت آن قامت را صلای میگفتند و
بیست جوق گویندگان فاخر مرثیهای حضرت مولانا را که پیشین فرموده بود می
سرائیدند همچنان نقاره‌زنان و آواز سرنا و نفیر و بشارات و غیره هنگام نقر فی الناقور
را هنگامه نهاده بودند حاصل از اول روز از مدرسهٔ مبارک تابوت را برگرفته روانه شدند
و در راه شش تابوت را پاره کرده تابوت دیگر می‌ساختند چون بحظیرهٔ حضرت
تربهٔ منور رسیدند شب هنگام شده بود ه همچنان منقولست که حضرت چلبی حسام
الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرمود که خدمت شیخ صدر
الدین اولیست چه تمامت اکابر علما و قضات را طمع بود که نماز کنند میسرشان
نشد و آن غایت خاصهٔ آن یگانه گشت ه همچنان حضرت چلبی حسام الدین فرمود
که خدمت قاضی سراج الدین بعیادت آمده بود و من کاسهٔ شربت بکف گرفته بودم
تا مگر قدری لب ترکند هیچ گونه التفاتی نمی‌کرد کاسه را بدست قاضی دادم تا مگر از دست
آن بزرگ بستاند اصلا نپرداخت چون او بیرون رفت دیدم که شیخ صدر الدین
درآمد کاسه را از دست من بکف گرفت بحضرت مولانا عرضه داشت قدری بخورد
فرمود باز داد شیخ گفت دریغا دریغ ای وجود مبارک خداوندگار حال ما را چه شود
فرمود که بعد از ما شما را نیز از عالم فراق بعالم وصال اتصال خواهد بودن و به
مقصود حقیقی رسیدن ه همچنان روز زیارت کمال الدین میر محفل سر راه
ایستاده و القاب هر یکی را میگفت و دعا میکرد همانا که چون خدمت شیخ صدر الدین
رسید خطاب کرد که بسم الله ملک المحققین شیخ الاسلام فی العالمین و دعا گفت
شیخ فرمود که شیخ الاسلام در عالم یکی بود و او نیز رفت همچنان بعد الیوم رشته

صحبت و جمعیت گسیخته شد و واسطه قلاده معنی از میان متواری گشت بعد ازین انتظام
امور و نظم جمهور فتور خواهد یافت و آنچنان شد که گفته بود و زار زار دیگر بیست
و غریو از نهاد مردم برخاست جماعتی از مشایخ عهد معارف کبار گفتند که پیش
ازین این معنی اجماعی گفتی گفت برای برکت تا بدگاه نهاد شما خراب نشود و جهان بکلی
معطل نگردد همانا که فخر الدین عراقی بیرون آمد و روانه شد و جمعیت آن جماعت
اندک اندک متفرق گشت و بساط نشاط را بکلی نوردیدند و در میان ابنای زمان
آثار صفا و اخوان وفا نماند و تخت بخت سلاطین و امرای نازنین پایمال خول
گشته زرها و سرها بباد دادند و جمیع مدارس و خوانق و مهمانخانها گشته برکت
از عالم برخاست و ظلمات ظلم بر عالم فرو نشست و جهان درهم شکست و تا با خصلم مولانا
سلطان و امرا سوار گشتند و چند روز علی التوالی جمیع امرا و فقرا اعلاهد ٥
عزیمها میدادند ٥ همچنان منقولست که شبی در عرس پدرانه ملک الادبا امیر بدر الدین
یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم شده بود و جامها را بر خود چاک زده این رباعی
را گفت رباعی کو دیده که در غم تو نمناک نشد ، یا جیب که در ماتم تو چاک نشد ٥
سوگند بروی تو که از پشت زمین ، مانند تو یی در شکم خاک نشد ، حضرت پروانه
تشریفات فرموده استری نیکو بخشید و همچنان بزرگی مثل امیر بهاء الدین
قانعی و ملک الشعرا و الفضلا در حسب حال رباعیات میگفتند و اعتقاد خود را مینمودند
از درویشان یکی همین رباعی گفته میگریست رباعی ای خاک درد دل نمی یابم
گفت کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت ، دانم دل عالمی نیاسود ز درد ، دلبند
خدایی در آغوش تو خفت ، انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملک الی عالم الملکوت یوم

الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین و ستمائه ٥ رفت
آن سلطان معنی الی مقر ، رقص رقصان آن دریای نور ٥ همچنان از اصحاب کرام منقولست که
در روز وفات حضرت مولانا هفت سر گاو پیش جنازه میکشیدند یکی را اصحاب بلنگر
قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابو بکر جولقی نیکساری فرستادند تا قربان کنند
شیخ فرمود که در حال قربان کرده بارباب حاجات و مساکین بخش کردند مگر شیخ که همی
که یار غار او بود بیامد گفت از هیچ جا نیز از آن گاوی نمیرسد شیخ ابو بکر گفت دریغا
که هنوز از تو آن روستائی گری نرفته است زانکه روستا بچه باید که ما جهت صدقه جان او
جان قربان کنیم و استر خود را بفروشیم دعوی کنیم مردی باشد که گاو او نیز از مساکین
دریغ داریم و در وطع نذیم قلندران باتفاق کلها نهادند و های هوی کردند شیخ
عمر گنجیده که پا بوس کرد مارا بردی برخاست و راه سپرده درویشی درویشان گفت
و استر خود را فروخته خوش عرسی بپا کردند شیخ ابو بکر گفت بیاد درویش و آدم
تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریق اینست و زیاده ٥ همچنان
روزی خدمت مولانا افضل المتأخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی
رحمه الله در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت
مولانا منسوب شد خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی
است که هر دو بیتی را مثنوی میگفتند درین زمانه چون نام مثنوی گیرند عقل بدیهه
حکم میکند که مثنوی مولاناست دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون
نام مولانا میگویند حضرت او مفهوم می شود سیوم هر گورخانه را تربت می
گفتند بعد الیوم چون یاد تربت میکنند مرقد مولانا که تربه بهشت معلوم می شود ٥

گفتند

همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعضی از نقل مریدم پیش چلبی حسام الدین و کرا
خاتون نشسته بودم کرا خاتون دید که حضرت مولانا همچون درخشنده گل اولی اخیجه شنی
و ثلاث در باغ برگشاده بود و بر سر پا ایستاده جهات هجو نمود ○ همچنان خلاصة
الاصحاب فتح الاولیا سراج الدین مثنوی خوان رضی الله عنه روایت کرد که بعد از
وفات حضرت مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمه الله در خواب دید که حضرت مولانا
در کنج خانه مراقب نشسته بود سوال کرد که حال آن عالم چون است فرمود که سراج
الدین در آن عالم شما خفته‌اید و در این عالم بیدار شدید حال که هیچ ملک مقربی را از
مقام دنی فتدلی خبری نبود و کسی را این وقفه وقفی نیافت و آنکه وقوفی یافت
و واقف معنی شد چرا آنجا وقفه نکرد مقام ما نیز یاران روحانیان کرام کمل همین معنی
دارد ○ همچنان بهاء الدین بحری رحمه الله روایت کرد که روزی حضرت چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز گفت که هفت سال تمام از نقل حضرت شیخم گذشت و او را
هیچ بخواب ندیدم و چندانکه در آن عالم درجات درجات طلبیدم اصلا نیافتم
و کسی از آن نشان با نشان نشانم نداد بیت نشانت کی جوید که تو بی نشانی ○ مکانت
که یابد که تو بی مکانی ○ و در این حیرانی فرومانده بودم از ناگاه روزی در باغ سیر
میکردم دیدم که در آسمان بهم گشاده شد و حضرت مولانا آوازم داد که چلبی
حسام الدین چونی و دیگر ندیدم چنانکه در لطافت آن چونی گفتن حضرت بچونی شان
سالهاست که بچون گشته در بیچونی میروم نظم هزاران مجلس است آن بی از این مجلس ازان
سوتر ○ که این بیچون برست از سرمیان عالم بیچونتر الحکایت همچنان از کرام اصحاب
منقولست که روزی بندگی از حضرت مولانا سوال کرد که در شب معراج خدا

با مصطفی

با مصطفی صلی الله علیه وسلم او را با خدا اخبار اسرار بود و در میانه چهار رفت و فرمود که حضرت
کردگار جلت قدرته و علت کلمته هفتاد هزار کلمات اسرار با انوار محمد مختار باز
گفت بعد از آن فرمود که در کشف سی و پنج هزار اسرار مختار با تو باختیار خود هر که
خواهی در این اختیار باز گو و سی و پنج هزار اسرار را پوشیده دار و هیچ کس را از اخبار
اسرار اخبار مکن و مگو چنانکه صحابی کرام را بر بعضی از آن اسرار اطلاع بخشید
و آن ده هزار اسرار بگوش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه باز گفت با تو ابا در
کتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بیرون وقت اخوان صفا و یاران وفا
رسیده آن اسرار انوار را که از عالمیان پوشیده بود از ایشان شنید و فرمود که این
اسرار ایشان که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بتو با گفتن و نهفتن آن
اشارت کرده بود بی واسطه ملک مقرب و نبی مرسل با ما گفت چنانکه گفت بیت نهانی
ز جبرئیل امین ○ جبرئیل کرامین ندارم ○ همانا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقت و
قبول ایشان یکی دو بار ازار شده تواجد می نمود و بعد الحمد والمنة که حق تعالی با ابرار اسرار بی
اطلاع بخشیده است که همه اخوان صفا در حیرت آمدند چنانکه فرموده نظم خاموش که
آخر دمی دستور بودی گفتمی ○ سری که نعکسش نگنجد در گوش اخوان صفا ○ و چون حضرت
امیر المؤمنین علی از آن اسرار منبع انوار مبین مالامال گشتی تنور کنان و نعره زنان بصحرا
رفتی و سر در چاه فرو کرده آه آه کردی و معانی گفتی و پیوسته در این حالت لو
کشف الغطا ما ازددت یقینا میفرمودی ○ همچنان عزیزی سوال کرد که ابلیس محمد
را صلی الله علیه وسلم دوست میکرد و از سایه عمر میگریخت و ان الشیطان لیفر من
ظل عمر حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دریا بود و عمر قدحی بود در

آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید نظم ز رشف دریا
کز و کمتر آید، بدهان سگی نیالاید، اما قدح را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک
بولوغ سگ تفاوت پذیرد و متغیر شود ه همچنان نقلست که حضرت مولانا را کنیزه
ولیه بود و او را نظام خاتون گفتندی و دایما با فخر النسا مصاحبت میکرد و مگر او را
هوسی شد که حضرت مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند و از غایت مفلسی چیزی
هیچ نبود و آنچه جهت تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت
کرد که آنرا بفروشند و ترتیب سماع کنند علی الصباح حضرت مولانا بخانه مذکوره
حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این سروری ما بودی امروز ترا بایست شود
اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب شبانه روزی در خانه او سماع بود ه همچنان
نقلست که در خانه پروانه سماع عظیم بود و اکابر زمان دران مکان اخوان وقت بوده
از غایت شور و حالات مولانا شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی
ای تو خبر از آیت منزل کم کند، یا فرق صحیح را ز معتل که کند، هر نکته که در شیوه تحقیق افتد
ای کاشف اسرار بگو حل که کند، و سر در قدم خداوندگار می مالید و عاشقانه می نالید
و ازان صحبت جان افزای نالید و تحسینها میکرد ه همچنان از کرام اصحاب منقولست که
روزی حضرت مولانا شمس الدین ملطی رحمه الله حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب
باغ خود دعوت نموده استری را هموار حاضر کردند تا حضرت شیخ مولانا سوار شود چندانکه
عذرها آورد ممکن نشد و چون بجد گرفتند برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته چند
گامی رفت استر فرو خفت یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین استر
چه شد که فرو افتاد فرمود که از گرانی بار بسم الله می خسبد و ندانم که بار عقل [illegible]

کدام

کدام جانی و جانوری تواند کشیدن قطعه من بیکلی بدیدم اسرار عشق رومی گردم
حمایل آنرا ز رومی لاغ بازی ، تا شد گران ترک شد آن بکل خدایی ، تا بر نتابد از وی پشت
هزار تازی ، تمامت یاران عزیو کنان سر نهادند و ازان قوت الهی متعجب گشتند
و همچنان در میان یاران معانی گویان در سماع زنان پیاده روانه شد ه همچنان روزی
در مدرسه مبارک تواجد نموده در سماع مست شده بود و تمامت جامها را بگویندگان
بخشیده با یک پیراهن عریان رقص میکرد از ناگاه گره ازار گشوده شد همانا
که حضرت چلبی حسام الدین جست برجست و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در
پوشانید و بسماع شروع فرمود گویند که شبانه روزی در آن استغراق و استغراق اوقات
الهی مستغرق شده بود و این غزل را میفرمود غزل چنان گشتم ز مستی و خرابی
که خاکی را نمیدانم ز آبی ، درین خانه نمی بینم کسی را ، تو هشیاری بیا باشد بیابی ،
همین دانم که مجلس از تو برپاست ، نمیدانم شرابی یا کبابی ، بباطن جان جانی جان جانی
بظاهر آفتاب آفتابی ، ازان رو خوش نسوی مرکز فسیحی ، وزان رو پی بسوزی که
شهابی ، هر خوشی خوی کن زیرا شرابی ، هر خوشی بوی بکن زیرا گلابی ، صبایی که
بخندانی چمن را ، اگر چه بشکنی را تو عذابی ، بیا مستان بجو بین یار زار ، اگر تو
محتسب در احتسابی ، چو نان خواهان کسی اندر سوالی ، چو نجویان کسی اندر جوابی ،
مثال یوسف گونه خنده تو ، ازان محبوس ظلمانی سحابی ، درآ در مجلس سلطان باقی
ببین گردان جهان را کالجوابی ، تو خوش لعلی ولیکن زیر کانی ، تو بس خوش ولیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سفیدی ، و گر پری بگورستان غرابی ، جوانی نجابت دستی بگو
شتابی و آشتابی و شتابی ، مگو با کس سخن در سخت گردد ، بگو والله اعلم بالصواب

حکایت همچنان خدمت ملک الادبا فخر الدین دیودست ملک نهاد رحمة الله علیه
روزی حکایت کرد که جهة حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم
چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بخششها کرده احسان فرمود و فرجی
مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قد من بغایت دراز بود با دو دست دامنها
را بالا برداشتم تا خاک آلود نگردد فرمود که فخر الدین بر طول قد خود ساز تا ترا
زحمت نشود قدری از دامنش ببریدم و بفراغت پوشیدم ازناگاه در ضمیرم
بگذشت که اگر در روزی فرد طبق کاغذی تعلیق نیم چهار عدد اجرت آنست و
این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجبا خداوندگار بدین قدر اختصار
خواهد فرمودن فی الحال از ضمیر من واقف گشته فرمود که نی نی فخر الدین آن
اندیشه غلط است و حکایتی سر آغاز کرد که مردی درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه
زنبیل بگردانید ازناگاه بر در سرای ابن عالی رسیده شیئا لله کرد همانا که دستی
از زیر پرده بیرون آمده گرده درهم پیچیده در زنبیل درویش انداخت شب چون
بمقام خود آمده مجموع نان پارها را در سفره فرو ریخت آن گرده را همچنان
پیچیده دید تعجب نمود که آن چنان درگاهی بغایت محتوی بود القصه چون پیچ
گرده را بگشود مرغی دید مسمن در وی پیچیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گرانست
و شکم مرغ را دوخته دید چون بگشود پر جواهر و لآلی بود حیرت نموده بکلی از آن
فقر و فاقه خلاص یافت و غنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و
مستغفر گشتم ازناگاه بعد از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد
و مردم از استسقا کردن عاجز گشتند و حضرت سلطان ولد در شور بود اکابر و

اعیان شهر آن فوجی از من التماس کرده بصحرا بیرون رفتند و چندانکه او را بحضرت
خداوندگار خداوندان شفیع آورده باران خواستند حق سبحانه و تعالی چندان باران
رحمت فرستاد که در بیان نیاید تا تمامت تشنگان جهان سیراب گشتند و اهالی شهر
بجمعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که نتوان گفت و آن سال دخل غله
را به هزار درم فروختم و چندانی گندم برداشتم که قوت عیال را انبارها پر کردم غایة
الامر چون خدمت ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول الاولیا چلبی وحد الدین سامیوفی
ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز ارادت
آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بتقویت سلطان فوجی را از خدمت
مولانا فخر الدین بجوزه حصول آورده سیصد عدد شکرانه داد و تمامت مجاوران
حضرت اعلی الانوار را از کمال اعتقاد و ذوق اتحاد بخشایش فرمود و الحاله هم
آن تبرک متبرک نزد آن بزرگست همچنان مشغولست که چون خدمت فخر العارفین
معدن الاسرار صاحب البصیرة ملک الابدال الشیخ سنان الدین دق شهری کلاه دوز
بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفر هیچ مرد دیدی سیدی
خدمت سیدی محمود را چون دیدی بچه مشغولست سر نهاده گفت او را بوسی
دیدم شوریده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده
هیچ نگفته چون شیخ سنان الدین باز آن شهر شریف رفت و سیدی محمود را از خبر خبر کرد
خفته دیدهانگی برزد که یا شیخ سنان الدین اگر جای کرد زمان بچنین سلطان روسا
احوال روحی یا شیم هم شکرانه زحمان یا شیخ سنان الدین سیدی کی او بسها دا
دل داده بها فرمود چون باز گشت اخی بحضرت خداوندگار رسید و مو کرد در عالم

نوشین دلان بسیار اند در آن جهان و این بیتها را گفت شعر اگر زنده هست آن
مجنون بیا گو زمین مخملی تا دریا موزه و گر خواهی که تو دیوانه گردی مثال
نقش بیچ جامه بر دور بعد از آن گفت بیت لکل جنون بعد حین افاقه
فما لک یا مجنون لست تفیق شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار
خداوندگار چنان شوری در من ساری شد که دیوانه وار سر بصحرا بیرون آمده
راه کوهستانها گرفته تا سالی بیخود دنیا بودم و وقتی که با خود آمدم بجای او
که بیخود بودم و هنوز در آن بیخودی میروم ۵ همچنان از افاضل اصحاب منقولست که
در شهر قونیه شخصی بود متقشف و اقران او او را تاج الدین معتز خواندندی
والبته صدرنشینی و بالاجویی خو کرده بود در بعالم اولیا انکاری عظیم داشت
و امحال نموده منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان هم دل تنگ می نمود همانا
که خود را بر در دوزخ ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته تماشا
مشاهده میکرد دید که یکی را با اصفاد و اغلال از دوزخی بیرون کشیده و زخمی
دیگر می زنند و چهار کس آنجا بنگاه حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی
ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار گران و الیم بی امان خلاص یابی و این تاج الدین
معتز از آن هیبت بر جای خشک می شود و آن بیچاره التماس میکند که حسبة
لله تعالی این کلمه چند تعلیم کنید همانا که بیتی چند از سخنان حضرت مولانا را او را
تعلیم میکنند چون ابیات را میخواند تمامت آن سلاسل و اغلال فرو میریزد و آن
بیچاره مستخلص گشته بسوی نعیم روانه می شود همچنان خدمت تاج الدین
معتز بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت خداوندگار

برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از
زجر سعیر رهید و بنعیم کثیر و ملک کبیر رسیده ای بزرگ دین جای که سخنان اولیا
(اکنون) چنین دستگیری کند و سبب غایت مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان
چها یابند و از برکت محبت ایشان بکجاها رسند فی الحال سر باز کرده با اهل و
عیال مرید و بنده شدند ۵ همچنان مفخر الابرار شیخ محمود نجار رحمه الله نقل فرمود که
سالی حضرت خداوندگار با اصحاب مبنی بر عادت قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا
که چون بپل ابوالحسن که قریب بجنگل آب گرم هست رسیدند کاروان همانجا بگذار نزول
(در حال) کردند آن پلیست هولناک و از میان جنگل و نیستان آن آب عظیم و سهمناک
بیرون می آید و تماشا میکنند و مشهور است که در آن آب خداوند آبی هست
و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد
مگر حضرت حرم خداوندگار همین حکایت را با مولانا روایت کرده می نمود که
یعنی یکبار آن آب تنها نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال
حضرت مولانا تبسم کنان فرموده است که زهی خوشی که من سالهاست که در آرزوی
خداوند این آبم امید هست که او را دریابم و همچنان با فرجی و دستار خود را
در آن آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریاد کردند و تضرع نمودند تا چه پیش
آید بعد از لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی بس مهیب از فرق سر تا قدم
در موی غرق شده بود و ریش بسان ردی آدمیان و دستهای او در مثال
پای فیلی از در خیمه در آمد و سر نهاد همانا که کراخاتون متوهم گشته منقبض شد
بزبان فصیح آن جانور آبی سلام گفت و اعتقاد نمود که ما نیز از بندگان و محبان

خداوندگاریم و او چندین نوبت در فغ آب تشریف فرموده ما را بایمان دعوت
دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم ربائی نکنم از ناگاه
خطائی از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم و الحال بنده شمارا شفیع میکنم تا
خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در این حکایت بودند که حضرت آن سلطان
چون شیر غران غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و در آن حال دیده
فرمود که آنانکه از خداوند آب بی خبرند این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده
خداوند آب و علم اسباب اند همه مسخر و بنده ایشانند فرمود با عتساح بعد الیوم حذر که
من در عالم از ینها یکی سر نهاد و مقدار عقدی چند مروارید شفاف غلطان عزیز خوشاب
در پیش گرا خاتون نهاد و روانه شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغان آورده
در جهاز او نهادند ه همچنان مکرر روزی خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله
روحه در حضور پروانه و ارکان دولت سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا
را جهان در ذوق و ... حق مستغرق دیدم که میان او و خدا موئی نمی گنجید چون پیش مولانا
آن حکایت را روایت کردند فرمود که بس او چگونه گنجید چه در عالم وحدة لا شریک له
ولیس معه شریک هیچ نوعی شریکی و شبیکی را گنجائی نیست کما قال صلی الله علیه وسلم من
کمال حاله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و لکن ... همچنان
پروانه را از این حالت العجب حالی پیدا گشته گریبان پر درد رفت و بس شکرانها که
یاران او فرستاد ه همچنان علمای اصحاب که کمل اولوالالباب بودند حکایت کردند که
روزی حضرت خداوندگار در مدرسه مبارک خود نشسته بود ناگاه جماعتی از جبابره

یهود و رهابین نصاری پیش آمدند و با خلاص تمام سر نهاده و از حکمت تکالیف شرعی سؤال
اوامر و نواهی فرقانی که بر امت ضعیف خود نهاده است سؤال کردند تا مقصود احکام
را دریابند در جواب اخبار از لفظ در بار گفتار در آمده چنان فرمود که فرض الله
الایمان للعباد تطهیرا من الشرک و الصلوة تنزیها من الکبر و الزکوة تسبیبا
للرزق و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقویة للدین و الجهاد عزا للاسلام
و الامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء و صلة الارحام
منماة للعدد و القصاص حقنا للدماء و اقامة الحدود اعظاما للمحارم و ترک شرب
الخمر تحصینا للعقل و مجانبة السرقة ایجابا للعفة و ترک الزنا تحصینا للنسب و
ترک اللواطة تکثیرا للنسل و الشهادة استظهارا على المجاحدین و ترک الکذب
تشریفا للصدق و السلام امانا من المخاوف و الامانة نظاما للامة و الطاعة
تعظیما للامامة و چون این معانی را کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریده
ایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم منخرط گشتند و ارادت آورده مرید مخلص
شدند و منقول چنانست که از هنگام ظهور آنحضرت تا روز وفات او هژده هزار
کافر ایمان آورده اند و مرید شده و هنوز می شوند الحکایت همچنان از
خدمت ملک الفتیان اخی احمد شاه رحمه الله که سرور فتوت داران دار الملک قونیه
بود صاحب یسار و متمول و چندین هزار جنود ... در تحت تصرف او بود تواتر
چنان منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون حضرت
کیخاتو خان با لشکری گران و اسباب بیکران بر سر قونیه آمد و قرب پنجاه هزار
مرد جنگی در صحرای شهر فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهب و غارت

کرده بردم را تقبل آورد همانا که شبی حضرت مولانا را در خواب دیدم که گلوی او را محکم گرفته می
فشارانیدش که قونیه آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است با اضطراب تمام از خواب بیدار
گشته مستغفر می شود و میخواهد که البته بر این حال اطلاع یابد ایلچی فرستاد میخواهد که
بشهر در آید و استحکام کرده ماجرای خواب خود را با اکابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با حضرت
اخی احمد شاه پیش حضرت ولد آمده باز میگویند اجازت میدهد که با دو سه هزار مرد مغول
بشهر در آید و قونیه را تفرج کند نه تصرف همانا که چون بشهر در آمد در دولتخانه نزول
کرده اکابر قونیه فوج فوج می آمدند و پادشاه را تحفهای غریب می آوردند تا آخر الامر
اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند کمری مرصع و اسبان بگوش کش کرده تحفه بسیار به
نزد پادشاه برده تنها او را راه دادند و چون دست بوس پادشاه کرد و برابر خان
بنشست همانا که کیغاتو متغیر گشته پرسید که اخی اما آن شخص که در پهلوی تو
نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام کسی با من نیست خان گفت این
چه میگویی مردی می بینم ربعة القد و موی زرد چهره دستار دخانی بر سر برد هندی
در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند در حال اخی بخواست معلوم
میکند که آن شکل نشان حضرت مولاناست گفت پادشاه جهان همانا که صورت آن
جان سلطان را چشم مبارک خان تواند دیدن و آن فرزند مولانا بهاء ولد بلخی مولانا جلال
الدین است که درین حال آسوده است کیغاتو گفت دوش هم او را بخواب دیدم که مرا خفه
میکرد و میگفت که این شهر از آن ماست اکنون یا اخی ترا پدر کردم و از آن اندیشه باز آمدم
و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا آن پادشاه حقیقی
را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد شیخ شهر ماست

چون حدیث روی شمس الدین رسید

کیغاتو خان کیغاتو

سلطان العلما سلطان

به زیارت

و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست خان گفت
پس مرا بزیارت حضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خان را آورد
ارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان حکایت انزعاج حضرت بهاء ولد را از بلخ و عقوق خوارزمشاه و نزول
آن وقایع اکمالکان بیان کرده از حد بیرون انعامها فرمود و بجمع عظیم تربه مقدس
بیرون آمدند و تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود و همین رباعی را فرمود رباعی
بگذار جهان را که جهان آن تو نیست ، وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست ، گر مال
جهان جمع کنی شاد مشو ، ور تکیه بجان کنی بکن جان تو نیست ، کیغاتو گریان گشته
بغایت خوش شد و همچنان دست بوس حضرت سلطان ولد کرده بصفای تمام مراجعت نمود
و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت تجدید کردند و بندگیها نمودند فصل
چهارم در شرح مناقب سلطان الفقرا سر الله بین الوری اکمل الکمال والعقال
مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملکداد التبریزی قدس الله سره العزیز
منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب بودم که هنوز بالغ
نشده بودم سی چهل روز در گذشتی از عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعام
نبودی و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر
اهل ربع مسکون یکسوی باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن
و از شاخ بشاخ نجهم ربع مسکون اینست که خلق درو ساکن اند آن سه ربع دیگر
از تابش آفتاب میسوزند خلق درو ساکن نتوانند بود چون سئوال کنند جواب در
جواب قید در قید باشد سخن من هر یکی را ده جواب و حجت شود ٥ همچنان منقولست که

روزی حضرت مولانا فرمود که علمای ظاهر واقف اخبار رسول اند علیه الصلوة والسلام
وحضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است صلی الله علیه وسلم ومن منظر انوار
رسول علیه الصلوة والسلام نظم شمس تبریز تویی واقف اسرار رسول ؛ نام شیرین تو هر دل شده
را درمان باد ۸ همچنان از پیران قدیم منقولست که حضرت مولانا شمس الدین را در
تبریز پیران طریقت و عارفان حقیقت کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران
صاحب دل اورا شمس پرنده گفتندی جهت طی زمین که داشت و گویند در اول
حال مرید شیخ ابوبکر تبریزی سلّه باف رحمه الله بود در آخر چون سیر و کمالات و سلوک
حالات او از حد ادراک مردم در گذشت در طلب اکملی که افضل مکملان
بود ساعی شد و طالب مردان خدا گشته بمقتضای تسافروا تصحّوا تغنموا
مجموع اقالیم را چند نوبت گرد بر آمد و باشارت زویت لی الارض فاریت
مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها شرقاً وغرباً برّاً وبحراً
بعداً وقرباً تفرّج فرمود و بخدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل
فتور و مستور و اکابر معنی و صورت رسیده نظیر عظمت خود نیافت و مشایخ
عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحتی میکرد و مطلوب و محبوب خود را می جست
و همچنان آینهٔ وجود خود را در نمدی پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غزت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان
بی نشان ایشان فرموده است و گفته نظم لمولای خدٌّ مثله حسن یوسف ۸
وان کان حسنا یوسف خیر الوری ؛ طیور الضحی لا تستطیع شعاعه ؛ فکیف طیور
اللیل تطمع ان تری شعر ای که در خواب ندیده آدم در تیش ؛ از که پرسم وصف

حضرت

رفتی ص
رفتی

حسنت از همه رسیده گیر ؛ در پوستهٔ نمد سیاه پوشیدی و هر جا که در خانی فرود آمدی
بعد از آنکه آن جان عالم گرد جهان گردان گشتی کرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام
بغداد رسید نقلست که شیخ اوحد الدین کرمانی را رحمه الله آنجا بگاه دریافت سر به
در جیبی گفت ماه را در آب طشت می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر
آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بگیر تا ترا معالجه کند تا در هر چه نظر کنی در و
منظور حقیقی را ببینی شیخ برغبت تمام گفت بعد الیوم میخواهم که در بندگیت باشم
گفت بصحبت ما طاقت نداری شیخ بجد گفت که البته مرا در خدمت و صحبت خود قبول
کن فرمود بشرطی که علی ملاء الناس در میان بازار بغداد با من نبیذ نوش کنی گفت
هیچ نتوانم گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی
که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن گفت نی نتوانم حضرت مولانا شمس
الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو قال الم اقل لک انک لن تستطیع
معی صبراً نه آن نه که توانی از بهر آنکه ناتوانی خوش باشی که ترا آن قوت نیست و
قدرت خاصان حق نداری پس صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من نه
باید که همه مریدان و همه ناموس دنیا را به پیالهٔ بفروشی و این کار مردان میدان است
ولیس اوکه می دانست تا بدانی که کسی را مرید نگیرم من شیخ میگیرم آنگاه نه هر شیخ
بلکه شیخ کامل محقق ۵ همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی
نزدیکتر بود بتمامی هوا و سخرهٔ فرعون در هوا تمام بود ندا لاجرم بوی روح بایشان
رسید فرعون تمام نبود منطقی بود و اهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود
حضرت رسید با بوی روح و مستی روح عشق بود که اوحد الدین آن شیخ ابوبکر را مستی از

خدا بود ولیکن این هشیاری که بعد از آن است نیست چند اکما وحد الدین لا بهانه بود
بصحبت قبول نکرد و فرمود که از تو کاری نمی آید حریف لطیف من نیست الا فرزند بهاء
ولد بلخی قدس الله سرهما العزیز بعد از مدت مدید اول بار بحضرت مولانا در کوزه
دمشق در میان شهر مصادف شد و آن زمان مولانا بتحصیل علوم مشغول بود ۵
همچنان از یاران عتیق بحر بیان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در
میان هنگامه مردم در شهر دمشق حضرت مولانا دست مولانا شمس الدین را بگرفت
فرمود که صراف عالم مرا دریاب تا حضرت مولانا شمس الدین از عالم استغراق خود بخود
آمدن مولانا رفته بود همچنان بعد از طول مدتی چون حضرت مولانا شمس الدین بمقام
بمقام بدار الملک قونیه رسید بامداد روز شنبه بیست ششم جمادی الآخر سنه اثنین
واربعین وستمائه در خان شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان
بتدریس علوم دین مشغول بود و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علما در رکابش
پیاده میرفتند ۵ همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت
فضلا از مدرسه پنبه فروشان بیرون آمده بود و از پیش خان شکر ریزان می
گذشت حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را
بگرفت گفت یا امام بایزید بزرگتر بود یا محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که از هیبت آن سوال
گویا هفت آسمان از همدیگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن
من بجمجمه دماغ زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد جواب داد که حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگترین عالمیان بود چه جای بایزید گفت پس
چه معنی است که او با همه عظمت خود ما عرفناک حق معرفتک میفرماید و این بایزید

سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که بایزید را تشنگی
از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن مقدار پر شد و آن
نور بقدر روزنه خانه او بود اما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای عظیم بود
و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زدی و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و از این دو
دعوی دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است زیرا که چون او بحق رسید خود را
پر دید و بیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید و بیشتر حضرت
انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یوم بیوم و ساعة بعد ساعة زیاده می
دید از این جهت ما عرفناک حق معرفتک میگفت چنانکه فرموده شعر دیگ ز آب سیر شد من
نشدم زهی زهی لایق این کمال من نیست درین جهان زهی کوه کمینه لقمه ام بحر کمینه
جرعه ام من چه نهنگم ای خدا باز گشا مرا رهی همانا که مولانا شمس الدین نعره زد
و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد بمریدان دستوری داد فرمود که او را
برگرفتند و بمدرسه مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی سر مبارک او را بر سر
زانو نهاده بود و بعد از آن دست او را گرفته روانه شد و مدت مدید مصاحب و
مجالس و مکالم یکدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در حجره خلوت لیلا و
نهارا بصوم وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره و
طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم
و تذکیر فارغ گشته بتقدیس قدس اعظم مشغول شد و تمامت اکابر و علمای
قونیه بجوش و خروش عظیم در آمدند که این چه حالست این شخص چه کس است

و حکمتیست از آنجاست که او را از دوستان قدیم و دلربایان حمیم و مناصب عظیم دیده بجود مشغول کرده و جهان بزرگی بزرگ زاده بوده و شیفتهٔ احادی شده درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترهات و ناگفتنیها میگفتند و در تدبیر این تعذیر فرو می ماندند و مریدان را بهیچ نوع معلوم نشد که او چه کس است همچنان در آن جلوت خلوت می بودند و صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب که مولانا شمس الدین میفرمود دانصافها میداد چه آن جنس حال و قال را هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نشنیده ۵ همچنان منقولست که حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره از حضرت جد اعظم الله ذکره روایت کرد که روزی حضرت مولانا شمس الدین بطریق امتحان و نیاز عظیم از حضرت والدم شاهدی التماس کرد پدرم حرم خود را کرا خاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست او را گرفته در میان آورد فرمود که او خواهر جان منست نمی باید بلکه نازنین شاهد پسری میخواهم که بمن خدمتی کند می الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورد و گفت امید است که بخدمت و کفش کردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند دلبند منست حالیا اگر قدری صهبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال میکردم که مرا از آن ناگزیر است همانا که حضرت پدرم بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد و در نظر او بنهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریادی بر آورد و جامها را بر خود چاک کرده سر در قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت او بگریه حیرت بخود فرمود که بحق اول بی اول و آخر بی آخر که از مبداء عالم تا بانواخر جهان

مولانا جواب میگفته حضرت شمس الدین ۴

حضرت شمس و مولانا جواب سلطان ولد مولانا شمس الدین الصفا لها

مثل تو سلطانی ولد دار محمد خود در جهان وجود نیامده و نخواهد آمدن و بهادم سر نهاده مرید شد و فرمود که من غایت حلم مولانا را امتحان میکردم و آن توسع باطن را از نهایتست که در حیز خبر گنجد مثنوی صد هزاران امتحانست ای پسر ٭ هر که گوید من شدم سرهنگ در ٭ اکنون میگویم یغنی الکلام ولا یحیط بوصفه ٭ الحدیث ما یغنی بالا ینغذ بیت گر بر تن من زبان شود هر موی ٭ یک لطفه از هزار نتوانم کرد ۸ همچنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا نقل کردند که فرمود چون حضرت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا که آتش عشق در درونم شعلهٔ عظیم فرود بحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان باشارت او زمانی نخواندم بس آنگاه فرمود که با کس سخن مگوی تا خاموش کردم و سخن گفتن پرهیز داشتم و از بس که سخنانها غذای جان عاشقان شده بود و روح ارواح اهل صفا گشته یکبار کی تشنه ماندند و از پرتو همت حضرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید ۵ همچنان اصحاب العشق دعا شعار راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاء ولد را بجد مطالعه میفرمود ناگاه مولانا شمس الدین از در درآمد که مخوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران کرد دیگر بدان سخنان نپرداخت ۵ همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که آن نمی ارزد دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق باز مطالعه میکرد دیگر شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا همگان ملزم می شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم جدال نرم بود

احسط

قصد میکند که از مدرسه بیرون آید همان دم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین از
در در می آید میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقیه را از اجسا کردی آن همه از شومی
دیوان متنبی بود ٥ همچنان بار شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین متنبی را
از ریش گرفته پیش مولانا می آرد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی بود نحیف
الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که ملا را دست قوی مولانا شمس الدین خلاص ده و
این دیوان را دیگر مشوران [illegible] آخر الامر مولانا ترک علوم و تدریس کرده دستار فقیهی
بسته فرجی هنده باری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده گفت بیت
نه بهر کشوری بودم [illegible] واعظ منبری بودم ٭ گر قضای دل مرا عاشق کف زنان تو ٥ همچنان
منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیکسه [illegible] باقی سر رسیده در سنجری
[illegible] شد بعد از نماز خفتن موذن مسجد بجنبه رفت که اندر رفت بیرون آییم بجای
مهمان شو گفت مرد غریبم [illegible] طمع چیزی ندارم بگذار تا بیاسایم موذن
بیچاره از غایت بی ادبی و خشم [illegible] سفاهت عظیم کرده پس جفا نمود و [illegible]
که زبانت [illegible] بالش [illegible] سید و مولانا شمس الدین بیرون
آمد و بسوی قونیه [illegible] خوابیده [illegible] شد امام مسجد در آمد و موذن را در حال
نزع دید چون از کیفیت حالش باز پرسید اشارت کرد که آن درویش مسافر
را در یاب که بدین حال مرا او کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب
قلقل رسیده سر نهاد و لابهای بسیار کرد که مسکین بود غلط شما را معلوم
نکرد و بسیار عذرها خواستن گرفت فرمود که قضی الامر حکمی نافذ شد اما دعا
کنم تا ایمان بر [illegible] و عذاب آخرت را نبیند امام مرد روشن دل بود اخلاص

آورده

آورده مرید شد تا عودت امام موذن وفات یافته بود ٥ همچنان عارف [illegible]
مولانا سراج الدین تتری رحمه الله از حضرت مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس
الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود و در کنجی نشسته بود و قلب زمستان شدید بود
مگر عزیزی از آن جماعت گلدسته التماس کرد مولانا شمس الدین برخاست و بیرون
آمد و گلدسته لطیف در پیش آن عزیز نهاد و همگنان سر نهادند فرمود که کرامت
نیست این خواست یاران خاست حق تعالی برای اجابت ارادت شما از عالم
غیب تحفه پیدا کرد ٥ همچنان منقولست که اوقات حضرت مولانا میفرمود که
حضرت مولانا شمس الدین را در تسخیر نفوس جنی و انسی و سر اسماء قدسی چنانکه سرای
انبیا ید بیضا و موسوی داشته چنانکه نفس مبارک او همدم مسیحا بود و در علم
کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و علم ریاضیات و الهیات و حکمیات
و نجوم و منطق و خلافی او را لیس کمثله فی الآفاق [illegible] الا نفس میخواندند ما چون
بمردان خدا مصاحبت نمود همه را در جریده لا ثبت فرموده از کلیات مرکبات
و جزئیات و مفردات مجرد شد و علم تجرید و توحید و تفرید اختیار کرد
بیت تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم ٭ سی صد ورق از علم فراموشم شد
همچنان از افاضل اصحاب حضرت سلطان ولد [illegible] روایت کردند که روزی
مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود ناگاه جلادی میگذشت فرمود که
این شخص ولی است یاران گفتند جلاد دیوان است گفت آری جهت آنکه ولی را
کشته بود و او را از بندان زندان بیرون و قفص قالب ها نیده ولایت خود را
بدو بخشید روز فردا جلاد توبه کرده از خواص عباد شده مرید گشت ٥

همچنان روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید ما که سه حال است اعتقاد ما بحسن
اول بمال دوم بجان سیوم بنیاز و ابتهال ۵ همچنان منقولست که حضرت چلبی
حسام الدین قدس الله سره در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم
مینمود و تذلل میکرد و یاران ما چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می دیدند بعد
تمام بندگیها میکردند روزی فرمود که شیخ حسام الدین با ینها تمام نشود الا بذل المال
چیزی بده و بندگی کن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت
وهرچه آثاث خانه داشت از عقار و عروض و نقود تا ماعون البیت و تجمل اهل حرم را
یکبارگی برگرفت و در بغل مولانا شمس الدین نهاد و همچنان بکرد و دیگر ملکی باغی
داشت که با بوستان فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخته بهای باغ را در کف
مبارکش ریخت و سجدات میکرد و می گریید و شکرها میکرد که آنچنان پادشاهی ازوی
چیزی درخواست کرد فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدانم که تمتع مردان خدا یابی
که بعد الیوم بجایی رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
خدا بهیچ چیز محتاج و مغرور نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محب اخراج ترک دنیا نیست و علیه دوم ترک ما سوی الله هست و بهیچ نوع مهمی بی طلب
مراد خود را نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما من اعطی واتقی وصدق
بالحسنی توقیع رایت صدیق اکبرست رضی الله عنه و صدیقان صدیق صدیق
درخورست بیت بکیمیایی بزر باقرضوا الله ای ۵ قرضه تو قرض ده بسی صد هزار کان
گیری ۵ و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زر بازی نتواند کرد جان بازی هم نتواند
کردن و هرکه از عاشقان مخلص مخلص بیرون دنیا نمانده اند و گویند ازان مجموع فرزندی

قبول

قبول کرد و بعد ازان باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشیده بجندان عنایت بی نهایت فرمود
که در شرح آید و بعد عاقبة الامور عاقبت بجایی رسید صدری شد که اصحاب شرح الصدور
بر صدر او سر می نهادند و حضرت مولانا امین کنوز العرش خطابش فرمود و کتب
مجلد مثنوی معنوی که بیست و شش هزار و ششصد و هفتاد بیت است بشرح سرش
او بوده و در وصف حال و نازل بود ۵ همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین
فرمود که بسطامی محجوب بود بیست سال خربزه نخورده بود گفته چرا نمی خوری گفت
نمیدانم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خربزه را چگونه برید کسی که خربزه بریدن
او را نداند از علم ماش که پنهان تر و مشکل ترست چه خبر دهد فرمود که دشنام
من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود ببهشت رود دعا
فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از انکه با این ساعت غرق ادریسیم
اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثری داری تراچه
پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست میگفتمی تو ۵ همچنان نکته اصحاب
چلبی جلال الدین رحمه الله روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس
الدین بقونیه رسید اتفاقا بر سر دروازه حلقه بگوش درم سلطانی یافت
با خود دار کرد که وجه نفقه اینست از آن زمان چند بیت پل بر او می بود و
یکتا کرده لطیف سپید بیلی میدادند همچنان هر شبی زیک کرده نیمی را خوردی
و نیم دیگر را بمسکینی دادی علیها چون مدت منقضی شد و وجه بسیج آمد
پوشیده عزم شام کرد و روانه شد ۵ همچنان در اوایل شرح الشابی اغلب در
بیست روز یا پانزده روز یا ده روز یکبار بی افطار کردی کم افتادی که

هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی و چون عزیمت شام را مصمم کرده غیبت نمود حضرت
خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت چلبی حسام الدین املا فرمود که سافر المولی الاعز
الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین
نور الله فی الاولین والآخرین اطال الله عمره ولقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس الحادی
والعشرین من شهر شوال سنة ثلاث واربعین وستمائة و گویند که در سالی دیناری
خرج او بود در هفت روز باری نیم کاسه از آب سر ثرید کردی و خوردی یکروزی
سر ثرید از جای او اندکی بوی برده آرزو در سر ثرید قدری روغن مزید کرد دیگر بگرد دکان
رواسی نگشت و اغلب اوقات گرسنه بودی و سیران کردی ٥ همچنان منقولست که
در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته بی‌طاقت و لیل و نهار آرام و خوابی نداشت و مثنویها
میراند و اسرار میفرمود ٥ همچنان منقولست که روزی در اسفار خود بحضرت شیخی
رسید که از دعات شاهد بازی بود و نظر در صورت میکرد فرمود که هی در چیستی گفت
صور خوبان چون آینه است حق را در آینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند بیت در تو که
بدیده صفا می نگرم ٨ نی از پی شهوت و هوا می نگرم ٨ دیدار خوشت آینه لطف
خداست ٨ من در تو بدان لطف خدا می نگرم ٨ فرمود که ای ابله از آنکه حق را
در آینه آب و گل می بینی چرا در آینه جان و دل نمی بینی خود را غلطی دید درویش
در حال سر نهاد و استغفار کرده از یک نظر عنایت او هدایت یافته بکمال رسید
و حقیقت خود را بدید و حقیقت او را دریافت ٥ همچنان منقولست که روزی
در بغداد از در سرای گذر میکرد که آواز چنگ بگوشش رسید در آمد تا یکدمه
استماع کند که خواجه سرا از هر سرا محجوب بود بغلامی اشارت کرد که آن درویش را

بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد فی الحال دست او مفلوج شد بغلام دیگر
فرمود او را هم دست بر هوا ماند و خشک شد مولانا شمس الدین بیرون آمد و روان
شد و کسی از پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه دنیا با آخرت سفر کرد همچنان
یاران قدیم شبستان تحقیق تسنیم چنان روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین
در عراق عجم در سماع بود دیگر قلندری در آن مجلس چرخی میزد و دم بدم خرقه او بوی
میرسید و شیخ ممتنع نمی شد یکدو بار فرمود که درویش آن سوتر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان
شد در حال قلندر بیفتاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد آن درویشان صاحب دل
افتاده غریوی بر آوردند که دریغا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه
در پی دویدند پریده بود ٥ همچنان خبران طریقت و سراج حقیقت چنان
روایت کردند که حضرت بهاء ولد قدس الله لطیفه مریدی بود و او را
قطب الدین ابراهیم گفتندی مردی بود روشن دل و صاحب ضمیر یکروزی
حضرت مولانا شمس الدین از او رنجیده و او را تا ده روز هر دو گوش بسته شد چنانکه
هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری از وی زایل شد از قبض
و درد لیکن نمی بود هیچ نمی رفت روزی مولانا شمس الدین فرمود که یارا یار از
تو عفو کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت از وی
نمی رفت تا روزی که در میان بازار مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمه شهادت
بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند تا او را
بزنند که شخصی پیش دستی کرده او را بزد مولانا شمس الدین چنان نعره بزد که

در حال آن مرد بمرد و مردم بازاری بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند
همانا کردست قطب الدین ابراهیم گرفت و از میان بازار بکناری بیرون آمد و گفت اخرام
من محمد است محمد رسول الله بایستی گفتن که مردم زدرای سکه غوغا نیند ○ همچنان
عزیزی روایت کرد که روزی جماعتی در باب [illegible] حشمت سخن میگفتند مولانا شمس
الدین فرمود که یاران ما بزرگ کم می شوند آن خیال دیو است خیال فرشته خود
اینجا چیزی نیست خاصه خیال دیو عین فرشته را خود ما ضمیر نباشیم خاصه خیال فرشته
دیو خود [illegible] باشد تا خیال دیو چه بود چرا خود با ذات ما را ذوق نباشد تعالی
بگو بی نهایت که مردم را خیال [illegible] نفس شخصی نگار گفت الا جوانی بی در
قرآن است جوانی بزرگ نیست گفت [illegible] می شد [illegible] این بزرگ را
در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] گفتن فرمودی [illegible] حاجت فرود
نمی آمد و بسبب [illegible] دل فرود می آمد چون [illegible] قرآن را بلند خواندند
تشویش [illegible] خاطر مبارک گشتی الا آیه [illegible] یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی الآیه ○ و همچنان حضرت سلطان ولد [illegible] شمس الدین تبریزی [illegible]
مرید [illegible] کرد و فرمود که بهاء الدین [illegible] حشمت [illegible] الکریم [illegible]
کار عظیم ما محمود [illegible] است ○ همچنان منقولست که [illegible]
صوفی گفته باشد که در بغداد [illegible] بهاء الدین [illegible] تبریزی [illegible] شد خاک خود
متابعت خاک تبریز که مولانا شمس الدین فرموده که [illegible]
قدر عقل نباشد که خاک [illegible] شعار [illegible] آن باشد [illegible]
[illegible] حکونه [illegible] باشد [illegible]

عالم است [illegible] ازین عالم نیست بل آنچه از ایشان باشد که هم ازین عالم نباشد و الا
عالم باشد الا سلام بدا غریبا چون غریب است ازان عالم دیگرست چگونه اخوانه السلام
همچنان [illegible] اصحاب مولانا شمس الدین ولد مدرس [illegible] روایت چنان کرد که از دو
واصل جماعتی [illegible] حضرت مولانا [illegible] خواجه فقیه احمد چگونه مردی بود فرمود که
کامل تبریزی که ابدال شهر قونیه است چند در جا از فقیه احمد بر تربت فرمود که او
کامل تبریزی [illegible] سلاطین در می آمد و او را اصحاب [illegible] دیدند
میگذشت و بر تخت سلطان می نشست و در مجالس ایشان می آمد و آلات مجلس را
می [illegible] بر [illegible] نیز [illegible] بعضی کار [illegible]
مولانا شمس الدین [illegible] مجروح
[illegible] کامل تبریزی [illegible] بودی ○ همچنان [illegible] حضرت مولانا شمس
الدین [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] بندگان [illegible] بعنایت
تمام [illegible] محبت [illegible] و فضل رحمت
حق [illegible] بخت ○ قبول میکنیش با کرمی با خاصی ○ همچنان [illegible] نوجی زنان از
دور [illegible] کامل تبریزی ایستاده بود فرمود که در میان [illegible]
[illegible] حضرت مولانا [illegible] خاتون بود [illegible] مولانا
[illegible] عنایت عظیم فرمود ○ همچنان
حضرت سلطان ولد [illegible] که روزی حضرت [illegible] مولانا شمس الحق والدین

عظیم فرموده از صد بیرون مقامات و کرامات و قدر نهایی او را بیان کرد که من از غایت اعتقاد
و شادی بیامدم و از بیرون در حجره او سر نهادم و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه نام است
گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کرد گفت و الله العظیم من در دریای عظمت
پدرت قطره نیستم اما هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس
الدین چنین گفت گفت تو خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
۵ همچنان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین فرمود که اقول معکم فی السر حتی لا یسمع
مولانا خلیلنا المتقدمین لان الفضلاء فی المتاخرین اکثر و الله بعد محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم ما تکلم احد مثل ما تکلم مولانا فرمود که یک بل مولانا عظم الله ذکره پیش من
هزار
بار به صد دینار چیز باشد و از آن متعلقان الله هر که بیعت با من بیچ او باشد زیادتی است
بود باز او شد و اینکه من او را شناخت مولانا را قاصرم و مظهر بعضی از حال و افعال او چیزی
معلوم می شود که وی بوده است و این سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تا دلیل که من از شناخت
او قاصرم مولانا بهتر کسی از من در یابید تا بعد از آن چه فایده شنید ذلک یوم التغابن همچو صورت
خوب و سخن خوب میگوید بی غرض اضی میشود که در این چیزی هست آن را طلبید از وی نمود
سخنی هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق است جان علما و اولیا و روان ایشان در
آرزوی آنند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راستی است و نی نفاق آنست که
روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودیمی و سخن او بشنودیمی اکنون ضایع
مکنید هر که را اخلاص او بیشتر بود بحال حق بیشتر نوبت اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین
است که مولانا ولی خداست اکنون هر که دوست دوست خدا و ولی خدا باشد این مقررست همیشه
روی آفتاب بمولاناست زیرا که روی مولانا با آفتاب است پشت آفتاب بدیگرانست و روشنی

باکسان نهایج کتابی مفید تر از پیشانی دوست نیست الا هر کسی دوست کامل نیست بعضی
عشر دوستند و بعضی نصف عشر دوستند و اگر با او منکشف شدی بس هر دوستی چون
سی پاره ایست جامع این سی پاره با حق تعالی است ۵ همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که
روزی صوفی اخیار از حضرت والدم سوال کرد که ابا یزید رحمه الله گفته است که رایت الله
علی صورة امرد این چون باشد فرمود که شیخ این دو حکم ارشاد در صورت امرد خدا را می دید
با خود خدا پیش او بصورت امرد مصور می شد بسبب میل ابا یزید بعد از آن فرمود که مولانا
شمس الدین تبریزی را زنی بود کیمیا خاتون نام روزی از وی خشم گرفته بطرف باغهای مرام
رفته حضرت مولانا با زنان مدرسه اشارت فرمود که بروید و کیمیا خاتون را بیارید که
خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق عظیم است حتی زنان کار راستی می کردند که بطلب او
بروند ناگاه مولانا باز دید مولانا شمس الدین در آمد و او در خرگاه نشسته بود دید که
مولانا شمس الدین با کیمیا در سخن است و دست معاشرت میکنند و کیمیا همان جامه که
پوشیده بود نشسته است مولانا در تعجب آمد چون زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا
بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکرد تا ایشان در دوستی و طاعت خود مشغول باشند بعد از آن
مولانا شمس الدین آواز داد که اندرون در آ چون در آمد غیر از وی هیچکس را ندید مولانا
از آن سر باز پرسید که کیمیا کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا چندان دوست میدارد که
بهر صورت که میخواهم بر من می آید این دم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده پس احوال
بایزید چنین بوده باشد که حق تعالی بصورت امردی بر وی مصور می شد بیت بصورت
اندر آی توجه خوبشان فراهی نحو بصورت چند ازین همان عشق همان فردی ۵ همچنان یاران
بی نظیر و پیران خبیر چنان روایت کرده اند که شبی حضرت مولانا با حضرت مولانا شمس الدین

بر بام مدرسه در گوشگی خلوت صحبتی کرده بودند و آن شب مهتاب عظیم بود و خلایق بر بامها
شان خفته بودند و ایشان را حالتی و حیرتی و حیرتی عجب روی نموده بود مگر مولانا شمس
الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خدا تعالی غافل و
بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا از برکت این شب قدر بی
نصیب نمانند حضرت مولانا روی بقبله دعا کرده فرمود که ای سلطان آسمان و زمین بحرمت
سر پاک مولانا شمس الدین که همه را بیدار کن بخش فی الحال ابری عظیم از عالم غیب پیدا شد
و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باران باریدن گرفت که رباط و بنیادی نماند همگی از بوی و خوش
چیزی که بدست گرفتند گریختند و مولانا شمس الدین تبسمهای شیرین میکرد و خوش می شد
چون روز شد حال قطرهای باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین قطب را
حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش از این کاملان انبیا و اولیا صحبتها میکردند تا از دیدهٔ
خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود در این حال حضرت خداوندگار
من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان زمانی هم
نهان ماند چنانکه فرمود ان لله اولیاء اخفیاء بیت تا کسی نشناسد کاو کیست
کردست ۵ دیگری گفته اند که ناپدیدستی ۵ همچنان از اکمل یاران منقولست که روزی
فقهای حساد از سر انکار و عناد از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام
و غرض ایشان جرح پاک مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد اگر
مشکی شراب را در دریا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نکرد و از آن وضو ساختن
و خوردن جایز باشد اما حوضک کوچک را قطره شراب بکار برد بنجس باشد و همچنان حرام
در مجلسی آن اندیشه حکم نمک کرده جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد

می نوش کنا
ترانه

او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو غرخواهری بخورد نان جوینت هم حرام
است مثنوی این نباشد ور بود ای مرغ خاک ۵ بحر قلزم را ز مرداری چه باک ۵ نیست دون
القلتین و حوضی خرد ۵ که تواند قطره اش از کار برد ۵ آتش ابراهیم را نبود زیان ۵
هر که نمرودیست گو میترس از آن ۵ گر ولی زهری خورد نوشی شود ۵ ور خورد طالب سیه هوشی
شود ۵ همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت زنان
نیک عفت ایشان میکرد فرمود که با این همه حال اگر زنی را بالای عرش جا دهند و او را
از ناگاه نظری بدنیا افتد در روی زمین قضیبی بر پای خاسته ببیند دیوانه وار خود را
بر او گسترد و بر سر قضیب افتد زانکه در مذهب ایشان بالاتر از آن چیزی نیست بعد
فرمود که شیخ علی حریری که درویشی با جد مردی بود صاحب قدم و در درویشی اهل هر که را در
سماع نظر کردی هم در حال از عادات و وردی و خرقه که شیخ می پوشید همچنان شاخ شاخ بود
و در وقت سماع تمامت اعضاش پیدا بود دیگر پسر خلیفه را هوس سماع او شد از بس که صفت
حال او می شنید چون او در مقام درآمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروی نظری
افتاد فی الحال مرید شد و جامه بپوشید خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت برنجید
و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خلیفه و خاتون
را هم ارادت آن شد که او را چند شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم
شیخ سر نهاد و دست بوس شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد که قرار تو
آن نیست است بسماع شروع کرد خلیفه از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد ۵ همچنان
منقولست که منکوحهٔ مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه مگر روزی
بی اجازت او زنان او را بباغ مصحوب جدهٔ سلطان ولد بر سم تفرج بباغ برده بودند از ناگاه

مولانا شمس الدین بخانه آمده مذکوره را طلب داشت گفتند که جنازه سلطان ولد داد را
باخواتین بتفرج برده‌اند عظیم تولید و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون بخانه آمد فی
الحال درد کردن گرفت همچون چوب خشک بی حرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد
همچنان چون چهلم او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اثنی و
اربعین و ستمائه ۵ همچنان امنای اسرار رضیهم الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست
داده بود چون باسمان چهارم رسیدم که محل آن فلک را تیره و تار دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموران عالم نور از غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان حضرت جواب شنیدم که آفتاب
بازیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالع
آیات سموات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را در مرکز خود بفیض انوار و شعشعه
ضیا مشغول دیدم مثنوی چون حدیث روی شمس الدین رسید ۵ شمس چارم آسمان رو
در کشید ۵ همچنان روزی جنازه جوانی را با طنطنه و آرایش تمام می بردند
و اهل غنا و مردم نوحهای کردند و چیزی می نمودند ناگاه حضرت مولانا شمس الدین
مقابل افتاد فرمود که این نامراد پر حسرت را کجا می برند چه شد با ما را بسپارند که سالها در حسرت
خون جگر میخوریم و آن دست نمیدهد قطعه مرگ اگر مرد است آید پیش من ۵ تا کشم خوش
در کنارش تنگ تنگ ۵ من از و جانی برم بی رنگ و بو ۵ او ز من دلقی ستاند رنگ
رنگ ۵ همچنان اگر مرده را کجا می برند بیان عیان حال خود زبان بودی و باظهار اسرار
مرگ اجازت رسیدی چها گفتی و چها نمودی ۵ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا
قدس الله سره العزیز فرمود که چون جهان خیال آمدم و بجان و دل بجستم مولانا شمس الدین

از کسی رنجیدی دعا کردی و گفتی نجات عمر دراز و مال بسیار باد ۵ همچنان روزی
حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خربزه
میخواست البته خربزهای غیرین می آوردند میخورد و پوستها را بر سر ایشان میزد که ای
مردکان چه آوردید و در آن حالت ایشان را کشفها شده و از عالم غیب غریب چیزها
میدیدند و ذوق عجب میکردند الحکایت همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود
که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحها فرمود
و در بیان بزرگی درجات و انواع کرامات و قربت و اطلاع بر ضمایر مریدان و چیزهای
دیگر که در بیان ناید چندانی گفت که تمامت یاران حیران شدند و این بیت را گفت بیت
شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود ۵ یا نهد تو بر سر بر جایگاه کام او ۵ و من
از غایت شادی که شیخ را علی الملا والاکرام مدح و اکرام کرده بود ان بحجره مولانا
شمس الدین رفتم و سر نهادم و دست مبارکش را بوسیدم و بر دیده خود مالیدم و عشقبازیها
میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نموده فرمود که بهاء الدین
بچه لطفهای فرمایشی و دلداریهای کنی چه سبب این حرکات اهل حبیل کرده
بودی چون نشست گفتم حضرت پدرم چندانی عظمت شما را بیان کرد که همگنان دیوانه شدیم
واگر هزار سال تمام عمرم باشد و بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنم و بعهده تحمل منت
هنوز منت بر جان این بنده مخلص خواهد بودن و گفتم رباعی بیرون زجهان غلام
پیروزه تو ۵ زنجیل جهان گدای دریوزه تو ۵ صد سال فلک خدمت خاک تو کند ۵
نگذارده باشد حق یک روزه تو ۵ فرمود که بهاء الدین بحق حضرت مولانا در حق ما
فرمود حق است نتوانم گفتن که نیست امنوا ... صد هزاران رحمت بر شمس الدین

تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست بیت در پرتو آفتاب عالم گیرت آن
ذره که در شمار ناید ماییم ط بعد از چندین مکاشفات و سیر سیر سلوک سلوک و قربت انوار
وصحبت آن برادر و مشاهده عالم غیب که ملک مطلق منست تا غایت هنوز بر پای مولانا
تو نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت او که رسد ۵ همچنان اکابر اصحاب کبار رضوان الله
علیهم اجمعین از حضرت مولانا عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از مولانا
شمس الدین سوال کردند که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعتست توحید
آنست که بدانی که همه چیزها آن خداست و از خداست و بخداست و بازگشت بخداست
اما آنچه آن خداست لله ملک السموات والارض وما فیهن و اما آنچه از خداست
وما بکم من نعمة فمن الله قل کل من عند الله و اما آنچه بخداست ان تقوم السماء
والارض بامره و اما آنچه بازگشت بخداست و الی الله ترجع الامور والیه یرجع
الامر کله والیه المصیر هر که خود را شناخت بمجدی خدای خود را شناخت بقدیمی هر که
تن خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هر که تن خود را شناخت بخطا خدای
خود را شناخت بعطا ۵ همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمه الله یار
قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که
حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم است و محبت بحد تا حدی که خود چندین هزار
غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانیده است آن معانی بذکر شما
برازو طراز می بخشد گفت والله والله بدست قدرت جان پادشاهی نهاده ام که اگر
خواهد بعرش میرساند و اگر خواهد بفرش فرو میبرد چنانکه فرمود شعر دلم بچون قلم
آمد در انگشتان دلداری ۸ که امشب می نویسد زی نویسد باز فردا زی ۸ قلم را

هم تراشد از رقاع نسخ غزلی ۸ قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم باری ۸ همچنان حضرت
مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هر که
بدروغ خبری دادی که گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در حال دستار
و فرجی مبارک خود را بمبشر ایثار کردی و شکرانها دادی و بس شکرها کردی و
شگفتی بکردی روزی شخصی خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که
نتوان گفت و هر چه از فرجی و دستار و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزی
از یاران گفت باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای
خبر دروغ او دستار و فرجی دادم اگر خبرش راست بودی بجای جامه جان میدادم
وخود را فدای او میکردم حکایت همچنان معتمدان اصحاب و معتمدان احباب
طیب الله روحهم مناقب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصرة الدین وزیر
رحمه الله اجلاس عظیم بود و بزرگی از شیخی غزلی میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا
و امرا و حکما و اعیان بجمعهم در آن مجمع حاضر بودند و هر یکی در انواع علوم و فنون
حکم و کلمات میگفتند و بحثهای شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی
چون گنجی مراقبه کرده بود از ناکامی جاهت و لذت غیرت باکی بر ایشان زد که تاکی
از این معنیهای نمی چو پیر زنان بی اسب سوار گشته در میدان مردان می تازید خود یکی
در میان شما از حقیقتی قلبی خبر دهد و چیزی نگوید تا کی بعصای دیگران می تازید مثنوی پای
استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و این سخنان که میگوید
از تفسیر و حدیث و حکمت و غیره سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود مشید
مردهای مشتهر بودند و از درد حالات خود معانی میگفتند و چون مردان این عهد شما هید

اسرار و سخنان شما که همچنان خبر کرده از شرمساری سر در پیش انداختند بعد از آن فرمود
که از دور آدم هر فرزندی که از عالم قدم عدم قدم بخطهٔ وجود نهاد از انبیا و اولیا هریکی
را علاحده منصبی و کاری بود بعضی کاتب وحی بودند و بعضی محل وحی اکنون جهدی کن که
هر دو باشی هم محل وحی و هم کاتب وحی خود باشی انما انا بشر مثلکم و سبب نزول این
حضرت مولانا معلوم است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه دههٔ عاشورا با مصطفی صلی
الله علیه و سلم موافقت کرده بود و در آن شب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نخورد
امیرالمومنین علی رضی الله عنه هم چیزی نخورد و مصطفی صلی الله علیه و سلم در رو نظر کرد اثر
ضعف دید فرمود لست کاحدکم آیت آمد که قل انما انا بشر مثلکم فرق این قدر است که
یوحی الی مثنوی تو بتن حیوان بجانی از ملک ۵ تا روی هم بر زمین هم بر فلک ۵ تا
بظاهر مثلکم باشد بشر ۵ با دل یوحی الیه دیده ور ۵ حضرت نبی را وحی بود بجبرئیل و هم وحی
القلب بود ولی را نیز همین بود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه نبی مرسل و لا ملک مقرب الحق ینطق
علی لسان عمر و شما را این معنی روی نموده است و بدو که روی نموده است عالمیان را
روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت رباعی ای گرسنهٔ وصل تو شیران جهان
ترسان ز فراق تو دلیران جهان ۵ با چشم تو آهوان جدا زید بدست ۵ ای چشم تو
پای بند شیران جهان ۵ همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه
انداخت و آن روز سماعی عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و
تحریر نگنجد ۵ همچنان روزی در مجمع علما مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که گفت
این همه تحصیل کردن و علوم خواندن آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که نفس
چودن او همچون هاون موسی منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه

یوغی را در گردن گاو بران کشند تا رام شود و بآرام تمام زمین را شد کار کنند تا آن زمین
دانا دانه پذیرنده شود و بعوض خار خسک خشک انواع حبوب و ریاحین رعنا دهد
و از آن گلها گلها دمد و چون آن علم ترا مطیع و منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت
باشد آدمی را بیت علم کز تو ترا نستاند ۵ جهل از آن علم به بود صد بار ۵ همچنان حضرت
ولد قدس الله سره العزیز روایت کرد که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ
شده بود و تا چند ساعت رصدی در آن استغراق مانده بعد از آنکه از عالم وله باز آمد بطریق
نیاز از آن حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصی را دیدم در بغداد که سالهای بسیار
بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با نفس لاغر کردن بار ریگ و حجر طی زرد زار بها
میکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدی که بر روی آب شط سجاده می انداخت و نماز
میکرد و با این همه حرمت و قدرت از حق تعالی التماس میکرد که الها پادشاها بهتر از این
حالتم و خرمتر بخش که از اینها مرا هیچ بهبودی نیست همین لحظه بگوش او گفتم که حضرت
مولانا شمس الدین ما در دمشق است که در مساکن خاهای در دو تفرج خلایق میکند اکنون
نگاه کرده تا آن پادشاه عشق ترا بدین حال ببیند و برین زاری و زاری تو بخشد
تا از خلوت سیر شود و از دولت حالتی که جویان آنی سرزند همان دم آن درویش
درویش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه شد و چون بدمشق رسید بحضرت مولانا
شمس الدین رسید و هیات آن فقیر را بنظر مبارکش خوش آمد در وجد آمد و بمنازل
عرفان برین مرتبه جمالی رسید که غایت همت و نهایت همت عارفان کامل است و الحمد لله
رزق حق غنی بغیر حساب بیت یک نظری پیش نیست آن قرآن سر ۵ بر بود
آن نظر روی شری پسر ۵ همچنان خلفای عظام علم معتقد در هم از حضرت مولانا روایت

در حال نیستی کرد جهان
سرزد و

کردند که روزی بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
را مطالعه میکردم و لایزال بابستی که در آستینم بودی و حضرت مولانا شمس الدین از مطالعهٔ
آن مرا منع میکرد همانا جهت رعایت خاطر مبارک او مدتی ترک مطالعه کرده بودم شبی
در خواب دیدم که در مدرسهٔ قراطای با جماعتی نشسته بودم و بمطالعهٔ آن کتاب مشغول گشته چون
بعالم صورت باز آمدم می بینم که مولانا شمس الدین از در درآمد و فرمود که چرا باز بمطالعهٔ آن
شروع کردی گفتم حاشا زمانی است که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته ام فرمود که دوش در مدرسهٔ
قراطای با جماعتی نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتاب نمی کردی چه اغلب خوابها فکر بیداری و
ذکر بیست چه اگر در فکرت نبودی هم در خوابت ننمودی بعد از آن چندانکه مولانا شمس
الدین در قید حیات بود بدان معانی نپرداختم ٥ همچنان از کبار اصحاب روایت کردند که
روزی حضرت مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند
فرمود که مرا جهان مریدی می باید که تمامت مشایخ کامل و عارفان واصل از کمال او قاصر
مانند و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان از آن عاجز مانند من او را بکمال رسانم
و کامل مکمل گردانم و خدا را بی ریب و تخمین بموجب آیهٔ قدسی چنانکه احیی الاکمه والابرص
واحیی الموتی و در قدرت کن فیکون کس سخن قابلیت نگوید مثنوی قابلی گر شرط
فعل حق بدی ۸ هیچ معدومی بهستی نامدی ۸ تمامت یاران سر نهادند و آن قدرت
عظیم را آفرینها کردند قطعه خداوندی شمس الدین تبریزی ۸ ورای هفت چرخ نیلگونست
بزیر ران او تقدیر رام است ۸ اگر چه تند سخت و حرونست ۸ هلال آنکه شیر از ان حمل
کمند ۸ برای او چه بازی فسونست [illegible] و
لطایف معانیه قدس الله لطیفه همچنان منقولست که روزی در مدرسهٔ مولانا معرفت میفرمود

هم حضرت شه

گفت خداوند سبحانه و تعالی از بندهٔ خلق سه چیز درخواست یکی فرمان برداری دوم بندگاری
سیوم یادداری فرمان برداری عبادتست بندگاری عبودیتست یادداری معرفت
است بار خود از مردمان بردار و بار ایشان بکش و طمع از ایشان ببر و آن خود پیش ایشان
بنه تا بینی آن توانگری میخواهند تو درویشی خواه ایشان عز میخواهند تو ذل خواه ٥ همچنان
سوال کردند که معرفت چیست فرمود که معرفت زندگی دل است بخدای عز و جل آنچه
زنده است بجز آن و آن تن نیست و آنچه مرده است زنده کن و آن دل است و آنچه
حاضر است غایب کن و آن دنیاست و آنچه غایب است حاضر کن و آن آخرتست
و آنچه هست بود نیست کن و آن هواست و آنچه نیست بود هست کن و آن نیت
است معرفت بدل است و شهادت بزبان است و خدمت به اندام اگر از دوزخ
رستن خواهی خدمت کن و اگر بهشت خواهی طاعت کن و اگر شفاعت خواهی نیت
کن و اگر مولی خواهی روی بدو آر که بیابی هم اندر ساعت هر که مرا شناخت آهنگ من
کند و هر که مرا خواهد مرا جوید و هر که مرا جوید مرا یابد و جز من هیچ نگزیند یکی پرسید
حکمتم بگو گفتم گفت تن بگذار و بیا حجاب بنده از خدا تن است تن چهار چیز است
نفس است و گلو و مال و جاه طلب خاص دیدار طاعت است و دیدار ثواب و دیدار کرامت
است و الله اعلم [illegible] علامت عارف آنست که مانده نگردد از یاد
کردن دوست و سیر نشود از دوستی او خوشتر از ذکر طعام چیست در دهان یقین رخوان
رضا علامت عارف سه چیز است اول دل مشغول بفکرت دوم تن مشغول بخدمت
و چشم مشغول بعبرت همچنان علامت عارف آنست که دنیا را نزد او خطر نبود و
عقبی را نزد او اثر نبود و مولی را نزد او بدل نبود علم سه چیز است زبان ذاکر و دل شاکر

که پیر اب بودم

فصل ۲

وتن صابر همه جانها از تن برانید تشنه مگر جان یاد کننده خدای عز و جل هر تنی که در و
علم نیست چون شهریست که در و آب نیست و هر تنی که درو پرهیز نیست چون درختی
است که بر و بار نیست و هر تنی که درو شرم نیست چون دیگی است که درو نمک نیست و
هر تنی که درو جهد نیست چون بنده ایست که ویرا خداوند حاجت نیست چهار چیز عزیز
است یکی توانگر بردبار و درویش خرسند خوار و گناه کار ترسکار و عالم پرهیزکار
از علم منفعت باید و از کار عافیت و از گفتار نصیحت جوینده دنیا را از کسب و تجارت
چاره نیست و جوینده عقبی را از طاعت و خدمت چاره نیست و جوینده علم از ذلت
و غربت چاره نیست هر که علم را در آسانی بجوید در رنج بماند و هر که در رنج صبر کند به
آسانی برسد و هر که عز جوید بزودی بذل رسد و هر که توانگری بجوید در درویشی بماند
و هر که در درویشی صبر کند بتوانگری رسد عالم را سه خصلت باید حلیمی و بی طمعی
و پرهیزکاری بزرگترین همه چیز دو چیز است یکی علم و یکی حلم

فصل سیوم

یکی سوال کرد از حکمت فرمود که حکمت بر سه گونه است یکی گفتار دوم کردار
سیوم دیدار حکمت گفتار عالمان راست حکمت کردار عابدان راست حکمت دیدار
عارفان راست حکیم خشم نگیرد بر آن کسی که او را خلاف کند و کینه نگیرد با آن کس که او را
جفا کند بسطامی را گفتند تو بر سر آب همی روی گفت چوب خشک بر سر آب همی
رود و مرغان نیز در هوای پرند جادوان نیز بیک شب از قاف تا قاف می روند پس
کار مردان آنست که بر هیچ چیز دل نه بندند مگر بر خدای تعالی همچنان سخاوت چهار
چیز است سخاوت مال زاهدان راست سخاوت تن مجتهدان راست سخاوت جان
غازیان راست و سخاوت دل عارفان راست زاهدان مال بدهند مغفرت بستانند چنانکه در

قرآن گفت تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و مجتهدان
تن بدهند هدایت بستانند چنانکه در قرآن گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و غازیان جان بدهند حیات باقی بستانند چنانکه در قرآن گفت بل احیاء عند ربهم یرزقون
و جملن عارفان دل بدهند محبت و معرفت بستانند چنانکه در قرآن گفت یحبهم و یحبونه
ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع خرسند شوید آنچه در دست است و نومید شوید آنچه در
دست دیگریست عز پیغمبران در نبوت است و عز علما در تواضع است و عز اولیا
در حلم است و عز درویشان در خرسندی و عز توانگران در سخاوت و عز عابدان
در خلوت دین را نگه دارید بدو چیز یکی بسخاوت و دوم به نیک خویی از مرگ گریختن
نتوان و روزی آدمی را آدمی نتواند گرفتن الرزق مقسوم والاجل معلوم والحریص
محروم والبخیل مذموم والحاسد مغموم والعارف مرحوم والشیطان مرجوم تدبیر
بتقدیر سود ندارد اما اجل خویش در نخواهی گذشت و با اجل خویش نخواهی رسید و از
روزی خود باز نخواهی ماند و روزی دیگری تو نخواهند داد پس چرا کشتی تن خود را
ای فرزند آدمی توانگری در خرسندی است و سلامتی در تنهایی است و آزادی
در بی آرزو نیست و دوستی در بی رغبتی است و برخورداری در صبر کردن است طامع
را عز نیست و قانع را ذل نیست آزاد بنده گردد بطمع و بنده آزاد گردد بخرسندی

فصل چهارم

فرمود که نیاز شرم را ببرد و کبر دین را ببرد مرد حریص
هم طمع ابلیس بود هر کجا طمع آمد جمع آمد و هر کجا جمع آمد منع آمد و هر کجا منع آمد
قطع آمد و هر کجا قطع آمد کفر آمد و هر کجا کفر آمد آتش آمد همچنان اگر از جسم
بگذری بجان رسی بجان دل رسیده باشی حق قدیم است غازی کجا یابد حادث قدیم را ما

للتراب ورب الارباب نزد تو انجه بدان بحجی و بهی جانیست دان که اگر جان بر کف
نهی ببر و جه کرده باشی بیت عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند ۸ بسر تو که همه زیره
بکرمان آرند ۸ زیره بکرمان بری چه قیمت و چه نرخ و چه آبرو می آرد چون چنین بار گاه
هست اکنون ادبی نیاز هست تو نیاز برکهی نیاز خیاز نیاد دوست دارد بوا سلطان نیاز
ازین حوادث ناگاه بجهی از قدیم بتو چیزی پیوند و آن عشق هست دام عشق آمد
و در و پیچید که بچون نه تاثیر بچیم هست از آن قدیم قدیم پیدا به بینی و هو یدرک الابصار
بیت تمامی این سخن که تمامیش نیست الی یوم القیامه تمام نخواهد شدن ۵ همچنان روزی
از سر سماع سوال کردند فرمود که این تجلی در دست خداوند ان خدا یاد در سماع بیشتر
باشد ایشان از عالم هستی خود بیرون آمده اند از عالم دیگر بیرون آید و فنا در سماع
و بلقای حق پیوندد فی الجمله سماعی هست که حرام است و خود بزرگی گردد که حرام
بلکه کفر است آنچنان سماع که دستی که بی آن حالت بر اید البته دست و پای در حشر
بدوزخ معذب باشد و دستی که با آن حالت بر اید البته به بهشت رسد و سماعی
مباح است و آن سماع اهل ریاضت و زهد است که ایشان آب دیده و رقت آید
و سماعیست که فریضه است و آن سماع اهل حال است که آن فرض عین است چنانکه
پنج نماز و روزه ماه رمضان چنانکه آب و نان خوردن بوقت ضرورت فرض عین
است اصحاب حال از برای که مدد حیات ایشان است که اهل سماعی را اهتزتی حاصل است
صاحب سماع دیگر را ابمغرب سماع باشد و ایشان را از حال همدیگر خبر باشد والله اعلم
فصل ۶ یکی گفت که مولانا همه لطف است و مولانا شمس الدین را
هم صفت لطف هست و هم صفت قهر آن فلان گفت که همه خود همچنین اندر آنکه

آمده تاویل میکند و عذر میخواهد که غرض من رد سخن او بود نه نقصان شما ای بله چون
سخن من میرفت چون تاویل میکنی چه عذر توانی گفتن او مرا موصوف میکرد باوصاف
خدا که هم قهر دارد و هم لطف آن سخن او نبود و قرآن نبود و احادیث نبود آن سخن
من بود که بزبان او میرفت تا چون رسد که کوی همه را هست قهری و لطفی که من غضب
کنند همه را چون باشد آنگاه ایشان را با این عقل و ادب باید که در بایزید و جنید و شبلی
بدو رو زور برسند و همکاره شوند از صفت معامله آن مشایخ را کنند پیش او بی آنکه
کار کنند از شنیدن عقلش یاوه شود با آن همه از خدا محجوب بوده اند باز فرمود حضرت
مولانا را جمال خوبست مرا جمال هست و زشتی هست جمال مرا مولانا دیده بود زشتی
مرا ندیده بود این بار نفاق نمیکنم و زشتی میکنم تا تمام مرا به بیند نغزی مرا و زشتی مرا آنکس
که صحبت من ره یافت علامتش آنست که صحبت دیگران برو سرد می شود
و تلخ شود نه چنانکه سرد شود و همچنان صحبت میکند بلکه چنانکه نتوانند با ایشان صحبت
کردن چنانکه فرمود نظم از ره رفعان کردی برو آن صحبت بتراز دیگران ۸ ورنی همانی
مبتلا در مبتلا آویخته ۸ همچنان انبیا علیهم السلام همه معرف همدیگرند عیسی میگوید ای
جهود موسی را نیکو نشناختی بیا مرا ببین تا موسی را بشناسی محمد میگوید ای نصرانی
و جهود موسی و عیسی را نیکو نشناختید بیایید مرا ببینید تا ایشان را بشناسید
انبیا علیهم السلام همه معرف همدیگرند سخن انبیا شارح و مبین همدیگر است
همچنان یاران گفتند یا رسول الله هر نبی معرف من قبله بود اکنون تو خاتم النبیین
معرف کی باشد گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی من عرف نفسی فقد
عرف ربی یعنی که مرا دیدن من جمیع الوجوه معرفت حال و قال محمد صلی الله علیه وسلم

هر که فاضل تر دور تر از مقصود هر چند فکرش غامض تر دور تر ٭ بر خاک در شی ز سر دل
کردن سجده ٭ این کار دل است کار پیشانی نیست ٭ سبحان الله همه فوائد آدمی اندر
آدمی فدای خویش هیچ نظر مود که و لقد کرمنا السموات و لقد کرمنا العرش که بعرش روی
شود نباشد در دل می باید که باز شود جان کندن همه انبیا و اولیا و اصفیا همه برای این
بوده این می جستند همه در یک کس است چون خود را دانست همه را دانست نیاز در
تست صفت تو در تست اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی همه اجزائی اجزا این کافران
بودند اما جزو او بودند بیت جزو درویشند جمله نیک و بد ٭ هر که نباشد اینچنین درویش نیست
اگر جزو نبودندی جدا گانه بودندی او کل جدا … عالم بالکلیات لا بالجزئیات چون
کلیات گفت کدام جزو بیرون ماند و الله اعلم … که علیکم
بالسواد الاعظم یعنی بجز … الشیخ العارف الکامل و ایاکم و الفرق یعنی صحبت …
شعر اذا کنت یا صاح … فی السواد الاعظم … ٭ من اکل مع المغفور
غفر له مراد ازین … اکل نان نیست اکل طعام … آن چرا …
شهیدان حلق بریده میسر … چون النفس اماره … شد هم …
حیات شهید شد و غازی شد … اعتقاد … مغفور غفر له …
منافق در حضور با مصطفی صلی الله علیه و سلم … اعتقاد ایشان
او مغفور نبود گفتم اعتقاد در مغفور … مصطفی صلی الله علیه و سلم …
غذا … اعتقاد …
هوا … کافر …
که مخالف هوا …

پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز راضی شد و قبول کرد و بدان نفس داد که من اذی ذمیا فکانما اذانی
و ذا عهد فی عهده اما این دیگر می گوید که من مومنم و از هوا بیزار شدم و آن دیگر سپیدم
نیست سیاه است میگوید بازم نیست زاغ است بر مومن شکر واجب که کافر نیست
بر کافر شکر واجبست که منافق نیست آخر منافق بدتر است از کافر ان المنافقین فی
الدرک الاسفل و در اخبار غریب آورده اند که آن مشهور نشده است آن وقت که
دوزخ خالی شود از اهل دوزخ و درکات خالی شود بنظاره او قومی بیایند چون نزدیک
رسند بدان درکات دوزخ به بینند درهای آن درکات برهم میزنند و باز و باز می شود
چون خانه خراب خالی مانده اهل نفاق … گویند ایشان را شما چه قومید که همه خالی
شدند و شما … درین جا … گویند ما طایفه اهل نفاق بودیم که هیچ امکان خلاص
نداریم این حدیث را قاضی دمشق شمس الدین خوئی در درس عام نقل کرده بود اما
مشهور نشده است الا آنکس که واقف معنی باشد … ازین اکنون آن منافق
جلی است و نفاق خفی نفاق جلی خود دور از ما و دوستان ما اما نفاق خفی را
جهدی باید کردن تا از نهاد آدمی برود بعون الله تعالی فصل هفتم مگر
جماعتی از قدم عالم دم میزنند … از قدم عالم … قدم خویش را معلوم کن که
تو قدیمی یا حادث این قدر عمر که تراست جز به تفحص حال خود خرج کنی در تفحص
قدم عالم مقصود از عالم … است که کارهای شایسته آید که هر کار شایسته سبب
جمعیت جانست و جمعیت جان سبب افتقار است الی الله تعالی و سبب اعتقاد است
در آخرت و اگر چه علم بود صد هزار فنون چون کار شایسته نبود افتقار الی الله و اعتقاد
آخرت نبود هیچ نبود و اگر کار شایسته بود و هیچ علم نبود تا … سبب

بزو شرف هردو جهان بود همه طالب علم و فایده باشند تو طالب کار نیک باش تا از یار
نیک حاصل کنی که مغز است و پوست آنست الرحمن علی العرش استوی چه گفته است در
تفسیر خواجه که در ظاهر گفته اند استوی یعنی استولی است گفت بیت قد استوی بشر علی
العراق ۵ من غیر سیف و دم مهراق ۵ و غیر آنچه گفته اند ما نقول که استولی بلا کیف و لا
کیف نعتقد هکذا من غیر تفتیش ازین سخن چه معلوم شد این طه را چه گفته اند خواجه گفت اهل
ظاهر میگویند طه اسم محمد صلی الله علیه و سلم و قول دیگر معناه یا رجل و قول دیگر طأ الارض
پا بر زمین نه که رسول صلی الله علیه و سلم بیک پا ایستاده بود در نماز شب در تهجد چون امر که تهجد
به نافلة چندان بیک پا ایستاد که پای مبارک او آماس گرفت بیت کرد آماس ز استادن
شب پای رسول ۵ تا قبا چاک زدند از شرف … ای قبا ۵ امر آمد که طه … دیگر را بر زمین
نه و بیک پای مایست که … تهجد برای رنج تو نفرستادیم این قول ساری ظاهر که گفته اند
نمی پرسم دیگر غیر ازین … گفته اند می گویم اکنون معلوم شد که تفسیر این از لوح
می باید خواندن کتاب … لوح … پادشاه گفت که بیدت مکن که مرا
شرم می آید از تو او جواب داد که این مرا مگو که ازین منع که میکنی مهر تو بر دل من سری
شود و تو بر جان من سروری … پادشاه گفت چون چنین است نگویم باز بار دیگر
میگوید که بجان و سر تو که هیچ حاجت مکن انا فتحنا لک فتحا مبینا الآیه … تم
مستقبل ماضی که نهفت مغفوریست ۵ گفت این چو نقش عشق نه از خوف بر جا ۵
او میگوید که بجان و سر تو که خواهم کردن تا چندان بایستاد که پای او ورم کرد پادشاه خشم
میگوید که بس کن این را نمی باید طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی تا پهلوی خود نشاندم
و با تو سخن می گویم جهت آن نمی گویم تا تو در رنج افتی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن

خلق الارض والسموات العلی شرح این قریب است جهة عوام ارض تن محمد است علیه الصلوة
والسلام سموات متفکره و مصوره و مخیله نورانی او الرحمن علی العرش استوی بر دل تو
دار که فهم چند چند بیت تخت دل معمور شد پاک از هوا ۵ بر وی الرحمن علی العرش استوی ۵
همچنان می گوید که من از محمد مستغنی ام بحق رسیده حق از محمد مستغنی نیست چگونه است همین
او را پیش آورده است و آنچه گوید که لو شئنا لبعثنا فی کل قریة … اکنون هیچ گرد
و هیچ خواست لو شئنا خود آن محمد میگوید اگر نخواهم من لولاک گفت محمد را محمد گفت
من نیز ما زاغ البصر تو از همه مرا گزیدی من نیز غیر ترا نمی خواهم تا بعث محمد آنست … او
بمعراج رفت تو هم برو … او … در دل حاصل کنی چون طالب دنیا
باشی بزبان باشی … شرف اسباب باشی و چون طالب دین باشی هم بزبان
باشی … باشی و طالب حق باشی بملازمت خدمت مردان حق باشی
همنشین تو از تو به باید ۵ تا ترا جاه و قدر افزاید ۵ … آن باشد که شکسته
دل … شکسته تن می بوده اند بدل … اند در صحبت رهایی کرده اند
انا الحق محمدی و قومی شکسته دل … الاعلی گفتند هم با آن قناعت نکردند قومی باشند که
آیة الکرسی خوانند … قومی باشند که آیة الکرسی باشند در دعوت قهر است و لطف
اما در خلوت همه لطف است والله اعلم فصل … فرمود که هر که شاخ را
گرفت شکسته فرو افتد هر که درخت را گرفت همه شاخ آن اوست اولو الالباب
چگونه باشد آخر این عقل را نمی خواهد که هر کس دارد یعنی عقل معاد آن یکی فیلسوف میگوید که
من معقول میگویم و ازین عقل ربانی بوی نبرد همچنان عزیزی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دید
بعد از دوازده سال گفت یا رسول الله هر شب آنچه خود را بمن می نمودی درین مدت

فصل ۴

مرا جو ماهی بی آب رها کردی گفت بتعزیت مشغول بودم گفت چه تعزیت فرمود که درین دوازده
سال هفت کس از روی بقبله بودکه بمن آمدند لا غیر باقی همه را در روی از قبله گشته بود اکنون
این معنی است وما یعلم تأویله الا الله والراسخون شرح آنست خوشی در جمعیت یاران است
پهلوی هم که می افتند می نازند و جمال می نمایند اگر جدا جدا می افتد هوا در میان ایشان
می افتد آن نور ایشان می برد چیزی را در انگبین نهی تازه می باشد چونکه هوا در
میان آن راه یابد متغیر می شود مسام آخر موسی علیه السلام با آن جلالت از حضرت
خضر علیه السلام صحبت او استکمال این صفت لطف میخواست تا این لطافت دیگر حاصل
کند تو بهانه کرد درویش باید که یکبار [illegible] عمر [illegible] هم پشیمانی که چرا باید
در راه حق این آمدی عمر صلی الله علیه وسلم با همه [illegible] علیه السلام در درویشان [illegible] کردی و با
ایشان بخاک نشستی [illegible] ایشان استماع کردی [illegible] ترا با در [illegible] مصطفی
جون [illegible] مسکینان همی جوید دعا [illegible] چون خود را بدست آوردی اگر کسی دیگر یابی [illegible]
او در راه اگرنه تو بدستی [illegible] بامور [illegible] همراه شد باب [illegible] سید [illegible] بار [illegible] اشتر
گفت چه شد [illegible] سهل است [illegible] زانو ست [illegible] گفت تا زانو ست [illegible]
گذشته است اگر [illegible] بامدی [illegible] از ساع از باع تا باع از شبر تا شبر
از زانو تا زانو فرقها ست خطوتین وقد وصل خطوه محمدی نداری در تو و جون سر
برکرد موسی آمد او را [illegible] تلوین [illegible] رفت [illegible] تلوین تا کی باشد خود موسی را
همچنین بگیر تا فرعون دیگر [illegible] تلوین حساب کار نیست ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا [illegible] این اشتر را مقابله عوج بن عنق همان باشد که زانو تا زانو
فرقها ست زیرا که در طوفان نوح علیه السلام غرق نشد آب تا [illegible] بود او را

موسی کشت با این عوج بن عنق مثل آدم و فرزندان جان دل آدم نی فرزندان آب و گل آدم
چه باشد خاصه آنکه در حق او آمد که خطوتان وقد وصل آن خطوه محمدی باشد خطوه یعنی
و خطوه بمولی ما از من و تو همان حکم دارد که از زانو تا زانو صد خطوه بزنیم تا کنار صفه
پیش نرویم الله لطیف بعباده گفت ولیکن بعباده گفت هر کجا عبادت یا کمان
فصل نهم فرمود که روزی عمر رضی الله عنه بر دو چشم شیطان را کور کرد این
معنی است [illegible] کرایشان دانند اگرچه شیطان چیزی مجسم نیست ان الشیطان یجری
فی بنی آدم مجری الدم فی العروق و آن معنی در هر صورتی می نماید و صورت می بندد در تمثل
بیان روزی آمد که یا عمر بیا تا نماز [illegible] از شکاف مسجد کشش بنمود یک شخص خفته
یکی در نماز [illegible] گفت [illegible] آتش عشق [illegible] آن خفته نمی یارم در آمدن و اگر نی در آمدمی
[illegible] یا آنکه نماز میکند که [illegible] شیطان را چیزی نسوزد الا
آتش عشق [illegible] دیگر همه [illegible] کند قوی تر شود زیرا که او را
[illegible] شهوت آفریده اند [illegible] نور [illegible] اگر من لدن حکیم
علیم [illegible] چگونه [illegible] است نشدی [illegible]
[illegible] نشدی آنچه [illegible] حاصل کردند محمد صلی الله علیه وسلم
[illegible] در گذشت من لدن حکیم علیم [illegible] و سبلها [illegible] کنیم جاهی
[illegible] که تا کافران [illegible] زمین
[illegible] شود [illegible] تمام شده است والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا یعنی اگر مقدم را مؤخر خوانی والذین هدیناهم سبلنا جاهدوا
فینا از نیست مراد اگر [illegible] که مجاهده کردند [illegible] هدایت یا جهاد کردند [illegible]

داده نمودیم تا با هدایت ما جهاد کردند پس تکرار لنهدینهم چه باشد تا اکر نی از زبان رسول
باشد که والذین جاهدوا فینا ای فی خدمة ظاهرنا فظاهر حسیبنا لنهدینهم سبلنا ای
سبل ارواحنا و حقا یقنا روزه بی ترتیب پنجشنبه و دوشنبه میداریم تا کاه رنجان
نفس برنشین که روزه میکیرم تا نفس را سخت آید باشد که از نا کاه مسلمان شود که مسلمان
شدن نفس سخت دور دور است فرمود که هر کسی را معصیتی است لایق او یکی را معصیت آن
باشد که زندی کند و فسق کند لایق حال او و یکی را معصیت آن باشد که از حضور حضرت
غایب باشد خنک اکر چشمش بخشد و دلش نخشبد وای بر آنکه چشمش نخسبد و دلش
بخسبد والله اعلم فصل [illegible] از صدقه سوال کردند فرمود که صدقه
سر آن باشد که از غایت مستغرقی در خلا [illegible] نکاه داشت [illegible] اخلاص [illegible] لذت صدقه
دادنت خبر نباشد یعنی از مشغولی [illegible] بلکه کاشکی [illegible] بودی [illegible]
انقطب ابایزید بسطامی
[illegible] بایزید رحمه الله [illegible] حج کرده بود در وزی دید که خلق [illegible]
حج از بهر آب سخت درمانده اند و هلاک می شوند [illegible] چاه [illegible]
سر آن چاه انبوه شده بودند و مضایقه میکردند آن سک در بایزید نظر میکرد [illegible]
برای این سک آب حاصل کن منادی کرد که [illegible] حجی مقبول [illegible] هیچ کس [illegible]
نکرد بر هم می افزود پنج حج پیاده مقبول [illegible] تا به هفتاد [illegible] رسید [illegible]
بدهم در خاطر بایزید بکذشت که [illegible] حج پیاده [illegible] آب [illegible]
و چون آب را در تغار کرده پیش سک نهاد سک [illegible] بایزید در روی افتاد
توبه کرد ندا آمد که چندین با خود میکویی این کردم و آن کردم [illegible] که سک قبول
نمی کند فریاد بر آورد که توبه کردم دیکر نکنم در حال سک [illegible] آب نهاد و خوردن کرفت

بیت آنکه بعد شفاعت صد زاری ٭ بر بساط یکی بوسه دهم نکذاری ٭ آخر سنکی است
زاهدی کوی که روی سوی سنکی یا دیوار کرده نقشین کرده است تو هم رو بدیواری میکنی
پس این رمز نیست که کفته است محمد صلی الله علیه و سلم تو فهم نمیکنی آخر کعبه در میان عالم است
یعنی بدیوار جسم اولیا که کمال معنی است چو اهل حلقه عالم جمله رو باو کنند چون این کعبه را از میان بر
داری سجده ایشان بسوی دل همه کرباشد سجده آن بر دل این سجده این بر دل آن و مود
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة مراد از آن تفکر حضور درویش صادق است که در آن
عبادت هیچ ریا نباشد لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهری حضور نماز را قضا هست
حضور را قضا نیست بعضی فقرا از کرظاهر کردند که لا صلوة الا بحضور القلب لا صلوة الا
بفاتحة الکتاب [illegible] حضور است حضوری که اکر جبرئیل نباید [illegible]
[illegible] رسیده بود [illegible] لا حرف آن
[illegible] از دوزخ جدا می شود
[illegible] که در آن کاو بود اکر
[illegible] صاحب نظر باشی و صاحب تمیز [illegible] شاخ شاخ می شود
[illegible] چون بقونیه رسیدی [illegible]
[illegible] بکسی ظلم نکند همچنان روزی فرمود که
لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی [illegible] در آید درین حصن
لا اله الا الله [illegible] نام این حصن [illegible] سهل است بکوی
[illegible] در حصن [illegible] بکوی [illegible] بیک لحظ با آسمان
و زمین [illegible] من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة

ببسوزد [illegible]

حضرت

[illegible] کرد می مجنبان
[illegible] سلطان العارفین

[illegible] بایزید

اکنون تو چنین می گوی تا دماغ خشک نشود او بکیفیت تو کیستی تو شش هزار پشتی تو یکتا شود
اگر نه از یکی او تراجه تو صد هزار ذره هر ذره بهوای برده هر ذرهٔ بخیالی برده خالصا نیته
مخلصا بفعله دخل الجنه چه آن وعده کرده دخل الجنه حاجت نیست چه آن کرد در عین
جنت است والله اعلم ٥ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین در مجلسی باستماع
آواز چنگ مشغول شده بود یکی گفت مرد درویش و آواز چنگ فرمود که بینی و نشنوی همان
ساعت دست بهم [illegible] کرده گفت و گو شد خدا [illegible] بها کردند ممکن نشد فرمود که نزد
ما اینها ظرافت است نزد دیگران کرامت و معجزه یکی گفت هر معجزه که معقولست قبول می
کنم فرمود که آن معجزه نباشد معجزه ما یعجز العقل عن ادراکه ٥ همچنان از اصحاب قدیم
منقولست که در شهر سیواس شیخ اسد الدین متکلم که شیخ و استاد اخی محمد دیوانه بود
رحمهما الله روزی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود [illegible] گفتم [illegible] فرمود که
با همه فضلش چون بر ملا او خبری پرسیدی در هم شکستی [illegible] می کردی و هو
معکم خدا با شماست چگونه باشد گفت تبریزی [illegible] ازین سؤال چه غرض است او چندانکه در
طرف حلم بودی در خشم همچنان بودی [illegible] گفتم چه معنی غرض چیست بس این سؤال
دارد نیست تو سگی بزبان بسته و باید او خود را خو کرده این معنی را چگونه میگوئی و هو
معکم خدا با بنده چگونه باشد گفت آری خدا با بنده است بعلم گفتم که علم او از ذات جداست
و هیچ صفات او از ذات جدا نیست گفت این سؤالهای کهن میکنی گفتم چه معنی کهن
حاشا از نوی می پرسی الحال بیچاره شد برخاست و سر نهاد و بتعظیم مشغول شد مردمان
میگویند باری متکلم مشکل اینست بسیاران اعتقاد او کردند ٥ همچنان روزی فرمود
که در دمشق شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند آن سگان گفتم حاشا شهاب

کاذ

نعرهٔ زد و بیهوش
[illegible]
ما برخواست دیدیم
شده بود صح

کاذب چون باشد چون نور است آری پیش شمس شهاب کاذب باشد چون در آید بصفت تمام
بخدمت شمس بدر شود کامل گردد و فرمود که من سخت متواضع باشم با نیازمندان
صادق اما سخت با نخوت باشم با دیگران آن شهاب الدین علمش بر عقلش غالب
بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم باشد دماغ که محل عقل است ضعیف گشته
بود و فرمود که در عالم روح طایفهٔ ذوق یافتند فرو آمدند مقیم شدند و از عالم ربانی
سخن میگویند اما همان عالم روح است ربانی می پندارند مگر فضل الهی در آید یا جذبه
از جذبات یا مردی که او را بغل بگیرد از عالم روح بعالم ربانی کشد که در متابعت در آید
کا اینجا لطیفهٔ دیگر است چه ره آینده آنجا منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود
و اگر نی انا الحق چگونه گوید حق کجا و انا کجا این انا چیست و این حرف چیست و در عالم
روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی الف کی گنجیدی نون کی گنجیدی ٥ همچنان
فرمود که این مشایخ [illegible] لی مع الله وقت این وقت مستمر باشد این مشایخ
احمق گویند که [illegible] نباشد گفتم آخر کی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه وسلم یکی دعای
کرد و گفت خدایا [illegible] گفتم هی هی این دعا را مکن مراد عا کن که یا رب
جمعیت ده [illegible] خدایا تو دهش ده که من عاجز شدم غنچه شدم در جمعیت یکی گفت
در سقایه نام حق باید گفتن قرآن باید خواندن مگر آهسته گفتم آن ذکر را چگونه که
او را از خود دور نمی توانم کردن شاه او [illegible] نمی آید [illegible] کند و هو معکم اینما
اینما کنتم این مستمر باشد اگر اصل را نداند در فروع شرع کند البته باز گوید و غلط
گوید همچنان حکایتی فرمود که شخصی شفقت ماهی میکرد و بر خشکی او [illegible] او را گفت خاموش
تو چه دانی که ماهی چه باشد گفت [illegible] ندانم که چندین سو در یا گرده ام گفت اگر می دانی

نشانی ماهی بگو چیست گفت نشانی ماهی آنست که دو شاخ دارد همچو اشتر گفت من خود
می‌دانستم که تو خود از ماهی خبر نداری ما بدین شرح که کردی چیزی دگر معلوم شد که تو گاو
را از شتر باز نمی‌دانی و نمی‌شناسی صاحب طبع نمی‌باید صاحب دل می‌باید دل بجوی که طبع
چه جای دل دل روپوش است آن صاحب خداست که از غیرت صاحب دلش می‌گویند حکایت
روزی در مدرسه مولانا بحضور حضرتش از ما حضر دل معرفت می‌فرمود و اکابر عهد حاضر
بودند گفت فخر رازی چه زهره داشت که گفت محمد تازی چنین می‌گوید محمد رازی چنین بود
می‌گوید این مرتد وقت نباشد این کافر مطلق نبود مگر توبه کند جامه برتجانید خویشتن را
بر شمشیر تیز میزند آنگه کدام شمشیر بنده برگزیده خدا ایشان را شفقت میکند ایشان را
بخود هیچ شفقتی نیست چنانکه شیخ محمد ابن العربی در دمشق میگفت که محمد پرده دار
ماست گفتم آنچه در خود می‌بینی در محمد چرا نمی‌بینی هر کسی پرده دار خود است ابن عربی گفت
آنجا که حقیقت معرفت دعوت بجاست و لکن مگر بجاست گفتم آن قرآن معنی او را بود
و این فضیلت دیگر مزید و این انکار که تو میکنی برو و این تصرف که عین دعوت است
بس دعوت میکنی و میگویی دعوت نباید کردن نیکو همدرد بود نیکو مونس بود شگرف
مردی بود شیخ محمد اما در متابعت نبود یکی گفت عین متابعت خود آن بود گفتم نی متابعت
نمی‌کرد تنها شیخ محمد که سجود کردی و گفتی بنده اهل شرعم اما متابعت نداشت مرا
از وی فایده بسیار بود اما نه چندانکه از شما از این شما هرگز بدان نماند شتان بین الدر و
الحصی ۵ حکایت همچنان در سخن شیخ محمد بسیار آمدی که فلان خطا کرد و فلان خطا کرد و آنگاه او را
دیدی خطا کردی او را وا نمودی سر فرو انداختی همچنین گفتی فرزند تازیانه قوی
چیزی نقلی قوی پیرانه که هی بود که هی مرادین هیچ غرض نیست آخر بنگر آن جمله و آن ذکر

هیچ متابعت محمد هست آری موسی را علیه السلام اشارت بود از یعنی لیلة متابعت محمد صلی
الله علیه وسلم که موسی تمنای آن نیاز در بردن همگه گوید مرا از فراکیان او گردان که اللهم اجعلنی
من امة محمد کلیم الله میگوید اگر نبی چون داند که آن زال محمد یاران است از آن همین هیچ است
که اجعلنی من امة محمد گفتند اکنون چند روز بخدمت خضر رود و خضر هم میگوید که اللهم اجعلنی
من امة محمد نوری دیگر است که موسی و خضر را علیهما السلام بتاراج دهد حکایت همچنان از
کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین کلمات میفرمود گفت روزی
شیخ جویری را گفتند که مریدان تو فراخ کامی میکنند و فرایض نمیگذارند تو هیچ نمیگویی
گفت چون قول خدا و رسول را میدانند و فرمان نمیکنند سخن مرا خواهند شنیدن و قبول کردن
بعد از آن بخندید و گفت که اگر ایشان نماز کنند و روزه دارند و فرمانها بجا آرند ایشان را
خود آن طاقت خلاص کنند من چه حاجتم ایشان را ایشان دست در دامن من بهر آن زده اند
تا بهر چه هوای ایشانست کنند و من ایشان را دست گیرم و خلاص کنم او صریح گفت اما
نتوان در این مقام او نیست اما حضرت مولانا مد الله ظله اگر چه صریح نمیگوید اما آن جولان
کردن در سماع و اعزاز او بعضی گفتن است که من از آن اولیاام که متابعان را هر چه کنند ایشان را
خلاص خواهم دادن بیت راههای صعب پایان برده ایم ۵ ره بر اهل خویش آسان کرده ایم
بار فرمود که اغلب مردم می پرسیدند اگر آواز دف میشنوند تا چه کنند و همچنان تأویل
دوم آنست که در آدمی بغیر از اعمال ظاهر و تقوی محض تقربی خفی هست که آن حسن جوهر
اوست که ما عند حسن ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء و همه سیئات او بآن حسنات
شود چه نظر بی نظر آن بر اعمال ظاهر است ما بدان نمیگیریم ما در باطن میبریم و دروی مرد
میگیریم اگر چه بظاهر مفسد و مقصر است باطن بسبب آن جوهر پاک و اخلاص پنهانی

تقی و مصلح است بیت ما که باطن بین جمله کشوریم * دل ببینیم و بظاهر ننگریم * همچنان که کرام یاران
از یاران کرام رضی الله عنهم روایت چنان کردند که روزی حضرت خداوندگار قدس الله
سره العزیز در معرفت مست شده بود فرمود که در قیام قیامت که صفوف انبیا و صفوف
اولیا ایستاده باشند و مؤمنان امت فوج فوج آمده من و شمس الدین هر دو دست یکدیگر
گرفته خرامان و نازان بجنت رویم ه همچنان حضرت سلطان ولد روایت کرد که روزی
مولانا شمس الدین تبریزی با عزیزان خدا خلوت کرده بود و معانی خاص میفرمود و گفت
اگر شخصی در عمر خود در راه حق با ما یکبار وفا کند بعد از آن اگر از وی هزار جفا آید ما بر آن یک وفای
او نظر کنیم بر جفاهای او هیچ نظر نکنیم که اصل آن یک وفاست که برای حق کرده که حق
آن وفا را بداند نظر بجفا نکند فرمود که روزی مولانا شمس الدین با پدرم میگفت که مرا
شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز جمله ولایتها از وی یافتم الا در من چیزی بود که
شیخم نمی دید و هیچکس ندیده بود آن چیز را دریافت حضرت خداوندگارم مولانا
مد الله ظله و برکته ه همچنان بحضرت ولد العالم حکایت میکرد که من کودک بودم خدا را
میدیدم و ملک او را میدیدم و مغیبات اعلی و اسفل را مشاهده میکردم گمان میبردم که
جمله مردمان همچنان می بینند آخر معلوم شد که نمی دیده اند و شیخ ابوبکر مرا از گفتن او باز داشت
پدرم فرمود که از آن مولانا شمس الدین از اول عمر از روی طاعت و ریاضت چنانکه عیسی را
علیه السلام در گهواره بخشیده و آتیناه الحکم صبیا با سخن گفت و معجزه نمود و آن یگانه دیگر
و آتیناه من لدنا علما ه همچنان هم پدرم حضرت ولد العالم وصیت میکرد که پس شیخ صلاح
الدین ذکر مولانا شمس الدین بکنید و پس چلبی حسام الدین ذکر شیخ صلاح الدین بکنید اگر چه
میان ایشان دوئی نیست اما شاید ذکر کردن چنانکه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب

از هیچ

از هیچ جهتی نمی گفتند مگر که او فرمودی از جمال مرتبه شرح دادی الحکایت همچنان
از ثقات اصحاب منقولست که روزی حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که پدرم حضرت در
جوانی عظیم زاهد بود بغایت با ورع و زهد و اصلا بسماع در نیامده بود حضرت کرا خاتون بزرگ
که جده من بود مادری حضرت پدرم را بسماع ترغیب داد همچنان در ابتدای سماع پدرم دست
افشانی میکرد چون حضرت مولانا شمس الدین رسید او را چرخ زدن نمود گویند که
کرا خاتون بزرگ از سمرقند بود و شوهر او خواجه شرف الدین مردی بود منعم و بزرگوار
چنانکه در سمرقند از او بزرگتر نبود در مال و جاه و حسب و نسب چون شوهرش از دنیا نقل
کرد جمله مالها را جمع کرده نزد مولانای بزرگ آمد و مریده او شد و بعضی گویند هر دو با هم
بودند بملک روم بهم آمدند و اینجا وفات یافت عمه مادرم خرد بود مولانای بزرگ برای
پدرم بستد و حضرت کرا رضی الله عنها چنان ولیه کامله بود که بهاء ولد هر بار میفرمود که
مقام من و مقام او یکیست اما مرا علمهای بسیار هست اسرار بیشمار ه همچنان حضرت ولد
فرمود که روزی کرا را از حضرت حق تعالی خوانده اند و من کودک بودم در دمشق بتحصیل علوم
مشغول گشته و او از فراق من دایم در گریه و نوحه می بود گفت نمی آیم بگریه بهاء الدین مشغولم
دو سه نوبت مکرر آمدند گفت ای جودک من من بحضرت حق می روم باید که تو همچنان
بریان باشی ای چشمک من تو همچنان گریان باشی و همه اعضا و حواس بکار خود مشغول
باشید و ای هر دو دست من بحاجب بریدن لازم باشید تا من باز آمدن همچنان
مشغول گشته بحضرت حق رفت و باز آمد همه را آنچنان یافت که گذاشته بود ه همچنان حضرت
ولد فرمود که روزی مولانا شمس الدین یکی را گفت که ترک باطل کن تا بحق رسی او این است
پدرم فرمود حق را اکنون تا از باطل برهی اینجا محتاج راه و ترک و برگ نیست اکنون اختیار

تا توانی خواهی ترک باطل کن تا بحق برسی خواهی حق را بگیر تا از باطل برهی همچنان
روزی مولانا شمس الدین فرمود که ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت یک گام بر بالای
نفس نهادم گام دوم بر تحت الثری بود در مقصود بسته بود اصلا باز نشد تا بر آستان
نیاز فرو نامدم در باز نشد ورای نیاز عبادت نیست مثنوی جز نیاز و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار الحکایت عرفای اصحاب از حضرت خداوندگار چنان نقل
کردند که حضرت مولانا شمس الدین در شهر حلب چهارده ماه در حجره مدرسه درآمد و بریاضت و
مجاهده بغایتی مشغول شد که اصلا یک قدم از در حجره بیرون نخواست از دیوار حجره آواز آمد که
ان لنفسک علیک حق نقل است همچنان مصور شده که جهاد را این پیش صبر و تحمل نباشد حرمت
نموده تبسم کنان ترک اعتکاف کرده به نهی دمشق عزیمت نمود ه همچنان از رضا یاران عشق که
دلشان بیت الله الحق بود چنان روایت کردند که پیوسته حضرت مولانا شمس الدین در روز
حجره مدرسه می نشست و حضرت سلطان ولد در حجره کرده از بهر بابی که بی پرسید [illegible]
آورد و خوجه شکرانه می دهی او را بتو تمام در ذرع الفضولی گفت تا بشد که تو چه آوردی
از ما چیزی بخواهی گفت من خود را آوردم و سر خود را فدای راه او کردم همچنان کرد که
فرموده بود ه همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا گفت که حضرت مولانا شمس
الدین فرمود که پیش ازین بحضرت حق تعالی تضرع میکردم که مرا با اولیای خود اختلاط
و هم صحبت کن بخواب دیدم که مرا گفتند که ترا با یک ولی صحبت کنیم گفتم [illegible]
آن ولی شب دیگر دیدم و بیان شب دیگر دیدم که گفتند در روم است بعد از چندین مدت
طالب [illegible] یافتم [illegible] گفتند که وقت نیامده است الامور مرهونة باوقاتها همچنان اصح
روایات از حضرت سلطان ولد چنانست که پیوسته حضرت مولانا شمس الدین [illegible] از اوایل حال [illegible]

حضرت رب ذو الجلال بانواع تضرع و ابتهال التماس می نمود که از مستوران جمال عزت خود
یکی را بمن بنمای الهام آمد که چون بجد الحاح می کنی و شغف داری اکنون شکرانه چه می دهی گفت
سر عاقبة الامر الحال چون وصال آن حال دست داد و از ان صحبت محظوظ شد و ملحوظ نظر عنایت
گشت یک شبی در بندگی مولانا نشسته بود در خلوت شخصی از بیرون آهسته اشارت کرد
تا بیرون آید فی الحال برخاست و بحضرت مولانا گفت بکشتنم میخواهند بعد از توقف بسیار
پدرم فرمود الا له الخلق والامر مصلحت است و گویند هفت کس ناکس حسود عنود که
دست یک کرده بودند ملحدوار در کمین ایستاده چون فرصت یافتند کاردی راندند
و همچنان حضرت مولانا شمس الدین [illegible] نعره زد چنان نعره زد که آن جماعت
بیهوش گشتند و چون بخود آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند و از روز تا غایت
نشانی و اثری از آن سلطان معنی و صورت نیست مثنوی خود همان بد دیگر او را
کس ندید ه چون پری از آدمی شد ناپدید ه جان بچشم خویش و حلقان در شد ه همچو
عنقا در جهان مشهور شد ه چون خبر این واقعه را بسمع مبارک مولانا رسانیدند فرمود که
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید مثنوی جز که تسلیم و رضا کو چاره ه در کف شیر نری
خونخواره ه درین کار [illegible] قرار کرده بود و شرح اینکه
[illegible] تفصیل [illegible] فرموده [illegible] جف القلم را بظهور
رسانیدند کان ذلک فی الکتاب مسطورا بیت [illegible] مرد ه از هر جهت
شفقت [illegible] مرد ه همه از ان شورهای عظیم کرد و یاران گریه ها کردند و
[illegible] شروع کرد و غزلیات مرثیه گفت [illegible] اینست غزل
[illegible] شمع

شمس تبریزی [illegible]
زبان [illegible]

بغز بگریستی ٨ الی آخره و آن ناکسان که تخم این سر قدر بودند این چنین فتنه انگیزی
ظاهر نمودند در اندک زمانی بعضی کشته شدند و بعضی بافلاج مبتلا گشتند و یک
دو تن از بام افتادند و هلاک شدند و بعضی را مسخ معنی شد و لا یزید الکافرین کفرهم
الا خسارا و گویند علاء الدین که بداغ ابلیس متداغ هلک انه عمل غیر صالح موسوم بود
تب محرقه و علتی عجب پیدا گشته در ان ایام وفات یافت و حضرت مولانا از غایت
انفعال بجانب با غبار و از گشته بجنازه او حاضر نشد نعوذ بالله من نهیهم و قهرهم
و تاریخ الغیبة الاستتار مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره یوم الخمیس سنة خمس
و اربعین و ستمائة همچنان منقولست که چون صورت مبارک و معنی متبرک مولانا شمس
الدین از نظر حسودان بی چشم زخشم محتجب شد حضرت مولانا از غایت بیقراری
شب و روز آرام و قرار نداشت و دایما در صحن مدرسه سیر میکرد و این رباعیات را
بجد میگفت رباعی از عشق تو هر طرفی شب خیزی ٨ شب گشته ز زلفین تو شب بر خیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی ٨ از بهر قرار دل من تبریزی ٨ و باز میفرمود رباعی
کو گفت که آن زنده جاوید بمرد ٨ کو گفت که آفتاب امید بمرد ٨ آن دشمن خورشید برآمد
بر بام ٨ دو چشم ببست و گفت خورشید بمرد ٨ و باز در مجمعی که اکابر حاضر بودند گفت
کو گفت که روح عشق انگیز بمرد ٨ جبریل امین ز خنجر تیز بمرد ٨ آنکس که چو ابلیس در
استیز بمرد ٨ او پندارد که شمس تبریز بمرد ٨ همچنان منقولست که بعد از چهل روز
حضرت مولانا دستار دخانی بر سر نهاده و دیگر دستار سپید در سر نبست و از برد
یمنی و هندی فرجی ساخت تا آخر وقت لباس او آن بود ٨ همچنان حضرت سلطان ولد
بیان فرموده که چنانکه موسی علیه السلم با قوت نبوت و عظمت رسالت طالب چنان

خضر علیه السلم گشته بود حضرت مولانا نیز با وجود چندین فضایل و خصایل و اخلاق حمیده و
شمایل و مقامات و کرامات و انوار و اسرار که در دور و طور خود بی نظیر بود و عدیم المثل
طالب مولانا شمس الدین تبریزی شده بود در مجموع انبیا و اولیا این طلب و مصاحبت همدیگر
مامور بودند و خدمت مولانا شمس الدین نیز من جمیع الوجوه فدای عشق او گشته بود فیما چنانکه
حضرت سلطان ولد در مثنوی ابتداء ولدی بیان فرموده است که روزی حضرت آدم
عالم الغیب مشغول شده بود قطبی را دید که چهار هزار مرید واصل داشت همشان از
اولیا گشته و بکمال رسیده در جمله خود از حق تعالی حالتی و مقامی میخواست که بدان رسیده
بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت و تاجدی بزرگوار بود که همه اجزای زمین و آسمان
و ارواح سفلی و علوی بموافقت او یارب یارب میگفتند نور خدای تعالی بهمه اسری
لطیف بر گوش مولانا شمس الدین میزد و میگفت لبیک لبیک لبیک چون سه بار
این معنی مکرر شد مولانا شمس الدین از سر ناز گفت خداوندا یارب یارب آن شیخ
مسکین میگوید از کرم خود لبیک با او گو در حال بی آن سخن بجای بر گوش مولانا شمس الدین
میزد که لبیک لبیک لبیک همانا که بیک اشارت و شفاعت او آن شیخ طالب بمقصود
رسید ٨ همچنان از عرفای اصحاب منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بار اول که
بسبب حسد حسادی دینی و عداوت ناکسان بیقین بجانب شام رفته بود بعد از آنک
بسیار بار باشارت مولانا باز آمد قونیه را مشرف کرده ماهی چند بنگامی نیک
مصاحبت کرده باز حسودان بی معنی بجنگ در آمده عالم فراخ بر جانشان تنگ نمودن
گرفت باز نوبت دوم چون غیبت فرمود آن بود که حضرت مولانا با فرزند دلبند خود
از غایت عنایتی که داشت اشارت فرمود که ببایست بطلب او بسفر شام فرستاد

بطلب مولانا شمس الدین عظم الله ذکره ٥ همچنان منقولست که آنزمان که مولانا شمس الدین
در دمشق می بود در هفته باری از حجرهٔ خود بیرون آمدی بدکان رواسی رفتی و نقد
دادی از آب سر بسته تناول فرمودی تا مدت سالی درین کار می بود مگر رواسی معلوم
کرد که او از اهل ریاضت است و آن زحمت باختیار خود قبول کرده است از سر رحمت
یک روز کاسه پر ثرید کرده با نان پاکیزه در پیش مولانا شمس الدین نهاد دانست که معاملهٔ
او معلوم رواسی شد فی الحال کاسه را فرو نهاده بیرون شد و از دمشق عزیمت نمود ٥ همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین را در بیرون شهر ناگاه امیری با خیل و حشم خود برخورد
ملاقی شد چون نظر بر همدیگر انداختند آن امیر از اسب فرود آمده سر نهاد و زمانی
توقف کرده همچنان اشک ریزان روان شد حضرت مولانا شمس الدین بر زبان راند که
سبحان من یجذب عباده بالنعم ویختص الخواص بالنعم اصحاب حال از کیفیت آن
حال سوال کردند فرمود که این امیر فقیر نهاد از سالکان اولیاء الله است و درین لباس
ملتبس گشته و مستور ستور نعمت شده مرا ازین حال اطلاع داد که درین لباس ضبط
امور خلق را و عبادت و سلوک را امکانی نه از من التماس داشت که از خداوند تعالی درخواه
تا بگذارم در لباس فقر در آیم و بفراغت بخدمت الله مشغول شوم چون مناجات کردم اشارت
رسید که او را هم در آن لباس امارت عبودیت باید کردن که مصلحت عمارت دین
دنیا در آنست و ریاضت و مشقت نفس او انجا بیشتر چون حال را استماع کرد شادمان
روان گشت و تن در مشقت خدمت و قضایا و رجات خلایق در داد و انقیاد نمود
همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین هرگاه که از تماشای تجلیات الهی مست می شد
و در کمال استغراق مستغرق میگشت و قوای بشری از تحمل تجلی آن مشاهده قاصر گشتی

جهت دفع آن حالت بموجب کلمینی یا حمیرا کلمی خود را بجزویات کاری مشغول میکرد
و مخفی نزد مردم بمشتاقی رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی موقوف داشته
تعلل کردی و گفتی تا جمع شود که مرا قرض است تا ادا کنم بیرون شده بعد از مدتی غیبت
نمودی همانا که پیوسته مناجات میکرد که خدایا از خاصان حق در جملهٔ عالم ملک و ملکوت
کسی باشد که صحبت مرا تحمل کند تواند کردن از عالم غیب خطاب آمد که حریف شریف تو در
جملهٔ کاینات بجز حضرت مولانای روم نیست و آن بود که بجانب ممالک روم نهضت
نمود ٥ همچنان منقولست که در نوبت دوم مدت شش ماه تمام در حجرهٔ مدرسه مولانا با هم
صحبت فرمودند چنانکه اصلا صورت اکل و شرب و دخل و خرج بشری در ما بین نبود و بر
وقت ایشان بغیر از شیخ صلاح الدین و سلطان ولد کسی در نمی آمد و علو مرتبت ایشان
بمرتبه رسیده بود که درجات الدین اوتوا العلم درجات در مقابلهٔ آن فروترین مقامات
آن مقامات بود بیت چو آفتاب نماید سحر شرف جاه ٥ ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه
همچنان روزی مولانا شمس الدین در مجمع شیوخ زمان معرفت میفرمود در اثنای معانی
فرمود که بیت گر بر کاری چرا چنین بیکاری ٥ ور بیکاری چرا چنین افکاری بیت همه
طلبان هیچ با کنی بی ٥ همه در کار هیچ دانگی بی ٥ اگر راه دین میروی چندین گاه
بهیچ دیهی نرسیدی بهیچ کاروان سرای نرسیدی نشانی ندیدی و آواز سگی یا خروسی
بگوشت نرسید چنانکه مولانا میفرماید بیت خیزید بخسپید که نزدیک رسیدیم ٥ آواز
خروس سگ آن کوی شنیدیم ٥ ای عجب را هست که چندین گاه میروی همچون گاو خر
بر همان مقام اول اهمی که مزدوری میکند و کار با مزد میکند و میگوید که مزد فردا
رسد کرم که فردا رسد آخر امروز ماندی ترا چه رسد چندین گاه گرد خوان کریمان پادشا

هان

بجوسیک ۳

میکردی و دم می جنبانی آخر هیچ استخوان پاره پاره نان پاره بتو نرسید میگویی نظر اولیا کیمیاست
بر هر که برسد هر آینه مبدل شود از تلخی و ترشی و نابینایی بیرون آید و تو میگویی فلان چنین
ولی بود و بزرگ و کرامات او چنین و چنین یعنی چنین کس را دیده ام و دریافته و ترا می بینم
بهمان تلخی و ترشی و تلخی بلکه بدتر و صفت میکنی که فلان بزرگ را دیدم و فلان آب حیات را
خوردم و آینه را صیقل زدم و جلوه در مشاهده [برادر ده] کردم چندین سال چون میکرم از آن تاریک تر که
بودی آن یکی بر درویشان تکبر میکند و عداوت میکند که ما علمها داریم و بزرگیها و جاه و
جای که ایشان را نیست ای خاک بر سرش با آن صد هزار علم و دفترش میگوید که شاگردان
دارم و مجاج دارم ای خاک بر سر او و مریدانش بجادهٔ با آنچه از مردوستی میکند بخدای با
بخدای که عشقبازی میکند خدا که گوش میدارم و چشم میدارم از ایشان اثر زندگی با نفس زندگی
نمی آید نعوذ بالله من ذلک الحال مخالف نفس می شوند می رسند پس چگونه طالب راه اند
آنگاه میخواهند که همکاسه بایزید شوند بیت بگریز از آن فقیری کو بند لوت باشد ۸
ما را فقیر معنی چون بایزید باید ۸ و سند در قابله نظم خلق الله للحرب رجالا ۸
و رجالا لقصعه و ثرید ۸ همچنان منقولست که چون حضرت مولانا شمس الدین بشهر
ارزن الروم رسید بمکتب داری مشغول شد مگر آنجا پادشاهی بود معتبر و او را فرزندی
بود در غایت جمال و کمال اما عظیم کودن کودن بود و تمامت ادبا از بلادت او فرو مانده بودند
تا حدی که در سالی جزوی نتوانست خواندن ملک ارزن الروم بر غایت و بخدمت مولانا شمس
الدین آمد و از حال فرزند خود اعلام فرمود که بعنایت حق سبحانه و تعالی من او را بماهی حافظ گردانم تمام
که فرزند را بحضرت او بزرگ تسلیم کرده هر روز یک جزو یاد میگرفت در مدت ماهی تمامت
قرآن را علی طرف اللسان از بر کرد و حفظ نمود و چندین لطایف و ظرایف و فواید دیگر و کتب

آن فرزند نابینی

حاصل کرد

حاصل کرد همچنان یک خاتونش که خادم و اقربا و اصدقای او مرید و بنده شدند و
فرزندش با خلاص تمام عاشق مولانا شمس الدین شد چون حضرت شمس دریافت که او را دریافتند
و ولایت او شهرت گرفت همان روز غایب شد و عزم روم کرده در هر مقامی که نزول کردی
صد هزار کرامات و خرق عادات از و صادر شدی باز عزیمت فرمودی و رفتی بیت عشق
بوی مشک دارد زان سبب رسوا بود ۸ چاره نبود مشک را هم عاقبت رسوا شدن ۸ همچنان از
اصحاب قدیم منقولست که چون نصرة الدین وزیر طاب ثراه خانقاه خود را تمام کرد اجلاس
عظیم کرده علما و مشایخ و اکابر شهر جمع آمده بودند بعد از ختم قرآن بسماع شروع کردند هم
نصرة الدین وزیر در سماع بحضرت مولانا شمس الدین آسیب میکرد دست و دامنهاش بدو
میرسید و نگاه داشت ارباب بصیرت نداشت چنانکه حضرت مولانا انفعال عظیم نموده
دست مولانا شمس الدین را بگرفت و از سماع بیرون آمد چندانکه اکابر کرام لابها کردند
ممکن نشد بعد از فرو داشت سماع همان ساعت سرهنگان سلطان رسیده با اهانت
بردند و در حال شهیدش کردند مثنوی پند مردان نشنوی شوخی کنی ۸ خویشتن بر تیغ
پولادی زنی ۸ همچنان از مقربان صحبت منقولست که روزی حضرت مولانا با خدمت سلطان
ولد را شیخ خوانده فرمود که با یاری چند بسوی دمشق برو و بطلب مولانا شمس الدین چندین سیم
و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان تبریز بریز و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان
و از من سلام برسان و سجده های عاشقانه عرضه دار همچنان چون بمبارکی بدمشق رسید در
جبل صالحیه خانیست مشهور رباط [کاروانسرا] آنجا در رفت همانا که مولانا شمس الدین را دید که با
شاهد پسری فرنگ نرد می باخت دیگر روز چون تمامی می برد از فرنگ مال می ستاند و چون
بدو می شود آن کودک سیلی میزند تا غلط نکنی و منفعل نشوی که آن کودک از اقطاب

و از احوال

می برانداختم

اما خود را نیکو نمی داند باید که از برکت صحبت و عنایت او بکمال حال ترقی نماید و مرید او شود
همچنان حضرت ولد استعداد شو مبارک کرده با بیست یار مقبل مفضل روانه شدند
چون بدمشق مبارک وصول یافتند و بدان خان رسیدند از اسپان فرود آمده باادب تمام
بر در آن حجره ایستادند و همچنان دیدند که حضرت مولانا فرموده بود یکبارگی سر نهادند و
رقتها کردند تا حدی که آن کودک فرنگ زنگ بخته ترسید که من با چنین بزرگی چرا بی ادبیها
میکردم مولانا شمس الدین حضرت ولد را بوسها داده از حد تواضعها فرمود و از حضرت
مولانا باز پرسید سلام و تحیة و الدرا اولد کما ینبغی بموقف عرض رسانیده تمامت زر و سیم
را در کفش مبارکش ریخته عذرها خواست کوینید مجموع دراهم دو هزار دینار بود و فرمود که
کافه یاران روم باخلاص تمام سر نهادند و توبها کرده بیحد استغفار آوردند و از کردها
نادم شدند و اقرار کردند که بعد الیوم بی ادبی نکنند و حسد را بخود راه ندهند و بهمت آن
منتظر مقدم همایون می باشند همانا که از کمال کرم و عمیم نعم اجابت فرموده عزیمت روم را
راضی شد همچنان آن کودک فرنگ سر باز کرده همانجا بانعطاف فرزادن مشغول
گشته ایمان آورد میخواست که مالش دایما فرماید مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که با
در فرنگستان رو و عزیزان آنجا یار را مشرف کردان و قطب آنجا باش و مارا از دعا
فراموش مکن چون یاران مستعد راه گشتند حضرت ولد اسبی اهوار که سوار شده بود پیش
کشیده مولانا شمس الدین را سوار کرد و در رکاب آن شهسوار معنی پیاده روانه شد و فرمود
بهاء الدین سوار شو سر نهاده گفت شاه سوار بنده سوار روا نیست هرگز روا نباشد همچنان
از درد مشق تا قونیه در خدمت آن پادشاه بعشق تمام پیاده می دوید و میگفت بیت
در صد هزار فرسخ پیاده رو ٭ تا ذوق جو سوار بمیدان رود بکار ٭ و بعد از چندان که از

تحیت

مهمانی مولانا رفت

کرامات

کرامات و عجایب که در راه مشاهده کرده بود چون بخان زنجیر رسیدند درویشی پیش رو
فرستاده بحضرت مولانا اعلام کردند تمامت دستار و فرجیها و غیره که پوشیده بودند مبشر آن
بان درویش مبشر داد و در قونیه منادی کردند که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی میرسد تا خاص
و عام از علما و فقرا و امرا و ارباب فتوت و غیرهم باستقبال بیرون آیند چندانی مردم از زن
و مرد بیرون آمدند که در شمار نیاید چون بحضرت مولانا ملاقات افتاد نعره زنان از اسب بخود
گشته فرود افتادند و همدیگر را در کنار گرفته تا چه وقت بیهوش ماندند و بهمدیگر سجدات
درویشانه میکردند و لشکر سلطان علمهای سلطانی را بر داشته نقارها می کوفتند و کوبندگان
غریب میگفتند و یاران سماع کنان و چرخ زنان میرفتند و شاد و بها میکردند مثنوی عالم
نو زنده گشت بر فوز ٭ ای عجب آن روز روز امروز روز ٭ همچنان در میان کار قونیه
حضرت مولانا شمس الدین خدمات و الطاف حضرت ولد را در بندگی مولانا تقریر میکرد و
بشاشت مینمود و میفرمود که من بهاء الدین را چنین گفتم و او چنان جوابم داد اکنون
مراد از موهبت حق تعالی دو جانب است یکی سر دادم سر سر را در راه مولانا باخلاص تمام
فدا کردم و سر خود را بهاء الدین بخشیدم تا حضرت مولانا شاهد حال باشد چه اگر بهاء
الدین را عمر نوح بودی همه را در عبادت و ریاضت صرف کردی آن نعمت میسر نگشتی که در این
سفر از من بوی رسید امید است که از حضرت شما نیز نصیبها یابد و بکمال پیری رسد و شیخ
بزرگ شود انشاء الله تعالی ٭ همچنان چون که استغراق حضرت مولانا در عشق مولانا شمس
الدین سوز و جوش و بیقراری او پیش از آنچه در اول داشت صد چندان شد باز مریدان مرید
در جوش آمده از حسد بار گستاخی و دلیریها میکردند چنانکه قایل گوید نظم بار گستاخان
ادب بگذاشتند ٭ تخم کوران حسدها کاشتند ٭ خویش را کشتند گشتند از طریق ٭

غزلهای شمس

آنکه عشقند انجمن برداشتند ۸ همچنان منقولست که وقوع آن واقعه شدید تا مدید در آن ولایت
بود بعد از انکه جبل ذره تمام بگذشت حضرت خداوندگار از غایت سوز و درد و حرت سکین
کین جهاد سکین و شماتت اعدای بی دین حضرت چلبی حسام الدین را نقیب یاران کرام کرد
سیوم بار بطلب مولانا شمس الدین سفر شام در پیش گرفت و سالی بیشتر یا کمتر در دمشق متمکن
شده تمامت علمای ملک شام و شامات و ملک اسلام و سایر خواص و عوام بصدق تمام در عشق
تمام مرید و غلام او گشتند و گویند این غزل مبارک را در راه شام فرموده غزل ما عاشق سر
گشته شیدای دمشقیم ۸ جان داده و دل بسته سودای دمشقیم ۸ از روم بتازیم سیوم
بار سوی شام ۸ کز طرهٔ چون شام مطرای دمشقیم ۸ مخدومی شمس الحق تبریز گر آنجاست
مولای دمشقیم چه مولای دمشقیم ۸ و در غزل دیگر فرموده بیت خبر رسید که شام است شمس تبریزی
چه صبحها که نماید اگر بشام بود ۸ همچنان منقولست که چون جمیع اهالی قونیه و اکابر روم
فراق حضرت مولانا بیچاره شدند باتفاق تمام بحضرت سلطان روم و امرای معظم کیفیت
حال را عرضه داشتند محضری معتبر در دعوت حضرت مولانا نوشته تمامت علما و شیوخ و
قضاة و امرا و اعیان بلاد روم علی العموم نشانها کردند و قصاد معتبر فرستاده طالب
اقبال و قبول او شدند و بصد هزار تضرع و نیاز و خواری از بر وطن مالوف و مزار والد عزیزش
دعوت کردند آن بود که چون حضرت مولانا از کرم خلق محمدی خود اجابت دعوت را واجب دیده
عودت نمود و بدعوت خلق مشغول شد اگر چه حضرت مولانا شمس الدین را بصورت در دمشق
نیافت اما بمعنی عظمت او را و چیزی دیگر در خود یافت و عشقبازی دایم با خود میکرد چنانکه
گفت بیت دست کشادم ز خود را بگیر ۸ مرهم این ریش جز این ریش نیست ۸ و در غزل
دیگر فرموده بیت شمس تبریز خود بهانه است ۸ مائیم بحسن و لطف مائیم ۸ همچنان آن یاران

عزیز منقولست که روزی حضرت مولانا بر در حجرهٔ مولانا شمس الدین سر نهاده بمرکب سرخ بخط
خط مبارکش ثبت فرمود که مقام معشوق خضر علیه السلم ۵ همچنان بعضی اصحاب متفق اند که چون
مولانا شمس الدین از انجماعت زخم خورده ناپدید شد بعضی روایت کردند که در جنب مولانا
بزرگ اعظم الله ذکره مدفون است و همچنان حضرت شیخنا سلطان العارفین چلبی عارف
از حضرت والده خود فاطمه خاتون رضی الله عنهما روایت کرد که چون حضرت مولانا شمس الدین
بدرجهٔ سعادت شهادت مشرف گشته آن دونان مخذول او را در چاهی انداخته بودند
حضرت سلطان ولد شبی مولانا شمس الدین را در خواب دید که من فلان جای خفته ام نیم شب
یاران محرم را جمع کرده وجود مبارک او را بیرون کردند و بگلاب و مشک و عنبر ممسک
و معطر گردانیده در مدرسهٔ مولانا در پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و این
سر نیست که هر کسی را بدین وقوف نیست ۵ همچنان از کتبهٔ اصحاب منقولست که چون حضرت
مولانا شمس الدین در بار اول بطرف شام سفر کرده بود و آنجا بیگاه تقاعد نموده چند نوبت
حضرت مولانا نامهای عجب فرستاده اشتیاق عظیم عرضه میداشت و بلطف تمام دعوت
عودت میکرد این صورت آن نامهای منظوم صورت نامهٔ اول که ارسال فرموده
بعد از عرض تحایا و تحیات شعر ایها النور فی الفواد تعال ۸ غایة الجد و المراد تعال ۸ انت
تدری حیوتنا بیدیک ۸ لا تضیق علی العباد تعال ۸ ایها العشق ایها المعشوق ۸
حل عن الصد و العناد تعال ۸ یا سلیمان فی الهدهد لک ۸ فتفضل بالافتقاد تعال ۸
ایها السابق الذی سبقت ۸ منک مصدوقة الوداد تعال ۸ فمن الهجر ضجت الارواح ۸
انجز العود یا معاد تعال ۸ استر العیب یا بذول المعروف ۸ هکذا عادة الجواد تعال ۸ چه و
پارسی تعال بیا ۸ یا بیا یا بده تو داد تعال ۸ چون بیایی زهی گشاد مراد ۸ چون نیایی زهی

بیش ازین از شمس تبریزی مگو

سا و تعالی ۸ ای کشاده عرب قبلهٔ عجم ۸ تو کشای دلم بباد تعالی ۸ ای درون تعالی که یار تو
وی ز بود تو بود باد تعالی ۸ طفت فیک البلاد یا قمرا ۸ لی محیط او بالبلاد تعالی ۸ انت
کالشمس اذ دنت و نأت ۸ یا قریبا علی البعاد تعالی ۸ نامه دوم ای ظریف جهان سلام
علیک ۸ ان دائی و صحتی بیدیک ۸ داروی درد بنده چیست بگو ۸ قبلة لو رزقت من
شفتیک ۸ گر بخدمت نمی رسم ببدن ۸ انما الروح والفؤاد لدیک ۸ گر خطائی نمی رسد
لی حرف ۸ بس جهان پر جفا شد از لبیک ۸ بخشش گو بیدنا که بدانی ۸ سعد گو بید از که یا سعدیک
از تو آیم بر تو هم بنفیر ۸ آه المستغاث منک الیک نامه سیوم زندگانی صدر عالی باد
ایزدش پاسبان کالی باد ۸ هر چه نسیه است مقبلا ز عیش ۸ پیش او نقد وقت حالی باد
مجلس کرم پر حلاوت او ۸ از حریف فسرده خالی باد ۸ جانها واکشاده بر در غیب
بسته پیشش چو نقش قالی باد ۸ بر یمین و یسار او دولت ۸ هم جنوبی و هم شمالی باد
در ولایت که جسم و جان خوانند ۸ سر به سر در دو شاه خو انیه باد ۸ بخت شمقدمت شمس تبریزی
او بهم غیر او ما لی باد نامه چهارم بخدای که در ازل بوده است ۸ حی و دانا و
قادر و قیوم ۸ نور او شمعهای عشق فروخت ۸ تا بشد صد هزار سر معلوم ۸ از یکی حکم
او جهان پر شد ۸ عاشق و عشق حاکم و محکوم ۸ در طلسمات شمس تبریزی ۸ گشت
گنج عجایبش مکتوم ۸ که ازان دم که تو سفر کردی ۸ از حلاوت جدا شدیم چو موم ۸ همه
شب همچو شمع می سوزیم ۸ ز آتشش جفت و ز انگبین محروم ۸ در فراق جمال او ما را
جسم ویران و جان در و چون بوم ۸ آن عنان را بدین طرف برتاب ۸ زفت کن پیل عشق
را خرطوم ۸ بی حضورت سماع نیست حلال ۸ همچو شیطان طرب شده مرجوم ۸ یک غزل بی تو
هیچ گفته نشد ۸ تا رسید آن مشرفهٔ مفهوم ۸ پس بذوق سماع نامهٔ تو ۸ غزلی پنج

شش

شش بشد منظوم ۸ شام از تو چو صبح روشن باد ۸ ای بتو فخر شام ارمن و روم

فصل پنجم در ذکر مناقب حضرت سلطان العارفین برهان

المکاشفین قطب الاوتاد والابدال شیخ صلاح الحق والدین فریدون بن یاغیسیان المعروف
بزرکوب القونوی قدس الله سره همچنان از کبار اصحاب منقولست که چون حضرت مولانا از
جست و جوی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فارغ شد و اسرار ایشانرا در خود مشاهده
فرمود حضرت شیخ صلاح الدین را پیش کشیده بر سروری یاران برگزید و خلیفهٔ خود ساخت
و انیس مجلس انس گردانید و ندیم خلوت خود کرد و آرام یافت با وجود چند او مواد
فواید بردن مریدان از صحبت هر دو همچنان باز حسودی بعضی در حق او و تلف شدن
ایشان در مستفید شدن اصحاب از وجود شیخ و مولانا بی زحمتی و تشویشی مدت ده سال
تمام شد و چون حضرت مولانا از حق سلطان ولد قدس الله سره عنایت موفور و نظر نا
محصور بود پیوسته بتعظیم او لباس خدمت شیخ صلاح الدین ترغیبش میداد و وصیت میفرمود
که از صحبت او کم نشود و بجد بلیغ ملازمت مداومت نماید و همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی حضرت شیخ صلاح الدین فرمودش که بهاء الدین بچشم من شیخی نظر مکن
و بدیشان التفات منما که شیخ راستین منم هلا که صحبت شیخان دیگر زیان مند است و مهلک
زیرا نظر ما آفتابیست و وجود مرید سنگ لابد که سنگ قابل در نظر آفتاب کامل لعل شود
و نظر ایشان بر مثال سایه است چون سنگ مرید قابل از نظر شیخ کامل که آفتاب معنی است
در سایه رود ابدا لعل نشود و ترقی نکند همچنان از کرام یاران منقولست که حضرت
شیخ صلاح الدین در عنفوان جوانی پیشتر از آنکه بحضرت مولانا رسد و مرید شود و صحبت
او را دریابد بحضرت سید برهان الدین محقق ترمذی رحمه الله رسیده مرید شده بود و در خدمت

او تردد و تودد می نمود و بجد مصاحبت و مماشات میکرد و چون حضرت مولانا مرید سید شد
مذکور بجد ید ارادت کرده هم مرید مولانا شد و همچنان حضرت سید رضی الله عنه میفرمود که
از حضرت شیخ سلطان العلما دو نصیب عظیم رسیده است یکی فصاحت قال دوم صباحت
حال تا آنکه قال خود را بحضرت مولانا جلال الدین ادام چه او را جالات و اولویت و حال
خود را بخدمت شیخ صلاح الدین بخشیدم کاو را هیچ گونه قالی نیست و اغلب طاغیان
و طاغیان حضرت شیخ را نادان و عامی میخواندند و از غایت جهل و عمی امی را از عامی نمی
دانستند و لوح محفوظ را از لوح حافظ فرق نمی کردند همچنان معنی حضرت مولانا در اکتساب
علوم دینی و قال و قیل و تدریس و تذکیر مشغول شده بود و شیخ صلاح الدین در دکان
زرکوبی بکسب قوت حلال و قوت حال اجتهادی نمود **حکایت** همچنان یاران
قدیم چنان روایت کردند که خدمت شیخ صلاح الدین با مادر و پدر در دیه کامله می بودند
در حوالی قونیه و در کنار دریاچه آن بصید ماهی مشغول می شدند چون حضرت سید برهان
الدین از قونیه بسوی دار الفتح قیصریه سفر کرد و در آنجا نقل فرمود خدمت شیخ صلاح
الدین بی بدن مادر و پدر خود در ده بود دیگر روزی بشهر قونیه آمده بود و در مسجد ابو الفضل
بجمعه حاضر شده و آن روز حضرت مولانا تذکیر میفرمود و شورهای عظیم میکرد و از حضرت
سید معانی چند نقل میفرمود ناگاه حالات سید از ذات مولانا بر مثال نوری عظیم
بشیخ صلاح الدین تجلی کرد تا آنکه نعره زنان برخاست و خود را بمنبر مولانا بیاید و سر مبارک
را باز کرده سر نهاد و بر پای مولانا بوسها داده و زاری می نالید حضرت مولانا دلداریها
فرموده پرسید که کجا ها بودی فرمود که تا بحال گردیدم و از عظمت شما غافل ماندم از صحبت
شما محروم گشتم فرمود نی نی تو از آن مایی جان مای آن مایی جانان مای دست او را

بگرفت

ن ایشان تمکین
سال گرفته بودم

بگرفت و او را همدم خود ساخت **حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که در اوایل
حال که سلطان روم عز الدین کیکاوس فرزند سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانهما
از عظمت ولایت مولانا غافل بوده در غرور سلطنت و اهل اتفاق روزی صاحب شمس
الدین اصفهانی را که وزیر او بود اعتراض نمود که دمبدم بخدمت مولانا چرا تردد میکنی و تودد
می ورزی و از بزرگان دیگر تمردی مینمایی از آن بزرگ چه دیده که در مشایخ زمان ما نیست
و تفضیل او بر سایر علما و فقرا از چیست صاحب شمس الدین در جواب سلطان دلایل بسیار
بیان کرده در ولایت و کرامات و اصالت و اصیلی شیخ براهین عقلی و حجج نقلی روشن
کرد چنانکه سلطان را ارادت کلی در جوش آمده داعیه زیارت آنحضرت شد همانا روز دیگر
در صحرای قونیه در کوشک فلوباط با خواص حضرت بعشرت مشغول شده بود سلطان بر
خاست و بکنار دریاچه آب سیر میکرد ناگاه مار بچه کوچک را بدید و آنرا بگرفت و در
آستین خود کرده از خزینه دار حقه زرین بخواست و پنهانی مار بچه را در آنجا کرده مهر کرد
بدر کیسه خود نهاد چون بسوی مجلس عشرت باز آمد بعد از لحظه حقه را بیرون آورده بوزرا
و امرای خود نموده چنان تقریر کرد که این حقه را امپراطور استنبول ارسال کرده با تحف بسیار
و احوال بیشمار و گفته که اگر چنانکه دین شما حق است علمای شما بیان کنند که درین حقه چیست
تا من خراج را التزام نمایم تمامت اکابر دولت و اعیان ملت در تعیین آن حقه مختوم حیران
ماندند و سرگردان شدند فرمود که تا پروانه این حقه را برگیرد و بعلما و شیوخ و قضاة قونیه
عرضه دارد تا بیان کنند که درین حقه مختوم چیست و چون مقتدای دین ما ایشانند و چندین
ادرارات و جهات در تحت تصرف ایشان است باید که این مشکل را حل کنند تا صدق ما در
حق ایشان مضاعف شود همگان در شرح آن سر مکتوم حقه مختوم قاصر ماندند عاقبت صاحب

شمس الدین مصلحت چنان دید که عازم حضرت سلطان بزیارت مولانا رو شد و این سرّ مکتوم دارد و
معلوم کنند که درین زمان کاشف مشکلات غیبی و عینی و سرّ تمامت امرا از جملهٔ سلطان بخبر
بودند بجمعهم سوار گشته بحضرت مولانا آمدند و آنروز خلق عالم دران محفل حاضر بودند چون سلطان
حقهٔ زرین را در پیش آن پادشاه دین نهاد حضرت شیخ صلاح الدین در جنب مولانا مراقب
نشسته بود حضرت مولانا فرمود که شیخ ما سرّ حقه را بیان فرماید شیخ صلاح الدین سر نهاد و
بعد از آن فرمود که سلطان اسلام جانور بیچاره را چرا محبوس حقه کرده و مار بچه یار خود ساخته
و مردان خدا را امتحان کردن از طریق مروت دور است چه این مردان خدا را که بزیارت حضرتش مشرف
گشته بر سرایر حقهای آسمانی نهاد و سرایر زمینها و ضمایر آدمیان اطلاعی هر چه تمامتر است و
بر کنوز رموز الهی وقوفی هر چه بیشتر فی الحال شیخ نعره بزد و بسماع شروع فرمود همانا که
سلطان سرباز کرده با خواص حضرتش مرید و بنده شدند و صاحب شمس الدین را انکسار نهاد در
تعظیم او بیفزود و انصاف داد که در ممالک عالم ملکشان و سلطانی بزرگتر و عارف تر که
نیست در خلوت سلطان فرموده باشد که جایی که مریدان او را این قوت و قدرت باشد
تا عظمت سیرت و بصیرت شیخ را که تواند دریافتن و بسرّ پاک او که خواهد مطلع شدن ۵
همچنان منقولست که روزی اکابر شهر نیاز تمام از حضرت مولانا التماس تذکیر کرده بودند
از کرم عمیم و حلم عظیم اجابت فرموده بتذکیر مشغول شد بسی مردم که بیهوش شدند و
عاشقان مخلص که جان دادند و آخر حضرت شیخ صلاح الدین حاضر شده بود تواجد نمود
از حد بیرون شورها کرد و سماع کنان بیرون آمد و خود همان بود که دیگر بالای منبر نرفت و
گویند که چندانکه حضرت مولانا بخدمت مولانا شمس الدین تبریزی وصول یافت و مصاحبت
نمود ترک تدریس و تذکیر کرده اصلا بوعظ شروع نکرد و آنروز بسبب استدعا همچنان مجلس

دانشمندان شیخ صلاح الدین نوبتی دیگر وعظ فرمود و ختم کرد **حکایت** همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان
شهر می گذشت که آواز تق تق ضرب ایشان بسمع مبارکش رسیده از خوشی آن ضرب شوری
عجب درو ظاهر شد و بچرخ درآمد همانا که شیخ را از عالم غیب الهام شد که بیرون آی که مولانا
در چرخ است و خلایق بسیار گرد او حلقه بسته شیخ نعره زنان از دکان خود بیرون
آمد و سر در قدم مولانا نهاده بیخود شد حضرت مولانا او را در چرخ گرفته بر روی و موی
مبارکش بوسها میداد و نوازش میفرمود همچنان حضرتش امان خواست که مرا طاقت سماع
مولانا نیست از آنکه از غایت ریاضت و مجاهدات قوی ضعیف ترکیب گشته بود همانا که
بشاگردان دکان اشارت کرد که اصلا دست نکشند و دست از ضرب وا ندارند تا حضرت
مولانا از سماع فارغ شدن چه اگر اوراق زر پاره پاره شود و ریزه ریزه گردد گو تلف شود هم
و رسم آن صنعت چنانست که بر زر ورق ضربهای معدود می زنند و چون از حد بگذرد تلف
و ریزه می گردد همچنان از وقت نماز ظهر تا هنگام نماز عصر حضرت مولانا در سماع بود از ناگاه
گویندگان رسیدند و این غزل را آغاز فرمود که **بیت** یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی ۵ الی آخره شیخ دید که تمامت دکان پر زر
ورق شده بود و مجموع آلات زرکوبان زرین گشته بی آنکه ورقی پاره شود و چیزی
تلف گردد و چون شیخ کان دوکان را در کان خود مشاهده کرد جامهای خود چاک
زده فرمود که دکان را یغما کردند همان بود که از سر دکان و دوکان برخاست و در صحبت خداوند
کار روانه شد و حضرت مولانا همان عشقبازی و عنایتها که در بارهٔ مولانا شمس الدین تبریزی
عظم الله ذکره میفرمود در مظهر مظهر او آن ولایت را مشاهده کرده همان تعظیم و تفخیم را

پیش گفت و جان پاک بنوازش او آرام یافت و ده سال تمام موانست و مصاحبت نموده
خلیفه حضرتش بود ۵ همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی شیخ صلاح الدین
بحضرت والدم گفت که در اندرون من چشمهای نور بود پوشیده و مرا از آن خبری نبود آن
چشمها را چنان گشودی که آن جمله نورها در پیش نظر من همچون دریا در جوشش است و همچنان
روزی پدرم فرمود که پیش شیخ صلاح الدین ذکر مولانا شمس الدین مکنید و پیش چلبی
حسام الدین ذکر شیخ صلاح الدین مکنید اگر چه در میان انوار ایشان اتحاد کلی است و فرقی
نیست اما غیرت الهی در کار است و نشاید یاد کردن که ادب مشایخ اینست ۵ همچنان
حضرت سلطان ولد فرمود که روزی والدم در معنی جنسیت و نسبت معرفت میفرمود گفت
سبب محبت مردم با همدیگر از جنسیت و نسبت است نی سخن مجرد چنانکه گفت مثنوی چیست
جنسیت یکی نوع نظر ۵ که بدان یابند ره در همدگر ۵ چون بشنی جنس جنت آمدست
هم ز جنسیت شود یزدان پرست ۵ موجب ایمان نباشد معجزات ۵ لیک جنسیت کند
جذب صفات ۵ همچنان خلقی که بعالم انبیا و اولیا روی آورده اند از آنست که جزو
پیغمبرانند بدان سبب و جنسیت روی آورده اند کما قال صلی الله علیه و سلم اللهم اهد قومی ای
اجزای مثنوی گفت پیغمبر شما جزو منید ۵ جزو را از کل چرا بری کنید ۵ همچنان حضرت شیخ
صلاح الدین دم بدم بحضرت والدم حکایت میکرد که من چنین نورهای عجب می بینم و الوان
نورها را می شمرد روزی از حضرت پدرم سوال کردم که شیخ را برای این دوست میدارید و بهمه
ترجیح انوار شما میکند ذوق خود کنی بلکه برای مناسبت و جنسیت خاص دوستش میدارم
چنانکه بحکم جنسیت کهربای کاه را می رباید زیرا که میان هر دو مناسبتی هست و
اصلا چیزهای دیگر را نمی رباید زانکه میان ایشان مناسبتی نیست همچنان اگر شخصی

را که در پی یار دیرین خود می‌بود اگر کسی هزار دیناری اسبی تازی آورد و بگوید که البته در پی
این اسب تازی روان شو و از دیرینه گذر هرگز نکند و در پی او رود همچنان کسی یار خود را
برای آن دوست نمی دارد که بدو نان و حلوا میدهد بلکه برای مناسبت دوست میدارد
اکنون معلوم شد که محبت از مناسبت است که بعد از زمانی آن محبت پشیمانی بار
نیاورد و اگر پشیمانی و پریشانی بار آورد آن محبت تزویر باشد محبت اصلی نباشد
مبنی بر غرض باشد چه محبت مناسبت حقیقی را هرگز پشیمانی نیست نه در دنیا و نه در
آخرت چنانکه دوستان غرض را در آخرت تمنای یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا خواهد
بودن اما صفت محبان متقی آنست که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقین ۵ همچنان معتبران صحبت و مقربان قربت چنان روایت کردند که وفات
شیخ صلاح الدین بسوی متوضی میرفت تا طهارتی کند کاتب اصحاب بی شنیدند که
آنجا بیگاه سخن خلقت و تشییع میکرد و گوش نهادند که چه می گوید با که میگوید میگفت
خداوندا درین جایگاه هم نمی گذاری که بیاسایم و از حضرت تو عظیم شرمنده می شوم پس
کسانی را میدانم که در عشق تو می سوزند و در خلوت شب و روز از ریاضت و مشاهدات
و شبخیزیها نمی آسایند تا بدان مشاهده شایند خود بدیشان التفات نمی کنی و کار را
نمی سازی و نیم ساعتی بدیشان نمی پردازی و در چنین محلی مرا محلی می نهی و با نوار
پاک خود مرا متجلی میگردانی همچنان نعره زدی و ساعتی بیخود ماندی تا بر داشته بمقامش
بردندی ۵ همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که در دمشق پدرم را محبوب یاری
بود از اولیاء کامل خدای تعالی شیخ حمید الدین نام و پدرم او را عظیم دوست میداشت
چون حضرت پدرم از دمشق مبارک بسوی روم عزیمت فرمود گفتم شیخ حمید الدین را

همراه با خود بریم فرمود که شیخ صلاح الدین را بقونیه است نشاید که او را آنجا بریم که دو ولی خدا
همچون دو شیر اند در یک موضع نگنجد پرسیدیم که شما چون می توانید ساختن فرمود که پدر
شفیق با همه فرزندان خودی تواند ساختن اما فرزندان با همدیگر نسازند چنانکه یعقوب
علیه السلام با فرزندان خود می ساخت اما برادران یوسف او را نمی ساختند در شکنجهها می زدند
در قرآن مجید نظر کن تا از سر حال واقف شوی ٥ همچنان منقولست که روزی از حضرت
مولانا سوال کردند که عارف کیست فرمود که اگر از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و
آن حضرت شیخ صلاح الدین است همچنان پیوسته از عالم غیب الغیب خبرها دادی و از اسرار
ضمایر یاران باز گفتی و از سر سر خبرهای مغلق اعلام فرمودی که صاحب آن سر دران حیران
حیران گشتی ٥ همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان ولد از حضرت مولانا سوال کرد که پیش
ازین خدمت شیخ صلاح الدین را پیوسته از انواع انوار غیبی که مشاهده میکرد خبری میداد که
اینک دریای نور رسید و دیدم باز میگفت یک دریای نور کبودی بینم باز میگفت نور سبز
می بینم نور زردی بینم نور دخانی می بینم و اینک دریای نور سیاه مواج گشته است و درین
زمان هیچ نمی فرماید نشانی نمی دهد مگر که محجوب شد فرمود که حاشا بلکه آن زمان مرة بعد
اخری انوار محدود می دید و از هر یکی علاحده خبری میداد درین حال چنان مستغرق انوار
ربانی شده است که هیچ نمی تواند در بیان آوردن و خبر دادن و صورتی بستن بیت صورت
کنیست که صورت بندی ٥ که کف است صورت بحر معانی حکایت همچنان اصحاب
عظام و خلفای کرام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که چون خدمت سیدی
تاج الدین بن سیدی احمد الرفاعی رحمهما الله با جماعتی درویشان و [illegible] پیشانی مولیان
بشهر قونیه رسیدند اکابر شهر و امرا و عوام الناس و ارباب فتوت استقبال کرده در مدرسه

جلال الدین قراطائی نزول آوردند اغلب مردم شیفته آن جماعت گشته رغبتی عظیم نمودند
از آنکه در آتش در آمدن و آهن گرم در دهان گرفتن و مار خوردن و خون عرق کردن و روغن
جوشان وضو ساختن و شعبدهای گوناگون که از آن جمله شکر خوردن و موم را لادن گردانیدن
و ارتنا زبانه آب چکانیدن و کوره خر سوار شدن و غیره مردم قونیه کم دیده بودند
ایشان را عجیب و غریب می نمود عوام آنرا کرامات تصور میکردند چه پیش کمل حال
و ارباب حال نمودن خرق عادات و اظهار کرامات ظرافت محض است و منهی اللهم
مگر برای مصلحتی و دعوتی و اشارتی که از غیب رسد و گویند ابتلا و عقوبت انبیا علیهم
السلام در حبس وحی است و ابتلا و عقوبت اولیا در اظهار کرامات و بعضی عرفان
شعبدهها را افیانات فرزاد و زیارت شیوخ گویند و آن نیز وقتی باشد که طلق محلول و روغن
ماء الضفدع و سپیده قنا قند و ضفادع بوی بکار برده در جلب منافع شمس قمر مفلوج را
استعمال کنند و انبوهان مانند مکر در این وهلت خواتین شهر باتفاق بحضرت حرم مولانا
کرا خاتون آمده التماس نمودند که بمدرسه قراطائی رفته آن جماعت را تفرج کنند بعد از
الحاح بسیار ولابهای بیحد از سر شرمساری برخاست و بی اجازت حضرت مولانا بدانجا
رفت اتفاقا آنروز حضرت مولانا با جمیع یاران کرام بجانب مسجد مرام رفته بود شبانگاه
چون بمقام خود باز آمد از آن حرکت انفعال عظیم نموده از سر غیرت بر روی کرا خاتون
تیز تیز نظر کرده فرمود که زهی سر در حال کرا خاتون افتاد و بیخود شد بعد از ساعتی آواز
برخاست و گریان در پای شیخ صلاح الدین سر نهاد و فریاد کرد که مرا درین کار رغبتی نمود
الا که خواتین شهر در اثر شماتت کردند از برای خدا شفاعتی کن مرا از خشم خداوندگار رهان
مثنوی عفو فرماید قصور فهم ما ٥ ای برای عقلها فهم ما ٥ دهبادا ناطق نظم رفت

رحم فرمای رحیمیهات زفت ۵ هماناکه شیخ صلاح الدین سر مبارک خود را بلند کرده سر نهاد
و بشفاعت بیا با جان ایستاد فرمود که تیر از کمان جست ما از رحمات آن جنابی سلیم
باشد و از رحمت مرحومان محروم ماند مغفور بر بنده کی در حال مرضی عجب در جسم مبارکش ظاهر شد و بروی
طاری گشت و از حد بیرون لرزید و نالید که در شرح نیاید و چندانکه عمر او بود اصلا وجود
او گرم نشد و از معالجت آن تمامت اطبای حاذق عاجز گشتند و از درمان آن درماندند چنانکه
در ایام تموز پوستین چهار پوشید و مقنعه ابریشمین بر سر کردی و پیوسته در اندرون
خرگاه پیشش منقل آتش کم نبودی و در روز روشن شمع بر میکرد و در آن حالت کرامات
ظاهر فاش بود و ضمایر و اسرار مردم را میگفت و اکابر شهر و خواتین روزگار معتقد و مرید
بودند و تا دم بازپسین از گوشه خود بیرون نیامد مگر که شبها بحمام رفتی و خلایق بانواع
بندگیهاش میکردند و همچنان حضرت سلطان ولد و چلبی حسام الدین قدس سرهما او را
معظم و مبجل میداشتند و حق پدری و فرزندی بجای می آوردند حکایت همچنان در
نقلست که والده شیخ صلاح الدین لطیفه خاتون رضی الله عنها وفات یافته بود و چون
در لحد نهادند و دفنش کردند و خلایق بجمعهم بازگشتند شیخ زمانی بر سر گور او توقف
کرد حضرت مولانا اشارت فرمود که بیا تا برویم شیخ سر نهاد و گفت که بر من حقوق بسیار
دارد میخواهم که او را از عقبات سوال و اهوال گور و هیبت منکر و نکیر برهانم اگر بروم
و از حضرت شما استدعا میکنم که در وحشت گور بی مونس چون رها شد بعد از ساعتی
تبسم کنان روانه شد ۵ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که آن قلف را
بیاورند و در وقتی دیگر فرمود قفل مقفلی شده است بوالفضولی گفتا شد که قفل بایستی
گفتن و درست آنست که مبتلا گویند فرمود که موضوع آنچنانست که گفتی اما جزبه عنایت

خاطر عزیزی چنان کنم که روزی خدمت شیخ صلاح الدین مفتلا گفته بود و قلف فرموده
و درست آنست که او گفت چه اغلب اسما و لغات موضوع مردم است در هر زمانی از
مبدا فطرت ۵ همچنان از یاران قدیم منقولست که چون حضرت سلطان ولد اعظم الله
ذکره مراهق شد و بدرجه بلوغ رسید حضرت مولانا دختر شیخ صلاح الدین فاطمه خاتون
را بحضرت سلطان ولد نامزد کرد و حضرت مولانا پیوسته فاطمه خاتون را کتابت و قرآن
تعلیم میداد از غایت عنایتی که در حق او داشت همچنان روزی فرمود که فاطمه خاتون
چشم راست منست و خواهرش هدیه خاتون چشم چپ منست و تمامت زنان مستوره که
بزیارت من مشرف می شوند پیش من نیم روی می آیند غیر از فاطمه خاتون و خواهرش که
تمام روی می آیند و از برای لطیفه خاتون که مادرشان بود گفت ذات لطیفه خاتون
لطیفه مصور خداست اذ الحمه سیمی مادر شیخ است قدس الله لطیفتها ۵ همچنان روزی
در میان اصحاب فرمود که چون فاطمه خاتون را ببهاء الدین ما عقد کردند تمامت فرشتگان
مقرب و حوران فرادیس اعلی شادیها میکردند و نثارها می زدند و همگان سماع کنان
بهمدیگر تهنیت عروسی می دادند و همچنان شب دل عروسی همین غزل را آغاز فرمود که
غزل بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما ۵ سور عروسی را خدا ببریده بر بالای ما
ان القلوب فرجت ان النفوس زوجت ۵ ان الهموم اخرجت در دولت مولای ما
الی آخره و همچنان در شب زفاف این غزل را فرمود که غزل مبارکی که بود در همه عروسیها
درین عروسی ما بادای خدا تنها ۵ مبارکی شب قدر و ماه روزه و عید ۵ مبارکی ملاقات
آدم و حوا ۵ مبارکی ملاقات یوسف و یعقوب ۵ مبارکی تماشای جنة الماوی ۵ مبارکی
دگر که آن نگنجد در نطق ۵ نثار شادی اولاد شیخ و مولانا ۵ بهمدمی و خوشی همچو شیر باد و عسل

با اختلاط و فا بجوش شکر حلوا ٥ مبارکی تبارک ندیم ساقی باد ٥ برانکه گوید آمین برانکه
کرد دعا ٥ همچنان حضرت فاطمه خاتون را کرامات ظاهر و باطن بیحد بود اغلب ایام
صایم الیوم و قایم اللیل بودی و در دو سه روز باری افطار کردی و طعام را بدرویشان
و یتیمان و مستوران بیوه ایثار کردی و محتاجان را پیراهن و ازار بخشیدی همیشه قلیل
الاکل و النوم و الکلام بودی و صور غیبی را که روحانیات سموات اند بدیده سر محسوس
مشاهده کردی و هم محبان خود را که لایق آن حال بودندی نمودی چنانکه خدمت کرجی
خاتون و کوماج خاتون و دختر پروانه را نمود در شهر توقات و برضمایر مردم اطلاع عظیم
داشتی و در صغر سن که بیش از شش سالش نبود لمحه و لحظه از حضور حضرت مولانا خالی نبودی
و پیوسته از دهان مبارک ایشان معارف غریب و معانی عجیب یاد گرفتی و در حصول
ولایت و تربیت و طهارت و کمال عفت مربای آن سلطان مربی بود و دست نگار کنار
حضرت او ٥ همچنان حکایت مشهور است که روزی حضرت شیخ صلاح الدین جهة عمارت
باغ خود مشاقان ترک بمزدوری گرفته بود حضرت مولانا فرمود که افندی صلاح الدین
در وقت عمارتی که باشد مشاقان رومی باید گرفتن و در وقت خراب کردن چیزی مزدوران
ترک چه عمارت عالم مخصوص است برومیان و خرابی جهان مقصور است بترکان و حق سبحانه
و تعالی چون ایجاد عالم ملک فرمود اول کافران غافل را آفرید و ایشان را عمرها
و قوت عظیم داد تا همچون مشاقان مزدور بیخبر در عمارت کردن عالم خاک کوشیدند
و بس شهرها و قلاع و قلل جبال و بقاع بر قمه تلال که معمور کردند تا همچنان بعد القرون
آن عمارتها انموذج آخر زمان شده باز تقدیر الهی چنان تدبیر فرمود که اندک اندک
آن عمارات بکلی خراب و یباب شود و مندرس گردد و گروه ترکان آفریدند تا بی محابا

و مشقت هر عمارتی که دیدند خراب کردند و منهدم گردانیدند و هنوز میکنند و همچنان
یوما بیوم تا قیامت خراب خواهند کردن و عاقبة الامر خرابی شهر قونیه هم در دست ظلمه
ترکان بی رحم خواهد بودن والحالة هذه آنچنان شد که فرموده بود حکایت همچنان
از کبار اصحاب اخیار منقولست که در زمان باجوخان شهر قونیه را لشکر عظیم محاصره
کرده بودند شهریان بجمعهم بحضرت مولانا التجا آورده استغاثت میخواستند و طلب
استعانت میکردند که هنگام مرحمت و دستگیریست حضرت مولانا فرمود که هیچ
مترسید که حق تعالی شما را بحضرت شیخ صلاح الدین بخشید و این شهر را تا قیام ساعت
و ساعت قیامت قتل و شمشیر مغول نخواهد بودن و هر که قصد قونیه کند از زخم ما
خلاص نیابد و چندانکه جسم مولانای بزرگ عظم الله ذکره درین خاک مدفونست این
ملک از جمیع آفات مصون و محصون است و این شهر را در عالم شهرتی عظیم خواهد بودن
و اعقاب ما در اینجا دایما سلامت باشند انشاء الله تعالی فصل این کلمه
چند برین ترتیب عبارت شیخ صلاح الدین نسبت قدس الله سره العزیز که روزی
فرمود بدانید و آگاه باشید که ولی خدا آکان رحمتست که همه خلق ذوق و رحمت و راحت
از وجود ظاهر او می برند و از نور او زنده میگردند و نور او کم نمی شود و هر کرا این صفت
نیست ولی خدا نیست سماع صاحب دل حضوریست که او را با حق است و کسی که کلام
حق شنود از حق آنرا چون تواند حلال یا حرام گفتن صفت ولی خدا آن باشد که سینه
او را بشکافند که الم نشرح لک صدرک و در سینه خود نظر میکند و دریایی از نور می
بیند و بدان دریا عشقبازی میکند و بعد از آن فرمود که عجب درین ولایت کسی باشد که
سخن ما را فهم کند حضرت مولانا فرمود که بلی شکستگان و درویشان باشند زیرا که

جلال و علم

هرچه فرمود از سر سرّ حال بود ابلهی را دران قبیل مدخل نبود والله اعلم ۵ همچنان منقولست که
روزی شیخ در حضرت مولانا با جماعت صوفیان از کرامات و سلوک بایزید و جنید رحمهما الله
شرح میکردند و بمدح شیوخ سلف مشغول گشته بودند ناگاه حضرت مولانا فرمود که چون وجود
مبارک شیخ صلاح الدین ما درین دور در میان ما حاضر است و بر سر ایشان ناظر علی الیقین
که نور جنید و بایزید با ماست و چیزی زیاده بیت چون هست صلاح دین درین جمع ۵
منصور و بایزید با ماست ۵ تمامت یاران سر نهادند و از سر نهاد شکرهای بی نهایت
کردند ۵ همچنان روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی در حضور مولانا و شیخ صلاح الدین
و کرام حاضر اللهم قدس سرهم این حدیث را بیان میکرد که قال النبی علیه الصلوة والسلام لا صلوة عظام
الا بالقراءة و قال لا صلوة الا بحضور القلب فرمود که قومی گمان بردند که چون حضور قلب
یافتند از صورت نماز مستغنی شدند و گفتند طلب الوسیلة بعد حصول المقصود قبیح زعم
ایشان خود راست گرفتیم که ایشان از احوال تمام روی نمود و ولایت و حضور دل با این همه
کمال ترک ظاهر نماز نقصان ایشان است این کمال حال که ترا حاصل شد رسول را صلی الله
علیه و سلم حاصل شد یا نشد اگر گویند نشد گردنش را بزنید و بکشیدش و اگر گویند آری
حاصل شده بود گوییم چرا متابعت نمی‌کنی چنین رسول کریم بشیر بی نظیر السراج المنیر را
فرمود که اگر اینجا ولیی از اولیای خدا باشد که ولایت او درست شده باشد بر تقدیری که و دیگرم
هیچ شبهت نمانده باشد و این فلان الدین که ظاهر نشده است ولایت او آن ولی
ترک ظاهر کند و این مواظبت نماید بر ظاهر من پی ردی این فلان الدین نکنم و بران سلام نکنم
بعد از آن روی بشیخ صلاح الدین کرده گفت چون میگویم شیخ صلاح الدین گفت
حکم تراست هرچه گویی ما را جواب نیست و جای نی ۵ همچنان از اصحاب عظام چنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین بغایتی متقی و متدین بود و محافظت دقایق ظاهر شرایع میکرد که
در بیان آمده که مگر در قلب ایام اربعین زمستان روز جمعه فرجی مبارکش را شسته بود و
بر بام انداخته از ناگاه صلای جمعه دادند و تن جامهاش یکبارگی بسان جدید قدید گشته
۴۷ بود و منجمد شده همچنان بر تن مبارک خود پوشیده بمسجد رفت جماعتی گفته باشند که بر جسم
مبارک شیخ مبادا سرما زیان کند فرمود که زیان جسم از زیان جان ترک
امرد جان آسان ترست بیت جان من طغرای باقی دارد اندر دست خویش ۵ این تنم امروز و
فردا نیست آن را مرده گیر ۵ همچنان حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره العزیز فرمود که
بدست خط مبارک خود همین کلمات را نوشته بود که برای عالی معلوم باشد که آنچه شیخ صلاح
الدین میفرمود که باران رحمت می‌آید جامها نمی‌کند لیکن دل و جان را پاک میکند لطیف
و منور و روشن میکند وقتی جماعتی آمده بودند باران می‌بارید قوی سخت و با قوت
هیچ سقف و دیوار حجاب نمی‌شد باران منور لطیف لطیف می‌آمد با خود میگفتم که
چند هزار دستارها و فضلها و فاضلان در عالم محروم افتاده‌اند تا بدانید که کار غایت
شما دارد و قبول شما هر که را قبول کردید فرمود که آن باران غیبی بود و باران رحمت که بر ازین رحمت
یاران معنی منصب و منزل می‌شود و همچنان انوار و امطار غیبی را چشمهای غیب
بین می‌بیند مثنوی هست آن باران از نی ابر سما ۵ هست ابری دیگر و دیگر سما ۵ غیب را ابری
و آبی دیگرست ۵ آسمانی و آفتابی دیگرست ۵ ناید آن الا که بر خاصان پدید ۵ باقیان
فی لبس من خلق جدید حکایت همچنان منقولست که چون دختر شیخ صلاح الدین هدیه
خاتون را رضی الله عنها میخواستند که بشوهر دهند و شیخ را از اسباب جهاز چنانکه رسم
است آنانکه بسیار هیچ نبود و آن دختر در حرم مولانا می‌بود و همچنان چون بر حد بلوغ

رسید و بزرگ شد حضرت سلطان ولد و چلبی حسام الدین سعی می نمودند که او را بحضرت سلطان
الکتاب استاد السلاطین ابن بواب ثانی مقله بن مقله مولانا نظام الدین خطاط دهند
و از قلت منال و جهاز در تردد مانده بودند باتفاق این قصه را بحضرت مولانا عرضه
داشتند فرمود که استاد خاتون را از سرای گرجی خاتون آواز دادند و خدمت استاد خاتون
زنی بود دولتیه و عالمه و استاد و معلم دختران سلاطین فرمود که بخدمت فرزندم گرجی خاتون
رو و سلام ما را برسان و کیفیت احوال صبیه خاتون را باز گو تا معاونت نموده از خواتین امرا
و دختران خود جهاز او را راست کنند و هر یکی هدیه خاتون را هدیه ارزانی فرمایند تا بجناب
شیخ صلاح الدین بخصیص باید و همت آن سلطان شامل حالات دین و دنیاوی و جهانی
ایشان باشد همانا که استاد خاتون زنبیلی بر گردن بسته شیئا لله کنان بسرای پادشاه دوید
و سلام خداوندگار را رسانیده حکایات عرضه داشت خواتین کرام بجمعهم اکرام نموده سر
نهادند و بر آن التفات مستبشر عظیم شدند و شکرهای بسیار کردند که حضرت خداوندگار
عنایت فرموده بخیرات و خدمات ایشان اشارت فرموده و از غیب دادی الجلال ملکه
جهان گرجی خاتون بخزینه دار خود امر کرد تا دو سه پاره تخته جامها آورده پنج پنج پاره از
هر نوعی پوشیدنی است گرد و قریب بیست عدد گوشوارهای مرصع و بیست عدد انگشتریهای
قیمتی و طوقها و کلاه بند و کلاه زرین و متاع نفیسه دست برنجن مکلل و غیرها جمع کردند
و از قالیچها و پردها و قالیچهای نازنین گرجی و شیرازی و آقسرایی پیش آوردند و همچنان جنیب
و تبع قازغان و کاسهای مسین و چینی و هاون و شمعدانها و آلات مطبخ علی التمام که هر
یکی بقدر بزرگی خود آورده بود چنانکه عادت کرام کریم است بخدمت استاد خاتون تفصیل
سپردند تا دختران سلطان باز کرده بمدرسه مولانا آوردند و این حکایت چنان روایت

کردند

مجمع ۳

کردند که قریب هشتاد هزار درم سلطانی تمام از رخت آن بود والباقی علی هذا القیاس حضرت
مولانا بشاشت عظیم نموده شیخ صلاح الدین بغایت خاطر عاطر خوش شد و در حق ایشان
دعوات مستجابه کرد حضرت مولانا فرمود تا جهاز را مضاعف کرده نیمی بخدمت فاطمه خاتون
والده چلبی عارف دادند و نیمی را بهدیه خاتون بخشیده جهاز مقبل راست کردند و بخدمت
مولانا نظام الدین خطاط عقد کردند و آن روز عروسی عظیم بنیاد کرده حق را پسندیدند
و عظمت آن عروسی را سالهای بسیار اهالی قونیه هنوز میگفتند و این غزل آن روز فرموده بود

غزل

مبارک باد بر ما این عروسی ۸ خجسته باد ما را این عروسی ۸ چو شیر و چون شکر بادا همیشه
چو صهبا و چو حلوا این عروسی ۸ هم از برگ و هم از میوه ممتع ۸ مثال نخل خرما این عروسی ۸
چو حوران بهشتی باد خندان ۸ ابد امروز و فردا این عروسی ۸ نشان رحمت و توقیع دولت ۸
هم اینجا و هم آنجا این عروسی ۸ بخوبی نام نکو رویی نکو فال ۸ چو ماه و چرخ خضرا این عروسی ۸ خمش
کردم که در گفتن نگنجد ۸ که برشسته است جان با این عروسی ۸ همچنان جبار اصحاب و کبار احباب جان
روایت کردند که حضرت شیخ صلاح الدین مدت ده سال تمام در صحبت مولانا ملازمت و خدمت
نموده خلیفه دستینه و دیار امین ایشان بود همانا که چون مدت ایام عمرش باخر رسید و زمان
صحبت بنهایت انجامید از قضا مزاج مبارکش منحرف شد و بر جسم لطیفش ضعفی مستولی گشته
چندانکه میرفت بیشتر میشد و پیوسته حضرت خداوندگار بعیادتش میکرد و بر سر بالین
مبارکش نشسته کلمات غریب و اسرار عجیب با وی میفرمود روزی شیخ از سر نیاز و به نیاز
فرمود که تا حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم هم جد من باشد من از عالم بیرون نروم حضرت
خداوندگار التزام نمود که من حضرت او را راضی کنم و شفیع شوم تو از آن مراد برآمد باش
و غم مخور بعد از آن التماس نمود که مرا دستوری دهی تا نقل کنم بشادی تمام همانا که طمع او را اجابت

خورده

فصل ۵

کرده سه روز بعیادت شیخ رفتی بدست خط مبارک خود این چند کلمه را نوشته ارسال فرمود که یاد میکنم خداوند دل خداوند اهل دل قطب الکونین صلاح الدین را شکایت میفرمود از آن ماده که در ناخنهای مبارکش متمکن شده بوده است چندین کاه عفاه الله تعالی ففی معافاته معافاة المؤمنین اجمع واحد کالالف ان امر عنی رباعی ای سرو روان باد خزانت مرساد ای چشم جهان چشم بدانت مرساد ای آنکه تو جان آسمانی و زمین جز رحمت و جز راحت جانت مرساد نظم خبرت بانک ممرضی قد مرضنا اشتاقا کلنا لک ولو عند عوضنا انا لک آمل ان یکون المرضی برد او سلاما و نعیما و رضا شعر رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما چشم بد دور از تو ای تو دیده بینای ما صحت تو صحت جان جهانست ای قمر صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما عافیت بادا تنت را ای تن تو جان صفت کم مبادا سایه لطف تو ای بالای ما گلشن رخسار تو سرسبز بادا تا ابد کان چراگاه دلست و سبزه صحرای ما رنج تو بر جان ما بادا مبادا بر تنت تا بود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما همچنان حضرت شیخ را معلوم شد که هنگام رحلت است بنقضای تمام و رغبت کلی و توجه خلیلانه از عالم اشباح بلامکان ارواح سفر کرد و بمقصود جانی و مطلوب نهانی وصول یافت فروح و ریحان و جنت نعیم تا حالت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون همانا که حضرت مولانا بیامد و سر مبارک را باز کرده نعرها زد و شورها بکرد و فرمود بشارتها و نقاره زنان آوردند و از نفیر خلقان قیامت برخاسته بود و هشت جوق گویندگان در پیش جنازه میرفتند و جنازه شیخ را اصحاب کرام گرفته بودند و حضرت خداوندگار تا تربت حضرت بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان میرفت و چندانی چاوشها در پیش جنازه با دف و نای میگفتند و نقاره زنان

دادند تا آن گفتی در جوار مقدس سلطان العلما مولانا بهاء ولد بعظمت تمام دفن فرمودند قدس الله سرهم و افاض علینا برهم و ذلک فی غره شهر المحرم المکرم سنه سبع و خمسین و ستمائه هجریه و همچنان در شب عرس چندین غزلیات و مرثیها که فرموده از آن مجموع یکی اینست شعر ای زهجران و فراقت آسمان بگریسته دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته چون بعالم نیست یک کس مر مکانت را عوض در عزای تو مکان و لامکان بگریسته جبرئیل و قدسیان را بال و پر ازرق شده انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته ای صلاح الدین برفتی ای همای گرم رو هم کسان باید که دائم بر کسان بگریسته همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بنور دیده خود سلطان ولد جهت فاطمه خاتون والده حضرت چلبی عارف مکتوبی نوشته و صیت فرمود تا جانب عزیز او را محترم دارد و رعایت بی نهایت فرماید و ترتیب آن ترکیب اینست وصیت میکنم جهت رعایت شاه زاده ما و روشنائی دل و دیده ما و همه عالم که امروز در حباله و حواله آن فرزند است که او را بجهت امتحان عظیم امانت سپرده شد توقع آنست که آتش در بنیاد عذرها زند و یکدم و یکنفس بقصد و نه بسهو جرکتی نکند و وظیفه وافقی را اگر واند که در خاطر ایشان بگذرد و تشویش و مجفای و ملالت در آید خود ایشان هیچ نگویند از پاک گوهری خود و عنصر شاه زادگی و صبر مروت که پیشه کرده اند بحد بطالت ... دبنه بود آب در باش تا سینه بود اما خود از صد و ازشهاد و مشهود ارواح آلهی که مراقب ذریات و طیبات ایشانست که الحق هیچ ذره از ایشان پنهان نیست الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله و از هر پسید وعلی بدعا و یر نور از آن خود و از آن همه قبیله خاطر ایشان را عزیز دارد و هر روز و هر شب احوال دل و شب که بحضرت آید در صید کردن دام دل و جان و پنداره که شکار صید شده است نخواهم صید جسته که آن مذهب ظاهر بینان است که

یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا که ایشان نه ازان عنصراند که کعبه شوند تصرف عنایت ازلی
ازان وافرتر است که درود یوار ایشان منور و معطر باشد که والتین والزیتون وطور سینین
که قسم بجاداتیست که روزی قدم ایشان بدانجا رسیده است تا مرتبه یا علی لورایت کبدی
ینجر علی الارض اتش تضج به قال لا استطیع الجواب یا رسول الله اجعل جفن عینی ماذ
وحشو فوادی مثواه واغرنفسی فیه من المجرمین المقصرین فقال النبی صلی الله علیه وسلم فاطمة
بضعة منی اولادنا اکبادنا یمشی علی الارض آزار آن ارواح پاک آزار نبست صد ونه هزار
نی بیت بخاستن از جان جهان شکل نیست ٭ شکل سرکوی تو برخاستن نیست بیت
ماذا الفراق فراق لواعق الکمد ٭ هذا الفراق فراق الروح للجسد بیت من خود دانم کز تو خطا
ناید ٭ لیکن دل عاشقان بد اندیش بود ٭ واین وصیت المکتوم دارد و محفوظ دارد با هیچ کس
نگوید والله اعلم ٥ همچنان یاران محرم رحمهم الله جان روایت کردند که درمیان حضرت سلطان ولد
وحضرت کراخاتون اندک انفعال خاطر شده بود چنانکه حضرت مولانا مرحمت فرموده در تمهید
عذر کرا کا رضی الله عنهما این مکتوب است که بخط مبارک خود نوشته بدست جمال الدین مجری
ارسال فرمود بیت زوجی بری وحیک مرفوع و مفصل ٭ فکل عادضة تؤذیک یؤذینی ٭ خدا
جل جلاله بگواهی میآرم و سوگند میخورم بذات پاک قدیم حق تعالی که بهر خاطر آن فرزند
مخلص از ان خسته شوده چندان غم شما غم ماست و اندیشه شما اندیشه ما وحقوق احسانها
وخداوندیهای سلطان المشایخ مشرق انوار الحقایق صلاح الحق والدین قدس الله روحه بر گردن
این داعی وامیست که اگر بهیچ شکری و بهیچ خدمتی نتوان گزاردن که او آنهم عزیزه حق تعالی
تواند خواست توقع من از آن فرزند آنست که این پدر هیچ تشویش ندارد از هر کردن گشته
دارم در یاری بندگان ایشان الله تقصیر نکنم اگر فرزند عزیز بهاء الدین در آزار شما کوشد

برکنند تا من

حقا ثم حقا دل از وی برکنم و سلام او را جواب نگویم و بجنازه من نیاید نخواهم و همچنین غیر او
هر که باشد اما خواهم که هیچ غم نخوری و غمگین نباشی که حق جل جلاله در یاری شماست و
بندگان خدا در یاری شما اند هر که در حق شما نقصان گوید در یا بدهان سگ نیالاید و تنگ
شکر بجهت مگس بی قیمت نشود و یقین دارم که اگر صد هزار سوگند بخورند که ما مظلومیم
من ایشان را ظالم دانم که در حق شما محب و دعاگوی باشند ایشان را مظلوم ندانم سوگند
و عذر قبول نکنم والله و بالله و تالله هیچ عذری و غدری و سوگندی و مکری و گریه
از بدگوی شما قبول نکنم مظلوم شما یید تا آنکه شما را حرمت دارند خدا را بود و خداوندزاده
خوانند پیش رو و پس پشت بی نفاقی و عیب بر خود نهند که مجرم ماییم با آنکه ظالم باشند
و شما مظلوم زیرا حق شما و حق آن سلطان صد چندانست که ایشان کنند والله که چنین
است بالله که چنین است تالله که چنین است من اگر در روی جماعتی بسبب نازکی خویش
زهر خنده کنم حق تعالی آن روشنایی داده است بجد الله که بدل راست نباشم بدل را
نا خوش تا آنکه مگر ایشان بدل و جان و آشکارا با حق و بندگان حق راست نشوند و مکر را
در آب سیاه نیندازند و کار بازگونه ننمایند و خاک پای و غلام بندگان حق نشوند پیش
رو و پس پشت اعتقاد این پدر اینست که برین میرم و برین در گور روم ان شاء الله
الله الله این پدر هیچ پنهان ندارد و احوال را یک یک بمن بگویید تا بقدر امکان
بیاری خدا معاونت کنم شما هیکل امان حقیقید در عالم از ثمره آن سلطان که برکت شما
روح پاک او در آن عالم صد هزار عنایت میکند بسبب شما از اهل زمین هرگز خالی مباد آثار
شما و نسل شما منقطع مباد تا روز قیامت رنجور و غمگین مباد دل شما و دل فرزندان شما آمین
رب العالمین ٭ نوا وصلاح دین بر اکنخته باد ٭ در دیده جان عاشقان بخته باد

هر جان که لطف گشت از لطف گذشت ٭ با خاک صلاح دین در آمیخته بود ٭ همچنان روزی
حضرت خداوندگار در سماع بود و ذوقهای عظیم میراند و حضرت شیخ صلاح الدین در کنجی ایستاده
بود آنگاه مولانا این غزل را فرمود شعر نیست در آخر زمان فریاد رس ٭ جز صلاح الدین
صلاح الدین و بس ٭ کز زمین برداد داشته ٭ دم فرو کش تا نداند هیچکس ٭ سینهٔ عاشق
یکی آیینه خوش ٭ جانها بر آب او خاشاک و خس ٭ چون به پیش بردی او ماه دم مزن ٭ کاندر آینه
زیان باشد نفس ٭ از دل عاشق برآید آفتاب ٭ نور گیرد عالمی از پیش و پس ٭ همچنان چندین
غزلیات غرا که بشاه چیت نام مبارک شیخ رضی الله عنه مجلی فرموده است و در
دواوین مثبت گشته بسیار است والله اعلم بالصواب

فصل ششم در ذکر مناقب حضرت بایزید الوقت جنید الزمان

خزاین العرش امین کنوز الفرش ولی الله فی الارض العالم بالسنن والفروض شافع المحبین یوم
العرض حسام الحق والدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک المنتسب الی الشیخ المکرم ابا
قال اخیت کرد یا و اصحبت ... رضی الله عنه و عن سلفه خیر السلف و نعم الخلف
شعر کل ... حسنه من جاله ٭ ... بل حسن کل ... ٭ یاران کرام کتابی که مجموع
جرم نیکنامی ... رحمهم الله روایت چنان کرده اند که چون شیخ مشایخ العالم کامل الکمال
فخار جال صلاح الحق والدین قدس الله سره از عالم انتقال کرد و رحلت نمود بعد از آن
حضرت مولانا ولایت و خلافت بحضرت چلبی حسام الدین منتقل شد و بعد از آن حضرت
مولانا عشقبازی با او میکرد و او را بدل جان بدل کمال جان شیخ می دید و مسلسل تمام
بی انقطاع و انفصال تکامل مصاحبت میکردند و یعلم ما جری بینهما الا الله تعالی
همچنان حضرت سبب نظم کلام مولانا سراج الدین مثنوی خوان تواتر کرده که حضرت چلبی حسام

الدین در عالم کودکی که مراهق شده بود بغایت صاحب جمال یوسف زمان خود بود همانا
که از پدر عزیز خود یتیم مانده در یتیم شد تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را
پیش خود دعوت کردند و تکفل و دلبستگی عظیم نمودند چه تمامت اخیان معتبر ممالک
روم تربیت آبا و اجداد او بودند و فقاع از ایشان می کشودند همچنان علاحده صحبت
هر یکی از اباء معان نظر و ادراک فکر دریافته با جمیع لالایان و جوانان خود راست بحضرت
مولانا آمده سر نهادند و در آن آستان آستان آشیان گرفته فرو کشیدند و خدمت آنحضرت
را اختیار کرده خدمتکاران و جوانان خود را دستوری داد تا هر یکی بکسب خود مشغول
شوند و از حاصل املاک و اسباب و مال ... کرد اند و گویند هرچه داشت تمامه
جل او و خرد مجموع را بدفعات صدیق وار ایثار آنحضرت کرده ... در باخت لاجرم در
باخت و جان ... که ... جانبها حیدری که لالایان ... زدند که اصل اسباب
و املاک شیخ تمامی فرمود که اثاث خانه را بفروشید بعد از چند روز گفت که بغیر از ما
هیچ ... مانده نفرمود که الحمد لله رب العالمین که متابعت ظاهر رسول الله صلی الله علیه و سلم
میسر شد شما را نیز حسبة لله و طلبا لمرضاته بعشق مولانا آزاد کردم همگان در پی
کار خود روید بعد از آن ... آنحضرت گشته هرچه از عالم غیب حاصل میشد حضرت
مولانا همه را بحضرت چلبی حسام الدین فرستادی و او را مقدم اصحاب و سر لشکر جنود الله
گردانیده حاکم ضبط النفوس اصحاب کرد همانا که او نیز صاحب املاک و ثروت و بقاع و
ضیاع شده تا بفضل آنحضرت در اهتمام اصحاب کرام ... کشید و محصولات اوقاف را بار با
استحقاق علی التمام و الکمال میرسانید و باتفاق اصحاب جانان مقبول است که از آن مجموع
شربتی آب ... چشید و حبه تصرف نمی کرد ... برکت آن مردی و مردی عجب بکمال

معرکهٔ میدان

عاقبة للطالب ظاهراً و باطناً در متابعت شریعت نبوی و سلوک طریقت مثنوی و ادراک حقیقت
مصطفوی و رعایت عشق مولوی کامل و مکمل گشته چندان از حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی و شیخ صلاح الدین عنایتها یافت که در دفاتر نگنجد الحکایت راوی خبر صاحب
السیر والسیر سید اصحاب نظر مولانا سراج الدین مثنوی خوان تربه چنان حکایت کرد که سبب
تألیف کتاب مثنوی که کشاف اسرار قرآن است آن بود که روزی حضرت خلیفة الدین
خلیفة والسالک فی طریقة حقیقة حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز بر بعضی یاران
اطلاع یافت که برغبت تمام و عشق عظیم الهی نامهٔ حکیم سنایی و منطق الطیر فرید الدین
عطار و مصیبت نامهٔ او را بجد مطالعه میکنند و از آن اسرار متلذذ می شوند و از آن
شیوه معانی غریب ایشانرا عجب مینمود همانا که طالب فرصت حال گشته کر الوحی
تمر مر السحاب شبی حضرت مولانا را خلوت یافت سر نهاد و گفت که دواوین غزلیات
بسیار شد و انوار آن اسرار لطرق الی [illegible] المشرق و المغرب فرا گرفت
و لله الحمد سخنان تمامت سخن گویان از عظمت آن کلام فرو ماندند اگر چنانکه بطرز الهی نامهٔ
حکیم او یا بوزن منطق الطیر کتابی باشد تا در جهان علامت عاشقان یادگار باشد و یادگار
بماند و مونس جان عاشقان دردمندان گردد بغایت مرحمت و عنایت خواهد بود
و این بنده میخواهد که یاران وجیه من جمیع الوجوه توجه کلی بوجه کریم شما کنند و بچیزی
دیگر مشغول نشوند باقی بعنایت و کفایت خداوندگار [illegible] است فی الحال از سر
دستار مبارک خود جزوی که شارح اسرار کلیات و جزویات بود بدست چلبی حسام
الدین داد و در آنجا هژده بیت از اول مثنوی که ۞ بشنو از نی چون حکایت
میکند ۞ از جداییها شکایت میکند ۞ تا آنجا که ۞ در نیابد حال پخته هیچ خام ۞

حضرت مولانا

پس سخن کوتاه باید والسلام ۞ نوشته بود و در بحر رمل مسدس محذوف مقصور کرده چنانکه
تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۞ چون ظلماتست علم آب حیات ۞ بعد از آن حضرت
مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر مبارک شما این داعیه سر زند و طبیعت تقاضا کند از
عالم غیب عالم الغیب والشهاده هو الرحمن الرحیم در دلم این معانی را القا کرده بود که
این نوع کتابی منظوم گفته آید و درر معانی غرا در آنجا سفته شود اکنون بیا در اوج هوای
همای همت خود پرواز کرده پر باز کن و بسوی معراج حقایق در عین متابعت محمدی آهنگی
بنما [illegible] سبب آن آهنگ پیش آهنگ باطن قاطع را در اهتزاز آید و بنظم کلمات
[illegible] شروع نماید چنانکه در مجلد چهارم این اشارت عیان فرموده مثنوی ای ضیاء الحق
حسام الدین تویی ۞ که گذشت از مه بنورت مثنوی ۞ همت عالی تو ای مرتجا ۞ میکشد
این را خدا داند کجا ۞ گردن این مثنوی را بسته ۞ میکشی آن سوی که دانسته ۞
مثنوی پویان کشنده ناپدید ۞ ناپدید از جاهلی کش نیست دید ۞ مثنوی را چون تو مبدأ
بوده ۞ گر فزون گردد تواش افزوده ۞ چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ۞ میدهد
حق آرزوی متقین ۞ و همچنان در هر مجلدی زین قبیل ابیاتی چون سلسبیل سبیل اهل
سبیل کرده در اثبات ثبات این طلب بنده نوازیها فرموده و در مجلد ششم گفته ۞
ای حیات دل حسام الدین بسی ۞ میل میجوشد بقسم سادسی ۞ گشت از جذب چو تو علامه ۞
در جهان گردان حسامی نامه ۞ پیشکش میکنم [illegible] ۞ در تمام مثنوی قسم ششم ۞
همچنان حضرت خداوندگار از جاذبه آن سلطان [illegible] شور و بیقراری از سر گرفته در حالت
سماع و حمام و قعود و قیام و نهوض و آرام با نشاط مثنویات را مدد نمودن گرفت
همچنان اتفاق افتادی که از اول شب تا مطلع الفجر متوالی املا میکرد و حضرت چلبی حسام

الدین بسرعت تمام می نوشت و مجموع نوشته را بآواز خوب بلند باز بر حضرت مولانا میخواند
و چون مجلد اول باتمام رسید حضرت چلبی بتلاوت ابیات و تصحیح الفاظ و قیود مشغول گشته
مکرر میخواند از ناگاه حرم چلبی وفات یافته فترتی در میانه واقع شد و از آن سبب از طلب
قوت جان و قوت روان تکاسل نمود و در باطن مبارکش در هر لحظه حالتی و حیرتی نو
ظاهر می شد که با چیزی دیگر نمی توانست پرداختن و همچنان حضرت مولانا چندانی
بتواجد و حالات و بیان حقایق و کشف دقایق مستغرق گشته بود که بحضرت چلبی
هیچ نمی فرمود تا برین قصه دو سال بگذشت و حضرت چلبی تزویج نو رغبت نموده
بود و مشغول گشته از ناگاه طفل جان را که از لبن یافت و دل چو جنین راه مشتاق شیر شیران خدا
دیده و دم بدم افغان و خروش دل بگوش هوش او رسیدن گرفت و میگفت بیت طفل
جان از شیر ده ما را زگریه‌ش اذان ✿ ای تو کرده چاره هر دم صد چو من بیچاره را ✿
و مناجات بر خاست و بحضرت مولانا آمده و سجده عبودیت باقامت رسانیده با ایقان درست
و اتقان عظیم و ابتهال عاجزانه نیاز مند گشته و فاصیل ستونو بقایای کتاب مثنوی را از
ضمیر منیر و خاطر عاطر شیخ اعظم اسند کرده ترجمان زبان و تصدیع بیان گشته و عار کرد
گرفت تا انکه حضرت مولانا بموجب و اما احسان بالتمام از عمیم رحمت خود در بسط
بساط موائد فوائد معانی شروع فرموده این کلمات را که دیباچه مجلد دوم است املا کرد
برین ترتیب که بیان سبب تاخیر افتادن انشاء این نیمه دوم از کتاب مثنوی نفع الله
به قلوب العارفین و بیان شروع بعد از فترت و شروع وحی بر آدم بعد از فتور و انقطاع
وحی بسبب لت ادو سبب فتوده هر صاحب حالتی و سبب ... ال فتور بشرح صدور والله اعلم
و باز در آخر حالی دیباچه دوم را نوعی دیگر فرموده تا که اکنون می نویسند و در تاریخ سنه اثنین و ستین

وشصت و دو بنظم کتاب سرآغاز کرد و گفت ✿ مدتی این مثنوی تاخیر شد ✿ مهلتی بایست
تا خون شیر شد ✿ تا نزاید بخت تو فرزند نو ✿ خون نگردد شیر شیرین خوش شنو ✿ چون ضیاء
الحق حسام الدین عنان ✿ باز گردانید ز اوج آسمان ✿ چون بمعراج حقایق رفته بود ✿ بی بهارش
غنچها ناکفته بود ✿ چون ز ساحل سوی دریا باز گشت ✿ چنگ شعر مثنوی با ساز گشت ✿
مثنوی که صیقل ارواح بود ✿ بازگشتش روز استفتاح بود ✿ مطلع تاریخ این سودا و سود
سال اندر ششصد و شصت و دو بود ✿ بلبلی زانجا برفت و باز گشت ✿ بهر صید این معانی باز
گشت ✿ ساعد شه مسکن این باز باد ✿ تا ابد بر خلق این در باز باد ✿ آمین یا رب العالمین
و همچنان تا آخر کتاب اصلا دیگر توقفی نرفت پیوسته متعاقب میفرمود و حضرت چلبی می نوشت
و نوشته را بکرات میخواند تا بنهایت انجامید ✿ همچنان هم خدمت مولانا سراج الدین
مثنوی خوان روایت کرد که روزی حضرت چلبی حسام الدین پیش حضرت مولانا سر نهاد و
گفت وقتی که اصحاب مثنوی خداوندگار را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق می
شوند می بینم که جماعتی غیبیان بکف دورباشها و شمشیرها گرفته حاضر می شوند و هر که
این سخن را از سر اخلاص اصغا نمی کند و بصدق روان مستمع نمی شود بیخ ایمان و شاخهای
دین او را می برند و کشان کشان بقعر سقر می برند فرمود همچنانست که دیدی و این
معنی در مجلد چهارم بیان فرموده و عاقبت حال منکران ابراز نمود و گفت ✿ دشمن این
حرف این دم در نظر ✿ شد ممثل سرنگون اندر سقر ✿ ای ضیاء الحق تو دیدی حال او ✿
حق نمودت پاسخ افعال او ✿ همچنان محروس معین دید که یکی ار گرفته و سرنگون در
سقر بر تاو کردند ✿ همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس الله سره المؤید چنان
روایت کرد که روزی با جمعی اصحاب بباغ چلبی رفته بودم دیدم که حضرت چلبی همچنان

عرفی مشغول شده بود و بخلق حکایت باغ و بوستان میکرد و من همه را از دهان مبارک او
معانی و اسرار می شنودم و آن قوت را می ستودم و از آن ذوق حال بحال میگشتم و تبدیل
می شدم و دران حالت حیرت می نمودم و معنی آن ابیات را که حضرت والدم در مثنوی فرموده
بر من تجلی میکرد ه هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق ه از دهانش میجهد در کوی عشق ه گر بگوید
فقه فقر آید همه ه بوی فقر آید از آن خوش دمدمه ه ور بگوید کفر دارد بوی دین ه آید از
گفت شکش بوی یقین ه همچنان از کرام اصحاب عظام منقولست که چون حضرت مولانا
از جهان ممات بعالم حیات رحلت میفرمود و استعداد رجوع کرده بود و عزیمت را احیا
گشته اکابر زمان و شیوخ مکان باتفاق از حضرت مولانا سوال کردند که بعد از شما خلافت
اصحاب که منصوب باشد کرا نصب کنند و قایم مقام که خواهد بودن فرمود که حضرت چلبی
حسام الدین ما خلیفه باشد تا چندی که سه بار مکرر پرسیدند همان جواب داد و چون حضرت
مولانا بجوار رحمت ملیک مقتدر مکین فرمود خدمت چلبی حسام الدین بر تخت شیخی نشست مقدار
ده سال تمام خلافت راند و خدمات کرد و در رعایت شرایط تقوی و دیانت و حفظ وقار
و صیانت کوی از کره بیان می بود بیت او لغش خواهد ز یاران پاکتر ه وز فرشته در روش دراکتر
و در حیات قایق ارکان شریعت و متابعت طریقت حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم جدی عظیم
می نمود و اوقات در جان مستی بگفت بیت کز شکستی دل درها باز ه قفل جهان را همه
بگشادمی ه و تا چندی متفق بود که چون بزیارت تربه شیخ اکبری جهت تجدید وضو آب را
از شهر با هم آوردندی و از آن آب وضو ساختی و از آنجا خوردی و پرهیز کردی از آن آبی که بتربیم وقف
تربه خریده اند و از آنجا نخوردی و وضو نساختی و گویند که اوقاف تربه مبارک از زمان بس بسیار
بود و همه معمور و موفور و جمیع محصولات اوقاف را باصحاب کرام بکلی مستغرق کرده بود

که هر یکی حصه خود را تصرف می نمود و پیوسته دل و دست خود را از آنها نگاه میداشت و مجرد
می شد و میگفت بیت زان دست مسیح آمد داروی جهانی ه کو دست نگه داشت ز هر کاسه
سکبان حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان چلبی بباغ چلبی تشریف داده بود
و تشریف عظیم میفرمود که یاران کرام را اشتهای عسل شد بی آنکه اعلام کنند حضرت چلبی
باغبان خود را اشارت کرد که از فلان گندو عسل نو بیرون کن و بیار همانا که سر گندو را گشود
چند کوماج عسل سپید پیش آورد فرمود که دیگر بیار از همان گندو پنج و شش دیگر بیاورد
فرمود که دیگر بیار باغبان گفت چه دست چلبی فرمود که از دریای بیحد است برای حضرت
خداوندگار نزاده ام چه اگر تا قیامت بیاوری که تمام نخواهد شدن همچنان تا هفده کوماج
عسل مصفی می آورد و هنوز گندو مالامال بود فرمود که این همه برکت قدم حضرت مولانا
بهاء الدین است و قریب دویست یار خوردند و بردند و هنوز بیشتر بود چون یاران
برخاستند آن گندو را بحضرت لد بخشیده بخانه با هم بردند و مدتی از آن گندو عسلها
بسیار حاصل شد و چندین ایام تمتع میکردند و هر رنجوری که از آن عسل شربت
می ساختند شفاء عاجل فیه شفاء للناس متواصل میگشت ه همچنان یاران عظام
اسکنهم الله دار السلام چنان روایت کردند که مدتی در شهر قونیه قحط آب شده بود و هرگز
باران نباریدی و آبها در مغاکها غایب شده تمامت اهالی شهر از علما و شیوخ و امرا باستسقا
بیرون رفته قربانها کردند و دعاها نمودند اصلا در محل قبول نیفتاده و بهدف اجابت
مقرون نگشت و گرمای آفتاب که نموذج جحیم است جهان را می سوزانید و نباتات
بکلی خشک شدند جماعتی که روشن دلان آن عهد بودند مصلحت چنان دیدند که بحضرت
چلبی حسام الدین بروند و از نفس نفیس مسیح آسای او دعا التماس کنند تا مگر مقبول حضرت

گشت حق تعالی بارانی بدهد بجمعهم بحضرت چلبی آمده اضطرار عظیم نمودند و اضطرابی بسیار آوردند
فرمود که شما بکار خود روید من از حضرت سلطان خود درخواست کنم تا خواست شما میسر
شود برخاست و با اصحاب بزیارت تربهٔ مستطاب آمد و پس از نماز با نیاز از سر اخلاص
نه مجاز بگذارد و سر مبارک خود را باز کرده طلب باران کرد و یاران از دیدگان قطرات عبرات
باران کرده آمین میگفتند و فریادها میکردند در حال ابرهای تند و غلیظ متراکم گشته
بر روی هوا ظاهر شدند و باران عظیم باریدن گرفت مثنوی درمیان این مناجات ابر
خوش ۵ همچو اشک از مشک باریدن گرفت ۵ در کوه و در غارها (بیشها و مغاکها) مسکن گرفت ۵
و چندانی بارید که همگان عاجز گشتند و تمامت شهریان از نو بنده و مرید شدند و اعتقاد
ایشان یکی در هزار شد و آنان که از نصاب معنی بی نصیب بودند در جهان بی ایمانشان
غیر از انکار و بدبختی و کوری و کوژی نبود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
مثنوی آنچه داغ اوست مهر او کرده است ۵ چاره بروی نیارد برد دست ۵ ذره
ذره گر شود مفتاحها ۵ این گشایش نیست جز از کبریا ۵ و همچنان هفت روز تمام
مرة بعد اخری می بارید و می گشود تا تمامت صحاری و براری و باغها سیراب گشتند
و سیلاب از حد گذشت خلایق شهر فریادکنان و امان جویان بحضرت چلبی باز آمدند
و بسی تضرع نمودند و گفتند مثنوی ای که چون تو در زمانه نیست کس ۵ الله الله خلق را
فریادرس ۵ حضرت چلبی فرمود که شما نمی خواهید ما را ببر آب فریاب بگوییم تا آب را
بطرف دیگر گشاید همان بود که ابرها متفرق گشته عالم گریان خندان شد و از
گلستان انواع گلستان دمیدن گرفت و الوان حبوبات بی نهایت شد و آن سال
بغایت ارزانی عظیم بود و نعمت فراوان گشت ۵ همچنان کرام اصحاب چنان روایت

کردند که پیوسته حضرت مولانا را عادت چنان بود که هرچه از عالم غیب از امرا و ملوک و
اکابر و مریدان مشمول از اسباب و اموال نیازی فرستادندی همان ساعت بحضرت چلبی
فرستادی و ایشان تصرف و تعریف امور را بدست او باز داده بود مگر روزی امیر تاج
الدین معتز رحمه الله مبلغ هفت هزار درم سلطانی فرستاده بود از آنقدر تا یاران تجغره
سازند و از دعای خیر او را فراموش نکنند و در مکتوب قید کرده بود که وجه حلال است و از
مال جزیه است تا حضرت مولانا بمحل ارتضا قبول فرمایند و رد نکنند فرمود که همه را بر
گیرند و بنزد چلبی برند حضرت سلطان ولد فرموده باشد که در خانه ما هیچ نیست و
وجه اخراجات نداریم هر فتوحی که می آید حضرت خداوندگار بخدمت چلبی میفرستند
بس ما چه کنیم فرمود که بهاء الدین والله و بالله و تالله که اگر صد هزار زاهد کامل متقی را
حالت مخمصه واقع شود و بیم هلاکت بود و مرا یک نانی باشد آنرا هم بحضرت چلبی
بفرستم تا آن همه کار او در اسباب مستوفا مهیا باشد و بکسی دیگر مواسا نکنم از آنکه او مرد
خداست و همه کار او از برای خداست همانا که مال و عقار عالم ملک اوست و تصرف آن
بوی حلال است و دیگران را حرام زیرا که ایشان آن ندارند و او را اسباب و نیاز زیان نمی
کند که نعم المال الصالح للرجل الصالح بیچارگان را وبال است و او را پر و بال است چلوا را
طبیب را زیان ندارد اما رنجور را زیان دارد مثنوی گر ولی زهری خورد نوشی شود
ور خورد طالب سیه هوشی شود ۵ کاملی گر خاک گیرد زر شود ۵ ناقص ار زر برد خاکستر
شود ۵ همچنان حضرت چلبی هزار درم بخدمت سلطان ولد فرستاد و هزار درم بکراخاتون و پانصد
درم بچلبی امیر عالم داد و جمیع اصحاب را علاحده علی الانفراد حصه فرستاد و غصه گوشگان
را خورده باقی را هم بخورد یاران داد ۵ همچنان خدمت ملک الاخوان سراج الدین مثنوی خوان

رحمه الله چنان روایت کرد که حضرت چلبی را عجب حالتی بود و عجایب عادتی داشت
که پیش مردم بیگانه جماعتی را که بفسق ظاهر و تهتک و فجور منسوب بودندی مدح عظیم
میکرد و میگفت این جماعت از اهل الله اند و شرفا اند و بتقوی و دین داری مشهور و طایفه را که
بزهد و صلاح و رعایت ظاهر مشهور بودندی میگوید که این جماعت فاسقانند و ننگ
مردم نیستند یارانرا درین مغالطه حیرت می افزود اصحاب بزرگ این معنی را از حضرت مولانا
سوال کردند که چلبی چنین میگوید فرمود که حق آنست که چلبی میفرماید چه طایفه که فساق
را که هردم مدح میکند آنست که در صورت ظاهر فاسق و بی ادب اند اما در باطن طاهر
و مودب اند و آنجماعت زاهدانرا که قدح میکند از آنست که باطن ایشان منافق و فاسق
است و حق تعالی را نظر عنایت بر باطن بندگان است نه بر ظاهر ایشان که
ان الله لا ینظر الی لباس الصوف و لا الی حفظ الحروف و لکن ینظر الی قلب عطوف
للصمد الرؤف و همچنان تاویل دوم آنست که در آدمی غیر از اعمال ظاهر و تقوی ظاهر عملی و
تقوی مخفی هست که آن حسن جوهر اوست که همه سیئات او با آن حسنات شود و کفر
او ایمان گردد و حق تعالی میفرماید که ای بندگان من و ای پسندگان من نظر شما بر این اعمال
ظاهر است ما بدان نمی نگریم ما در باطن و سر او می نگریم مثنوی ما که باطن بین جمله کشوریم
دل ببینیم و بظاهر ننگریم ۵ چاکر در ظاهر مفسد و مقصر است اما باطن بسبب آن
صفت و آن جوهر پاک متقی و مصلح است همانا که اشارت انما المشرکون نجس عبارت
از نجاسات باطن است نی نجاسات ظاهر و هذه کفایة لمن له الدرایة ۵ همچنان اخیار
اخوان چنان روایت کردند که روزی حضرت چلبی در مجمع یاران نشسته بود و معانی می
فرمود از ناگاه درویشی از خدمت ملکه جهان بانوی حضرت گرجی خاتون ارسال کرد که

ای ضیاء الحق ذو الفضل حسام الدینی

از من سلام برسان و بگو که از آن تا بخانه سرا گذشته است برای دیگر بزودی نقل کند تا از
قضای مبرم خلاص یابد و امر چنان است که آن سقف فرو نشیند چون قاصد سلام و پیام
یا بندگوره رسانید در حال برای دیگر نقل کردند و چون متعلقان ایشان بکلی بیرون رفته
و اثاث خانه را بیرون کشیدند همان ساعت سقف خانه فرود آمد و منهدم گشت
گرجی خاتون را اعتقاد و اخلاص یکی در هزار شد صدقات بارباب حاجات فرستاد و
قربانها کردند و بحضرت چلبی پانصد دینار یوسفی عدد او هم سلطانی شکرانه فرستاد و
عذرها خواست و اصحاب را علاحده تشریفات نیکو ارزانی فرمود ۵ همچنان یار گرامی
مقبول الاولیا خواجه نفیس الدین سیواسی رحمه الله روایت چنان کرد که در زمان مولانا شیخی بود
بزرگوار و اندر دو خانقاه شیخ بود و قضا را آن درویش از عالم درگذشت و خدمت
امیر کبیر تاج الدین معتبر مصلحت چنان دید که تقریر خانقاه ضیاء الدین وزیر را بنام چلبی
بنویسند و از سلطان فرمان بستانند بعد از آنکه فرمان همایون نفاذ یافت امیر تاج الدین
اجتماع عظیم کرده اجلاسی بی نظیر ساخت و بحضرت مولانا اعلام کردند که خانقاه ضیاء
الدین وزیر بحضرت چلبی تعلق گرفت حضرت خداوندگار با جمیع یاران برخاست و
روانه شد نفیس الدین گفت سجاده چلبی من بر دوش گرفته بودم همانا که حضرت مولانا آن را
من بستد و بر دوش مبارک خود نهاد چون بخانقاه درآمد فرمود که تا سجاده را بر سر صدر
صفه گستردند اخی احمد که از جمله جبابره زمان بود و سر دفتر رندان زمان بود در آن
اجلاس حاضر آمده از غایت حقد و تعصب و حسد و حبلی که داشت نمی خواست که چلبی
در آن خانقاه شیخ شود ناگاه برخاست و سجاده را نورد دیده بدست یکی داد و او را
درین حوالی شیخی قبول نمی کنیم همانا که خلق عالم در هم رفتند و اخیان معتبر که بخاندان آما

واجداد اخی ترک واخی بشان منسوب بودند مثل اخی قیصر واخی جوبان واخی محمد سیدی واری
وغیرهم دست بشمشیر و کارد نهادند وامرای فرید قتل قصد نمود مرید کرده فتنها برخاست
و بسی درویشان در ریش ان سر حال کلمهٔ الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها بر زبان راندند
وبحکم الفتنة اشد من القتل هر قبائح قیامت نمود و حضرت مولانا هیچ نفرمود و بعد از آن
فرمود که این مردم خردم چرا کفران نعمت حق میکنند و از شکر نعمت بی نعمت غافل اند و از
سر جهل و تهور و غرور لقصد و تکبر باغی و طاغی می شوند و خانهای جانهای خود را از چوب
یخربون بیوتهم بایدیهم بدست خود بر خود خراب میکنند و جرأت می نمایند یقین است که این
تعصبها پیش نخواهد رفتن و همشان بس مانده کار و بابال در کار خواهند شدن و طرق
ماپیش رو تمامت طرق خواهد بودن چنانکه گفت بیت گر آخر آمد عشق تو گردد ز اولها درون
بنوشت تو قیمت خدا الآخرون السابقون ه کما قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون السابقون
والسابقون السابقون اولئک المقربون بعد از آن فرمود که بخاطرم حکایتی آمد که فقیه
ابوالليث سمرقندی رحمه الله از خوقند مدتی سفر کرده بود و قریب بیست سال بتحصیل
علوم دینی مشغول گشته چند سال در بیت الله الحرام مجاور شده بود و محبان بسیار داشت
و از نفس مبارک او شاگردان مقبل در اطراف جهان منتشر گشته عاقبت با جماعت مریدان
و شاگردان مستدل آهنگ شهر سمرقند کرد تا زیارت مقابر آبا و اجداد خود کرده دوستان
واقارب خود را دریابد و از سر رحم صلهٔ رحم کرده شاد شود همانا که چون بکنارهٔ شهر سمرقند رسیدند
فرمود که ساعتی نزول کرده تجدید وضو کنند فقیه برخاست و بکنار جوی رفت تا وضو سازد
دید که کنیزکی زنان بکاره شوی مشغول اند ناگاه پیرزنی فقیه را دید و بشناخت فریاد
کرد که بولیثک نا باز آمد بد دید و قوم را خبر کنید فقیه بزودی بسوی اصحاب آمد و فرمود که

زودتر

ای شه حسام الدین حسن بگوی با جانان سخن

زودتر بار کنید تا بسوی دمشق باز رویم که سمرقند جای اقامت ما نیست همشان حیران
گشته از کیفیت حال و تعجیل رنجال باز پرسیدند گفت این قوم ما را هنوز بنظر لنگ
می پسندند و بحقارت التفات میکنند و ما را سبک می سنجند و ایمان نظر نچرانند آنگهم می
شوند چه تعظیم علما و عرفا و شیوخ از جملهٔ واجبات است و عزت ایشان عزت رسول است
صلی الله علیه وسلم و عزت رسول عزت حق تعالی است چنانکه فرمود رباعی ای بوده وجود
تو زیک قطره منی ه هان تا نکنی با علما کبر منی ه زیرا که چنین گفت رسول مدنی ه مَن
اکرم عالما فقد اکرمنی ه که فقیه در ایام صغر برده مادرش بولیثک میگفتند وی
نواختند و از سر آن کاف رحمت یکانگان ضمیر را خبری نبود تا لفظ تصغیر کاف را
تحقیر تصور میکردند همانا که آنچنان نظر بلیسانه زیان عظیم دارد و بر دوستان خود بزبان
زیان اندراختن از راه مروت دور است و در هیچ مذهبی و ملتی روا نیست همچنان
اندر سر حال حضرت مولانا نعره زد و از خانقاه پا برهنه بیرون آمد و جدا کرد اکابر و شیوخ
در پی دویدند ممکن نشد و اخی احمد مذموم را مردود و مطرود کرده بشفاعت اکابر
وامرا بندگی قبول نفرمود و در جواب فرمود که او جنس ما نیست و از احوال آن بیچاره
هرگز عبور نکرد و آن بدبخت در آن مخذولی هلاک شد و اغلب جوانان ور نبود و فرزندان
او مرید و بنده شدند مگر که محبان خاندان آن بی ادبی او را بسمع سلطان اسلام
رسانیده منجوا است که او را بقتل آورد حضرت مولانا رضا نداد و در مجامع و محافل اکابر
دیگر او را حاضر نکردند و همگان بساهری وادق مسابر خواندند و گفتند مثنوی
تا تو می بینی عزیز لذا البشر ه دانکه میراث بلیس است آن نظر ه گر نه فرزند بلیسی ای غبی
پس تو میراث آن سگ چون رسید ه و همچنان فرزند اخی احمد اخی علی که از کبار ان

فصل ششم

قونیه بود باخلاص تمام مرید حضرت سلطان ولد شد و از جملهٔ مقبولان گشت و عاقبت
حضرت چلبی هم در خانقاه ضیاء الدین فرید هم در خانقاه لالا باستقلال تمام شیخ شد
و بکمالی و مکانتی رسید که ملک مقرب و رسل مکرم بر حالات و درجات او رشک می بردند
و آرزوی صحبت و دیدار او میکردند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی عبادا لیسوا
بانبیاء و لا شهداء یغبطهم النبیون والشهداء بقربهم و مقعدهم من الله تعالی کما
ورد فی المثنوی المعنوی فی تقریر هذا مثنوی همچنان پرگشته از اجلال حق ٭ که درو
هم ره نیابد آل حق ٭ لا یسع فینا نبی مرسل والملک والروح ایضا فاعقلوا ٭ همچنان
روزی در بندگی حضرت چلبی کرام اصحاب شرح میکردند که فلانی سخنان خداوندگار را
نیکو تقریر میکند و تفسیر آنرا بمردم میخوراند و دران فن مهارتی عظیم دارد حضرت چلبی
فرمود که کلام خداوندگار ما بمثابت آینه ایست چه هر که معنی میگوید صورتی می بیند
صورت و معنی خود را میگوید آن معنی کلام مولانا نیست و باز فرمود دریا هزاران
جو شود اما هزار جو دریا نشود و این بیت را گفت بیت بگوش هر که رسد جو فهمهای هر من
بهیچ کس نرسد نغرهای جانی من ٭ همچنان منقولست که حضرت چلبی خلیفة الحق
ارموی بود و شافعی مذهب بود روزی در بندگی مولانا سر نهاد و گفت میخواهم که بعد
الیوم اقتدا بمذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه کنم از آنکه خداوندگار ما حنفی
مذهب است مولانا فرمود نی نی صواب آنست که در مذهب خود باشی و آنرا نگاه داری
اما در طریقهٔ ما بروی و مردم را بجادهٔ عشق ما ارشاد کنی حکایت همچنان خدمت
مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمه الله چنان حکایت کرد که حضرت مولانا را عادت
چنان بود که هر سالی باری بجانب آب گرم سفر میفرمود و قریب چهل پنجاه روز آنجا بیگاه

می بود و همچنان جمیع یاران تمامت راه را سماع کنان و جوق جوق زنان میرفتند و شادان می
آمدند و چندین غزلیات دران راه گفته شد علیها سالی بر عادت معهوده بآبگرم رفته
بود و در آنجا بیگاه دیر کشیده از ناگاه مبشران غیبی بحضرت چلبی خبر رسانیدند که فردا
روز حضرت خداوندگار بمبارکی میرسد حضرت چلبی شکرانها داده علی الصباح
با اهالی قونیه از صغیر و کبیر استقبال کردند و در جومکاه خانی روز بر اصحاب نزول کرده
نزلهای مهنا مهیا کردند و جهت خداوندگار خیمهٔ عالی کرفتند و آنروز حضرت مولانا
درد چشم مبارک خود را بسیار کرده بود همانا که چون حضرت چلبی خیمهٔ خداوندگار را
بدید نعره زنان از اسب فرود آمد و سجده کنان تا نزدیکی خیمه رسید همچنان حضرت مولانا
پابرهنه برابر چلبی بیرون آمد و در کنار خود کشیده تا چه وقت همدیگر را می بوسیدند
و می بوسیدند و دست چلبی را گرفته بخیمه در آمدند همچنان حضرت چلبی با یاران مقبل
حکایت میفرمود که چون برابر مولانا بحضور تمام بنشستیم اصلا در ما بین ما قیل و سخنی
نرفت و من محسوس بگوش خود می شنیدم که مرغ جان من از اندرون قفص سینهام
کبوتروار برابر روح مولانا غنغنه میکرد و بغر بقو میزد و لطافت آواز روح مولانا
بگوش جان من میرسید و هوشم می پرید اصلا قال و مقالم نبود چنانکه در کتاب
مثنوی معنوی میفرماید ٭ نغمهٔ آواز آن صافی جسد ٭ هر دمی در گوش هوشم میرسد ٭
اندرین کم ایشان زان آگاه نیست ٭ زانکه زین محسوس و زین اشباه نیست ٭
همنشینان نشنوند او بشنود ٭ ای خنک جان کو بغیبش بگرود ٭ بعد از آن حضرت
مولانا با اصحاب و اکابر شهر سماع کنان و اغانی زنان تا تربت حضرت مولانای بزرگ
بهاء الدین ولد قدس الله سره رفتند و آنروز جمعه عنایتها و رحمتها و دولتها بر سر

فصل هشتم

یاران باران کرد ذلک فضل الله علینا و علی الناس و الله یختص برحمته من یشاء
همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمه الله روایت کرد که چون حضرت
مولانا از جهان غرور بعالم سرور رحلت نمود اکابر کبار دیگربار فجار از سر حسد و انکار در
محکمه قاضی سراج الدین رحمه الله جمعیت عظیم کرده حضرت چلبی را دعوت کردند و باتفاق
تمام اعتراض کرده اعتراض نمودند که رباب حرام است و سماع کردن جایز نیست قاضی سراج
الدین گفت آنچنانست که ائمه دین و علمای اسلام میگویند رجوع بحضرت چلبی کردند که درین
باب تو چه میگویی گفت من آن میگویم که چشم شما عصای موسی را چوب می پندارد از در هیچ
جواب نگفتند فرمود که رباب نیز تا غایت چوب پاره بود تا ملتفت و متبرک چون حضرت
مولانای ما قدس الله سره العزیز که مظهر مطهر مصطفی است و موسی عهد خویشتن بامر حق
آن چوب پاره را برگزیده ملحوظ نظر عنایت خود گردانید همانا که در دست او اژدها شد
و جمال خیال هر خیال را فرو خورد پس پیش چنان اژدهای هایل جرأت نمودن و گستاخ
گستاخ وار پیش رفتن و دلیری کردن نامبارک است مبادا که از انکار بخرد و معقولات
و حکم شمار الحکم سیاست یکدم فرو برد و هیچ کسی را امان ندهد و هلاک کند و این بیت را
گفت بیت صورتش چون عصا و باطنی و اژدها ۸ چون نه موسی گرد بر اژدهای قاهره
دست موسی کو که تا گیرد عصا آن اژدها ۸ گردن آن اژدها را گیرد او چون لقمه‌ای
وانا کسیر نظر او آن حرامیش بحلال مبدل شد و معقول اهل قبول گشت بیت هرچه گیرد
علتی علت شود ۸ کفر گیرد کاملی ملت شود ۸ همانا که غریو از نهاد مردم برخاست و
همگان آفرین و تحسین کردند و اهل جدال که از بهر جدل استعداد کرده بودند مستغفر
گشته ابتهال نمودند همچنان در اندک مدتی ازان مجموع یکی نماند و بکلی بی نام و نشان

گشتند و این معنی چنانکه رفت پیشتر شد و پیشتر رفت و ممالک عالم ملکت او گرفت شعر
زین سبب هستی ما باشد کل مار ۸ هست این هنگامه هردم گرم تر ۸ معدن گرمیست اندر لامکان
هفت دوزخ از شرارش یک دخان حکایت همچنان روزی در میان حلقه یاران حضرت
سلطان ولد چنان روایت کرد که چون جنازه قاضی سراج الدین را برلب گور نهادند
و من در جنب حضرت چلبی نشسته بودم فرمود که بهاء الدین بدان سو نظر کن چون در مرقد
خاکش نهادند و مقری تلقین خواندن آغاز کرد دیدم که دودی سیاه از گورش
بیرون آمد و گورستان را گردی برآمد ... فرمود که دیدی گفتم آری
عجایب دودی دیدم گفت آن دود انکار او ... کارهای اولیای سلف داشت
و اگر دیگر حالهاش را نمایم رحمت آید تا چها خواهند دیدن سلطان ولد فرمود که دلم
عظیم سوخت و رقت پیدا کردم که چنان چیری و بحری چنین شود فرمود که بعد الیوم برکت
قدم مبارک تو حضرت خداوندگار ما شفاعتی کند تا او را سهل گیرند مگر که خلاص یابد
و از جمله مرحومان مخلص شود همانا که ده بار سوره اخلاص بر خواند و برو دمید فرمود
که هیچ زلتی و معصیتی ورای انکار اولیا نیست کل ذنب لک مغفور سوی
الاعراض عنی و الاعراض عن اولیاء الله کفر محض بیت هشو تو منکر پاکان بترس از زخم
پاکان ۸ که جز جان غمناکان ترا آفتی کند فانی ۸ و در جای دیگر میفرماید بیت
کافر بنگر زایمان شیخ ۸ کیست مرده بیخبر از جان شیخ ۸ کفر ایمان چیست آنجا بی گواه
زانکه او مغز است این دو رنگ و پوست ۸ همانا که در شب سیوم حضرت چلبی قاضی سراج الدین
را در بهشت خرامان دید فرمود که بدین درجه چگونه رسیدی گفت بعنایت مولانا و در حضور
سلطان ولد حکایت خواب او را روایت کردند قاضی عماد الدین فرزندش مرید شد

و هردو فرزندش را امر بدیگر کرد ۵ همچنان منقولست که حضرت چلبی در زمان خداوندگار هر روز
جدا لا ینقطع بزیارت تربت سلطان العلما بهاء الدین ولد و زیارت شیخ صلاح الدین
رضی الله عنهما میرفت مبنی بر عادت قدیم روزی بزیارت آمده بود و بعد از آنکه از ادعات
اوراد فارغ شده ورد وقت را ادا کرده در وقت بیرون آمدن بازگشت و بسوی تربت
مبارک نظر کرد از ناگاه نعره بزد که نمی شاید مصلحت نیست بردن او بعد از لحظه تبسم
کرد و روانه شد یاران سر نهادند و از آن حال باز پرسیدند فرمود دیدم که فرشتگان
عذاب از عالم غیب آمده بودند و علاء الدین را با غلال گران دست و پای بسته می بردند مرا
دید فریاد کرد و لابه ها نمود دلم بسوخت و از حضرت خداوندگار و رحمت بیشمار او بر سر او
گشته بانگی بر زدم و شفاعت کردم همانا که قبول کردند و بر جای که فرشته گذاشتند و بگذشتند و
این علاء الدین فرزند مولانا بود و برادر سلطان ولد بود از یک مادر از قضای الهی عقوق
نموده حقوق را محافظت نکرد و در قصد مولانا شمس الدین تبریزی روح الله روحه
مبارزت نموده مبادرت کرد تا همرنگ مریدان مرید گشت و گویند او را ایشان اغوا
کرده بر آن داشته بودند علیها حضرت مولانا از و رنجیده مهر او را از درون مبارک
خود بیرون انداخته بود و بنفر غایت والدی چرک ولد را نمی پرداخت و دراز روزها
نفرت یافته بود جنازه او حاضر نشد و بر و نماز نکرد و ما یعلم تاویله الا الله رباعی
در تخته دل که من نگهبانم تو ۸ خطی بنوشته که من خوانم تو ۸ گفتی که بگو که میت چه منی
مانم تو ۸ این نیز از آنست که من دانم تو ۸ حکایت همچنان اصحاب کبار رضوان الله
نامدار چنان روایت کردند که روزی حضرت چلبی در بندگی حضرت مولانا عظم الله ذکره
تقریر میکرد که امشب در بشره خوابی دیدم که بلال حبشی رضی الله عنه کلام الله را بر بالای

٥٨ سر برداشته بود و حضرت سید الاولین و الآخرین محمد امین صلی الله علیه و علی آله الاکرمین
کتاب مثنوی را در بر گرفته مطالعه میفرمود و با اصحاب کرام مباهات میکرد و تفاخر
می نمود و سرافشانی میکرد حضرت مولانا فرمود ای اصل الجنانست که چشم مبارک شما
دید و حاشا که دیده شما دیده گوید هر دیده که بدان دیدار دیده گردد از اهل دید
شود تا غیب باشش دیده شود بیت دیده غیبت چو غیب است اوستاد ۸ کم مباد از جهان
این دید و داد ۸ مردم با دیده باشند رو سیاه ۸ مردم دیده بود مرآت آه ۸ خود که
چند مردم دیده را ۸ در جهان جز مردم دیده فزا ۸ اما باید دانستن که قرآن بمثال
عروسیست زیبا روی رعنا چنین آراسته بانواع حلی و حلل از خط و خال منزه از
شهرت معطل و لیکن زیر چادر غیرت و نقاب عزت مخفی مانده چنانکه گفت
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
و همچنین مثنوی ما نیز دلبریست معنوی که در جمال و کمال خود همتایی ندارد و
همچنان با غیبت مهیا و در قیمت بها که جهت روشن دلان صاحب نظر و
عاشقان سوخته جگر ساخته و پرداخته شده است خنک جانی که از مشاهده این
شاهد غیبی محظوظ شود و منظور نظر عنایات حق تعالی الله گردد تا در جریده نعم العبد انه
اواب منخرط شود بعد از آن فرمود که ادراک غوامض اسرار و انوار مثنوی را
و ضبط تلفیقات و تقریبات و تقریرات و توفیقات احادیث و آیات و
بسط امثال و حکایات و تبیینات رموز و کنوز و دقایق حقایق او را اعتقادی
باید عظیم و عشقی باید مقیم و صدقی باید مستقیم و قلبی باید سلیم و همچنان ذکاوت
بغایت و فنون علوم و درایت میباید تا در ظاهر آن سیری تواند کردن و بر سری

تواند رسیدن ولی این همه آلات اگر عاشق صادق باشد عاقبت عشق رهبر او شود
و بمنزلی برسد والله الموفق والمرشد هو المعین فی المسند مثنوی عشق آن شعله است
کو چون بر فروخت ۵ ماند الا الله باقی جمله سوخت ۵ آتشی از عشق در جان بر فروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز الحکایت همچنان از اصحاب مدرسه منقولست که روزی
معین الدین پروانه جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابر را خوانده و آرزو
حضرت مولانا اصلا بمعانی شروع نفرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هم حضرت
جلبی را نخوانده بود پروانه را بفراست معلوم شد که البته جلبی را باید خواندن از
حضرت مولانا اجازت خواست که حضرت جلبی را از باغ بخواند و فرمود که مصلحت
باشد از آنکه جاذب سر معانی از بستان حقایق حضرت اوست مثنوی این سخن شیر
است در پستان جان ۵ بی کشنده خوش نمی گردد روان ۵ چون حضرت جلبی با جمیع
اصحاب بیامد پروانه برابر دوید و دست جلبی را بوسه داده بر سر نهاد و شمع را
پیش پیش می گرفت همانا که حضرت مولانا از جای برجست که مرحبا جان من ایمان
من جنید من نور من مخدوم من محبوب حق معشوق انبیا جلبی دم بدم سر می نهاد
و یاران نعرها می زدند همچنان در ضمیر پروانه گذشته باشد که عجبا آنچه مولانا
میفرماید در جلبی آن هست و یا تکلف می کند حضرت جلبی دست پروانه را محکم گرفت
فرمود که معین الدین اگر چه نیست چون حضرت خداوندگار فرمود چنانست و صد
چندانست و او قادرست که در حال این حالت نیست را هست کند و بخشند و در جان
مرید مزید کند و بیک نظر عنایت هدایت فرموده او را بکمال رسانند چنانکه فرمود
بیت یک نظری بیش نیست آن فقرای پسر ۵ بر بر دست آن نظر سوی اثیرای پسر ۵

مثلا چنانکه در صورت ظاهر این سراها و کوشکها پیش از این همین محل هیچ نبود و این
چنین جماعت و جمعیت و نعمتها اصلا وجودی نداشت و بسبب ارادت و خواست و
اشارت شما بوجود آمد و مهیا گشت همچنان عنایت اولیای راستین نیز همین حکم دارد
و حاکم مطلق اند بهر که بخشیدند بخشیدند و بهر که عنایت و رحمت فرمودند مقصود
دینی و دنیاوی وی محصل شد و بتوبت و رحمت مخصوص گشت و بجایی رسید که مغبوط
کمل کرام شد فی الحال پروانه در قدم جلبی سر نهاده محاسن خود را بر پای مبارک او می مالید
همچنان جلبی در میان صحن سرا بنشست حضرت مولانا فرود آمد و در پهلوی او نشست
همانا که صحن خانه صدر گشت و صدرها خالی ماند همچنان بعضی حسودان مکر زیر و زبر
گفته باشند که مردی بزرگ چرا زیر نشیند و مجمع را بر هم زند چه مقام هر یکی معین است
همانا که حضرت مولانا در جوش آمده فرمود که ایشان را چه تفاوت کند بالا یا زیر زیرا
چراغ اند چراغ اگر بالایی طلب کند برای خود طلب نکند بلکه غرض او منفعت دیگران باشد
تا ایشان از نور او حظی یابند و اگر نه هر جا که باشد چراغ خواه زیر خواه بالا او چراغ
است علی کل حال چه جای چراغ بلکه آفتاب بدیست ایشان اگر جاه و بلندی دنیا
طلب اند غرضشان آن باشد که خلق را آن نظر نیست که بلندی ایشان را ببینند و
ایشان خواهند که بدام دنیا اهل دنیا را صید کنند تا بآن بلندی دیگر راه یابند
و در دام آخرت افتند و همچنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مکه را و بلاد را برای
آن نمی گرفت که او محتاج آن بود بل برای آن می گرفت تا همه را زندگی بخشد و روشنایی
و بینایی کرامت کند هذا کشف معوذان یعطی ها هو معوذان یأخذ ایشان خلق
را می دهند تا عطا دهند برای آنکه از ایشان چیزی برند همچنان از آنکه مجامع

فصل ع

برخاست و تا چاشت بلند مستغرق سماع بودند همچنان سماع کنان پابرهنه تا مدرسه
مبارک رفته سه شبانروز دیگر در سماع بود بسا منکران مستکبر که مرید و بنده شدند
حکایت همچنان از اصحاب عظام چنان منقولست که چون حضرت مولانا رحلت فرمود
و حضرت چلبی بر تخت نشست بزرگی از محرمان حرم مغلی غنی کرا کاخاتون بحضرت سلطان
ولد اعتراض نمود که البته بر جای والد خود بنشین و خلافت کن که لایق آن تخت و سزاوار
آن بخت تویی چرا مقام خود را بچلبی گذاشته و فراغت می نمایی فرمود که می بینم که جسم
مبارک چلبی بر مثال زنبورخانه بمحل آمد شد ارواح غیبی شده است و مهبط انوار
الهی گشته و دایما سبزپوشان غیبی از آن حضرت کم نمی شوند مرا شرم می آید که بالای
او بنشینم و بر جای او رغبت نمایم و قصد منصب او کرده او را از خلافت منع کنم
ترسم که آن خلافت آخرت بار آورد حاکمه تا غایت حضرت والدم او را برگزیده
بود و خلیفه خود ساخته و در مدح حال او چندین هزار هزار ابیات اسرار فرموده اما
یکی اینست که فرمود بیت ای شه حسام الدین حسن میگوی با جانان که من ۸ جان را ز اخلاف
معرفت بر حسامت میکنم ۸ و در غزلی دیگر گفت بیت ای ضیاء الحق ذو الفضل حسام الدین
تو ۸ عارف طب دلی ای رگ نبض محبتی ۸ و همچنان من نیز او را مقتدای خود ساخته
خلیفه حقش می دانم و چندانکه وجود مبارک او در قید حیاتست در پی اشارت والد
می پویم و بندگیش می کنم و معزز و مبجل میدارم ه همچنان خدمت ولی پنهانی سراج
الدین مثنوی خوان رحمه الله چنان روایت کرد که درویشی بود عزیز شیخ محمد حیدری
نام که یار غار حاجی مبارک حیدری بود و او از سر اخلاص و محبت بوستان بان حضرت
جلبی شده بود و در صنعت باغبانی ید بیضا داشت روزی حکایت کرد که از حضرت

شاه مایست و چندانکه با همدیگر ملاقات افتادی حضرت سلطان ولد
سر نهادی و دستبوس چلبی میکرد و از کمال اعتقاد و اتحاد که با او داشت
و آن بنده کیمیا و تواضع که حضرت ولد با خلفای والد خود کردی از هیچ شیخ زاده
منقول نیست چنانکه از کوره دمشق تا شهر قونیه در رکاب مولانا شمس الدین تبریزی
پیاده آمد و فرمود که شاه سوار و بنده سوار و آن سلطان شهسوار خدمت شیخ
صلاح الدین که یار پدر زرکش بود چندان تواضع و تذلل و تکریم مینمود که
در تقریر و تحریر نگنجد و حضرت سید برهان الدین محقق را قبله جان دانسته خدمات
موفور و نوازشهای مخصوص میفرمود و همچنان یازده سال تمام حضرت چلبی حسام الدین
را قدس الله سره العزیز قائم مقام والد خود دیده و والد مشفق و خلیفه مرشد خود
میدانست براستی و اخلاص تمام بندگی و مریدی میکرد و هفتاد و سال تمام بی
انقطاع و انفصام کلام پدر خود را بفصاحت لسان و صباحت بیان تقریر میفرمود
و در شرح اسرار و تفسیر اخبار ید بیضا مینمود و تمامت ممالک روم را از خلفاء
کرام پر کرده و تحقیق خاندان صدیق را شایع گردانید و همچنان فرزند دلبند خود
سلالة الاولیا دره بحر العرفان قرة عیون اهل الایقان سلطان الابدال و
الاوتاد چلبی جلال الدین امیر عارف را مرید خاص چلبی کرد و آن جماعت که در زمان
ایشان از سر بغی و عناد و حسود دلیری و جرات مینمودند و نکال میکردند عاقبت
مطرود و مطرود روح شدند و در شأن ایشان فاستحبوا العمی علی الهدی خوانده شد
نعوذ بالله من ذالک همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بقلم سطبر
مدرسه مبارک نشسته بود که بهاء الدین مائیکن تحت بیت خوش زیست خوش
میرد و الله اعلم همچنان کبراء اصحاب چنان روایت کردند که روزی حرم مولانا
کرا خاتون را رضی الله عنها حضرت چلبی حسام الدین بخانه خود دعوت

فرموده بود ناگاه حضرت سلطان ولد بزیارت چلبی آمد و اتفاق صحبت
آنجماعت جنسی که انوار اسماء حسنی بودند دست داد بعد از آنکه اسرار
و معارف و عواطف و عوارف فرمودند حضرت کرا خاتون فرمود که
امشب در خواب دیدم که حضرت مولانا مانند عنقای مغرب بیرون از
حد مشرق و مغرب پر و بال خود را بر سر مولانا بهاء الدین باز کرده بود
و او را در زیر جناح نجاح خود فرا گرفته بهر کجا که بهاء الدین رفتی حضرت مولانا
با او رفتی همانا که در ضمیر منیر چلبی گذشت که مرا چنین ندید و از آن خطرات غبطت
در سیمای مبارکش پیدا شد چنانکه رشک مردان غیور مشهور است بیت
گر رشک چنین برد بر وی بُد * کین رشک بجز بیت انبیا را * بر مقتضای اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی چنانکه فرمود مثنوی آنکه او ینظر بنور الله بود
در میان پوست او را راه بود * هر که او ینظر بنور الله شد * از نهایت وز نخست
آگاه شد * فی الحال آن معنی حضرت ولد را بفراست معلوم شده فرمود که
تعبیر این خواب مبارک چنانست که چون مرغی خواهد که بیضهٔ ضعیف خود را اثر
دهد و ایجاد در زیر پر خود گرم میدارد و آنرا برعایت تمام مرپرورد و پرورش
کرده میکند و طریقهٔ چنین چنین را بدو مینماید تا از آن پر و بال گرفته از
لانهٔ خود بیرون آرد و در فضای هوای آن کند اما وقتی که جوجگان را بکمال حال
رساند و بپراند کرد او کمتر گرد میکردد و دیگر باره بپردازد و اکنون حضرت چلبی
حالا بچهٔ کامل است همانا زیست و پیوسته پر و بال بر کشاده و در پرواز است
دعاء آن بچگان ضعیفیم که در درون بیضهٔ تن مانده ایم لاجرم حضرت
خداوندگار ما در تربیت حال ما مشغول است و گرد ما طواف میکند
تا بکمال و منزلی برساند همانا که حضرت چلبی از برکت فیض نور آن معنی

ازان

ازان قبض منبسط گشته برخواست و حضرت سلطان ولد را در کنار گرفته
بوسها افشان کرد و تحسینهاش داد و گویند آن روز سه بار جامهٔ حریر
مصری و شاشی نیکو خلعت فرمود و چندین بنده کیها کرد همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد و برادرش چلبی امیر عالم و جماعتی اصحابی
در پیش خداوندگار نشسته بودند ناگاه سلطان اسلام کیسهٔ زر
فرستاده استدعاء عنایت و دعا کرد و گویند چلبی امیر عالم آن زمان یار
و محبوب و خزینه دار سلطان بود خداوندگار فرمود اسم اعظم کدامست
همگان سر نهادند که حضرت خداوندگار فرماید اشارت کرد آن اسم اعظم
این زر و سیم است که هم بحق میرساند و هم باطل را هر آراید چه بی وجود
این نه دنیا معمور است و نه اهل آخرت مسرور چنانکه حضرت ولد فرمود نظم
نشاط مردمان از زر و سیم است * خوشیهای جهان از زر و سیم است * بیت
رسی بر بام مقصود ار ولد زود * ترا گر نردبان از زر و سیم است * همچنان
فرمود امیر عالم را اخراجات بسیار است او را بیشتر کی دهید مقاسمت کرده
کافهٔ اصحاب بهره مند شدند همچنان یار ربانی سراج الدین مثنوی خوان
چنان روایت کرد روزی بزیارت حضرت مولانا مردم بزرگ آمده بودند
و آن روز ذوالنون معرفت صفت عصای موسی علیه السلام میکرد گفت همانا که
عصای موسی علیه السلام هفتاد اشتر بار حبال سحرهٔ مدین را که از
سر خبط و خیال بسته بودند و حبال و صحراها را پر کرده بعنایت ذوالجلال
چنان فرو خورد که اثر از آنها نماند و همه را منعدم کرد اما بینندگان
عصا ذره نه افزود و نه کم شد مثال این مثال را چگونه شرح دهم که در
ذهن مردم نشیند و ادراک کنند همچنان بحضرت ولد که دل را منظور

عنایت والد بود التفات کرد بهاء الدین آن گنجی را تو نیکو حضرت ولد بر
نهاد و گفت مثال آن چنانست که یکی را سرایی باشد عظیم و بزرگ و
شبی باشد در غایت تاریکی از ناگاه شمعی در آن سرای در آرند و
نور آن شمع آنچندان ظلمات را چنان فرو خورد و ناچیز گرداند که هیچ نماند
و از خوردن آن ذات شمع نه زیاده شود و نه کم گردد مثنوی جادوی ها را
عصا یک لقمه کرد * یک جهان پر شب بد آن را صبح خورد * او از آن خوردن نشد
افزون بیش * بل همانست کو بود است پیش * فی الحال حضرت مولانا
برخاست و ولد را در کنار گرفت و بر روی مبارکش بوسه‌ها داد و دعا
شاباش کرد و دمبدم میفرمود که شاباش بهاء الدین شاباش نیکو رفتی و
نیکو گفتی و نادر گهر سفتی بچنان محرمان حرم که سدنهٔ کعبهٔ کرم بودند چنان
روایت کردند که روزی حضرت کرا بزرگ بحضرت مولانا از خدمت حضرت
ولد شکایت کرد که دایم خدم دخول خانه را بجد جدت میکند و ایشان را می
رنجاند و از تندی او ما در زحمتیم عظیم حضرت مولانا جواب فرمود که با وی سخن
نتوان گفت چه حق تعالی بر وی میکند و او را دوست میدارد هر دولت آزاد و
مسلم مرو را و نمیتوانم درشت گفتن و بعرض او تعرض رسانیدن الحکایت
بچنان منقولست که روزی حضرت والد ولد خود را نوازش میفرمود بهاء الدین
آمدن مرا باین عالم جهت ظهور تو بود چه اینهمه سخنان من همه قول منست تو فعل منی
بچنان از یاران ماضی رحمهم الله منقولست که بعد از ارتحال حضرت مولانا خدمت
علم الدین قیصر همت و نهمت کلی بدان مقصور داشت که تربهٔ مقدسش بنیاد
نهد و خود تا در سدا کند همانا که بحضرت سلطان ولد مشورت برد تا چه فرماید
حضرت سلطان ولد فرمود که از دنیا هیچ نقد داری گفت سی هزار درم فرمود که

چون تمام شود چه کنی علم الدین گفت خداوندگارم از عالم غیب بدهد
گفت اکنون بصدق تمام و اخلاص تمام جزم و عزم کن و بعمارت این
بیت المعمور معنی شروع نما همان شب علم الدین بر بام سرای سلطان رفته
تجدید عظیم فرو خواند و چندان ابیات غراء مناجات آمیز و عشق انگیز
سرائیدن گرفت که در گفت آید همانا که خدمت و کرخ خاتون نه چندان خوش
شدند و اشکها راندند که توان گفت علی الصباح صبح خادم را فرستاده
علم الدین را خواندند و بسی تحسینها کردند و مبلغ هشتاد هزار درم سلطانی
عطا فرمودند و تشریفات پوشانیدند و پنجاه هزار دیگر از مال قیصریه
تعیین کردند بنا در تمام و صفا در درون بعمارت حضرت تربهٔ مبارک
قدسنا الله بسر ساکنیها مشغول شد و بعنایت آن جناب مقدس
مؤسس گشته با تمام رسانیدند و بسی شکرانها با صحاب تربه و یاران
مدرسه ایثار کرد و گویند شش هزار درم بحضرت ولد آورده و شش
هزار دیگر بخدمت چلبی حسام الدین برد لاجرم از همگان بمرتبه پیش رفت
و نظر بیش برد بچنان اخیار کرس و انصار راه یقین چنان روایت
کردند که حضرت سلطان ولد در سن بیست سالگی روزی از حضرت مولانا
التماس نمود که البته بخلوت در آید و چله برآرد فرمود که بهاء الدین محمدیان را
خلوت و چله نیست و در دین ما بدعت است اما در شریعت موسی و عیسی علیهم
السلام ایشان را بوده است و اینهمه مجاهدت ما برای آسایش فرزندان
و یاران هیچ خلوت محتاج نیست زحمت مکش و وجود مبارک خود را همچنان
همچنان حضرت ولد بجد گرفت و الحاح نمود که البته میخواهم که چهل روز بخلوت
بنشینم اما از حضرت خداوندگار همتی و قوتی در یوزه میکنم بعد از آن اجازت

فرموده اشارت کرد تا برای وی خلوة ترتیب کردند چون بخلوت در آمد
فرمود که در صومعه را بگاه گل براوردند و در سر روزی یکباری حضرت
شیخ صلاح الدین و مولانا گرد آن خلوت بر آمدند و مراقبت مینمودند و دیده
و در و تفرج ما میکردند چون چهل روز تمام شد کافهٔ یاران و اکابر و
محبان با گویندگان حاضر گشته باحترام تمام و اعزاز هر چه عظیم تر در
خلوت را گشادند و والد معظم دید که غرق نور گشته بود و صور تعجب
بسته چهره وی حضرت والد را دید سر نهاد و پای پدر را در کنار گرفت
و تا دیرگاه می بوسید و می لیسید گویند چه عنایت بی نهایت که از روزی
فرمودند و از غایت شادی یاران بسماع شروع کرده بسی فرجیها که به
قوالان بخشیدند آخر سماع که خلوت شد در حریم حرم که جز یاران محرم
نماندند حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین در حضور شیخ صلاح الدین
ما از مکاشفات خلوت خود رمزی وا گو که ارباب خلوت را از حلول حال
ناگزیرست حضرت ولد سر نهاد و گفت چند سی روز از خلوت بگذشت
دیدم که چون کوههای بلند الوان انوار از پیش نظر عبور میکرد و لا
ینقطع فوج فوج میگذشت و از میان آن انوار آوازی شنیدم
محسوس که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و متواتر این آواز بگوش
هوشم میرسید و از مزهٔ آن آواز بیهوش میشدم و باز میدیدم که
الواح سرخ و سبز و سپید برابر نظرم میداشتند و در آنجا این کلمات
مسطور بود که کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی همانا که حضرت
مولانا نعره زنان بچرخ در آمد و از شور یاران قیامتی بر خواست
فرمود که بهاء الدین الحق آنست که دیدی و شنیدی و صد هزار چندانست

اما از ناموس شرع و متابعت شارع اسرار را پوشیده دار و بکسی مگو
که جای این مردم خردم بی دف میرقصند و اگر برین اسرار حقایق اشرار خلایق
وقوفی یابند خرابیها کنند و ضعیف دلان امت را طاقت مستر قدر نیست
و از حکمت الهی بیخبرند و در صورت بشر خرند مثنوی تا نگویی سر سلطان را بکس
تا نریزی قند را پیش مگس ❊ قند حق را گر طرب انگیختی ❊ پیش خر قنطار شکر ریختی ❊
هر که را اسرار کار آموختند ❊ مهر کردند و دهانش دوختند ❊ و جهت کفایه [illegible]
خبریست مشهور و در صدور صدور بقلم نور مسطور که سالی در دار الملک قونیه
قحط باران شد و گرانی عظیم واقع شد و مردم شهر بتنگ آمدند چند نوبت
باستسقا بیرون آمدند اصلا باران نیامد همچنان خایب و محروم بازگشتند
و تصدق و قربانها بمحل قبول قربت نیفتاد و همانا که از سر عجز و اضطرار
باتفاق بی نفاق روی بسوی مدرسهٔ حضرت خداوندگار نهاده باخلاص
و نیاز عاجزانه و صدق و اخلاص و رقت در دامن سلطان ولد زدند و
مجموع شیوخ و علما و اکابر عذرها خواستند که ما هیچ نبوده ایم و از ما کار
نیامد و معلوم شد که در حضرت حق آبروی نداشته ایم و نیز تیر دعای ما بهدف
اجابت نرسید و مستجاب نشد همانا که عنایت محرمان حق شفیع جانب محرومانه
حمایت وقت و رأفت و هنگام شفقتست از الطاف بیدریغ هر باید که
جهت تشنگان بادیهٔ امال و سوختگان آتش حرص و وبال از درگاه
کبیر متعال آب زلال رحمت استدعا کنی و خاک لب خشک را سیراب
گردانی از آنجا که لطف عمیم و خلق عظیم ایشان بود با رأفت در باطن
مبارکش بحرکت آمد و آتش وجد در دلش فروزان گشته قطرات آب
دیده روان کرده برخواست و از مدرسه تا حضرت تربهٔ مقدسه پا برهنه

روانه شد و سر مبارک خود را باز کرده برابر تربهٔ پدر با انصاف ایستاده
و خلایق شهر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر سرها باز کرده افغان و نفیر برداشتند
و نعرهٔ عاشقان تا فرق فرقدان پیوست و از ناگاه بعنایت باری تعالی
ابر سیاه روی آسمان را فرو پوشانید و باران عظیم سر آغاز کرد و بیک لحظه
جهان را غرق سیلاب گردانیده هنوز حضرت ولد در رکوع مانده بود و از
غایت استغراق حال و مستی کسی را معلوم نبود که برون باران می بارد و
چندان بارید که از سیلابها کوهستان قونیه بمثال دریا شد و از گریه یاران
جهان گریان خندان گشت تا قرب نماز دیگر بگریه و سوز جگر مشغول بودند
بعد از آن حضرت سلطان ولد دعا کرده دستار بر سر نهاد و بر تربهٔ والد خود
روی مالیده جانب مدرسه روان شد و جمیع اصحاب غرق عرق آب و
باران گشته سرو پا برهنه سماع کنان میرفتند و بسیا کسیا نیکه زنار انکار از
میان بریده کمر اخلاص و اقرار بر میان جان بستند و از ظلمات و ضلالت و جهالت
بگلی رستند و بمنزلت آن جلالت پیوستند والحمد لله رب العالمین الحکایت
همچنان عارف صمدی شیخ سعد الدین مثنوی خوان والدی رحمة الله علیه روایت
کرد که روزی امیر کبیر ایرنجین نوین بزیارت حضرت ولد آمده بود سوال
کرد که بخشیان ما میگویند که خداوندان جهان جمله اند و باعتقاد تمام
مقلدان آن مذهب شده اند عجبا آن مذهب را حقیقتی و حکمتی باشد یا نی
حضرت ولد فرمود که آخر بقول این جماعت بزرگ خدای دیگر هست که این همه
خدا مسخر و محکوم وی اند و هر یکی خدایی انعدار بروان خدای جمله حاکم این
و بالاتر از ویست مثنوی دست بر بالای دست ای فتی تا بیزدان که الیه المنتهی
تو هر باید که طالب و عاشق او باشی که این مجموع محتاج وی اند همچنان

رسولان کرام برای اعلام اکرام آن خداوند آمده اند و بخدمت و طاعت
و عبادت او ترغیب میدهند و بندگان مطیع او همه از خدمت او بر
خوردار یافته اند و بمرتبه و منزلت رسیده اند و حکم غالب راست و حکمت
راست اینست و مذهب اهل سنت و جماعت بر موجب الذین یعلو و لا یعلی
بر همه ملل و ادیان غالب است و مثال دیگر فرمود و گفت چنانکه غلامان
و حشم تو بندهٔ فرمان تو اند و ترا خداوند خود میدانند و تو نیز بندهٔ جان
خودی و آن جان محکوم خاقان اعظم است و لیس هر یکی را واجب و صواب است
مسخر و مطیع حاکم خود باشند تا ماخوذ سیاست نشوند تا بتدریج
بدرگاه پادشاه بزرگ رسند و در حقیقت کار این مجموع از تقدیر
و تحریک و ارادت او در کارند و در تمشیت مشیت آن خدای اکبر بند و
بزبان حال همگان الله اکبر میگویند و آن اکبر او را میدانند و همچنان کافهٔ
انبیا و اولیا خدمتکاران و مقربان حضرت خاقان اکبرند و خلق را
بخدمت او دعوت میکنند و بحقیقت و غور آن رسیده اند و برای این
و یرلیغ و فرمان و معجزات و کرامات و شمشیرها با خود دارند اما دیگران
که اهل ملل و معلولان علل و مقلدان بر خطا و خلل اند هر یکی را جدا
کانه خدا ایست و معتقدی چنانکه گفت شعر ای چو ابابیل تو هوا انگیز
و ز خدایان تو خدا آزار بس مرد دانا و بینا آنست که مصاحبت مقربان
سلطان کند و دوستی با ایشان گیرد و بر آن موجب بعمل صالح و انقیاد
مشغول شود تا در حضرت سلطان راستین راه یابد و محبوب شود و
بمقصود رسد چنانکه خواص و مقربان تو بنوکران دور و دون تو کمک
مانند چه الجز خلایق را حاجات از ایشان روا میشود از دیگران میسر گردد

بس کار متابعت انبیا و اولیا دارد فی الحال ابر نجیبی نوین سر نهاد و مرید شد
و گفت مرا این سوال را از علمای عالم و حکمای عالم بارها سوال کرده بودم و
از هیچ بزرگ بدین روشنی جوابم نرسیده بود که امروز رسید و بعنایت
حق و همت شما بدین اسلام رو آورده از آنها بیزار گشتم و مسلمان شدم
همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی بحضرت والدم نیاز کنان
بر سبیل ناز گفتم که از بخششهایی که بمن داده و عنایت کرده میخواهم از آنجا
نشان و هم و نشان آن این باشد که هر وقتی که حضرت شما از انوار حضرت سعید
پر شوید بگویم که این دم از آن پرند و همچنان هر ساعتی که از مولانا شمس الدین
تبریزی پر شوید بگویم از برای شیخ صلاح الدین نشان دهم و از نشانهای
مولانای بزرگ باز گویم جدا از نور و عظمت خود پر شوید هم بگویم و همچنان
هر وقتی که از هر یکی پر میشوید خبر میدادم میفرمود که احسنت و الله راست میگویی
همچنانست روزی گفتم مرا آن حالت عظیم خوش می آید که حضرت خداوندگارم
از خود پر شود که از عکس آن پرتو آن حضرت میشوند و یاران ملک سیرت مست
جام بقا میگردند فرمود که آنهم ملک شماست و برای شمارت و لقب بارک
و فرزندان شما حضرت ولد حکایت کرد که روزی ملازم حضرت پدرم
بباغ چلبی حسام الدین میرفتم و یاران مرا سوار کرده بودند و در عقب
ایشان آهسته آهسته تفرج کنان میرفتم و دیدم که حضرت پدرم از عظمت
رحمت الله پیاده شده بود و در میان خاکدان در میان خاکیان
روان گشته همانا که در ضمیرم گذشت که منکر اینچنین سلطان را بشمشیر زاری
پاره پاره میکردم و بپیکان میدادم که چرا از بی چنین دریای رحمت اعراض
میکنند و اعتراض مینمایند فرمود که بهاء الدین این اعجاب نفس توهم از

بلاء

بلاء بالایی ست که سوار گشته و یاران پیاده میروند لاجرم از شومی
آنقدر بلندی تکبر و خودبینی میکنی ترا با منکران و متکبران و معتقدان
چکار و این بیت را گفت شعر ما را چه از آن قصه که گاو آمد و خر رفت * این وقت
لطیف است از آن عربده باز آی * همانا که از اسب فرود آمدم و بر قدم مولانا
سر نهادم و استغفار کردم فرمود که مرا خوش نمی آید مردم منکر را ببدی
یاد کردن چه همگان مسخر مشیت اند بفضل الله امید است که آن خصلت از ایشان
بیا که باز ج
برود و چنان شوند که شما خواهید همچنان از کبار اصحاب چنان روایت کردند که
روزی مصحوب حضرت مولانا بسوی مسجد حرام رفته بودیم و در آنجا سماع عظیم
شد و هفت بند ترجیع بهاریات آغاز فرمود نظم بیا که باز جهان را نشانه
باز میخواند * بیا که گله را چوپان بسوی دشت مراند * الی آخره بعد از آن حضرت ولد
فرمود که سبحان الله این شهر قونیه چه سواد خوب دارد که از نور سواد او
بیاض و حمته عرتابد حضرت مولانا فرمود که ای ولد بعد شهر قونیه ما معظم
شهر خرم است و مبارک مقام است بگواهی یاران بتو بخشیدم سر نهاد و پای
مبارک والد را بوسه ها داد فرمود که بهاء الدین چندانکه تربه مبارک و
استخوانهای مولانای بزرگ بهاء الدین ولد و اولاد و اعقاب و اصحاب و احبای
ما درین شهر باشند این خطر را خطر زوال نبود و هم ستور بیگانه در نیاید و
شمشیر یاغی برین قوم کشیده نشود و خونریزی نکنند و بکلی خراب و یباب نگردد
و خالی نماند و پیوسته مردم شهر در رحم تربه مبارک ایمن و خرم باشند و از
فترات روزگار و انقلابات لیل و نهار سالم و غانم باشند انشاء الله تعالی
همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی حضرت سلطان ولد جهت
اندودن بام مدرسه مشتاقان روم گرفته بود و ایشان بکلی کار مشغول

بودند مگر حضرت ولد بر بالای بام رفته بر کار ایشان نظر میکرد تا چه میکنند
همانا که مشتاقان اطلاع یافته که کسی از سر بام بر ایشان نگران شده است
زیر زیر همدیگر را تحریک و تحریص میدادند که نیکو کار کنید که مولانا بر ما
ناظر است و بجد تمام کار میکردند و شطاری مینمودند همچنان حضرت سلطان
ولد از ان حرکات ایشان خوش گشته آن روز چندان معارف فرمودند که
در تحریر و تقریر نگنجد بعد از ان بدیشان طعام و سیم فرموده سر این حدیث
را که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
در تقریر این معنی تنزیل کرد و گفت چون بندهٔ عاشق مخلص اطلاع حق را بر کار
خود در همه حالات مطلع شود و موفق گردد و ببین که چها باید کردن
و چگونه جدها و جهدها باید نمودن تا بعنایت بی نهایت مخصوص گشته
بهدایت ابدی مشرف شود و بکفایت سرمدی منور گردد همچنان روزی
حضرت ولد فرمود که در بچگی که پدرم جماعتی از بزرگان آمده بودند و او
در معرفت گرم شده بود فرمود که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت
برین باشی با همه کسان دوست شو و کین کسی در دل مدار و این بیت را
گفت رباعیه بیشی مطلب و هیچ کس بیش مباش * چون مرهم موم باش چون نیش
مباش * خواهی که بهیچ کس بتو بد نرسد * بد گوی و بد آموز و بد اندیش مباش *
زیرا که چون شخصی را از روی دوستی یاد کنی دایم شادمان باشی و آن شادی
عین بهشت است و اگر کسی را از روی دشمنی یاد کنی دایم در غم باشی و آن غم
عین دوزخ باشد همچنان دوستان را یاد میکنی بوستان درونت از خوشی
میشکفد و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر دشمنان میکنی باغ درونت
از خار زار و مار پر میشود و مرغ خاطر پژمرده میگردد و تمامت انبیا

و اولیا

و اولیا علیهم السلام همین کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم
کافهٔ عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته مجذوب لطف ایشان گشتند
و ارادت آورده مرید شدند همچنان خواص یاران خصهم الله بجزیل
الغفران که در مبادی ظهور خداوندگار مرید شده بودند و پیوسته
علامات غیبی و امارات غیبی را مشاهده میکردند چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در صفهٔ مدرسهٔ مبارک نشسته بود و عامهٔ خواص اصحاب
در آن حضور خاص حاضر آمده و همچنان حضرت ولد بطرف یمین مولانا
ایستاده بود و برادرش مولانا علاء الدین بجانب یسار و هر دو هنوز
در اوان عنفوان بودند ناگاه دو شخص سبز پوشی از عالم غیب رسیدند
و بحضرت مولانا سلام کرده قیام فرمودند و توقف ناکرده دست سلطان
ولد را بگرفتند و روانه شدند بعد از ساعتی باز آمدند و باز آوردند که
فرزند جهت نسل بهاء ولد قدس سره جهانیان را مطلوب است علاء الدین
را بگرفتند و روان شدند حضرت مولانا هیچ نگفت یاران علی العموم فریاد
کردند و از کیفیت آن حال باز پرسیدند فرمود که بهاء الدین را از برای
نسل ما از جمله در جهان خواهند باز داشتن اما علاء الدین برود و جوانمرگ
نقل کردن و آن بود که در زمان فطرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره
زخم خورده وفات یافت و حضرت ولد بعد از نقل والد خود سالها
بسیار بصفا تمام عمر راند و سه مجلد مثنویات و یک جلد دیوان انشا
فرموده از معارف حقایق و غرایب اسرار عالم را پر کرد و بسی
بلیدات کودن را عارف عالم و عالم عامل گردانید و جمیع کلام والد
خود را امثال عجیب و نظایر بی نظیر بیان و تقریر کرد و همانا که سر سبب

این حدیث نبوی که الولد سر ابیه حضرت سلطان ولد بوده است و در
شان ایشان ورود یافته قدس الله سرهما و افاض علی العاشقین برهما
همچنان اگر علاء الدین را آثار و فرزندان ماندند اما در ایشان آن معنی نبود
و ازان انوار و عنایت خالی بودند و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
تا عاشقان ممیز هدایت صاحب عنایت را بعین ببینند و تمیز کنند چنانکه
فرمود رباعیه هر دل بکسی و هم که جانی ارزد ❀ یک لحظه جمال او جهانی ارزد ❀
هر دل بهلا اهل بهر کسی ندهم ❀ سودی سره باید که زیانی ارزد ❀ شتان بین الدر
والحصی والسهو والعصی و هذا کفایت لاهل الکفایه همچنان از حضرت ولد
منقولست که روزی در میان مواعظ و معارف فرمود که یکدو نوبت در عالم
صغر صغیره شورهای عظیم کرد و گریه‌ها نموده از ناگاه بسوی من آمد و مرا
از گریبان بگرفته با انگشت سبابه اشارت کرد که بهاء الدین ها ها تا به بار
بعد ازین تو دانی اکنون ای یاران هم الله الله قدم از جاده اصول تقوی
فراتر منهید و دامن عزت همه بکرّات از کف مدهید و پیوسته با داب باشید
و بناخن انکار روی صدق را مخراشید چه اگر بشفاعت بزرگی دزد را از
دار فرو گیرند و آزاد کنند اما استاد الدار و خزینه دار سلطان نکردانند
و اصلا امین حضرت پادشاه نشود مثنوی ای امین الدین ربانی بیا ❀ کز امانت رست
هر تاج و لوا ❀ دزد را گر عفو باشد جان برد ❀ کی وزیر و خازن مخزن شود ❀
عفو باشد لیک کو فر و امید ❀ که بود بنده ز تقوی رو سپید ❀ العاقل یکفیه
الاشارة و ما یعقلها الا العالمون همچنان حضرت ولد روایت فرمود که روزی
پدرم بمن حکایت کرد و گفت که بهاء الدین روزی نور حق در عالم ملک بتافت
و آفاق عالم را فرو گرفت چنانکه نیر اعظم همه ذره دران نور ناپیدا شد بیت

یکذره آفتاب نماند بروی تو ❀ این روشنیست بر همه عالم چو آفتاب ❀ و دران حالت
بحق تعالی گفتم که خود را به بهاء الدین نمایم خطاب عزت در رسید که وقت نیست
اکنون هر وقتی که خود را بینی که خوشی داری و خوش وقتی ترا دست داد و حالت
خوشی بر تو نزول کرد بدان که در آن وقت آن خوشی منم بیت لیک جارا چو بجویی سوی
شادی بها جو ❀ که مقیمان خوش آباد جهان شادیم همچنان یاران امین که امناء
گنج یقین بودند رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که حضرت سلطان ولد
در حالت مرض موت چلبی حسام الدین نور الله مرقده بعیادت آمده
بسیار زاریها و فریادها کرد و افسوس‌ها خورد و گفت بعد از رحلت شما حال
جمع خواهد بودن و مونس جان ما که خواهد بودن و مجالست با که کنیم و ذوق
جانرا از که جوییم و سر دل با که گوییم و مصاحبت بعد ازین با که باشد و درین رقت
جان گداز جهان سوز همدرد و همدم که خواهد بودن و از دیدهٔ مبارک خونابه
هر بارید و رقتها میکرد تا تمامت اصحاب غرق سحاب گریه گشته بودند بیت
هم کسی باید که داند بر کسان ❀ اشک بارد در فراقش بیکمان ❀ همانا که حضرت چلبی
بر غایت بر حضرت ولد تکیه کرده یکدمه نشست فرمود که جانم ورودم اصلا
غم مخور و هیچ نوع اندیشه بخود راه مده که بعد از وفات من در هر کاری همدم و مشکل
و عقده که ترا پیش آید و فرو مانی من بصورت دیگر پیش تو آیم و خود را بتو عرض
کنم و در میان نور انداز مشکل شوم و بانواع بر تو تجلی کنم تا مشکلات تو حل شود و
عقده‌ها از هم بگشایم و محتاج کس دیگر نگردی چنانکه در کنار جوی نور سبز
بحضرت مولانا عظم الله ذکره در ملک خراسان تجلی کرده بود و مشکلات او
از و حل گشته و هر صورتی که بطریق ارشاد تو پیش آید بدانکه بحقیقت آن منم
و دیگری نیستم و ان دیگر نیستم و همچنان اوقات خود را واقعه خواب بتو بنمایم و

مقاصد دینی و دنیاوی را از هر بیابد و حکایت خواب را در مثنوی ابتداء ولدی
بیان فرموده اند بجوی بیابد والله اعلم همچنان اصحاب کرام چنان حکایت کردند که روزی
بنده‌ای از حضرت ولد سؤال کرد که حق تعالی با هیچ با بنده خود سخن میگوید مگر که این سؤال را
بکرات در ضمیر میگذرانید که عجبا بحضرت سلطان ولد بتکلف کنم زر دهم یا دستار
سالش چند پیش نهم و درین تردد مانده بود حضرت ولد در حال جواب فرمود
از واعظ سخن میگوید و بدانکه چگونه میگوید فرمود که واعظی بود در بلخ و آن واعظ
از اولیا بود و از خاصان خدا و او را محبان و عاشقان بسیار بودند و مدام
در اثنای تذکیر میفرمود که چندین زمانست خداوند تعالی با شما سخن میگوید و شما
هیچ نمیشنوید و این کار از بند کان مطیع بدیعست و این بیت را میگفت شعر
تعصی الاله وانت تظهر حبه ۞ هذا محال فی القیاس بدیع ۞ ولو کان حبک
صادقا لاطعته ۞ ان المحب لمن یحب مطیع ۞ و میگفت که العبد العبد سخن خدا را باید
شنیدن و فرمان بردار گردن از ناگاه درویشی برخاست و دستاری
درخواست کرد خواجه در کنج مسجد نشسته بود سه بار نیت کرد که دستار
بوی دهد باز نداد و در میان این تردد آخر برخاست که مولانا رحمه الله
خدا چه سخن میگوید فرما تا عیان شود واعظ گفت ای غافل از بار دستار
بیش از سه بار نگوید آخر نعره زد و در پای واعظ افتاد و هر چه پوشیده
بود بدرویش داد و مرید آن واعظ شد اکنون ای بزرگ دین تو نیز سخن خدا
را بشنو و هم دستار را ایثار کن و زر را بده و چون تو سخن حق را بشنوی
خدا را بینی هر چه گوید بشنود و هر آنچه خواهی بدهد و از حضرت او هر چه خواهی بیابی
همان ساعت آن بزرگ مخلص با اخلاص تمام بنده شد همانا که کرامات آنحضرت
نهایت پذیر نیست و حکایات ان بیان آن بحر زخار فشانه را بس باشد که

القلیل

القلیل یدل علی الکثیر والحفنة تدل علی البیدر الکبیر و اگر بتطویل و عرض
مناقب مراتب ایشان شروع افتد در شروح نگنجد و بقلم راست نیاید
یعنی الکلام وکلت الاقلام همچنان شبی حضرت ولد در میان یاران
بیان کرد و گفت که هنوز کودک نوخط بودم و نوخط مینوشتم روزی
مصحوب پدرم در گورستان میدان طواف میکردم فرمود که بهاء الدین
اغلب این قوم از چشم زخم مرده اند از آنکه خود پسند و خود رای و خویشتن
آرای بودند از صدمات زخم چشم بد هلاک شدند و بزودی که افتادند و هیچ
چشم بدی آدمی را چنان مهلک نیست که چشم پسند خویشتن چنانکه فرمود مثنوی
پر طاوست مبین پای ببین ۞ تا که سوء العین نگشاید کمین ۞ که بلغزد کوه از
چشم بدان ۞ یزلقونک از نبی برخوان بدان همچنان حضرت رسول علیه
السلام هم از زخم چشم صنادید قریش و ملاعین چنین زخم الم رسید
از آنکه عظمت و معجزات او از حد گذشته بود و بغایت کمال رسیده
و غالب گشته چون آن تیره دلان خیره چشم را از بس چشم طاقت دید آن
دیدار و لذت استماع آن شکر گفتار نبود و مرورا هم زحمت چشم زخم
رسانیدند مثنوی من هم از چشم بد زهرآب دم ۞ زخمها بر روح فرسا خورده‌ام
حضرت ولد فرمود که گریبان سر نهادم و گفتم ای عجب بمن نیز چشم زخم
خواهد رسیدن گفت نه از آنکه در بوستان تو سر خار ننهاده اند
پیوسته تو خوشی و خوش زیی و خوش میری همانا که برای خار درخت گل
را نبریده اند چه اگر از اولیا و کبار خود یکبار چه خار سر زنند که آن خار خار
قباب کلاه او دست و در زیر آن قبها بنهان امت بیت ما خار آن کلیم
برادر گواه باشی ۞ این جنس خار بود دل فخریت عاریت ۞ همچنان چنین

نبات را برای لطف نبات و هم در حیات در ترازو یکسان کشند نظم
گر یکی عیسی بود با صد حیات * بر مثال چوب باشد در نبات * در ترازو هر دو
را یکسان کشند * زانکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند حکایت ملک الادبا
مولانا فخرالدین دیودست رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت معین الدین
پروانه در شهر قیصریه مدرسهٔ عالی ساخته بود میخواست که خدمت مولانا
افضل المتأخرین قطب الدین شیرازی را رحمة الله علیه در آنجا مدرس کند
باطراف جهان قصاد فرستاده مجموع اکابر روم را حاضر کردند و خدمت
عالم الدین قیصر را طاب ثراه بانواع خود بدعوت سلطان ولد
فرستاد تا مجمع او را مشرف کردانیده قطب الدین را در پایهٔ مجلس
در روز اجلاس که مجموع علما و فضلا و شیوخ و حکما جمع آمده بودند
حضرت ولد در صدر نشسته چندان معانی و حقایق فرمود که همکان
حیران شدند و کسی را در آن مقال مجال چون و چرا نبود و بعد از سماع
بمولانا قطب الدین اشارت فرمود که بعد ازین نوبت شماست بعد از
درس عام یکجمله سماع خاص بنیاد کردند که توان گفت و آن اکابر که
حاضر آمده بودند از خدمت پروانه استدعا کردند و بران آوردند که
از حضرت سلطان ولد التماس تذکیر کند چند نوبت عذرها خواسته
فرمود که ازین نسق سخنان ما از آن منبر نیست و عقول مردم بدقایق
رقایق آن حقایق نمیرسد و آن معانی ادراک ایشان را خراب میکند
و آنچ علماء ظاهر برای فهم عوام گفته اند و نوادر در سفته اند چند معلوم
جمله عالم است و همه را علماء دین از روی کتب میدانند باخلاص تمام
البته الحاح عظیم کردند و لابها نمودند همانا که روز جمعه بالای منبر برآمد

دستار

دستار مبارک را کج نهاده فرو نشست چون حفاظ شکر الفاظ آیات محکمات
خواندند و مقریان خوش الحان قوارع تمام کردند حضرت ولد خطبه در غایت بلاغت
فرو خوانده دعا کرد و بعد از آن سر آغاز کرد که حدثنی شیخی و امامی و قبلتی و قدوتی
و سیدی و سندی و معتمدی و والدی جلال الحق والدین چون بدین جا رسید غریو
عظیم و قیامت مبین از نهاد خلق برخواست و از خروش عاشقان جوش ملاء
اعلی ساکن گشت همانا که پروانه جامها را بر خود چاک زده مولانا قطب الدین
دستار خود را پریشان کرده از سر بینداخت خلایق مسجد بر سر پا خاسته
باز کردند و سیلاب خون از دیدهای هر دو زن روان شد و دیگر مجال وعظ
گفتن نماند و استماع سماع مبدل شد حضرت ولد دستار خود را راست کرد
دعا کرد و فرود آمد خدمت پروانه دستبوس کرده گفت اگر چنانکه حضرت مولانا
بهاء الدین همچگونه سخن نفرمود و بتفسیر و تقریر شروع نکرد آن کرامتش کافی است
که او فرزند دلبند مولاناست و سلالهٔ سر اوست و زبدهٔ نسل پاک صدیق اکبر است
و جان همه نصایح و مواعظ محبت ایشانست و خلاصهٔ طاعات اعتقاد درست
در حق درویشان و حرمت داشت اصحاب آن خاندان مبارک بر کافهٔ مؤمنین
و مؤمنات از جملهٔ واجباتست امیدست که از عنایت آن سلطان پروانه
مسکین پر سوخته محروم نماند و از سلک مرحومان کرد و مکر شیوخ حساد پیش
پروانه ذرعیت او بغیبت مشغول گشته گفته باشند که امروز مولانا بهاء الدین
را وحشت غالب گشته چنانکه مرا به سخنی نفرمود همانا که فقیر ربانی شیخ محمد سلامی
که از مشایخ کرام بود و از سالکان ناسک اعتراض نمود که آنچنان نیست که مشایخ
فهم کردند چه اول بار بارها عذرها خواست و گفت که سخن ما از آن منبر نیست و اسرار
و اخبار نمیگنجد و ندیدید که چون دستار را باژگونه نهاد عالم در هم شد

و از خلایق قیامتی برخواست و تمام مردم روی از این عالم بدان جهان کردند
و افغانها پدید آمد و چون دستار مبارکش بر سر راست کرد جماعت مسجد یکبار
ساکن شدند و این کرامت عالمیان از بس است همشان ساکن شدند همچنان
از آن جماعت با پروانه گفته باشد که حضرت مولانا از غایت ریاضت نور زرد
روی بود و حضرت ولد بغایت سرخ روی است شیخ محمد جواب صواب گفت که
حضرت مولانا از ازل آزال عاشق جمال جلال حق بود و عاشقان پیوسته
زرد روی باشند اما حضرت ولد ما در حد ذات معشوق بود همواره معشوقان را
لونها سرخ و لبان چون عقیق یمنی باشد و از آن مجموع شیخ محمد برخواست
و بزیارت ولد آمد عنایت عظیم فرموده بوسیهاش داد و گفت زهی شیخ محمد ما
احسنت و احسنت نیکو رفتی و نیکو گفتی و آن خود گفتی و راز خود گفتی والحکایت
که فرمود در خدمت پروانه تشریفات نیکو و استران قیمتی پیش کش کرده بود منت
یاران را تحفها داد و بانواع بنده گیها کرد و گویند آن روز چهار صد سر اسب
و اشتر و خلعت بعلما و شیوخ و فتوت داران روم بخش کردند همه مرد
مراجعت نمودند که صد هزار رحمت بر جان پاک پروانه باد آمین نظم
فریدون فرخ فرشته نبود ÷ بمشک و بعنبر سرشته نبود ÷ بداد و دهش یافت
آن نیکویی ÷ تو داد و دهش کن فریدون تویی ÷ و همچنان درویش بزرگوار
شیخ محمد سلانشی رحمة الله در قراحصار در هرلو اشنوده است و هزاران دینار
همچنان هم از خدمت مولانا فخر الدین مذکور منقولست که حضرت ولد فرمود
که در عالم جوانی مرا اتفاق چنان افتاد که چند روز لقای حضرت پدرم را ندیدم
و اشتیاق غلبه کرده بود از ناگاه مرا طلب داشته است در آمدم و سر نهادم
از غایت استغراق گرم گرم در من نظری عظیم کرد چنانکه مرا لایعقل شدم حضرت

پدرم

پدرم نیز بیخود گشت دوم بار باز نظر عظیم کرد باز بیخود شد بعد از ساعتی
دیگر سیوم بار بنظر رحمت در من نگاه کرد چنانکه هر چه در اینجا محو و فانی
دیدم چون بخود آمدم فرمود که اول حال که بهاء الدین نظر کردم او را چه حال
و حالی دیدم که هیچ وجود در آن نبود و در نوبت دوم نظر کردم تاجی دیدم بر
سر او سلیمانی در غایت خوبی و در نوبت سیوم که باز نظر کردم دیدم
گوشواره بس نازنین در گوش آویخته حضرت ولد فرمود که تفسیر آن
سه نظر خطیر که حضرت پدرم فرموده این دم مرا معلوم شد و روشن
گشت چه حقیقت آن جمال و کمال که در من مشاهده کرده بود معرفت و
اسرار منیت که بمن بخشیده است آن تاج شاهانه که بر فرق من
نهاده دیدی همانا که سایهٔ عنایت اوست بر فرق من و آن گوشوارهٔ
دردانه که از گوشم آویخته دیدی پسر جلال الدین عارف است که از من
بوجود آمده فلله الحمد و المنه که از عمیم عنایت والدم هم دریای معرفت
در سر دارم و هم تاج مهتری بر سر دارم و همچنین عارف فرزند دلبر
در بر دارم و جمیع علوم ظاهر و باطن مرا از برکت آن سلطان دین
چنانکه فرمود بیت ولد را نیست علم و نه ولایت ÷ جز آن علم و ولایت کش
پدر داد همچنان خبریست مشهور و بر زبان مذکران مذکور که
جد سلطان ولد عظم الله ذکره از مرکز اشباح بعالم ارواح نقل
فرموده هفت شبانه روز علی الدوام زمین میلرزید و اصحاب می
گریستند فرمود که تا شمشیر ران از نیام خود مجرد نشود هرگز نبرد
الکوهر برای اشکست غلاف بدل ما غم مخور … اگر از دیده محجوبان
پنهان میشویم اما بمعنی پیش یاران معنوی حاضریم و از تفرج و

تصرف شما فارغ نیستم و تعلق معنی مر صورت را هرگز منقطع فی الی
یوم القیامه و پیوسته صورت قبای بقای معنیست بیچون و بیچگونه
چنانکه فرمود **قطعه** صورت خود برون کنم پیش شهنشهی شوم * گر تف او
منورم و زکف او مصورم * جد بروم برادرا هیچ مگو که نیست شد * در صف
روح حاضرم گر بر تو مستترم **حکایت** حضرت سلطان العارفین چلبی
عارف قدس الله لطیفه چنان نقل فرمود که روزی حضرت
والدم قوی رنجور شده بود و صاحب فراش گشته و تمامت یاران
از حیات امید بریده بودند همانا که والده ام فاطمه خاتون رضی الله عنها
وعن ابیها شبی بر سر بالین پدرم مراقب نشسته بود و آهسته آهسته
می نالید از ناگاه پدرم چشمها بگشود و گفت فاطمه خاتون برو حلال
کن و صفا شو که من میروم هنگام رحلت است والده ام فرمود که
فی دور از شما من دیدم که نمیروی و عظیم خوش خواهی شد و خوشیها
راندن و من پیشتر از شما خواهم مردن و بدرکت مبارک خود مرا در گور
خواهی کردن فارغ باش و خاطر مبارک آسوده دار حضرت پدرم بجد
میگرفت که فی البته میروم والده ام گفت نه والله نمیروی بلکه دو خاتون
دیگر بخانه خواهی آوردن و از یکی ترا فرزند دلبند خواهد بوجود آمدن
و اینک عین الیقین هر سه را می بینم که گرد تو بازی میکنند و پا کوبان
میدوند و جلوه ها میکنند و حضرت پدرم استبعاد میفرمود
بعد از هفتم روز حضرت پدرم صحت کلی یافته سالی بدان بگذشت
که از نصرت خاتون چلبی عابد بوجود آمد و از سنبه خاتون امیر زاهد
و سلطان واحد تولد نمود و آنچنان شد که والده ام فرموده بود **حکایت**

همچنان

همچنان منقولست که در زمان قازان خان رحمه الله ایشغا نوین بحکومت
ممالک روم آمده بود و بغایت رعیت پروری میکرد و عدل کسری
کرده کوس سخاوتش میکوفتند و او مردی بود صاحب مجلس و مسلمان و
کریم نهاد و پاکیزه اعتقاد روزی بزیارت حضرت سلطان ولد آمده
بود جمعی یاران قرآن خواندند و تلاوت اسرار کردند حضرت ولد بمعانی معانی
و حقایق مشغول شده اصحاب نعرها زدند همانا که ایشغا نوین سوال کرد
شما خود معانی و تفسیر میفرمایید این جماعت چرا بانگها میزنند و فریادها میکنند
و میگریند عجبا چه می بینند که چنین میشوند حضرت ولد جواب فرمود که در این
حال اگر چنانکه قاصدی از پادشاه وقت بیاید و ترا بشارت دهد که خان
اعظم در حق تو عنایتی دارد و ترا بعنایت سیورغامیشی کرده که
از غایت شادی خوش شوی و شکرها کنی و شکرانها دهی الحاله هذه انبیا و
اولیا علیهم السلام بطریق ترجمانی کلام الله آورده اسرار پر انوار حق را اظهار
میکنند و بشارت میدهند که خداوند تعالی مشتاق شماست و شما را دوست
میدارد و بسوی حضرت پر رحمت خود شما را دعوت میکند تا جنت و حور
و قصور و شراب طهور دهد و دیدار خود بنماید عاشقان نیز از غایت
شادی شکرها میکنند و منت بر جان خود نهاده سر می نهند و نعرها میزنند
تا لشکر شیطان حسود منهزم شوند و ارجبه ملائکه شادیها کنند طراز
آدم از دو حالت بانگ و فریاد می زاید یکی قصد او یکی نعوذ بالله در وقت
تعزیت دویم در وقت تهنیت اکنون نعرهٔ عاشقان ما از کمال فرح
و وفور تهنیتست همچنان وقتی که دو لشکر گران مقابل همدیگر شوند
یکی مسلمان دیگری کافر که اهل ایمان پیوسته صلوات و تکبیرها

آورده حملها میکنند تا از هیبت آواز ایشان هراسی در دل کفار
افتاده شکسته میشوند همچنان لشکر وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی نیز منهدم بردل مریدان مخلص حمله آرند تا حضور ایشانرا
غارت کرده بیغما رطاعت کنند و وقتی که ایشان بیانگ شیخ جان را
بصدق جنان استماع میکنند همانا که در جان ایشان نوری
عیانی از آن بیان روی مینماید خود را در آن حال مرحوم و دیو رجیم
را مرجوم می بینند از غایت ابتهاج نعرها میزنند و خوشیها میرانند و
خوشی ولیها مینمایند و شادیها میکنند و سجدهٔ شکر الله را بجا می آرند
فی الحال آن شغا سر نهاد و مرید شد و برسم شکرانه عطا فرمود هزار دینار
همچنان از اصحاب مدرسهٔ مقدسه اللهم قدس ارواحهم منقولست که صدر عالی
قدر محمد بیک ولد خواجه صدر الدین لولاوند که ملک دار الملک قونیه شده بود
و اعتبار عظیم داشت مگر روزی از شخصی رنجیده فرمود که او را سیاست
کنند و آن بیچاره از بیم جان گریزان گشته بخانهٔ حضرت سلطان ولد التجا آورده
متواری شد همانا که محمد بیک مذکور از سر بیخودی و بیخردی و غرور جاه و
عجب ریاست شمشیر کشیده در پی آن شخص بحرم حضرت ولد در آمده
و مراعات ادب و تعظیم ایشان ناکرده آن بیچاره را از موی کشان
کرده بیرون برد و حضرت ولد ساکن گشته اصلا هیچ نفرمود همانا که
قدرت آن بیچون و لعظمت قادر کن فیکون گرفتار خشم مردان گشته تا
ده روز تمام آن خاندان و از آن قوم دیار نماند و بمرگ مفاجا
بجفا مبتلا گشته آن کور و الاناث بجمعهم مردند و هلاک شدند تا
بجد که تربت بنامهاشان نماند تا عبرت عالمیان گشته قصه ملاکت

وفلاکت

وفلاکت ایشان گفته و نبشته شد و مشهور گشت ادبا و حالی حال ایشانرا
تربت و فرت کرده مثنوی پیش مردان خدای بیخبر * با منه گستاخ ورفتی
رفت سر * پیش این الماس بی اسپر میا * کز بریدن تیغ را نبود حیا * و از آن
جماعت همان معین الدین تکدره که مرید مخلص و یار صادق بود خلاصی یافت
و منهدم حضرت ولد تاسف میخورد و میفرمود که سبحان الله ادبی و گستاخی
کردن در خاندان اولیا چه نامبارک است و از شومی بی ادبان چه شهرها
و عالمها که خراب شده است همچنان در نقلیست که خدمت ولیة الله فی الارض
کراخاتون رضی الله عنها دایهٔ سلطان ولد که بکرامات غریبه مشهور جهان
گشته بود چون حضرت مولانا سلطان ولد و علاء الدین را بجانب دمشق
بتحصیل کردن علوم دینی فرستاد و مدت مدید بر آن حال گذشت روزی
خدمت کراخاتون در خلوت خود نشسته جزع و شلغ بسیار میکرد و در فراق
بهاء الدین و علاء الدین نوحه میکرد و اوصاف ایشان را میشمرد و دید که دو
فرشته آمدند و او را بحضرت حق طلب داشتند و از حضرت حق جل و علی تحیت
و عنایت آوردند که ارواح مقدسهٔ انبیا آرزومند جمال تو اند فرمود که
کار دارم نمی آیم بنوحهٔ فراق بهاء الدین مشغولم آن دو فرشته رفتند و باز
آمدند که البته می باید آمدن که روحها منتظر شما اند چون جد گرفتند فقیرهٔ
صدیقه فرمود که ای چشمان من تو همچنان گریان باش و ای زبان من تو همچنین
نوحه گویان باش و ای دست من دست از کار من بر مدار تا من بحضرت ارواح
مقدسه رفتن و باز آمدن شما هر یکی در کار خود باشید همچنان کردند که
فرموده بود چنانچه اصلیست بحضرت رفت و باز آمد اعضا را بر همان قرار
یافت که فرموده بود چونکه آنچنان یافت از غایت خوشی کالبد خود را در کنار

آ کار دا

گرفته میگفت **نظم** از کنار خویشم یابم هر دمی بوی یار ⁂ چون نگیرم خویش را دایما اندر کنار **همچنان** حضرت سلطان ولد در وقت نقلان و توجه بعالم لامکان این ابیات را میفرمود و یاران نوحها میکردند **نظم رباعی** چو هاست خطرناک بهر سوی مرو ⁂ زنهار حذر کن تو بهر جوی مرو ⁂ گفتم دو انار بر بری گفت برم ⁂ گفتم صنما صنوبری گفت برم ⁂ هر جا که روی مرا بری گفت برم ⁂ گفتم چه نهی تو بر برم گفت برم ⁂ و همچنان در شب وفات این بیت را گفت **نظم** امشب شب آنست که بینم شادی ⁂ دریابم از خدای خود آزادی ⁂ بعد از آنکه رحلت فرمود هفت روز تمام متوالی نور عظیم از قبهٔ تربهٔ مقدس تا قمهٔ افلاک و قبهٔ سماک ایستاده بود که کافهٔ انام از خواص و عوام مشاهده میکردند و اقرار عاشقان صادق یکی در هزار شد **همچنان** یاران بصیرت و اخوان سیرت نقل کردند که آن نور حضرت چلبی عارف بود که چون بر تخت مبارک نشسته مصوّر شد و عالم را منور گردانید از آنکه نور هفت ولی را باهم آورده بود انتقل قدس الله روحه و افاض علی العاشقین فتوجه لیلة یوم السبت العاشر من شهر الله الاصم رجب سنة اثنی عشر و سبعمائه **همچنان** منقولست که در زمان حضرت سلطان ولد فرزند بزرگ نقل کرده بود باشارت مادر و پدر کودک گوینده گان حاضر کردند تا پیش جنازه و در غزلیات گویند مگر خدمت اخی احمد عتو و منع کرده تمکین نداد که گوینده گان چیزی بگویند که این بدعتست شرعا روا نیست از ناگاه حضرت ولد پرسید که چرا قوالان ما نمیگویند و شادیها نکنند بملاقات ارواح و رضوان بهشت و همچنان دلت اخی احمد را

محکم

محکم گرفته فرمود که ای اخی بدانکه این بنیاد را سخت قوی بزرگ وضع کرده است و جایز دیده از و بزرگتری باید که این قاعده را بر گیرد و این حال تا روز قیامت از میان عاشقان مرتفع نخواهد شد ترا خود را میر بجان در زحمت میدهی و خود را بر شمشیر اولیا میزنی آن بیچاره ساکت گشته هیچ نگفت مگر ارباب تصوف که آنجا حاضر بودند این معنی را در خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین رحمة الله باز گفتند فرمود که حق بجانب مولانا بهاء الدین است و همچنانکه او فرمود و این بدان ماند که خلیفه از خدمت عارفی پرسید که جنید بزرگست یا بایزید عارف جواب داد که از هر دو بزرگتری باید که تفضیل و بزرگی ایشان را داند همچنانکه بدعت جنید اولیا مقابل سنت انبیاست و ازالت آن از ممکنات نیست همانا که چون از جنازهٔ آن جوان باز گشتند حضرت ولد فرمود که اخی احمد را هفت روز دیگر عمرش مانده است تا غوغا او ساکن شود همچنان شد که فرموده بود **فصل هشتم در ذکر مناقب**

[illegible] الواقفین قدوة العاشقین قطب الاولیاء [illegible] زبدة الوصال جلال الحق و الدین فرید الدین

محمد بن محمد بن محمد العارف البلخی جده ایدنا الله بجده و ایدنا الله بنور جده و جده **همچنان** یاران محرم جان روایت کردند که در اوایل جوانی حضرت سلطان را از خدمت فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح الدین روح الله روحهم فرزندان بسیار بوجود آمده بودند و اغلب شش ماهه و یکساله و بیشتر و کم نقل میکردند و ازین تحیر و درد درون مبارکش عظیم متألم و متأسف میشد و گویند حضرت ولد هنوز مجرد بود که حضرت مولانا در عالم معنی در گوش باز داد

[illegible]

عظم الله ذکره منقولست که او فرمود شبی حضرت پدرم مبنی بر صفت عادت
قدیم خود بنماز تهجد امتی هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما قیام نموده
بود و مرا با مادر عارف بر سریر خفته بودم از ناگاه مرا داعیهٔ اجتماع افتاد
بعد حصول الوصول پدرم رو بمن کرده میگوید که بهاء الدین در آنجا چه کم
کردهٔ چه طلب میکنی مگر که عارف را میطلبی امید هست که نومید نگردی بهمانگاه چرخ
سر نهادم و پدرم روانه شد و آن دفعه بود که فاطمه خاتون حامله گوهر عارف
شد **بجنان** خدمت مقبول الاقطاب طالب سران سر مولانا سراج الدین تبریزی
اعلی الله درجته که از جملهٔ مقبولان حضرت مولانا بود حکایت کرد که روزی
حضرت مولانا مرا پیش خواند و فرمود که برو و سلام ما را بخدمت فاطمه خاتون ما
برسان و بگو که چنین ما گفتیم و حمل خود را نگاه دار مگر که از نسل ما عارفی میکنیم الله الله
این میان لا مکانی که از عالم غیبت بمرکز مکان میرسید جانیست شریف لطیف ظریف
بس که او را بصدق تمام نگاه دار تا نگاهت دارند **بجنان** گویند که ایشان را
از حضرت ولد دوازده یا سیزده فرزند شده و تلف گشته بار بسلف
پیوست و مادر مشفق در آرزوی خلف صالح میسوخت و از آن درد
نالان و سوزان مربود لجد تمام انواع داروها مینوشید و حرکات شدید
میکرد تا دفع علقه و قطع مضغه کند و درین حمل چند نوبت داروهای کاری
خورده بود و ازالت آن هیچ میسر نمیشد و چه خدمت سراج الدین
باشارت حضرت خداوندگار بشارت مقدم عارف را ابداء از شادی
حصول آن امنیت ترک آن نیت کرده بر تربیت آن بیت مشغول شد
و از غذاهای ثقیل اجتناب نموده قربانیها میکرد و صدقات بار با جاها میداد و چون بطالع سعد
و ساعت مبارک از عالم قدم قدم بعوالم وجود نهاد روز یکشنبه بود قبل الغروب ثامن عشر ماه ذوالقعده سنه سبعمائه

بجنان چهره از شکم مادر

چون از شکم مادر پای بر پشت خاک نهاد و جهان را از نور روی محمدی منور کردانید و هنوز
آن دریای ملاحت را نمک سود نکرده بودند که حضرت مولانا شتابان چون بزرگان باز
در در آمد و مشتی دینار زر بر سر فاطمه خاتون نثار کرده فرزند دلبند را در خواست نمود از
دست قابله قبول کرده در میان پیراهن مبارک خود پیچیده در آستین کرده قدم از آستان
بیرون نهاد و روانه شد و آنچه از شیخ صدور و فیض نور و ابتهار سر حضور و بخشش
سرور کردنی بود در وجود دیده در ثلث اول شب باز آورده بدست خاتون داد و
گویند بخدمت لطیفه خاتون والده کرا کا سپرده و زری چند هم در کنار پیراهن بسته بود
و آن جنس دنانیر مهر که در شهر صرافان ندیده بودند و خدمت کرا کا آن مجموع را
سالها برای تبرک نگاه میداشت و گویند مایهٔ جهاز مطهره خاتون و شرف خاتون
از آن دینارها بود و مجموع آن سی دینار دو مثقالی بود **بیت** بل زر مضروب ضرب ایزدی
کی بگردد کاسد آمد جیدی **ع** فی الحال حضرت ولد برابر مولانا آمد و سر نهاد و اصحاب
شادیها کردند و آن روز حضرت خداوندگار شورهای عظیم کرده بر شب بازوی تمام سماع
در حجرت بود و این غزل آغاز فرمود **شعر** کر تاج ازو واقف بدی از شاخ ترچون
آمدی **ع** در عقل از و آگه شدی از چشم چون آمدی **الی آخره** **بجنان** سلطان وقت وزرا
عهد و اکابر زمان بجندان شکرها کرده بشکرانه ها فرستادند و خدمات کردند که در شرح
آید **بجنان** منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین نور هفت ولی را
درین فرزند می بینم و حق تعالی آن انوار را بمراه جان او کرده است و دیگر سر نهاد و گفت از آن
شما نیز گفت بلی از آن من نیز یعنی نور بهاء ولد و نور سید برهان الدین و نور مولانا شمس الدین
تبریزی و نور شیخ صلاح الدین و نور چلبی حسام الدین و نور من و نور ولد نیز الحق که عارف

ما جامع انوار اقطابست و محبوب ارواح اولوا الالباب اکنون نامش فریدون باشد که
نام پدرم کادراوست و شما او را امیر عارف خطاب کنید که حضرت بهاء ولد را خداوندگار
میخواند و هرگز نام مرا نگفت و نام مخوی من بروی لقب من باشد یعنی که جلال الدین امیر عارف
نویسند و این غزل را فرمود شعر مبارک باد بر ما این فریدون ۸ که گردد پادشاه دین
فریدون ۸ چو ماه آسمان تابان و روشن ۸ چو مهر [illegible] شکر شیرین فریدون ۸ بمیدان
سعادت گوی بازد ۸ کند شب در دولت زین فریدون ۸ هما پرچم [illegible] از اوج اقبالی ۸
همه مهر و صفائی کین فریدون ۸ برد گردن ضحاک غم را ۸ بر تیغ [illegible] فریدون ۸
بحمد الله کنون در قصر دولت ۸ فتاده زیب آیین فریدون ۸ ز مادر زاد [illegible]
بتاریخ سنه سبعین فریدون ۸ به ذی القعده در هشتم [illegible] ۸ بد و ساعت [illegible] فریدون
چوا و پشت فرزاد خرد [illegible] ۸ بود محبوب چون شیرین فریدون ۸ ز مادر [illegible] شاه [illegible]
خلد آمد چو حور العین فریدون ۸ چو کرده هوشیار عز فراز د ۸ [illegible] فریدون
هزاران سال عمرش باد افزون ۸ تو هم زجان بگو آمین فریدون ۸ همچنان اعاظم اصحاب
مثل جلبی شمس الدین و جلبی [illegible] الدین و جلبی جلال الدین و مولانا [illegible] الدین [illegible]
وغیرهم اعلی الله درجتهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسه
مبارک بر منبر بود و معانی میگفت و مجموع اصحاب [illegible] ایستاده و بعضی نشسته بودند
ناگاه زنی گهواره را در بر گرفته از جماعه [illegible] آمد [illegible]
فرمود که این چه [illegible] گفت [illegible] امیر عارف است [illegible] فرمود [illegible] آیید چون
آوردند [illegible] مبارک [illegible] از مهد [illegible] گرفت و بنظر عنایت [illegible] مهد [illegible]
نظرها کردن گرفت در آن طفل رضیع [illegible] صحیح [illegible] جنید [illegible]

در اهتزاز آمد و فرمود که عارف بحمد الله در حال با نطاق و اهب النطق و الحیات بسان
مسیح بزبان فصیح الله گفتن گرفت چنانکه تمامت یاران شنیدند و نعره ها از نهاد اصحاب
برخاست و اغلب اصحاب از هیبت آن حال بیهوش شدند تا سه بار مکرر فرمود بعد از آن
بر دهان مبارکش قبل داد و او را قبله قبیله عرفا کرده فرمود که بعد الیوم عارف با شیخ
[illegible] هست [illegible] و سرور بیت [illegible] المهد الی اللحد در کمال [illegible]
بیت [illegible] گفت [illegible] فی المهد ینطق من سعادة جده ۸ ایقنت بدرا منه فی اللمعان ۸
همچنان اصحاب کامل حضرت عارف الشیخ و اصل [illegible] معظم و مبجل میداشتند که
[illegible] وقتی که الله گفت [illegible] بود [illegible] حضرت مولانا [illegible] نظرها میکرد و عنایتها
میفرمود ۸ همچنان خدمت ملک المدرسین مولانا تاج الدین [illegible] در شان [illegible]
گفته است ۸ [illegible] در [illegible] جان [illegible] شیر [illegible] در مهد رسد ۸ با وفر [illegible] جدر [illegible] ۸
شروع [illegible] ۸ [illegible] خلافتی که در مهد رسد ۸ همچنان روزی حضرت
[illegible] حکایت کرد که چون حضرت خداوندگار ما از عالم دون بجهان [illegible]
[illegible] فراق حضرتش در دل [illegible] کرده [illegible] گشته بود [illegible]
[illegible] در حق من از حالت [illegible]
غایت [illegible] می نمود [illegible] آن بود که خود را
[illegible] حضرت [illegible] بر [illegible] عارف هرگز [illegible] داد [illegible]
[illegible] و هیچ [illegible] بقبول نکرد و چیزی نخورد [illegible] شبی حضرت
مولانا [illegible] اعلی [illegible] میکرد و میفرمود که
[illegible] منشد [illegible] بجای [illegible]

مرا در مهد عارف طلب کن که من انجام و فیضان انوار من با اوست و سرّ من با اوست
از هیبت آن اشارت از خواب بیدار شدم و شیر مهر از پستانهای من روان
گرفت چنانکه جامهای من تر شد و سینهٔ من خلش آغاز کرد و گویا که از عالم قبض به
عالم بسط کشید و حیاتی تازه در من سرایت شد در حال برخاستم و بر سر مهد عارف
آمدم و پوشش ابر گرفتم همچنان عارف هر دو چشم خود را باز کرده بروی من نظری کرد
تبسم کنان مضطرب شدم و از چشمان چهار کرد که خیره نور جلال خداوندگار بر جان من
تافتن گرفت طاقت من طاق گشته نعره زدم و بیخود شدم بجانب ساعتی چون بهوش
باز آمدم در جای نور مولانا را در دیدهای عارف خود معاین دیدم که انوار موج
هزاران گوهر مکنون معانی بظهور میرسید بصدق تمام در طریقهٔ کوچکزاده عارف سر
نهادم و مرید او شدم و محبت او را قبلهٔ جان خود ساختم و جان بیقرارم اطمینانی گرفت
و تا آخر عهد از عهده عهد بیرون نیامدم و به محبت کلی در خدمتش بسر بردم حضرت
عارف میان بسته مشغول شدم ۞ همچنان حضرت مولانا سراج الدین مثنوی خوان
رحمه الله حکایت کرد که روزی ملازم حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس الله سره
بزیارت خداوندگار بمدرسه آمده بودیم ناگاه دیدیم که در باغچه گشاده شد و چلبی امیر
عارف را بر سر گردن یکی کوچک نشانده بودند و لالاش میکشید ناگاه حضرت مولانا
بخدمت و ریسمان گردن را بکتف مبارک خود نهاده [illegible]
عارف میتوان شد و همچنان حضرت چلبی نیز بموافقت خداوندگار [illegible]
در صحن مدرسه گردانیدند و چلبی عارف شکر خدا بجا آورد و شکرانه نمود و [illegible] خداوندگار
کار [illegible] نوازش اطفال کرده هم از حضرت شاه شریعت و سپهر حقیقت

ما صلی

ما صلی الله علیه و سلم محمد یار امیرانست چنانکه فرموده من کان له صبی فلیتصاب له شعر
بهر [illegible] کند ۞ گرچه نقش [illegible] گیتی کند ۞ چونکه با کودک سر و کارم فتاد ۞ هم زبان
کودکان باید گشاد ۞ و در این معنی حکایتی روایت فرمود که روزی سبطین رسول صلی الله علیه و سلم
بر در حجره بازی میکردند ناگاه عربی بر جمازه سوار گشته می گذشت و او شتر خود را که [illegible] اشتر
شاه زاده
عف عفی میکرد و ایشان بخنده در می شدند و هر دو خندان خندان پیش رسول صلی الله
علیه و سلم در آمدند و حکایت عرب و عف عف کردن اشتر را باز گفتند همچنان حضرت رسول ما
صلی الله علیه و سلم از کمال کرم خود جست و برخاسته و کنار [illegible] مبارک خود را تحت الحنق [illegible] ورده
منحنی گشت تا امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشت مبارکش سوار راکب شده
میجنبیدند و او دو تا گشته در صحن خانه میگشت بکرات بجانب یمین و یسار خود عف عف
میکرد و ایشان را میخندانید و این حدیث را میگفت که نعم الجمل جملکما و نعم الراکبان انتما اکنون
نحن ما در حق عارف همین میگوئیم و همچنین میکنیم ۞ همچنان بزرگان اصحاب روایت کردند که حضرت
چلبی امیر عارف روح الله روحه در صغر سن در ملاحت و بها چون دری بی بها بود و نظیر خود
نداشت [illegible] یوسف ثانیش گفتندی چنانکه حضرت
جدش فرموده بیت ۞ [illegible] کنون میکنند ۞ قومی که بمذهب تناسخ فرزند ۞
سوگند [illegible] ۞ لیکن یوسف بمصر نیست که باز آوردند ۞ و همچنان حسن صورت
[illegible] بود که هیچکس را امکان تکرار نظر بروی مبارک او نبود و در آن آوان
[illegible] گفتی [illegible] واقع شدی و در میان خلق
حال او مشهور گشته بود ۞ همچنان حضرت سلطان ولد حکایت کرد که روزی بر در مدرسه
با اصحاب کرام نشسته بودیم [illegible]

کردم که امیر عارف چه حالتست این که میکنی گفت سرا میر اژدر بیک که از نواب سلطان
بود و در سیواس مدرسه ساخته است و او مردی بود متمول و فضول نفس و بالطبع [illegible] الطبع
منکر خاندان ما بود بعد از سیوم روز او را بقتل آوردند و خان و مانش را یغما کردند و هنوز
عارف پنجساله بود ﴿همچنان﴾ هر باری در ایام خود خاکی می آورد و کوری می ساخت که از آن
[illegible] است بعد از چند روز آن شخص [illegible] این حالت تحقیق [illegible] علی الدوام میکرد و ... واقع میشده
میفرمود ﴿همچنان﴾ کبار اصحاب [illegible] روایت کردند که روزی [illegible]
و نگار زنجی خود را در [illegible] انداخت [illegible] جنازه [illegible] حضرت [illegible]
نماز شیخ چلبی حسام الدین [illegible] آن روز حضرت چلبی [illegible] اصحاب [illegible]
سالم و لطیف [illegible] خلق [illegible] گشت [illegible] شهر [illegible]
روز نهم از عالم در گذشت [illegible] و این قسم کرامات [illegible] حضرت
چلبی عارف را بی نهایت بود [illegible] ﴿چنان﴾ [illegible] در درون [illegible]
هیچ پنهان نمی شد از [illegible] ضمیر ﴿همچنان﴾ [illegible] ﴿همچنان﴾ حضرت ولد [illegible]
که روزی بر در مدرسه نشسته بودیم [illegible] که کودکی [illegible] گفت [illegible] عارف
بانگی بروی زد که بیا چون [illegible] در پیش خود
نهاده بخورد و کاسه را پاک [illegible] کودک [illegible] گفت [illegible] ﴿همچنان﴾ بر دو
[illegible] آن کودک چون [illegible] کاسه [illegible] نظر کرد دید که ﴿همچنان﴾ کاسه [illegible]
مالامال بود آن کودک [illegible] بیامد مرید عارف گشته سالها
در خدمت او نشو و نما یافت ﴿همچنان﴾ هم حضرت ولد اعظم الله ذکره روزی حکایت
[illegible] چون [illegible] عارف [illegible] در [illegible] ناگاه در گلوی او دردی عظیم پدید آمد و تا

هفت شبانه روزی شیر نخورد و شیرینی نیاشامید و شب همه شب می نالید و ذوق حیات
از جان [illegible] الدوام بکلی منقطع شده بود و جمیع اصحاب ملول و منغص گشته و من از درد
نالان در آن حالت لیلاً و نهاراً مضطرب و بیقرار بودم و اطبا از تدبیر آن عاجز ماندند
ناگاه عارف را بر دست گرفته بالای [illegible] دم دیدم که حضرت پدرم چون شیر
مست سیر میکرد و عارف را [illegible] او نهادم [illegible] فریاد و زاری [illegible]
عادت [illegible] عارف [illegible] خوش دار عارف
[illegible] عالم یادگار ما
خواهد بودن [illegible] خط در
[illegible] العاقل
[illegible] آن بود که عارف
چشمها [illegible] [illegible] قربانها کرده
بفقرا و مساکین تصدق [illegible] حضرت [illegible] اصحاب ترتیب
سماع کرده [illegible] بعضی اصحاب تصور میکردند که [illegible] خواهد بودن و بعضی بهفتاد
سال [illegible] حضرت عارف در سن چهل و نه
سالگی [illegible] خط معلوم کردند که آن
[illegible] ﴿همچنان﴾ روزی
خدمت [illegible] فنون حکم بدیع الزمان بود
حکایت کرد که حضرت جلال الدین عارف [illegible] در سن [illegible] سالگی بود و پیش من قرآن
میخواند [illegible] حضرت [illegible] با جاشنی بود در محراب

خودجادادی روزی از سر گستاخی گفتم آخر عارف فرزند شماست کودکی را چندین
اعزاز کردن لازم نیست که اکابر این انکار دارند بلکه عیب میکنند فرمود که نی چنین مگو
برخلاف جان اندیشه مکن و تشنیع خلق را بگذار الله الله همان ساعت که عارف
از در مدرسه می آید می پندارم که حضرت پدرم می آید و خوابیدن [illegible] نمازان رفتن
و حرکات موزون او بعینه رفتار پدرم است و [illegible] جای پدرم را بهمین صفت و صورت
میدیدم و حرکات سماع او مطلق بحرکات مولانا ماند است که عارف در زمان او شیر
خواره بود و اگر بزرگ تر بودی تاویل میکردم که بدیدن بسیار اکتساب کرده است
حالکه مردم [illegible] و حرکتهای [illegible]
میکنند اما از آن عارف [illegible]
مثنوی بدل شاهانه [illegible] داد داد و [illegible]
شناس بخشش [illegible]
اصحاب منقولست که حضرت [illegible] مرحوم اخی مصطفی رحمة الله از جمله عاشقان
خاندان او بود و همراه چلپی عارف بوده همان روز که خداوندگار بوجود آمد حضرت
مولانا از در درآمد پدرش اخی صدیق التماس نمود که حضرت خداوندگار نامش نهند
فرمود که نامش باشد که صدیق را مصطفی در خورست و چون جوان شد و در آمده جهان
گشت بعد از تردد حضرت تربه مقدس و تودد اصحاب چون آن [illegible]
بیشتر شد و بمرتبه اکابر رسید و احباب و اتراب و متزاید گشتند استغنا نموده
طاغی شد و جمیع خلق قونیه را مغلوب غلبه خود گردانید استیلای عظیم نموده گرفت
و تمامت [illegible] محکوم حکم او بودند و اکابر قونیه با سر هم این حکایت را چند

نوبت در بندگی حضرت ولد معلوم گردانیده شکایت نمودند و همچنان بطریق رفق و
نصیحت پدرانه و نیکوخواهی حضرت ولد بندگی و چند کرت اشارت فرمود اصلا متنبه
نشد بلکه امتناع نموده بمواجهه گفته باشد که مدبر این مهمات را از حضرت خداوندگار
ما بهتر میدانیم و این تصدر و تجبر آن مهمات [illegible] مؤثر نمی شود شما را درین کار مدخل
نیست عالم عرفان شما چیزی دیگرست فی الحال حضرت ولد انفعال عظیم نموده فرمود
که بیچاره [illegible] نصوحی [illegible] کشی نمی کند یکی هم از
اصحاب اخی مصطفی که حاجی کرمش نام بود و جوانی بود [illegible] و کدخدای شهر و صحبت
[illegible] از حضرت ولد بجواب
[illegible] ناگاه تیری دیدم که در سینه او [illegible] آن بجود گشتم
[illegible] که حضرت ولد فرمود که آنجاست که او دید و همچنان در آن ایام شبی که حضرت
ولد [illegible] سماع دعوت [illegible] کردند که اخی مصطفی
از سر [illegible] مولویان را بسماع ما نمی باید خواندن که هیچ
کس را [illegible] مبارک چلبی عارف را [illegible]
از این ادبهای [illegible] حضرت چلبی از حد بیرون [illegible] نموده روز دوشنبه از
سماع [illegible] سماع کنان روانه شد و خلایق
[illegible] اول بار که از در درآمد لوله
[illegible] دوم بار [illegible] بود بر زمین بکون انداخته
روغن [illegible] خونخوار ایستاده بودند و خشک گشته و
کسی را از بهره آن نبود که نطق زند و اخی مصطفی پنهان گشته از آن افعال [illegible] را

نوبت

مشاهده میکرد همچنان [illegible] کرده این رباعی را فرمود رباعی آنها که ازان جناب بر
بخوردارند بی بهره شدند و در دعوی عیارند ٭ زنهار قرین پنجه بدیشان کایشان
صد همچو ترا برده خود دیوارند ٭ و فرمود که حولوبان را بعد ازین درین خانه کاری
نیست [illegible] بیرون آمد و تا مدرسه [illegible] رقص کنان میرفت و در مدرسه مولانا تا نماز
شام سماع بود و همچنان ازان روز تا غایت در خانه اخی [illegible] سماعی نشد جماعتی
که بودند بعضی را کشتند و بعضی متفرق گشتند و بعد از چهارم روز بخشی خان و از زمان
بشهر قونیه درامده [illegible] مصطفی را با هر ندان که از بقتل آورد و همگان را برهنه بر در
دروازه سلطان سرنگون انداخت چنانکه قالبچه را انداخته بود سماناکه شب هنگام حضرت
عارف اصحاب را اشارت کرد تا بر نعش [illegible] را نهادند تا هیچ کاه نگاه میداشتند
تا مباداکه سگان [illegible] فساد کنند عاقبة الامر هم حضرت عارف بر جاست [illegible] بخشی
خان رفته شفاعت کرد [illegible] اشارت کردند شفاعت آن بزرگ [illegible] بر کنده در [illegible]
دفن کردند الی رحمة الله تعالی و آورده‌اند حضرت چلبی عارف [illegible] کان مبارک
می بارید و تا سفرها [illegible] شعر خود گشته عاشقان از خونشان آغشته ٭
و انگاه بر جنازه هر یک نماز [illegible] ٭ آخر الامر عفو فرموده رغبت نمود شعر سگ میکردان
شهید زر دغد ٭ کان بزد بر [illegible] زد ٭ جسم ظاهر عاقبت هم زندنی است ٭ تا ابد
مغنی نخواهد شاد زیست ٭ [illegible] چون رعایت عهد او نیامد [illegible] اعتقادی که داشت تحول
نموده اعتماد بر زر و زور و جوانی کرده بدان قدر مغرور و مسرور شد لاجرم از عالم غیب
غیرت الهی تیغ قضا را بکاری در آمده غیرت دلوالابصار تن گردانیده تا از عظمت قدرت
والتفت شده تا [illegible] حال ایشان [illegible] رسان باشند شعر چون ازان پوست با

خشم زمان ٭ تا شتر آزار ندهند امتحان ٭ هر کازار این آزار اوست ٭ آب این خم
متصل با آب جوست ٭ زان تعلق کرد با جسم اله ٭ تا گردد جمله عالم را پناه ٭
همچنان تمامت وثوق در نمود ازان هیبت تاب [illegible] جبه‌ها پوشیده مرید مخلص گشتند
حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز روزی
حکایت کرد که [illegible] حضرت [illegible] سلطان ولد [illegible] من تأهل کنم تا مرا خانه و
[illegible] شد والبته من راضی نمی شدم و عالم مجردی دوست میداشتم
روزی با اصحاب بتفرج باغها رفته بودیم همانا که اوایل فصل [illegible] بود و در باغها انگور
بغایت رسیده بود و شتاب می بخشید و من شب هنگام مراجعت نمود [illegible] از یاران پیش بزرگ
[illegible] راندم و در میان رفاقی باغها که میرفتم چون بجایی [illegible] رسیدم از ناگاه
دو [illegible] خوردی روحانی پیش من دویدند و خدمت کردند [illegible] عجب است و
یکی از طرف [illegible] دسته گل [illegible] بر ایشان بر گردن هر دو غایب
شدند و گلدسته‌ها در دست من مانده در تعجب کردم و عجب حالتی و حیرتی در من پدید آمده
بخود داد [illegible] حضرت [illegible] مبارک [illegible] بدیده بودم و داده بودند
با اصحاب کرام [illegible] از گفتن [illegible] نمودم همگان شادان شدند علی الصباح
این خبر [illegible] حضرت [illegible] رسید مرا خواندند و گفت بشارت باد که ترا از اشارت غیبی
دو فرزند ارجمند خواهند بودن باید که سخن مرا قبول کنی و تزویج رضا دهی همان بود که
[illegible] تزویج کرده متأهل شدم و از عنایت خداوندگار [illegible] همت والد بزرگوار حق
سبحانه و تعالی دو فرزندم بخشید [illegible] را حضرت [illegible] عالم نام نهاد و کوچکین
را امیر عابد نام فرمود ایدهما الله بنور الیقین و ابدهما الی یوم الدین و همچنان ملقب [illegible] عالم

را شاهزاده بهاء الدین گفت و امیر عابد را مظفر الدین خواند و سالها آن دستار کل را
حضرت کل اکا نگاه میداشت و بخاتونان صادق برگ برگ می بخشید که اصلا طراوت
و رنگ آن متغیر نگشته بود و از بوی خوش مشام عالم معطر می شد حکایت همچنان
اکابر یاران مثل مولانا تاج الدین [illegible] معدا و بکیه و حضرت شیخ مجد الدین آق سرای که
شیخ الشیوخ مصر شده [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible] رحمهم الله چنان روایت
کردند که در زمان [illegible] خان [illegible] پادشاه [illegible] بود حضرت چلبی عارف [illegible]
ممالک عراق عجم را تسخیر [illegible] اکابر آن دیار را دریابد [illegible] با جماعتی [illegible]
فرموده روان شدیم همچنان [illegible] الروم [illegible] در صحرای نزول کرده بودیم از
ناگاه فوجی [illegible] از طرف روم رسیده [illegible] ایشان فرود آمدند که مردی آن
طایفه جوانی بود [illegible] معتقد و صادق حضرت عارف و از امیرزادگان سلطان روم بود
و او را معروف [illegible] قلاوز [illegible] امیر شکار خان بود [illegible] همچنان
آن پادشاه زیر دست او بود [illegible] و در تربیت و اهتمام مرغان شکاری [illegible]
میداشت همچنان [illegible] باز [illegible] حضرت چلبی آمد
و سلام داد و سر نهاد و دست [illegible] چلبی [illegible] هنوز آن امیر فقیر نهاد بحضرت
رسیده بود و سابقه صحبت [illegible] بعد از تناول طعام عجایبی و کلام [illegible]
حضرت چلبی عارف مرغ [illegible] دست [illegible] بر کلاه [illegible] اوج هوا بر آن کرد همچنان
شهباز وحشی پرواز کنان [illegible] ناپدید شد [illegible] از ان حالت [illegible] در دریای حیرت
فرو رفتیم [illegible] جامها را بر خود چاک زده [illegible]
[illegible] که این چنین مرغ قیمتی ضایع شد [illegible] در

بتحصیل

تحصیل این مرغ جهاکشیده ام وجند کوشیده و جه خرجها کرده تا از ولایت سلخات از بحر
گذرانیده بمن آورده و پیش بحضرت پادشاه ایلچی رفته که اینچنین مرغی می آورند
و مرا همگی امید بر او بود که مرا سوغامیشی کرده تشریفات ارزانی فرماید حضرت چلبی عارف جواب
فرمود که البته میخواهی که آن باز باز آید گفت ای [illegible] میخواهم دلشکرانه آن هر چه از عالم
غنیم و غنم حاصل [illegible] میکنم [illegible] و کلاه مبارک خود را از
[illegible] بانگ کرد که حضرت مولانا باز [illegible] صحاب او نوکران او
[illegible] که آن مرغ از جو هوا هویدا شد [illegible] آهسته آهسته
[illegible] بر سر کلاه [illegible] حضرت چلبی مرغ را گرفت [illegible] کلاه را بر سرش
[illegible] و [illegible] دو هزار دینار
[illegible] تا شهر تبریز ملازم خدمت [illegible] شکاری
جان [illegible] این غزل را خود ساخته
میخواند [illegible] میگفت [illegible] شکار [illegible] بی تو
نه عیش [illegible] وجون [illegible] شهر تبریز [illegible] اجازت خواسته
آن مرغ را بحضرت [illegible] و از مقربان [illegible] ایناقان گشته بهمان روز
[illegible] خود را بدو داد از سر تعظیم چوک
زده [illegible] ایشان [illegible] همچنان در ولایت دانشمندیه
[illegible] بجائه عالم همه اقدای حضرت
چلبی [illegible] رحمه الله و ابقی الباقین
همچنان [illegible] روایت [illegible] در خدمت [illegible] حکایت [illegible]

وکرامات حضرت چلبی عارف را در حضور پادشاه باز گفت و خان را بدیدن چلبی رغبتی
عظیم شد فرمود که اگر توانی در این تابستان بیار چون طومان بیک حال را بحضرت چلبی
عارف عرضه داشت اصلا بدیدن خان رضا نداد هر چند که الحاح نمود ممکن نشد فرمود که
مصلحت او در آنست که ما او را نه بینیم و از دور دعای دولت سلطان عادل میکنیم که اسرع
الدعاء اجابة دعوة الاخ لاخیه بالغیب و بر روشنی [illegible] نمود [illegible] ما یشیم [illegible]
قضیه را در حضور پادشاه [illegible] او را رغبت [illegible] زیاده شد فرمود که او [illegible] رای کرد [illegible] باب
تدبیر کنند که من روی مبارک او را [illegible] ببینم [illegible] ایلترمش خان [illegible] فرمود که من
ترتیب جمعی کنم و او را بسماع دعوت [illegible] بیدار مبارک او دیده شود [illegible] شیخ الاسلام
فرستاده دعوت کنیم ممکن که لطف فرموده تشریف فرماید [illegible] شیخ الاسلام آن
دیار را با خواص [illegible] فرستاده بسماع دعوت کردند اجابت فرموده با اصحاب کرام
اقدام نمود در شیخ زاده [illegible] چلبی شد چون [illegible] پادشاه
ایلترمش در آمد بعد از قرائت قرآن مجید و تلاوت غزلیات حضرت چلبی بسماع
شروع فرموده چند رباعیات عجب فرمود و شورهای عظیم نمود و این رباعی را گفت
رباعی بالایم اگر چه می نمایم پستی ۸ هشیار در این دمم اگر چه مستی ۸ در ما بهزار نظر کن
ای جان جهان ۸ ما را نتوان دید چنین [illegible] هستی ۸ ایلترمش خان بصد دل و جان محب آن
سلطان از دور تفرجها میکرد و حیرت می بود آخر الامر ایلترمش خان چندین عطایا
و تشریفات فرموده از جمله مریدان گشت و شیخ زاده مرید گشته میخواست که چلبی را
داماد کند راضی نشد و پادشاه اسلام از محبت ایشان بجان دل حضرت مولانا ارادت
غلط آورده پیدا شد دوم روم از خدمت مولانا قطب الدین شیرازی و همام الدین تبریزی

دقایم

و خواجه رشید الدین و مشایخ کبار آن دیار و از خدمت شیخ براق براق سوار رحمهم الله
احوال مولانا را می پرسید و ابیات او را تفسیر می طلبید و چون خدمت مرحوم قدوة الخلف
مولانا مجد الدین اتابک مولوی بخدمت پادشاه رسید و از عظمت و قربت و مکاشفات خداوندگار
بیانها کرده براهین نمود بکلی جان و جهان را شیفته خود کرد و این غزل [illegible] شعر چو یکی ساغر
مردی زخم یار برآرم ۸ دود جهان از نهاد [illegible] برآرم ۸ تو ز تاتار [illegible] که خدا را
نشناسی ۸ [illegible] تا تار برآرم ۸ الی آخره بپادشاه تقریر کرده
فرمود که [illegible] مجموع ابیات را [illegible] بنویسند و زر دوخت کنند و چون بر
[illegible] این غزل را برای
[illegible] فرموده [illegible] ایمان [illegible] طایفه مسلمان
[illegible] شدند [illegible] مولانا مجد الدین اتابک مولوی سلطان روم [illegible] رجعت سلطان
علاء الدین [illegible] حاصل کرده [illegible] جمیع ممالک روم را مسخر گردانیده
او را بر تختگاه دار الملک قونیه بسلطنت نشاندند و شکرانه آن حضرت سلطان ولد
و چلبی عارف را و اصحاب کرام را بانواع [illegible] کردند الحکایت همچنان منقولست که
در سفر دوم چون حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز بمبارکی بشهر مرید رسید و جمعی
در بندگیش ملازم بودند از علما و امرا و از آنها یکی امیر یگانه محمد شکورچی بود که از جمله
مریدان حضرت ولد بود [illegible] دیگر پولاد بیک ولد چیچاک که
از ابنا قال عارف چلبی بود همچنان در باغچه نزول کرده یاران بطبخ طعام مشغول شدند
که حضرت چلبی عارف سیر کنان از باغچه [illegible] در غایت خوبی از کی پرسید که
این چه خانه است [illegible] کفت این [illegible] شیخ جمال الدین [illegible] است و [illegible]

فرمود

قاقان

بود صاحب حال و از اهل ریاضت و متعبد و گوپا معتقد اهل مرید او بود و از خود شعرها گفتی
و بعضی غزلیات مولانا را جوابات ساختی در غایت رکاکت و دعوی کردی که من مظهر
مولانای رومم همانا که حضرت چلبی عارف با چند یاری برخاست و بدیدن شیخ اسحاق رفت
و چون از در خلوت شیخ درآمد سلام داد و بنشست و یاران بر در ایستاده بودند شیخ گفت
ای جوان از کجایی چرا سر ننهادی و بر زمین بوس نکردی فرمود که از ملک رومم گفت نیکو
گفتی بدانکه من سر مولانای رومم ازناگاه حضرت چلبی بانگ بر وی زد که ای خر نا
خلف سر سگان کوی او هم نیستی تو از کجا و این لاف دروغ از کجا این چه سگیست
شعر
مغز خر خوردی که بر تا از عمی ⁂ پنجه را خوانی تو از خری هما ⁂ ای خری کین از تو
خر باور کند ⁂ خویش با تو هم سر هم سر کند ⁂ فی الحال شیخ اسحاق برخاست و حضرت
چلبی را چنان محکم بگرفت که تا اول کشف همچنان بر دوش داشته می پیچید و سیلی چند بر فرق او
زد و کوفت و میخواست که یکبارگی هلاکش کند مردم شهر غلو کرده غلبهٔ عظیم شد
یاران بخدمت شمس الدین محمد شکورچی و پولاد بیک خبر کردند با غلامان خود شمشیرها
کشیده حمله کردند جملهٔ اوباش ایشان گریزان گشته حضرت چلبی را از میانه گرفته
روان شدند همچنان شیخ اسحاق نعرها میزد و شورها می نمود که آن جوان را از دم خاکه
تا سه روز پیش نزدیک یاران چون طعام خوردند کوچ کرده راه تبریز پیش گرفتند شیخ
اسحاق را بعد از سه روز حالتی پیدا شد بر بام زاویه برآمد تواجد بیخود می غرید و چرخهای زد
ازناگاه از کنار بام فرو افتاد و جان بتسلیم کرد و غریو از نهاد شهریان برخاسته
درین حالت حیران ماندند که جوان رومی چه کس بود که او بر چنان ولی خدا بود که آنچه
شیخ ما با او گفته بود و درگذشت چون حضرت چلبی عارف از تبریز عودت نمود

باز بقونیه رسید اهالی شهر استقبال کرده بندگیها کردند و اغلب مردم مرید گشتند الحکایت
همچنان اکمل الاصحاب مولانا صلاح الدین ادیب رحمه الله خبر چنان داد که روزی بصحوب حضرت چلبی
عارف بولایت [illegible] مسعود بیک رفته بودیم و او از جملهٔ محبان خاندان بود شبی ترتیب
جمعیت کرده علما و مشایخ آن ولایت را جمع کرده حضرت چلبی را بسماع داد و همچنان ایشان را
هم شیخی بود مردی ترک [illegible] ساده ضمیر اوقات هرچه گفتی واقع شدی و ترکان را
بروی اعتقاد عظیم بود او را هم آورده بودند همانا که چون او از در درآمد بی آنکه بحضرت چلبی
عارف سلام دهد و التفات کند بنوع تمام بگذشت و بصدر بنشست و زیر لب چیزی
می منکید و می نالید بعد از آن حضرت چلبی بسماع شروع فرمود و شیخ را از گریبان کشان
کرده در میان آورد و این رباعی را آغاز کرد رباعی عشاق قدم چو در ره نیست نهند ⁂ از
هستی خود دست بکلی بجهند ⁂ بی زندگی [illegible] ⁂ فانی کردند عاشقان [illegible]
و او را از دو دست بگذاشت فی الحال بیفتاد و کف کردن بگرفت بعد از دوم روز شیخ
ترک عالم کرده وفات یافت همچنان غلغلهٔ عظیم در میان امرا افتاده مسعود بیک بغایت
ترسید و خلایق آن ولایت فوج فوج مریدی شدند بندگیها میکردند صباحی مسعود
بیک برخاست و نیاز تمام بحضرت چلبی آمد تمهید عذر کرده پنج غلام و کنیزک و ده سر
اسب نیکو و ده پاره چوقای اوزبک بیست پاره صوف احسان کرده از نقود فلوری و نقره
بالغی فرستاد [illegible] گشته و زنده بلند خود شجاع
الدین اورخان را مرید ساخت [illegible] همچنان [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]

گرد آمده بودند دید که یکی در میانه سر در پیش انداخته با خورده سنگها بازی میکند و باز منی
حملات میگوید و ترهات می‌بافد و آن جماعت عوام سری نهند و گرد اگرد او آشها و حلواها
و میوه‌ها نهاده از هر یکی میخورد و از آنجا بدیشان می‌اندازد حضرت چلبی شکلی دید پریشان
و درهم رفته و از دود گلخن سیاه و تیره گشته ناخنان دست و پایش بغایت دراز شده
و چشمان ازرقش از برق درخشان‌تر گشته پرسید که این چه کس است یکی از توابع او جواب
داد که قطب عالم سر آدم خواجه آذر روم است گفت آذر روم است و گویند که او را حالات
عجب بود که از مغیبات بسی خبر میداد و اغلب واقع می‌شد و آن مبنی بر انجاء وحی شیطانی
بود چنانکه قرآن مجید میفرماید ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم خلاف وحی ملکی
که انبیاست علیهم السلام و وحی القلب و الالهام که آن اولیاست و لیکن این انعام عام
تمیز و فطانت آن ندارند تا فرقی توانند کردن میان حق و باطل و راست و دروغ
شعر پیش جاهل این که در جهل است شک ۵ صبح صادق صبح کاذب هر دو یک ۵ صبح
کاذب صد هزاران کاروان ۵ داد بر باد هلاکت ای جوان ۵ نیست نقدی کش غلط انداز
نیست ۵ وای آن جان کش محک کار نیست ۵ و حقیقت کار آنست که ولی را ولی داند
و قطب را قطب شناسد و عالم را عالم ادراک کند و عارف را عارف تواند تعریف کردن
ولا یعرف اهل الفضل الا اولو الفضل شعر مرد ای اهم ولی شهره کند ۵ هر کرا او خواست
با بهره کند ۵ باقی حشرات مردم که در مرتبه اولئک کالانعام بل هم اضل اند در همه حال مقلد
انبیا و اولیا گشته اند و چون نظر باطنی [illegible] و ضمیر منیر ندارند هر باطلی را [illegible] اگر
حق باشد معتقد می‌شوند بکرامات ظاهر دیده [illegible] میکنند و ندانسته که
معامله آن مردم با مردان شیاطین است از عالم ارواح [illegible]

ظهور مظهر ایشان برای اغوای اشقیاست و بعضی تا تبیین الاشیاء ظهور مظهر مظهر
اولیا جهت ارشاد ارواح اتقیاست و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء شعر ناتوانی
ای حکیم هندسه ۵ وحی را یکسان مدان با وسوسه ۵ صاحب وحی است اندر خود صد جهان
و آن دگر مردیست لشکر یک کسه ۵ و چون حضرت چلبی عارف این را شنید که قطب عالمش
گفتند غیرت ولایت جوشان گشته فرو [illegible] اسب فرود آمده در میان آن هنگامه
در آمده و سه بار سیلی محکم بر گردن آن مبهوت فرو کوفت تا حدی که پیشانیش بر زمین
سایید و با یکی بیدی زد که ناگاه [illegible] همانکه رندان سیواس و عوام پر وسواس از
هر طرفی در جوش آمدند و فتنه عظیم برخاست و بیکدم شهر سیواس درهم رفت و
شمشیرها و کاردها کشیده چلبی را در میان گرفتند و از طرف دیگر رندان قونیه و قیصریه
و لشکر عرب [illegible] سوار گشته قصد هلاک مردم کردند و قیامتی برخاست و از ملک
ولد تمغار نوئین حاکم سیواس بود و مرید مخلص حضرت چلبی بود و خدمت اخی محمد دیوانه
در قید حیات بود با تمامت اخیان و بزرگان پیش آمده مردم را از همدیگر جدا کردند
همانا که اخی محمد دیوانه گفت حقیقت بدانید که حضرت چلبی عارف سلطان زاده
عالمیانست و نقد سر مولاناست و قطب ابدالانست و شیخ آذر روم ما نیز
بقول شما از جمله ابدال روم است و خاکنشین شهرست و چندین سال است که مجاور
مزابل و گلخن است حالیا این بزرگ از سر غیرت [illegible] بر وی بستی اند و بر وی راه نیز
و اشارت فرمود که دکان بر گیر [illegible] دانست که از دور تفرج کنیم و مراقبت
نماییم تا عاقبت حال [illegible] چگونه [illegible] و از این چه زاید ببینیم و آن بود که حضرت چلبی شوریده
حال [illegible] فرمود بعد از ختم روز شیخ آذر روم از عالم وجود

بعد هم پوست علی الصباح حضرت چلبی با ربیعاس تشریف داده همانا که اکثر خلایق شهر از
ازرندان و آزادگان و بزرگ زادگان و حفاظ و سید و محتسب بنده و مرید شدند
و دود آن درویش گلخن تاب آتش نشین فرو نشست و خدمت اخی احمد جمعیتی عظیم
ساخته از نو مرید شد و از سلک عاشقان صاحب سلک گشت ۵ همچنان منقولست که
چون حضرت چلبی عارف به بارکی قونیه و هول [illegible] سلطان ولد مشرف
شد و سر نهاده فرمود که عارف آن مغلوک مبهوت [illegible] دی نیاز تا بوسم و بر
چشمهای بیمار گشی بو بیماری [illegible] و بجستها میکرد و میگفت که واللہ و اللہ که عارف مارا
هیچ کراماتی و مقرتی نباشد ایشان کفایت که گردن او را از دنیای ظالم و فریدش
رهانید و خلق گرانه از راه آورد تو کشته شد ظالم جهانی زنده شد ۵ میرنکی از نو خدا
رابنده شد ۵ همچنان کرام اصحاب روایت کردند که روزی در خانه جرزکی جمعیت عظیم
شده بود و اکابر قونیه از علما و شیوخ و امرا حاضر بودند و حضرت ولد در آن مجمع حقایق
معارف و معانی فرمود که در بیان نور زنانه همانا که حضرت چلبی شورهای عظیم کرده این
رباعی را گفت ر ای شاه که تاج تمکین می بخشی ۵ دل را بنظر نور یقین می بخشی ۵
سرمایه عارفان عالم همه را ۵ هر لحظه بنده کمین می بخشی ۵ دستار و فرجی ابکو بنده کان
ایثار کرد همچنان حضرت ولد بلطف تمام در کنارش کشیده بی نهایت عنایت فرمود
دستار نیکو و جامه فرجی از سر بنشاند و بپوشانید و فرمود که عارف در دریای ولایت
وارث پدرم مالا مالست ۵ همچنان اصحاب عظام چنان روایت کردند که روزی
حضرت چلبی در تربه مقدس در سماع بود و از غایت شورها کرده دستار کب
خود را عریان بساخته گرین خود را بازکونه پوشید و سماع کنان از تربه بیرون

آمد جمیع خلایق با کوبندگان در پی او روانه شدند تا مصلای مردگان تا عیقت باکرده
پوستین را از دوش فرو نهاده فرمود که نماز جنازه غایب کنید نماز گزارده باز آهنگ
تربه کرد بعد از آنکه از استغراق باز آمد حضرت الدعاش گرا کا از کیفیت نماز پرسید
فرمود که نماز پادشاه وقت او ظالم بود رحمه الله که از عالم درگذشت و این در شهور
ثلث سبعمائه بود همچنان بعد از مدتی تجار قونیه رسیده خبر وفات او را شایع کردند
همانروز همان تاریخ بود که فرموده بود ۵ همچنان جامع مناقب بنده خاکی احمد عفا
الله عنه روایت میکند که اصحاب کرام محضوت آن سلطان الانام رضی الله عنه که بجانب سلطانیه
عزیمت افتاده بود پادشاه وقت الجایتو خان را نصیحت فرماید و از مذهب شیعه
و رفض منعش کند و همچنان روزی در میان یاران حضرت تربه پیشتر از آنکه عزیمت
فرماید فرمود دیگر ما خود می رویم اما او را نخواهیم دیدن و گویند پیشتر از این بحضرت
سلطان ولد قدس الله سره العزیز خبر داده بودند که سلطان خربنده را اهل شیعه
خان اغوا کردند که رافضی شد و سب صحابی کرام میکند بلکه جماعتی را فرستاده
تا در وقت فرصت نقبی بزنند و جسم پاک صدیق اکبر را رضی الله عنه از جنب صدیق
اعظمش بیرون آورند تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تنها بماند تا آن طایفه که از دولت
لا اصحیحاک لذزناک نیکو بنیز زیارت آنحضرت مشرف شوند همانا که حضرت ولد
را از سر غیرت باطنی تغیر عظیم ظاهر گشته فرمود تا تمامت یاران بگریستند
و غوغا از نهاد شهریان برخاست فرمود که عارف را بخوانید چون حضرت چلبی در آمد
دستور داد فرمود که یار کار افتاده طیاری همراه یاران رسد ۵ یاری چند بستان
درابست بار دوی خان بروو آن خربنده مسکین را دریاب تا بنده بود و تا بنده بیند

الجایتو سلطان

۷۰ ورفض

توانی کردن و از آتش دوزخش رهانیدن باید که تا توانی روانه شوی بیت توانا بی ما چون
می توانی ه توانی که توانی بی توانی ه حضرت جلبی التزام نموده بخواست که باستعداد سفر
مشغول شود موانع تقدیر آن تدبیر را تغیر کرده از ناگاه حضرت سلطان اعظم سرمد نقل فرمود
و بجوار رحمت جلال احد جل جلاله پیوست در ان حالت اشارت کرد که عارف خربنده
خان را سهل مگیر در همان تاریخ سال خمس عشر و سبعمائه با یاران متقبل غربت ملک
بالا فرموده چون بشهر بایبورت وصول افتاد و چند روز در مقام قدوة الخلفا اخی امیر
احمد بابیرتی نزول کرده ایام ماه رمضان مبارک آنجا بود ناگاه خواجه یاقوت که
حاکم ولایت شهر ارزن الروم و نواحی آن بود از در درآمد و دستبوس حضرت جلبی
عارف دریافته بجهت دعوت خود دعوت نمود و اجابت نموده با تمامت اصحاب روانه
شدیم در سرای بس عالی نزول فرموده آن شب اجتماع و سماع عظیم شد همچنان در
شب دوم فرمود که حاضر وقت خود باش پادشاه شما الجایتو خان سفر آخرت
کرده است اما پادشاه ما حی قیوم است که سلطنت او بی زوال است وقت آنست که رو
درگاه الله کردی و از خدمت مخلوق بحضرت خالق آیی و طالب بقا و ملک باقی باشی
و این رباعی را گفت رباعی در عالم اگر پادشه و گر میر بند ه پابسته امر و نهی و تقدیر بند
زنهار تو عاشق شو از مرگ بره ه کایشان میرند عاشقان کی میرند ه همانا که
خواجه یاقوت از هیبت این اشارت سراسیمه گشته سر نهاد و از آن حال سؤال کرد
فرمود که از عالم غیب جان ما نمودند که باز سر نهاد و چندانی بندگیها نمود که نتوان
گفت در حال تاریخ وقت را نوشته چون بمبارکی غرهٔ ذی القعده بشهر خلاط دخول
افتاد همان شب خبر رسید که سلطان خربنده مرده است تمامت مردم بعزا و غوغا مشغول

بابیرتی

شنوند

شدند بعد فضل الله و عنایته چون بمقام سلطانیه وصول محقق گشت همانا که یاد ربانی
جیران اخی که از خلفای شیخ براق بوده قاضی زاده شهر سنوب با کافهٔ وزرا و اکابر و علما
و شیوخ آن دیار را خبر کرده باستقبال حضرت جلبی بیرون آمدند و باعزاز عظیم و انواع
تبجیل و تعظیم بمقام خود برده همان ساعت سماع شروع فرمودند و نقارها زدند و گویندگان
با خود سحر همراه کردند هنوز اکابر سلطانیه در لباس عزا بودند و هرگز سماعی نشده بود
و نقاره نکوفته بودند چون آواز نقره و غلغلهٔ سماع بگوش وزرا افتاد اعنی خواجه
رشید الدین و خواجه علی شاه و غیرهم خدمت خواجه سعید حاجب دار پادشاه را فرستاده
از آن حال تفحص کردند که این دلیری را بی وقت و بی اجازت اکابر چون کردند و چرا
کردند تا بوسعید خان نیاید و چلبی حاضر نشود کسی را نرسد که در عین این تعزیت
تهنیت نماید چون خواجه سعید در زاویه درآمد حضرت جلبی را در شور عظیم دیده
دیدها پر اشک کرد و سر در قدمش نهاده بیخود شد همچنان حضرت جلبی او را در کنار گرفته
فرمود که اعزه اکابر را بگو که اگر پادشاه شما مرد پادشاه ما باقی است چه اگر شما را
تعزیت است بندگان مطیع ما را تهنیت است و این بیت را فرمود رباعی عشقی دارم
پاکتر از آب زلال ه این باختن عشق مراهست حلال ه عشق دگران بگردد از حال بحال
عشق من و معشوق مرا نیست زوال ه خواجه سعید را عاقبت مسعود گشته مستانه
بیرون آمد و چندانی خدمات نمود که در بیان نیاید و اکابر هم متواتر بندگیها نمودند و این
قضیه در هشتم ماه ذی الحجه بود و چهل روز بود که سلطان در گذشته بود همچنان منقولست که
چون جیران اخی بتوقیه رسید و زیارت حضرت تربه را دریافته حضرت جلبی مذکور را
در عین تربهٔ مبارک سماع داد و در کنار گرفته فرمود که عید کوچک آینده امیدست که

خ دیده ها پر آب کرد

باید در سماع باشیم و کلاه سپید خود را بر سر او نهاد فی الحال حیران را حیرانی یکی در هزار
شد که نظرش بران کلاه افتاده میخواست که درخواست کند تا خواسته نخواسته خود
رسید همچنان در سال آینده در همان روز در سلطانیه بمذکور سماع کرده اجتماعی عجب
شد و الله عظیم و بکلام قدیم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر شرح وجود آن بزرگ شروع
رود شرح آن در مجلدات نگنجد بیت گر شود هر موی من یابد زبان ه شرح حسن او نیاید در
بیان ه واین قدر انموذج حکایات جهت طالبان عاشق و عاشقان طالب است تا
در سلوک راه محبت مردان قوتی یابند و اعتقاد ایشان زیادتی و کمالی حاصل شود
و مؤلف این لطایف را بدعوات مستجابات فراموش نفرمایند مصرع گر شما اخوان صدق
یاد آرید ه اذکرونی اخوتکم یاد آرید ه یاد کن یاران خود را در دعا ه لیس للانسان
الا ما سعی ه همچنان نقلست که معدن اللطایف ینبوع اللطایف اخی
محمد دیوانه رحمه الله در شهر سیواس از جمله محبان مخلص بود و ... را
و در حق او عنایت عظیم و مهربانی داشتی که بسیواس تشریف دادی سماعهای خوب دادی
و از حد بیرون بندگیها کردی دفعه ثالث که بسیواس رسید مذکر خدمت اخی را
سلس البول زحمت میداد شبی بحضرت چلبی سماع داده بود و اکابر شهر از هر جنس حاضر
بودند و اخی در میان سرای افتاده محافظت سماع چلبی میکرد تا ناگه شور عظیم زده
اخی السماع کشید و بچرخ مشغول شد که اخی را او ... سید تا خللی ظاهر نشود در میان
سماع فرمودش که بعد ازین فارغ باش ای احمد است که بعد الیوم دیگر زحمت سلس نبینی همان
بود دیگر آن علت را ندید و دم بدم میان مشایخ بمباهات می نمود که شیخ من جلال
الدین امیر عارف است با من حکمتی و قدرتی عجب نموده است که حکمای عالم از حدوث

و معالجه

و معالجه آن عاجز بودند صد هزاران آفرین بر روان پاک جان پدری که اینچنین پسری
در عالم سری و سروری از و بظهور آمده است شعر من غلام موج آن دریای نور
که برآرد چون تو گوهر در ظهور ه تا ماندگان راه را بمنزل میرسانند و بی غرض عرض جوهر
آدمی را عرض پاک می بخشند ه همچنان خدمت بارگاهی ملک الامرا و الاکابر شجاع الدین
اینانج بیک رحمه الله که امیر شهر لاذیق بود و از جمله مریدان حضرت چلبی بود روزی علی
ملا الناس حکایت کرد که من و برادرم طغان پادشاه حضرت چلبی را مهمانی عظیم کرده بودیم
و صدور و اکابر شهرها حاضر بودند آن روز حضرت چلبی کلاه سپید مولوی پوشیده بود
مرا در ضمیر بگذشت که اگر آن کلاه را بمن می بخشید تا در زیر خود می پوشیدم آنرا
از و یادگار نگاه میداشتم عنایتی عظیم می بود و هنوز در این فکرت بودم که حضرت چلبی
عارف فی الحال از جای برخاسته و در پهلوی من بنشست و کلاه از سر خود فرود
آورده بر سر من نهاد و فرمود که این کلاه را نگاه دار تا در روز جنگ در زیر خود پوشی (خودم)
و من سر نهادم و در ین حال دلتنگ شدم فرمود که در راه یاری چه جای قبا و کلاه است
از مردان خود سری طلب کن که در و سری و سروری باشد تا آن سرها آن سر دایم بمانند
و سنبهای چرخ گردان آن را سر گشته نکرد اند و نساید بیت سرکه بر آستان تو همچو ستاره ه کر
کردون نیز چنان سرا نساید ه تمامت امرا و بازاران و فرزندان و اهل بیت ما سر نهاده (گردون)
مرید و بنده شدیم و بارها از حضرت ... شنیدم که حضرت شاه ... (از نهها)
از عین عنایت خواره آب جوشد و از قلزم زخار بموج ... خیزد و از گلبنان گلستان
فوایح روایح بمشام رسد و از سرادق اعظم با نغمه با محدود در حدود جهان فایض شود (بمشام)
همچنان معجزات انبیا و کرامات اولیا از ایشان منجاست ایشان جهت ارشاد در دنیا

بدین سان صدوری باید تا شفاء صدورها گردد گشته عالمیان را رحمتی باشد و سعادتی رسد
شعر تا ز جود اولیا پایی وجود ه صد هزاران رحمت اکرام جود ه زان بیاورد اولیا را در
زمین ه تا کندشان رحمة للعالمین ه همچنان که از کرام اصحاب منقولست که خدمت قاضی
نجم الدین لاذیقی رحمه الله که از اکابر خلفای خاندان بود و آن ولایت را به ولایت خود گشوده
بس کوششها نموده بود عاقبة الامر بمقتضی و المخلصون علی خطر عظیم از سرمستی و
اعجاب جاه بحضرت چلبی عارف عقوق اظهار کرده یعنی خیال عقوق را ضایع کرد از سر
اغراض و اعراض نمودن گرفت شعر زین منی چون نفس خبیث او گرفت ه صد هزاران
ناز خاییدن گرفت ه هدیه ها بر جهان سوء قرض چید ه تا بیا آنجا که غم بیهم رسید
مگر روزی حضرت چلبی اجداد را بخود دعوت کرده بود و جمعیت عظیم ساخته و جماعتی از
مریدان مذکور شیطنت نموده بیرون رفته با جمعی ... بودند و ... حضرت
را تفریح میکردند از ناگاه سماع برخاست و آن روز حضرت چلبی شورهای عظیم کرده
دیوانه وار سماعها میزدند مگر آن جماعت غافل سماع یاران را میخندیدند و طنزی میکردند
و دران میان خواجه بود از اعیان شهر که او را در حق چلبی عارف انکار عظیم بود و
اوقات از سر غفلت ناسزا گفتی و با محبان معارضه کردی مگر دران وقت بجد میخندید
و فحش و ترهات میگفت و حضرت عارف در حالت سماع بغایت گرم شده بود و خدمت
مولانا تاج الدین مدرس المعروف بابن الفقیه دید که حضرت چلبی متغیر شد و نیز حرکات آن مرد
منکر را میدید شیخ از آن حرکت بحضرت چلبی معلوم کرده با انگشت بنمود که آن منکر
حرکت آن اینست همانا که حضرت چلبی چون بچشم خشم جانب آن شخص بر غضب نگاهی کرد همان
ساعت آهی کرده فرو افتاد و حال بروی بگشت و خرخر کردن گرفت و تمامت

غلامانش

غلامانش فریادها کردند و جماعتی بر وی جمع آمدند و بقاضی نجم الدین اعلام کردند که
قضیه فلان الدین چنین شد چه می باید کردن گفت غم نیست از غلبه خون است فصاد
فصاد آورده ممکن نشد در کلیمی کرده برگرفتند و بخانه اش بردند و چند نوبت فصد
استفراغ کرد نتوانست چنانکه آن شخص نجر در عهد موسی علیه السلم از سر شوخی
پند موسی را علیه السلم نمی‌شنید و جرأت می نمود چنانکه فرمود مثنوی هم دران دم حال
بر خواجه بگشت ه تا دلش شوریده آوردند طشت ه شورش مرگست نی هیضه طعام
قی چه سودت دارد ای بدبخت خام ه پند موسی نشنوی شوخی کنی ه خویشتن بر تیغ پولادی
زنی ه شرم ناید تیغ را از جان تو ه این تست ای ... برادر آن تو ه فی الحال جان تسلیم
کرد و هنوز چلبی در سماع بود که جماعتی موی بریده و غلامانش لباس پوشیده بتجهیز
مشغول گشتند و از میان خواجه بود معتبر او را شمس الدین استاد گفتندی مردی
بود صادق و روشن دل همانا که در آن حالت سماع فریاد کنان سر در قدم چلبی نهاده
خبر داد که چون حضرت چلبی بر آن بیچاره بنظر قهر نگاه کرد دیدم که از دریچه باغچه
شخصی بیرون آمد و در دست راست نیزه گرفته آن مرد را بزد و ناپدید شد همین
دیدم که آن مرد فرو افتاد و افغان برخاست حضرت چلبی تبسم فرموده گفت روح
مقدس جدم بهاء ولد بود که از عالم غیب تجسد فرموده برای بندگان خود کاری کرد
و چون از سماع بیرون آمدند بکوی چلبی بر نشستند بجنازه آن بیچاره برابر رسیده خلایق
جنازه بجمعیتهم سر نهادند و از آن هیبت و قدرت حق با همدیگر میگفتند و می گریستند
و حضرت چلبی سر مبارک را میجنبانید و میگفت زهی شومی انکار زهی شومی انکار تا
با بسجدا ناین فرمود که تمامت انبیا و اولیا علیهم السلم درین عالم خاکی جهت دعوت

مردم پاک و رحمت ایشان آمده اند نه آنکه اظهار معجزات و کرامات کنند بلکه بصد هزار
رغبت از آفت شهرت گریزانند اما اوقات بسبب شومی انکار اشقیا کرامات و خوارق
عادات مینمایند تا دیگران عبرت گیرند و دیگران نکنند و منکران بدبخت از آن بند
سخت خلاص یافته بعالم انبیا علیهم السلم رغبت نموده رعیت سلطان دین شوند و در تحت
ظل ظلیل ایشان حمایت و رعایت کلی یابند و از صحبت اصحاب انکار اجتناب نمایند و
صحبت اخیار اختیار کنند و این ابیات را گفته مثنوی معجزه همچون گواه آمد زکی ۞
بهر صدق مدعی در بی شکی ۞ گرنه انکار آمدی از هر بدی ۞ معجزه و برهان چرا نازل شدی ۞
در دل راستی که نعت معجزه هست ۞ ذوقی آواز پیمبر معجزه است ۞ صد...
معجبان او دور کبد از الحقی ۞ همچنان از اکابر اصحاب منقولست که نوبتی حضرت
جلی عظم الله قدره بشیراز تشریف فرموده بود و چند روزی که ایشان آن دیار
ذوقها می راندند از ناگاه قحطی واقع گشته اصلا باران نبارید باتفاق تمام با استسقا
برآمده ممکن نشد و نباتات بکلی روی بخشکی نهاد و از تف آفتاب سوخته شدند مجموع
اهالی شهر تدبیر کرده بحضرت جلی غلوی عام کردند که الحال ازین شهر سفر باید کردن که
از بی ادبی اصحاب شما تمامت صحرا سوخت و گرانی شد و حق تعالی خشم گرفته باران
نمی فرستد تا آنکه حضرت جلی غضب عظیم کرده فرمود که ای خران بی مایه شما را با ما
و اصحاب ما چه کارست مقصود شما از ما باران است و حصول باران از ما نیست شما بکار
خود دیده اید از حضرت خداوندگار که امروز آب بحر اخضر نیست برای تشنگان خاک اغبر
طلب باران کنیم فی الحال فرمود که تمامت اصحاب و اعزا سوار گشته بیرون شهر بسر چشمه
رفتند و در باغ امیر یگانه شجاع الدین الیاس بیک امیر قلعه طهارت که از جلی مریدان

خشم

برآمدند و بعشرت عاشقانه مشغول گشته از ناگاه برخاست و بر سر چشمه سر مبارک خود
را باز کرده برابر قبله بر رکوع ایستاده بخضوع و خشوع عظیم بمناجات مشغول شد بعد
از یکساعت صدی نعره بزد که یارب باران بر سر یاران باران هم اندر ساعت ابرهای
عظیم از اقطار آسمان پیدا شد و لمعان برق ظاهر گشته آواز رعد هوشها را می ربود
و چنان بارندگی آغاز کرد که در جهان طغیان بدید و سیلاب بدوان گشته پشته های باغات پامال
شد و تمامت یاران از عظمت آن باران در گلستان غلطان شده آفرینها میکردند
و از این قوت و قربت متحیر می ماندند مثنوی هر که فرد اندر تن او نفس گبر ۞ مرد را زبان گرد
خورشید و ابر ۞ سیل جوید بر مراد او رود ۞ اختران زانسان که خواهد آن شوند ۞ هر کجا
خواهد فرستد تعزیت ۞ هر کجا خواهد ببخشد تهنیت ۞ همچنان شب هنگام سوار گشته
با جمع یاران آب باران را بشهر آوردند مردم شهر از زن و مرد بصد تمام باستقبال
بیرون آمده سر می نهادند و مستغفر گشته عذرخواه گشتند و چند کسی از آن کسان از سر نا
کسی خشی جرأت نموده بودند منافقی کرده مغضوب جان آواره شدند که از اصل و نسل
ایشان آثاری نماند و عاشقان از سر شوق جهت طلب آن فوق جوق جوق می آمدند
و طوق غلامیت بر گردن جان بسته سر می نهادند و مرید می شدند و همچنان اهل یقین
اخوان فی الیقین است که گاه گاه حضرت حق تعالی قدرت خود را از مظاهر انبیا
و اولیا ازین رو ظاهر میکند تا معلوم عقل عالمیان شود که محبوب و معشوق حق ایشانند
و همه جهان آفریده و آورده برای ایشانست که خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و
ترجمه میکند برای تعریف عظمت ایشان میکند که لولاک لما خلقت الافلاک و قال الله
تعالی افرغ بصفاتی الی خلقی من رآک رآنی و من قصدک قصدنی الی آخره چنانکه فرمود

(ظ)
بیان نیاید

شعر اگر دولت آفرید دو سرا ٭ ملک دو لیکن چه کار آید ورا ٭ نیست شه را طمع بر خلق
ساخت ٭ این همه دولت خلق آن کو شناخت ٭ هر شکار مهر کرا اتی کرامت ٭ از
برای بندگان آن شه است ٭ و همچنان اقوال و افعال ایشان را اقوال و افعال حق باید
دانستن و در حقیقت دوستان آن قوم دوستان حق‌اند و دشمن دارشان دشمن حق است
چنانکه فرموده مثنوی حق از آن پوست با چشمی نهان ٭ تا نیازارند چند امتحان ٭ هر
کاز ارای آن آزار اوست ٭ آب این خم متصل با آب جوست ٭ همچنان قضیه‌ایست
مشهور و در میان حلقه ضد و ذکر که حضرت سلطان العارفین چلبی عارف را روی آمد
رنگ و طیب نفسی عطا نمود بیدار ابدال و کمل جمال حال بود و خرابی عالم صورت هم قواعد
عقلا از زندان معنی ممتاز و پیوسته در خرق عادات مترتبان که پیش متوسطان مجعی
سادات عادات آن فرجعی می نمود و همواره در جلباب جام جم و چادر ساغر
و شراق استغراق شاهد معنی خود را از دیده نامحرمان با دیده مستور میداشت لا
بلکه از دیده مردم دیده و از نیز دیدهای پست ما دیده آورده در حجاب جلالت جلالی
متواری می نمود چنانکه فرموده بیت اگر در راه تو نامحرمان اند ٭ ز جام باده چادر می‌تنند
کرد ٭ و نمی خواست که جمال با کمال خود را هدف سهام نظرات نامحرمان ناقص کنند و
از غلوی عامه و قبول مردم خودکام و صداع اجتماع اغیار آزاد و فارغ باشند و آنانکه
محرم حرم حضرت او بودند بقدر الامکان طریق [illegible] اکثر به پنهانی شاهدها
میکردند و از رحمت خود آنچه می نمودید شعر ٭ غایت غیرت حجاب دوست شد
ناز چنین غیرت نمی پندد را ٭ و همچنان اکثر اعضا [illegible] به تفریح اسفار و مطالعه اشعار
مشغول بوده همانا که در ان ایام اتفاق چنان بود که اصحاب کرام حضرت او را

و فقره عابده خوش لقای توقعات بدار القرار اما سید رسیدند و آن زمان خدمت ملک
الخلفا مقبول الله و لنا جامع فنون الفضایل مولانا علاء الدین آنا سوی رحمه الله در
قید حیات بود و صاحب قبول آن دیار و بردبار و عظیم داشته باطراف خلفا فرستاده
بود و مریدان کامل و یاران فاضل و زهاد عامل ملازم و مصاحب حضرتش بودندی چنانکه
املاک افلاک بر طهارت سرشان رشک بردندی و از سر ارادت مرید آن عزیزان
شدندی نه چندان خدمات موفور بتقدیم رسانیدند و تعظیم کردند که توان گفت مگر
حضرت چلبی را بسبب تغیر آب و هوا عارضه عارض گشته مزاج مبارکش منحرف
شد همانا که اطبای شهر حسب حفظ مزاج بطریق مداوات بعد او حقت مدام ممزوج
ترغیب داده بودند البته حضرت مولانا علاء الدین میخواست که دایم صایم باشند و رعایت
دقایق تقوی ظاهر کرده بدعوت خلق مشغول شوند از آن حالت انفعال نموده اعراض
کردن گرفت و مریدی چند موافقت شیخ خود کرده بشیوه منافقت موافقت نمودند
و جماعتی از یاران خبیر و درویشان فقیر که بنور بصیرت باطنشان بصیر بود نظر بر باطن
ظاهر علم فقه کرده بصورت ظاهر پرداختند چون این خبر بسمع مبارک چلبی رسید
متغیر گشته برخاست و در خلوت خانه [illegible] در آمد و قریب پانزده روز طعام
نخورد و شربت نچشید حضرت را کاکا و یاران بسی التماسها کردند و او را بهانه نمودند مطلقه
افطار نکرد اصلا ممکن نشد و نمود که ما را بصحبت تصور خالی نیست که غذای ما همین
شراب و کباب است و حیات ما از آنست و ابیات طعام طعام انا ابیت عند ربی [illegible] عاقل اند
و نمیدانند که ما از شراب بیکر مستیم و قیاس از حال خود میکنند چه اگر روزی چند
متلبس و متمسک نشوند و زرقی نقد نزنند هیچ رزقی نیابند و کسی بدیشان سلام نکند

وشیخی شان نماند اگر پنج روز نخورند بیم آنست که هلاک شوند همانا که روز شانزدهم
جمعه بود جماعت اکابر در صفه مدرسه جمع نشسته بودند چون سماع برخاست مولانا
علاء الدین سماع را گرم میراند ناگاه حضرت چلبی برخاست از خلوت بیرون آمده
چنان نعره زد که همگان بیخود شدند و دور سماع را باز گونه کرد آشفته شورهای شیرانه
شروع کرده این رباعی را فرموده گفت رباعی آنها که بر آسمان دولت ماهند ۸ بر تخته شطرنج
ملامت شاهند ۸ وانها که زسر این سخن آگاهند ۸ گمراه خلایق اند خود بر راهند ۸
و بعد از ساعتی دیگر باز رباعی فرموده گفت رباعی آنها که درین راه بی تلبیس اند ۸
اندر نظر اهل صفا ابلیس اند ۸ در سطر عاشقان اگر راست روی ۸ در صفحه توابیت
سر نویسند ۸ و خود را از دریچه بر روی جوی روان عظیم پرتاب کرد و آن روز اعلیٰ آب
تا حدی بود که چرخه دولابها و سیلابها را سیلاب خراب کرده بود و مقدار قدینره
آب بالا برخاسته همچنان یاران مولانا عماد الدین ولد فرزند شیخ حسام الدین
بکی رحمهما الله که از اکابر شهر و کبار احرار و کتاب اسرار بودند در عقب چلبی در آب
جستند و چنان روایت کردند که چون بحضرت چلبی رسیدیم دیدیم که بر روی آب
مربع نشسته بفراغت میرفت بانگ بر من زد که ای عماد بچه آمدی از جان من چه
میخواهید چندانکه میکوشم که از تنگی و خودنگی اهل وجود برهم وار محبس دنیا بجهم
نمی شود چه می باید کردن عماد الدین گفت و یاد کردم و حسام الدین کی نعره زد که
وجود مبارک شما رحمة للعالمین است حبة الله تعالی بجان مقدس خداوندگار که از
آب بیرون آئی و حضرت کرا کار از غم خلاص هیچ یاران عاشق را از دیدار خود
محروم نکنی و چون از جوی بیرون آمد همانا که جوی خون از دیده ای احباب روان دیده

اصحاب بجمعهم سر برهنه برخود دیدند و از شهوات انکار و هفوات استغفار
کرده سر نهادند و چندانکه مولانا علاء الدین عقیب تفرج و تقول بود و در عمل فعل بغداد
اشارت کرد که یک خیک شراب ناب حاضر کنید همانا که چلبی دو روز
طعام نخورده بود و آسایش خواب ناکرده دهان خیک را در دهان مبارک خود نهاد
یکبارگی در کشید و سماع شروع کرده قیامتی برخاست و فرمود که این غزل را بگوئید
غزل بستوهیم سودا و جنون را ۸ در آشامیم هر دم موج خون را ۸ حریف دوزخ
آشامان مستیم ۸ کر بشکافیم سقف نیلگون را ۸ خراب صاف سلطان از ابریزم
بخوابانیم عقل ذو فنون را ۸ و شورهای عظیم کرده این رباعی فرموده ختم سماع کرد رباعی
تا جان بودم جز غم جانان نخورم ۸ افضل ملامت غم آن نخورم ۸ غم هر من طرح کی
باشد ۸ وان نیز بجز از کف سلطان نخورم ۸ همچنان منقولست که در ان ایام
چلبی محمد بیک کندخطای رحمه الله که امیر شهر بود و یگانه دهر اجتماع عظیم کرده حضرت
چلبی را بسماع داده بود و خدمت مولانا علاء الدین اصحابش از اهل دولت و حشمت
کشته حاضر آمده بودند و همچنان از هیبت چلبی افروخته از جلال حق چنانکه
قوال خواندند و مثنوی خوانی و غزلیات با آخر رسید مولانا علاء الدین بطریق ظرافت
گفت باشد که حضرت چلبی درین باب معانی فرماید تا اکابر مستفید شوند آرا نکه
چشمه معانی و خاندان مبارک شما بوده است و منبع حکمت آمده چلبی عطا و جود
بر جود شماست جواب فرمود و کالحالة هذه معانی بر حرف باید گفتن ما را از معانیها
و حالات خود و یار حال و مقام شما که از حالات خود خبر نیست ما کنیم شما را
و اشان شما را در اینجا بیج مدخلی نیست و هر صعوه ضعیف حریف همای نتواند

اصحاب بجمعهم

شراب صاف سلطان از ابریزم

درد ... بر ... نیست ... رحم کند ... بر بنده ... از دعا

بودن در اوج هوای هویت هما یان پرواز نتواند کردن واگر مرتبت و حالت تو
شرح دهم نسبت بحالات ما بغایت دون و پست افتاده است و مرا از اعلی بادنی
تنزیل کردن لازم نیست گری کنند و حالات ما از مقیاس قیاس اهل وسواس بیرون است
تو قیاس از خویش میگیری و لیک ٭ دور دور افتاده بنگر تو نیک ٭ بعد از ان فرمود
که زهی غبن عظیم که مثنوی ما را بخوانی و در شهر سیران اصلا سیری نداری و از مقصود
این کتاب بیخبری کاشکی نمی خواندی تا آنکه کتاب ما میخواندند و عین آن ما را دانی یارا
می انستی شعر خویش را مادانی محرم کو عرس ٭ تا نخورد از تو آن استاد درس ٭
چون ملایک گوی لا علم لنا ٭ تا بگیرد دست تو علمتنا ٭ همان بود بر فارسیه متابع
شروع کرده رباعی فرمود رباعی عشقی نه باندازه ما در سر ماست ٭ وین طرفه که کار با فرو
از خرماست ٭ آنجا که جمال حسن آن دلبر ماست ٭ ما در خور او نه ایم او در خور ماست
عاقبة الحال بعد از انکه حضرت جلبی عزیمت نمود اندک اندک صدا است آن عزیز بجهادت
مبدل شد و دو نوبت بزاد بیش آتش افتاده بجلی بسوخت و جاهی که طرف و اری او
میکردند در مدت قلیل از انجا یکی نماند و یارانی که بعلم و عمل ممتاز بود منافق گوی اعراض
کرده بتازگی بحضرت جلبی مرید شدند و آن بزرگ با اتباع خود جان شد که گویا هرگز
نبود شعر مثنوی نازنینی تو ولی در حد خویش ٭ الله الله پا منه از حد خویش ٭ گر زنی
بر نازنین تر از خودت ٭ در تک هفتم زمین زیر آیدت ٭ این نشان خسف و قذف
صاعقه ٭ شد بیان عز نفس ناطقه ٭ گرچه با تو شه نشیند بر زمین ٭ خویشتن بشناس
نیکوتر نشین ٭ همچنان عارف ربانی مولانا علاء الدین مثنوی خوان روزی در مجمع
یاران روایت کرد که در حالت جوانی بخدمت مولانا علاء الدین رسیده و بندگی حضرت

جلبی ملازمت عظیم می نمود و نیکو خدمت میکرد و در اتمام بندگی بغایت می کوشید و در
اوقات فرصت مثنوی را استماع میکرد و بجد تمام میخواند و مرا در خواندن مثنوی شریک خود کرده
بود بعد از ان مدتی او را داعیه آن شد که سفر کند و باز بمقام خود رود و حضرت جلبی فرموده بود
که وقت سفر نیست همچنان سالی چند مصاحب اصحاب باش اگر تو دانی البته استدعا
نمود که برود بدست خط مبارک خود اجازت او را نوشته خلافتش داد و فرجی پوشانیده
بطرف اماسیه روانه کرد بعد از انکه عزیمت نمود حضرت جلبی فرمود که در بغا غوره
این مرد رنگ گرفت اما نیک شیرین نشد و از آفتاب در سایه گریخت می
ترسم که زخم عارضی غروری گرفتار شود و انجام حال آن بیگانه چنان شد که فرموده بود
و بیان را کرده بیت خود کشته عاشقان از خویش بین ابن نشسته ٭ و انگاه بر جنازه هر
یک نماز کرده ٭ خود پرستی عادت شیران نر دیرا و کان همین بوده است و آن
حکمت را که بر قدرت ایشان دانند نظم تای عشق چون شیری نباشد عیب خود نخواری
که گوید شیر را هر گر چه شیری تو که خون خود نکا ٭ هر دم که بجانها جلالت با دخون ما
که خون همه را خوردی چو سرخی امر کردی ٭ و همچنان حضرت ما از این قصه آنست که با مردان
حق ستیزه پنجه زدن و مقابلگی کردن و بجالت مختصر خود مغرور شدن و استغنا
نمودن که در راه معنی از استغنا و استکبار شوم تر کفری نیست و پیوسته از عاقبت
کار و خاتمت اعمال هراسان و ترسان باید بود و از حضرت رب العباد جل جلاله ساعة فساعة
معاونت و استمداد باید طلبیدن تا از عنایت اهل رشاد ارشاد یافته با کتساب
زاد معاد خود مشغول شوند و دایم در طلب توفیق حق باشند و آن توفیق را هم از
عنایت و موهبت ایشان دانند شعر جهد بی توفیق خود کس را مباد ٭ در جهان

تفرّق

والله اعلم بالسداد ❊ چه فرعون جو بی توفیق بود ❊ هرچه او بی دولت آن تعنیق بود ❊
چو بی عنایت مردان هیچ کس را از خطرات خطیات امانی نیست و بی امان و ایمان
ایشان هیچ سالکی ایمان بسلامت نبرده است شیخ عارف رحمه الله قدره فرموده که
عنایت بی طاعت سود کند اما طاعت بی عنایت سود نکند و دستگیر نشود و اگر از
کمال عنایت مشایخ هر دو باشد عنایت در عنایت و نور علی نور خواهد بودن شعر
بی عنایات حق خاصان حق ❊ گر ملک باشد سیاهستش ورق ❊ ترک مکر خویشتن
گیر ای امیر ❊ پا مکش پیش عنایت خوش بمیر ❊ بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست ❊
بی عنایت هان و هان جایی مایست ❊ همچنان اصحاب قدیم طاب الله ثراهم و جعل الجنة نعیم
روایت چنان کردند که روزی حضرت چلبی در عراق عجم بر لب آب کبیری سیران میکرد
از ناگاه شوری بکرد و خود را در آن آب انداخته گویا عمدی بود که بر روی آب
روانه میرفت و گویند عظمت آن جوی بغایتی بود که اشتران بزرگ و پیلان سترگ
در و چون پشه و موری نمودندی همچنان عنایت حق آن آب را در تحت تخت او
ساخته بود چنانکه هوا را در تخت سلیمان از کمال بخت تخت او ساخته بود و همچنان
آب دریا را مرکب مسیح کرده و هوای هفتم را براق حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
کرده بود و ازین قبیل معجزات و کرامات انبیا و اولیا را از حد بیرون بوده است
آمنّا بما فیهم و صدّقنا عما صدر عنهم و من احبّ قوما فهو منهم شعر مستی دل را
نمی دانی که کو ❊ وصف آن از نرگس مخمور جو ❊ چون ز ذات حق بعیدی وصف ذات ❊
باز دانی اند رسول معجزات ❊ معجزاتی و کراماتی خفی ❊ بر زند بر دل ز پیران صفی ❊
بر زنند از جان کامل معجزات ❊ بر ضمیر جان طالب چون حیات ❊ که ز ...

صدنامه

صدنیامت نقد هست ❊ کمترین آنکه شود همسایه مست ❊ بس جلیس الله گشت آن نیکبخت ❊
کو بپهلوی سعیدی بُرد رخت ❊ همچنان حضرت چلبی تا مقداری فرسنگی رفته بود و یاران بر لب
جوی فریاد کنان و سینه زنان میدویدند و از پرون آب خاک بر سر میکردند و از هوای او
در آتش شوق می سوختند و لابها میکردند و حضرت خداوندگار را شفیع می آوردند
تا بیرون آید آن کریم بن الکریم از کرم عمیم عنایت فرموده قدم بر روی آب نهاده بیرون
آمد و یاران را ادرار بهار فرموده حیات نو بخشید و بطریق لاغ فرمود که اینچنین جوی
بزرگ مردم کو چک را چرا غرق نمی کند اما نیل بیچاره چه کند موسی مطاوعت نماید و
فرمان ... و آتش نمرود خلیل جلیل را گلزاری ... نشود و باد صرصر
هود نبی را مسخر نشود و هوا هوای امر سلیمان و آتش مر او را مطیع بود چنانکه حضرت
جدّم فرموده مثنوی خاک و باد و آب و آتش بنده اند ❊ با من و تو مرده با حق زنده اند ❊
و اینچنین کرامات و مقامات مرتبهٔ اقطاب کرام است و افراد عظام که ابدال الحق
و اوتاد الارض اند و هر کاملی را اینچنین کمال دست نمی دهد الله یجتبی الیه من یشاء
و این خصایص حضرت مولانا بست که وارث اسرار حضرت رسول الله است و بسالت
او جابجا لمت برسیده قدس الله سره و افاض علی التابعین بره آمین رب العالمین
همچنان حضرت امیر یگانه پولاد بیک ولد نورالدین جیجو رحمه الله که از اکابرزادگان
روم بود و از جملهٔ مقربان غازان خان و از معتقدان این خاندان چنان روایت کرد که
شبی در بندگی حضرت چلبی در قلعهٔ قراحصار دوله با اولاد صاحب فخرالدین و نواب
ایشان صحبت کرده بودیم و بتناول رحیق عتیق و جام عقیق مشغول شده بودیم همانا
کوزهٔ خشکانی پر بر کف گرفته فرمود که تصور همه اعوام عوام که کالانعام اند آنست که عارف

صدنامه

ما شراب خوار میگویند و طعنه میزنند حاشا که ما شراب خواریم و تهمت مردم باشیم همگان حیران
گشته ساکت شدند همچنان مگر در ضمیر اولاد صاحب گذشته باشد که ما درین کار و مثل و مانند هی
هم درین کار پس فرق میان ما و او چیست، همانا که من بنده را اشارت کرد که پیشتر آی
باری بنگر که این شراب است یا چیز دیگر برخاستم و بادب تمام پیشتر رفتم دیدم که در کاسه مانند
دوشاب خرپیت مانند لسان عسل آتش دیده و مانند مثلث غلیظ فرمود که بخور انگشتی بر
گرفتم دیدم که شراب خاص خاص بود شعر در خرابات آمدی شیخ اجل ۸ از قدومت جمله
مهیا شد عمل ۸ فی الحال حالی بخشت و در سجود افتاده و ملتی بخود ماندم فرمود که ما
انچنین شراب میخوریم بیت آن می که تو میخوری حرام است ۸ ما می نخوریم جز حلالی ۸
همان لحظه اولاد صاحب و حاضران مجلس جمیع سر باز کرده بنده و مرید شدند و از
ضمیر کول گمراه استغفار کردند ۵ همو گفت شبی دیگر بذوق عظیم مشغول شده بودند ما
که ساقی کاسه را پر کرده بدست مبارک چلبی داد فرمود که ازین آب کو فوری ملول شدیم و تصور
شما آنست که ما ازین شراب مستیم ما مستی ما موقوف آب انگور است بلکه شرابات عالم
ازین بوی جان ما مست میشوند و مردم را مستی بخشد بیت باده از ما مست شد نی ما ازو
قالب از ما هست شد نی ما ازو ۸ آنگاه کاسه شراب را بر سر مبارک خود فرو ریخت و ما
همگان منتظر که تا چه شود گویا که در آن کاسه قطره آب نبود تمامت آن بر سر چنان
غرق شد که اثری پیدا نشد و قطره بر زمین و جامه‌اش نچکید و این از غرایب کرامات است
هم و روایت کرد که روزی حضرت چلبی با اولاد صاحب در قلعه قراحصار دولت‌الله در
سرای سلطان علاء الدین کیقباد رحمه الله عشرت میکردیم همانا که ثلث شب گذشته بود ناگاه
ناگاه چلبی برخاست و بیرون آمد و فرمود که تا کسی نیاید آن شب سحاب تیره و تاریک

بود

بود و اجازت نداد که شمعی بگیرند و کسی در خدمتش بیرون آید و یکساعت بر صدی توقف
فرموده هم عودت نکرد و ما از انتظار عاجز شدیم بخود و از شمعی بدست گرفته من بنده
بیرون جستم تا جستجوی کنم تمامت گوشه‌ها و پاسبان خانه‌ها را گشتم هیچ در
نیافتم که چه شد بخدمت امرا خبر کردم که حضرت چلبی پیدا نیست فریادکنان از سرای بیرون
دویدند که مبادا از کنگره برج فرو افتاده باشد و یا در جایی تماشا کرده قریب پنج
ده کس شمعها و مشعلها گرفته طلب میکردیم از ناگاه بگوشم آواز چلبی رسید که
ای پولاد چه میطلبی باتفاق مستمع آن آواز شدیم دیدم که آواز چلبی از بام سرای قلعه
زیرین بالا می‌آید در قلعه را باز کرده آهسته آهسته فرود آمدم دیدم که حضرت چلبی
بر بام سرای ما فارغ البال ایستاده تبسم میکند که یعنی نرسید که من افتادم هلاک
شدم همگان سر زیاده گفتیم که این قوت و قدرت مقدور بشر نیست زهی آنچنان
پدر را اینچنین پسر که چنینها میکند فرمود که اغلب حالات مردان همه محالات است
و معجزات تا عجز عاجزان همه امت پیش قدرتشان پیدا شود و عظمت صاحب
قدرت بر ایشان دانسته عجزی پیش آرند تا مستوجب عنایت و رحمت شوند و این حالت
و کرامت بازیچه عارفانست و ظریفان چه کمتر مرغی ازین کوه بدان کوه بپرد و تخته
پاره بر روی آب روان روانه شود قوت و قدرت مردان پاکباز در آنست که
مرید خود را بیخبر وار بخدا رسانند و کارهای او را بمشیت دهند تا مرادات دینی و
دنیاوی وی بحصول پیوندد و او را روز جزا تشفیع شفیق شوند چنانکه فرمود قطعه
چنین بود شب و روز جهد مردان را ۸ که خلق را برهانند از عذاب فساد ۸
کنند کار کسان را تمام بر گذرند ۸ که جز خدای ندانند زهی کریم جواد ۸ همچنان قدوة الخلف

اخی امیر احمد بابری رحمه الله که از اکابر زمان و مشهور جهان بود چنان روایت کرد که
روزی با جمعی یاران در بوستانی صحبت کرده بودیم و در دوستانی چند مسافر رسیده
از ناگاه دیدیم که یک سواره حضرت چلبی عارف رسید و ما را سلام کرد و از اسب فرود
آمده زمانی منقبض بنشست و بهیچ کس نپرداخت و زیر لب دم بدم چیزی میگفت اما
من فهم نمی کردم من بنده پیش رفتم و سر نهاده بطریق انبساط از آن انقباض
استفسار کردم فرمود که خدمت پادشاه خاتون که محبوبهٔ من بود از آن خارج شدم
و کتی دیده رنجیدم و بخشم تمام بیرون آمدم و رفتم و خدمت پادشاه خاتون دختر ارزن
الروم می بود و از جملهٔ محبان خاندان بود و حضرت چلبی را اعظیم دوست میداشت
و قبلهٔ خاک او را قبلهٔ جان خود کرده بود و مدتی مصاحب همدیگر بوده اجازت نمی
داد تا بقونیه رود و از حضرت سلطان ولد دعوت نامها رسید و امکان عودت
نبود همانا که حضرت چلبی آن شب روزه را افطار نفرمود صباحی هریسه درخواست
کرد چون بطعام دست نهاد فرمود که دریغا نازنین پادشاه خاتون فرد و دست
از طعام برداشت و گریهٔ عظیم کرد ما درین حیرت فرومانده بودیم که همان ساعت
قاصدی از در درآمد که نایب خاتون میرسد از اسب فرود آمده سر نهاد و مکتوبی
بدست چلبی داد که خدمت پادشاه خاتون لابها نموده عذرها میخواهد و حضرت چلبی
را میخواند از حد بیرون رقتها کرده تألمی عظیم نموده فرمود دریغا یار نازنین
دریغا بانوی روی زمین و این ابیات را گفت نظم ای دریغا ای دریغا ای دریغ
کان چنان ماهی نهان شد زیر میغ ۸ مملکت کاین می نماند جاودان ۸ ای دولت
خفته تو آن را خواب دان ۸ ملک اتو ملک غرب و شرق گیر ۸ چون نمی ماند تو آن را هم

گیر ۸ اخی گفت من بنده سر نهادم و از سر آن حالت پرسیدم فرمود که پادشاه خاتون ما که
مکتوب فرستاد از عالم درگذشت و تابوت او را دیدم که غیبیان می بردند حاضران متحیر
و متحیر گشته تاریخ وفات مرحومه را نوشتند و همان دم سوار گشته مصحوب نایب خاتون
عزیمت نمود و ما در بندگی چلبی بغرا با هم رفتیم چون بارزن الروم رسیدند روز هفتم مرحومه
بود کافهٔ امرا و خواص او برابر آمده فریادها کردند و سر در قدم چلبی نهاده نوحه‌ها مرثیه‌ها
می گفتند و حضرت چلبی بر وقت او درآمده شورهای عظیم کرده چنانکه بر بالای تخت
خفته بود بکنار گرفته رفت او را بحل کرد و عفو فرمود و این دو رباعی را گفت رباعی
با تیغ اجل جهان سپر را هیچ است ۸ وین تخت شهی و سیم و زر را هیچ است ۸ در نیک و بد زمانه
کردم نظری ۸ نیکیست نیک است دگرها هیچ است رباعی در دست اجل که نیست درمان
او را ۸ [illegible] زیر دست فرمان او را ۸ کو آن ملکی که ملک کرمان میخورد ۸ امروز
همی خورند کرمان او را ۸ همچنان در عرس چلبی این رباعی را گفت رباعی شادی مطلب که
حاصل دهر غمیست ۸ هر ذره ز خاک کیقبادی جمیست ۸ اسباب مراد و حاصل عمر دراز
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست الحکایت همچنان روزی حضرت کراکا رضی الله عنها
در شهر توقات بحضرت چلبی از حد بیرون تعظیم میکرد و حرمت می نهاد خواتین کبار مثل
گوماج خاتون سلطان خاتون خداوندزاده دختر معین الدین پروانه و دختر سپاسالار مستوفی
و غیر ایشان اعتراض کردند و تشنیع زدند که مادر را نرسد که بفرزند خود سر نهد و تا
این غایت عزت کند چه اگر فرزند مقبل بمادر خود عزت کند و سر نهد و دست بوسی
کند در محل خود است و جایز داشته‌اند کراکا فرمود حق علیم است که چون عارف را می
بینم می پندارم که حضرت مولاناست و تاب این حالت بر جان من نمی ... مرا تاب

وهو اعلم

من آن ابر جگرسوز از دل ...

... جا دارد ...

این تاب نمی ماند ازین رو او را سر می نهم و من او را بجای فرزند می بینم بلکه او شیخ
منست و مرا حضرت خداوندگار بدو حواله کرده است همانا که تمامت حقایق روز
جمعه بجمیع جمعیت سماع جمع آمده حضرت چلبی تواجد و شورها نمود و این رباعی را
گفت رباعی ما جان لطیفیم نظر دریابیم ۞ در جای نمائیم ولی بی جائیم ۞ از چهره اگر نقاب
را بگشائیم ۞ هوش دل و عقل جمله را بربائیم ۞ همچنان چرخ زنان و رقص کنان این رباعی
را گفت رباعی در عالم ارواح بود مایهٔ عشق ۞ بادیست لطیف در ازل دایهٔ عشق ۞
مانندهٔ خورشید همه جان گردد ۞ آنکس که فتاد بر سر سایهٔ عشق ۞ همگنان شرمسار
گشته سر نهادند و استغفارها کردند و بس عذرها خواستند و بانواع بندگیها کردند
و تجدیدها و شستادند الحکایت همچنان خدمت ملک الخلفا شیخ امیر بیک آکرمی
ابقاه الله تعالی روزی حکایت کرد که در جوانی من بنده و اخی مظفرالدین برادرم
مجدالدین با درویشی محبت آورده میخواست که ما را علم کیمیا تعلیم کند و باتفاق سوگند
خورده بودیم که ازین هر کس را اطلاعی نباشد و شب و روز در خدمت آن درویش
جد بلیغ می نمودیم و مدتی درین کاری بودیم حالکه عاجز شدیم و آنچه مالابد آن کار
بود بعضی دست میداد و بعضی عزیز الوجود بود و امکان حصول آن چیزها نبود
روزی آن استاد از ما زعفران جدید طلب داشته بر چهار بقونیه آمدیم تا آنرا
حاصل کنیم در خلوت جایی مشغول گردیم علی الصباح چون بزیارت تربهٔ مبارک
آمدیم ازناگاه حضرت چلبی از خانهٔ خود بیرون آمده اخی مظفرالدین را از گریبان
گرفته تشددی عظیم کرد و گفت ای خر اگر کیمیا میخواهی گرد کن و اگر سیمیا میخواهی
عشق مولانا بس گیر آخر مظفرالدین بیخود گشته همگان حیران گشتیم حضرت چلبی

بازبخانه

باز بخانه درآمد چون از حضرت باز گشتیم محبت آن قلابی را از قلب خود بیرون
انداخته از پیش خود راندیم و اخی مظفرالدین بزراعت مشغول گشت چندانی اسباب
حاصل کرد که نتوان گفت و در اندک فرصتی از منعمان متنعم گشت ۞ همچنان هم حضرت
مذکور حکایت کرد که من بنده و فخرالدین آکرمی بعد از حضرت ولد عظم الله ذکره
بحضرت چلبی اندک انکاری داشتیم شبی در خواب می بینم که در کنار صحرائی خیمهٔ بس
عظیم و رفیع زده اند و حضرت چلبی در آنجا نشسته و در آن صحرا مرغان بس لطیف
مالامال گشته می بینم که ازناگاه بادی عجب می وزد و آن مرغان یکبارگی ناپدید
می شوند و با مرغان دیگر از آن بزرگتر و لطیف تر صحرا را پر می کنند و آن مرغان
بالحان لطیف سرودی می کنند از یکی می پرسم که آن اولین چه مرغان بودند گفت
آن جماعت اصحاب ولد بودند و این مرغان دیگر مریدان عارف اند فی الحال بیدار
گشته خواب را بخدمت عارف فخرالدین بازمی گویم هر دو استعداد کرده بذوق
تمام بطلب چلبی بآق شهر می رویم همانا که از در زاویه درمی درآئیم میفرماید که آنخان
خواب نیز نمی بینید و هنوز نمی گردند فریادکنان و گریان ایمان آورده سر نهادیم
و تجدید عهد کرده از نو مرید شدیم ۞ همچنان بنده طالب مؤلف مناقب احمد افلاکی
احسن الله الیه حکایت میکند که چون مصحوب حضرت چلبی قدس الله سره لطیفه بشهر تبریز
وصول افتاد و اکابر شهر کما ینبغی بندگیها نموده سماعها دادند آخر الامر خدمت
اخی احمد شاه فراز که از اعیان شهر بود جمعیتی عظیم ساخته اصحاب را بخانه برد
و اکثر سایر بزرگان تبریز از علما و فقها حاضر بودند و حضرت چلبی شورها
عظیم کرده اخی احمد شاه را بسماع کشید و در سماع کلاه مبارک خود را بر سر او

نهاده این بیت را گفت بیت جا نهاد ریخ نیست چه جای کلاه سر مصرع بر جوی از زر آن
به شهرستان نظر مصرع احمد شاه سر نهاده جا دهای خود را بگو بندگان بخشید و از
حد برون ذوقها کرد دیگر جماعتی از محبان بطریق نیاز از ان حالت او سوال کردند
گفت در اثنای سماع برابر حضرت چلبی ایستاده بودم در دلم بگذشت که آن کلاه را
بمن میداد چه اگر ندهد بعد از سماع از وی درخواست کنم و با وی از سر شکرانه دهم آن بود
که در ا بگرفت و در گوشم رازهای بو العجب گفت کلاه را بر سرم نهاد و من از ان قربت
بیخود شدم باز عنایت او مدد حیات من گشته بخود راجع کردم و بصدق تمام ارادت
آوردم و مرید شده بیقیاس بندگیها نمود و تحفهای غریب فرستاده بیت همچنان ملکوت که
تسخیر نفوس جباره مرحضرت چلبی را امتنانی بود که اگر فضلای عالم و عرفای بنی
آدم و عقلای دهر و رستمان زمان بخدمتش رسیدندی از هیبت نظر پاک او
سراسیمه شدندی و کسی را در حضور پر نور او مجال مقال و امکان بیان نبودی و از
مهابت جان مقدس او چنان فیض و گرمی بر جان حاضران حلول کردی که سکران
گشتندی و ذوقی شدندی که اللهم بر سبیل آمیزش دفع دهشت کرده حضرتش
سخنان عرفی و مقالات رسمی سر آغاز کردی تا مردم را یارای گفتن شدی * هم بحکمتی برون
شو کردی تا وقوع آن کرامات مخفی گشتی و از اظهار آن اسرار پوسته مستنکف
بودی و کفتی مثنوی اگر واقف گشتی زین راز جو مصرع سر مخلوقات چه بود پیش او
در درون دل در آید چون خیال مصرع پیش او مکشوف باشد سر حال الحکایت همچنان
جامع کتاب طول لله وحسن مآب روایت میکند که روز عرفه عید اضحی در شهور
سنه سبع عشر و سبعمائه در شهر سلطانیه اندر زاویه شیخ سهراب مولوی در بندگی

* و بر ضمایر مردم اطلاع عظیم داشتی

حضرت چلبی عارف روح الله روحه با اصحاب کرام و اکابر عظام نشسته بودیم و هر یکی
بمطالعه کتابی و کاری مشغول گشته و حضرت چلبی با آسایش قیلوله رفته بود از
ناگاه سر مبارک بر داشته چنان نعره بزد که از هیبت آن بر جای خود خشک شدیم
و باز بخواب رفت حاضران صحبت در حیرت فرو ماندند بعد از آنکه از خواب فارغ
شد بنده خاکی سر نهاده از آن حال پرسید فرمود که بزیارت حضرت تربه مبارک
رفته بودم دیدم که ناصر الدین قطان مولوی و شجاع الدین خادمی که از یاران معتبر
بودند گریبان همدیگر را گرفته بی فایده جنگی میکردند بانگ بر ایشان زدم تا یک
از یکدیگر باز گردند و مرا آنجا بنگاه بگذشت ردو یکی ان صالحه دیوندی الحال بنده
مخلص تاریخ وقت را ثبت کردم چون بهار دیگر بملک روم رسیدیم اتفاق چنان
افتاد که بشهر لاذق رسیده خدمت یار عزیز ناصر الدین قطان را آنجا یکاه یافت
حضرت چلبی در میان اصحاب از وی سوال کرد که حکایت جنگ شما با شجاع الدین
چون بود آن عزیز سر نهاد و چنان شرح کرد که روز عرفه بالای تربه ایستاده
بودم از ناگاه شجاع الدین آمده ناموزون حرکتی کرد بنده اعتراض کردم که آن
حرکت ناجایز است همانا که دست بر گریبان بنده زد و همدیگر را سخت گرفته
بودیم از ناگاه از جانب پای حضرت بهاء ولد نعره چلبی بگوش ما رسید و هوش ما
پرید و از آن هیبت همدیگر را بگذاشته سر نهادیم دیگر نمیدانم که حال چون بود
همچنان بجانب افلاکی نظر کرده فرمود که حکایت را با اصحاب باز گو تا همه از فقر
ما آگاه شوند چون کیفیت کذابات آگاهی تقریر کرده شد و تاریخ وقت
نموده آمد یاران یکبارگی نعرها زدند و شادیها کردند و از عالم غیب خوشی

بدر
خیاتی

بی نهایت در باطن ایشان پدید آمد بعد از آن فرمود که بروان مقدس مولانا که هرگز
من این خودنمایی را دوست نمیداشتم و اظهار کرامات خوشم نمی آمد اما اوقات چیزی که
واقع می شود بجهت رغبت یاران است بعالم غیب و غیب شناسی و پوستن شیخ افلاکی را
کرامات را دوست میدارد و در جایهای می نویسد و این نوع کرامات را مشایخ کشف
تمثل و انسلاخ میگویند و آن هم بانواع است مثنوی اینکه او بیدار بیند خواب خوش
عارفست او خاک او در دیده کش ۵ هم به بیداری ببیند خوابها ۵ هم ز گردون برگشاید
بابها ۵ چون بمبارکی بقونیه وصول افتاد در خدمت شیخ محمود ولد نجار و استاد مولانا نظام
الدین آذربیجانی رحمهما الله و کریمه خاتون دختر شیخ محمد خادم رضی الله عنها که جهای داد که
روز عرفه حضرت چلبی را در باغ حضرت بهاء ولد ایستاده دیدیم و نعوذ با عظمتش را
شنیدیم الحکایت خدمت خدیجة الزمان بانوی جهان شرف خاتون بنت سلطان
ولد والده احمد پادشاه رضی الله عنهما از کمال شفقت و عنایت که در حق این بنده مخلص
داشت میخواست که جان این بیچاره را تشنه از عظمت حضرت چلبی پاک کاملا بصید ارشاد طریق
ارشاد کند و آداب مشایخ را تعلیم دهد تا نور اعتقاد زیاده گشته در تصدیق صدق لقاء
مسابقت رود روزی در آق شهر توبه روایت کرد که روزی حضرت والده ام که
و خواهرم مطهره خاتون و خواتین کبار شهر در حضور حضرت پدرم عظم الله ذکره نشسته
بودند و او در معانی غرا و معارف حقائق گرم شده بود ناگاه حضرت عارف از در درآمد
و ساعتی در پیش پدرم نشست باز برخاست و بیرون رفت پدرم فرمود که سبحان الله
العلی القادر من بخدمت چندین عزیزان رسیدم و صحبتها داشتم و ایشان معارف
بیحد و معانی لاتعد و لاتحصی نموده چندان کرامات و عجایب از ایشان مشاهده کردم لیکن نخم

مولانا شمس الدین تبریزی و خداوندگارم سید برهان الدین محقق و حضرت شیخ صلاح الدین
و خدمت خلیفة الحق چلبی حسام الدین و چندین مشایخ دیگر و بیخبران در دریای اسرار هر یکی
خوضی نموده درر حقایق و غرر دقایق بحوزه حصول آوردم و چه عنایتهای بیحد در حق من
فرموده اند چنانکه فرموده بیت چون جهان شاهان بدیدم کی بمانم بی عطا ۵ سر ایشان چون
شنیدم کی نمایم بی غطا ۵ و الحمد لله که از هر یکی بقدر امکان بویی بردم و مقامات ایشان را
دانستم اما در حالت این عارف حیرانم که این چگونه مرغیست و چه پرواز بلند دارد و همانا
چون او را می بینم حال من دگرگون می شود بروان پاک پدرم که قسم عظیم و اسم اعظم منست
نه پندارم که مثل او مردی قدم در جهان نهاده باشد بیت جهان آفرین تا جهان آفرید ۵
چو عارف سواری نیامد پدید ۵ و تو این حرف ولیرا که پدرم فرموده بود در سیمای
او می بینم بیخبران والده ام بطریق انبساط فرمود که چون حال بدین منوال است پس
دمبدم او را چرا تقریع میکنی و در میان اصحاب بنفی حال او کلمات میگویی فرمود که آن
همه بهر تو سپند نیست که برای دفع زخم چشم بدبدان آن می کنم و از دیده اغیار ان کج
نظر در براقع صورت مستور میدارم چنانکه گفته اند بیت با دشمن و با دوست بدت میگویم
تا هیچکست دوست ندارد جز من ۵ والواقع اینست که میگویم و می نمایم و بعد از آن فرمود
که حضرت پدرم با آن همه استغراق و بی نیازی عارف را عظیم دوست میداشت و منظور
نظر عنایت خود کرده بود تا حدی که زبان مبارک خود را در دهان عارف نهاده بود
و او بعشق تمام می مکید و بلع میکرد من سر نهادم و خواستم که عارف را از دست خداوندگار
بستانم فرمود که بهاء الدین آخر عارف فرزند منست از آن تو نیست و من باز سر نهادم
و گفتم که چه جای فرزند بنده راستین خداوندگار است فرمود که بهاء الدین فرزند لبند

الست که بنده و مرید باشد شیخ زاده امیدست که در کمال و ولایت اعقاب عزیز شما بخواهد
از آنکه عارف با فرزند جلال است و دریای نظر است او در علم حقیقت بغایت خواهد
بودن و او سلطان ابدالان است همیشه کمال اندر کمال میرود و این بیت الگفت قطعه
این راه کسی رود که از سر ۵ چون پای نهاد دست شوید ۵ در راه نظر سخن نگنجد ۵ چون
جای سخن نگوید ۵ همچنان روز جمعه در تربه مبارک در میان مجمع ارواح حضرت سلطان بخت
چلبی عارف را بر تخت خود نشانده از دور تهنیت عزیز آواز نهاد عالمیان برخاست تا نصف
اللیل آنچنان بسماع رفت که در تقریر نگنجد حکایت همچنان یار عزیز شیخ کریم الدین
قلعه کواله که از مقربان نجم الدین قزدار بود رحمه الله روایت کرد که سالی حضرت میر
نجم الدین بوستانی نیکو ساخته بود و دران بوستان فالیز نشانده از ناگاه حضرت چلبی
بوستان شریف تشریف حضور ارزانی برد همانا که نجم الدین قزدار و امرای قلعه
کواله فرو دویدند و حضرت چلبی را دریافته سر نهادند بعد از آنکه صحبت عظیم کردند فرمود
که کریم الدین ازین بوستان تو چند خیار بیرون بیاور برای یاران گفتم خداوندگارا دیده
بندگیها کنم اما هنوز دی روز خوابانیده اند مگر بعد از ماهی خیاری روید حضرت دیگر
فرمود که بسیار مگو برو و بیار گفت نعم برخاستم بیرون آمدم و بوستان درآمدم می بینم که در
یک شب چهار خیار نازک لطیف موجود گشته است فی الحال هر چهار را بریده بحضرت
چلبی آوردم [illegible] حضرت متعجب گشتند حضرت چلبی فرمود که این خیارهای
کوچک چندانی مطلوب نیست از آن خیارهای تخم دار زرد گشته بیار که مرا با تخم آن
کارهاست باز بیرون آمدم و در بوستان طلب میکردم همانا که دو تا خیار سطبر تخم دار
یافته بحضرت چلبی آوردم تبسمی کرده فرمود که آن خیارها از نعمت کریم الدین مارست

داناچه

دانا چه جای خیارست چه حق تعالی قادرست که یک عالم عدم هزاران [illegible] خیار رحمت بندگان
[illegible] است که [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ فرمود [illegible]
[illegible] بخشش کرده آن روز جمیع امیرزادگان [illegible] مرید شدند که نجم الدین
قزدار [illegible] مانده بود که [illegible] آن وقت آن خیار [illegible]
[illegible] گفت که حق تعالی بچلبی عارف بخشیده است [illegible] حضرت چلبی فرمود
کرامت نجم الدین حکایت مریم را رضی الله عنها نخوانده که [illegible]
[illegible] که از درخت خشک رطب تر برای مطهره بوجود آمد [illegible]
[illegible] برای عیسی نفسی خیاری چند پیدا گشته عجب و غریب باشد فی الحال [illegible]
[illegible] حضرت چلبی روانه شدند که بوستان [illegible]
[illegible] خیار [illegible] های بوستان بظهور آمد مثنوی هر چه خواهند [illegible] می شود ۵ جمله
[illegible] زبان می شود ۵ همچنان خدمت مرحوم امیر نجم الدین [illegible] کواله
روایت کرد که روزی حضرت چلبی [illegible] آمده [illegible]
کسی از قلعه بیرون آمده [illegible] شبانه روز [illegible] مشغول شده
[illegible] گذشت که درین ایام عزیز [illegible] مشغول [illegible]
رباعی
حضور صاحب صحبت [illegible] چندانی نیک نیست [illegible]
در راه خدا تصرف باز مکن ۵ در غیب خدا و دیده را باز مکن [illegible]

میداند ه درخود بشکر فضولی آغاز مکن ه واز دست مبارک خود بمدت عظیم جام را بر زمین
رخام چنان زد که از آن هیبت همگان بیخود شدیم و آن قدح همچنان مالامال آب صحیح
در نظر حضرت چلبی بایستاد که اصلا ریخته نشد و شکسته نگشت فرمود که اگر شکسته
و ریخته می شد ما بس میکردیم و برای امیر نجم الدین ما ایام عزیز را معزز داشتیم اما حقیقت
باید دانستن که حق تعالی برای وجود عزیزان خود این ایام را عزیز کرده است چه اگر
وجود ایشان نباشد نیاد آخرت را چه رونق و مسجد و کعبه را چه نور و چه قیمت باشد
مثنوی کعبه را که هر زمان عزی فزود ه آن ز اخلاصات ابراهیم بود ه واین رباعی را گفت
رباعی بیرون ز تن و جهان روان دره قفس است ه بهتر ز زمین و آسمان در دو نفس است
مقصود خدا ازین جهان خلق نبود ه مقصود خدا ازین جهان درویش است ه هم آنگاه استغفار
کرده بنده و مرید شدم الحکایت همچنان مؤلف کتاب بنده انید بروح مزید داشت
کرد که در خانقاه تربه مقدس قدس الله سرها که سکن حضرت چلبی عارف بود حوضی بود
از سنگ مرمر سپید در غایت لطافت و اصول او را از شهر قونیه بحضرت فرستاده
بودند مگر در ایام فترت قونیه که حضرت چلبی بسفر ملک بالا رفته بود از نواب ولاد قرامان
که او را جلالی کوچک گفتندی آن حوض الطریق حیلت و تغلب بی اعتقادی و خسارت
از خانقاه نقل کرده بجانب لارنده برده تا در سرای خود نصب کند و از نصب آن
اندیشه میکرد بعد از مرور ایام چون حضرت چلبی از آن سفر مبارک بقونیه رسید حوض را
در مقام خود ندید حوض دیده پر آب کرده بغایت منفعل شد و متألم گشت چندان قضیه
بنزد اولاد قرامان اصدار کرد چون مکتوب بمطالعه امیر بدر الدین ابراهیم بیک اعز الله
انصاره رسید هر بحبس حوض کرده این شخص را التعزیر فرموده و از نیابت معزول کرده از خشم

ازخشم

انداخت و دران فلاکت جان بداد در حال حوض را برگردون نهاده بجانب تربه مبارک فرستاد
و تمرد عذر کرده بسی تحفها ارسال کرد همانا که روز دوشنبه خبر حوض رسید که اینک میرسد
حضرت چلبی عارف با جمیع گوبندگان تربه استقبال کرده فرجی مبارک خود را بر سر حوض پوشانید
بشادی تمام در مقام خود مقرر داشتند همانا که حضرت چلبی فرمود که مرا ازین حالت اشارتی
عظیم از عالم غیب روی نمود در بن کار بار انرا عجب بشارتی است چه حوضی را که جماد و بی
استعداد و سنگ پاره ایست و از در بن خاندان خدمتی و صحبتی و معرفتی نیافته اصلا
از دیدار ما و اسرار ما و گفتار ما مزه و ذوقی ندارد غیرا که چند روز در حضرت مقیم شد
و ملحوظ نظر مردان خدا گشت اکنون یاران و محبان حق سبحانه و تعالی او را روا ندیدند که
در میان سنگین دلان بی معنی غریب بماند و ازین حضرت دور و مهجور شود باز همچنانکه
بود لطیفه ساخته بدین جایش کشیدند و بمرکز خود رسانیدند اکنون ما یاران و محبان ما که
بجان و دل اعتقاد کامل و عشق تمام و یقین بی گمان سالهاست که در بن خاندان مبارک خدمتها
میکنند و صحبت اولیا را می دریابند و بحکم جاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله بجان
و تن و مال معاونت و مناصرت میٔ نمایند حق تعالی روا نه بیند که ایشان را در آن کربت غربت
قیامت در میان فجره بی دین و کفره بی یقین مسکین و بی تمکین فرو گذارد و از دیدار خود
محروم کند و بی نصیب گرداند حاشا از الطاف عظیم و انعام عمیم آنچنان خداوند کریم
بلکه هر یکی را در جوار جلال خود مسکنی معین و مرتعی فرین روزی کناد و از زانی دارا د انه
کریم جواد لطیف بالعباد و این بیت را گفت بیت ای رازق ملک و ملکها ای قطب دوران
فلک ه حاشا از آن چشم بکه دل ز مهمان برکنی ه یاران شاد بهار کرده شکرانها دادند
و آنروز در حضرت تربه سماعی کرده این رباعی را انشا فرمود رباعی درها همه بسته اند الا در تو

تا ره نبرد غریب لابد بر تو ۸ ای در کرم و عزت و نورافشانی ۸ خورشید و مه و ستارگان چاکر تو
الحکایت همچنان از خدمت ملک الخلفا اخی موسی آقشهری منقولست که خواجه قمرالدین
که نایب خادم ولد اشرف بود و در آقشهر حاکم غالب شد و او را با حضرت عارف انکار عظیم
بوده روزی قصد آن کرد که حضرت چلبی را از آقشهر دستوری دهد تا سفر کند که امرا و زود
در بندگی او جمع می شوند مبادا که حرکتی و حرفی صادر شود و این اندیشه را هرگز بزبان نیاورده
بود اتفاقاً همان روز در سیران بحضرت آن سلالهٔ سیران مصادف شده فرمود که ای
قمرالدین دوستان برانند که ما را ازین شهر برانند چه اگر ما را برانند امید هست که باز بیایم
اما کسانی را که ما برانیم جانب عدم شوند که هرگز بوجود نیایند همان ساعت از اسپ فرود
آمده سر نهاد و مرید شد و بسی نیکو کشیده از حد بیرون بندگیها نمود ۵ همچنان معرف صوفی
در توقات اوقات انکاری می نمود و سجدهٔ یاران او را طعنه میزد و اعراض مقلدانه میکرد
روزی بحضرت چلبی قدس الله سره آن بزرگ مقابل افتاده از وهم همچنان شد که گویا مقابل
مقابل افتاد فرمود که درویش ترا با ما نرسد که سجده کنی که آن سجدهٔ تو کفر محض است از آنکه
ما را همچون خود بشری بینی و از بشریت گذر نکرده و بمقام ملکیت نرسیده و آن نظر
ابلیس پر تلبیس است مثنوی تا تو می بینی عزیزان را بشر ۸ دان که میراث بلیس است آن نظر
و از آن انوار که در باطن شیخ است بیخبری از آنکه خویی اما یاران ما را سجده نا کردن کفر
مطلق است پشت بنور حضرت حق کردن و مقلد مذهب شیطان شدن کار کوران است
و خطای عظیم است چنین کنند یاران ما از ازل تا ابد بندهٔ فرمان اند که اسجدوا لآدم و سجدوا
و لم یستکبر و این سجده در حق ایشان عین [?] از عطاء سجدالت است و درشان آن [?]
کفروا بالست و کسی که از ابای آبا شکران بود از سکران خر تو تیغ باده [?] جای [?] زاید

و بر ترفیع او جز توقیع و کان من الکافرین ننویسند فی الحال آن درویش دلریش جامهها چاک
زده بنده و مرید شد و استر خود پیش کش کرده عذرها خواست و رهید ۵ همچنان منقولست که
پیوسته حضرت چلبی عارف از بشارت صبغة الله آن کبر فقاع از حضرت مولانا می گشاد
و از عالم بی نشان آن سلطان نشانی میداد و دایما شهباز جانش پر جانکرده در اوج آن
عظمت پرواز میکرد و حضرت سلطان ولد از آن انتساب بی اختیار و افتخار او از سر غیرت متغیر
می شد و انفعال می نمود که عارف فرزند منست می باید که نخستین مرا بجوید و از من بگوید
و خود را بمن منسوب کند و از نتیجات ابیات من بیان کند چه معنی که دایم از معنی مولانا
میگوید و بدان سخنان مشغول میشود و یاران سر نهاده هیچ نمیشد ناگاه حضرت چلبی
از در در آمد و سر نهاد و بنشست آنگه حضرت ولد فرمود که ای عارف تو حضرت پدرم مولانا را کی
دیدی و بصحبت او کی رسیدی که دایما از روی حالی و از روی میگویی میخواهم که بعد ازین از
من بگویی جواب فرمود که مرا آنچنان دیده که لایق دیدار مولانا باشد هیچ نیست و از کجا
باشد و من عظمت بیچون او را چون توانم دیدن اما حضرت مولانا بنظر عنایت مرا
دیده است و دیده که دیده او را تواند دیدن همان دیده است که بخشید ناگاه حضرت ولد
بشارت عظیم نموده بر دو دیدهٔ مبارکش بوسه داده آفرینها کرد و در کنار گرفته از دوش
مبارک برسم شکرانه خلعتی نیکو بپوشانید ۵ همچنان حضرت کرای بزرگ رضی الله عنها
حضرت چلبی عارف اعظم دوست میداشت و پیوسته بر زانو نشانده طعامهای
صالح در خورش میداد و میگفت زهی جان پدر کی نازنین که این کودک دارد و بتواتر بوسیدی
و در بغل خود خوابانیدی ۵ همچنان حضرت ملکة الملکات ملکه خاتون بنت مولانا قدس
الله سرها حضرت چلبی را در کنار گرفته روی بر رویش نهادی و گفتی که از عارف بوی مولانا

می آید چو اگر حق سبحانه و تعالی نقاب غیرت را از روی او برگیرد انوار جمال او از قاف
تا قاف بگیرد و عالم را منور گرداند بغایت جانی روشن و دیده منوری باید که نور عارف
را دریابد و او را ادراک کند و در آن لباس بنده و مرید او شود ۵ همچنان منقولست که
چون خدمت فخر الدین لالا رحمه الله حضرت چلبی را بر دوش گرفته دم بدم بحضرت چلبی حسام
الدین رومی استقبال کرده از دست لالای ستد و بر گردن مبارک بر گرفته اندرون خانه
می برد و بر سر و رویش بوسها میداد و دست مبارک او را چندانکه می بوسید چلبی عارف
نیز دست او را می بوسید و انواع شرابات و حلواهای شکری در خوردش میداد و در هر
نوبتی که رفتی لونا لون جامه‌های نفیس و دستارچه‌های مصریش تکلف کردی و گفتی که کاشکی
حضرت ولد عارف ایمن می سپردند تا بجان و دل لالائی او میکردم و تربیت او را بجای
دل کما ینبغی بجای می آوردم اما از طعن حساد احتراز نموده غایبانه لالائی میکنم و در
تصرف حال او می کوشم امید میدارم که انکشف نمای روحانیان گردد و با انوار جمال او
عالم را فرا گیرد چون انوار حضرت چلبی با دست و عاقبت امام اقطاب شود ۵ همچنان
اصحاب کرام چنان روایت کردند که روزی حضرت چلبی را با چلبی علاء الدین فرزند
مناظرهٔ عظیم شد علاء الدین خویشاوند میگفت که تو نیز از نسل خداوندگاری مرا از
چه معنی بیگانه می بینی عدم التفات میکنی و مرا هیچ نوع تمکین نمی نهی و بسبب گناه پدر
رگ رعایت پسر گردن وجهی ندارد حضرت چلبی جواب فرمود که تو بحضرت مولانا هیچ گونه
تعلقی نداری و تو از این خاندان حکم عضو مرده داری و شاخ ترا از آن درخت بحث
بریده اند و تبرا کرده و در شان شما همان آیت که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح نازل
شده است بیت شراب داد خدا مر مرا ترا سرکا ۵ چو قسمت است چه جنگست مر مرا ترا ۵

علاء الدین

علاء الدین جواب داد که تو کیستی که پیش من معرفت میگویی و بر من ترجیح می جویی فرمود
که من شمشیر مولانا ام علاء الدین فرمود که نی شوم شیری فرمود که بلی شوم شیرم فی الحال
ملزم شد و گریزان بیرون رفت ۵ همچنان از کرام اصحاب منقولست که حضرت چلبی را
در شهر انگوره خلیفه بود مشهور او را ناصح الدین صایغ گفتندی و او مردی بود صاحب دل
ثابت قدم و ساده لوح و تمامت اکابرزادگان آن شهر را شکار کرده بود همانا که
علما و سادات و اکابر شهر از سر نفاق اتفاق کرده در قصد ابطال حال و ابطال رجال
او میکوشیدند بجد تمام در قلع آن جماعت سعیها می نمودند چون عنایت حق و همت شیخ
معاون آن درویشان بود ذره بجا نمی آن طایفه مخذول و منکوب می شدند مگر روزی
بجمعهم بخانقاه سادات جمع آمده یکی را بطلب ناصح الدین فرستادند تا با او در تحریم
سماع بحث و مناظره کرده او را ملزم کنند و جمعیت او را تفرقه دهند و پراگنده کنند
همچنان شیخ ناصح الدین که پهلوان طریقت و حقیقت بود با جماعتی که داشت جمع گشته
بسوی طایفهٔ مناکره اعدا روانه شدند مگر او را قطمیر نام سگکی بود و بکمال حال شکالی
رسیده و از عرفان کلیت تبان اصحاب کهف میراث یافته در میان غلبه مردم
باهم روان شد چون بر در خانقاه سادات رسیدند دیدند که تمامت اکابر در صفهٔ بزرگ
و صحن خانه مالامال گشته اند و سجادهٔ شیخ خانقاه را در میانه انداخته بقدرت
باری تعالی این قطمیر از میانهٔ خلق پیش تر دویده بر بالا گذشته فی الحال بر سجادهٔ شیخ
بنشست چندانکه های و هوی کردند و بانگ زدند ممکن نشد آهسته فرود آمد و روانه
شد همانا که شیخ ناصح الدین سوری کرده گفت ای بزرگان دین این حرکت را نیز بدین
سگ ما تلقین کردیم و بتعلیم ماست همگان شرمسار شدند همچنان شیخ خانقاه سید

ناصر الدین گریان گشته عذرها خواست و بحقیقت ظهور مولانا ایمان آورده سماع و اجتماع
یاران مولانا را مسلم داشت و تا آخر عمر در معاونت و معاضدت اصحاب بانواع
مبالغهای نمود و عاقبت الامر چنان شد که چون حضرت چلبی تشریف حضور ارزانی فرموده
قدر تنها نمود همگنان مرید و محب شدند و از اهل سماع و اجتماع گشته انتفاع یافتند ○
همچنان منقولست که روزی حضرت زبدة الابدال سیدی احمد کوچک فاعی رحمه الله
در شهر اماسیه بزیارت حضرت چلبی آمده بود بعد از آنکه در ما بین ایشان لطایف و معارف
گفته شد جماعتی احمدیان در آمدند و کدوی زفت در کف گرفته گوینده سر آغاز
کردند و بسماع در آمدند و شورهای عظیم کردند و دیوانگی نمودند سیدی احمد بطریق
عذر فرمود که سلطان عارفان و عارفانرا سلطان معذور دارد که اغلب دیوانگان ما
باواز کدو سماع میکنند حضرت چلبی فرمود که بغایت خوبست و کار درویشان همه
محبوبست اما مریدان شما بکدوی تهی می رقصند اما مریدان ما بکدوی پر سماع میزنند و از آن
سماع تا آن سماع و تفاوت عظیم هماناکه سیدی احمد بسی بگریست و جامه مصری پیش کش
کرده ارادت آورد و همچنان حضرت چلبی نیز آنچه پوشیده بود سیدی احمد را پوشانید
و یار و برادر گشتند و عشقبازیهای عجب که در میانه میرفت ○ همچنان منقولست که
در ارزن الروم دختر گرجی خاتون ملکه جهان عین الحیاة انار الله برهانها که از جمله محبوبان
محبان محبوب محب بود دیگر روزی حضرت چلبی را بسرای خود دعوت کرده بود و خدمت
مولانا صلاح الدین ادیب و اکابر یاران عجیب مصحوب حضرتش حاضر بودند همانا که
مذکوره از حضرت چلبی کیفیت احوال سلطان ولد و اجتماع اصحاب تربه و یاران مزار
باز پرسیدن گرفته یکان یکان استفسار میکرد دیگر خدمت مولانا صلاح الدین بطریق

ترجانی

ترجانی بشرح چگونگی حالات یاران شروع کرده بیان میکرد بانوی جهان عین الحیاة فرمود که
آنچه خدمت مولوی میفرماید همچنانست و صد چندانست اما این جوان زبان ندارد که
سخن گوید من میخواهم که از دهان مبارک او بشنوم حضرت چلبی در حال جواب فرمود که
عارفان سخن را در خلوت گویند امیدست که گفته آید همانا که عین الحیاة از آن معنی عین الحیات
در درون او جوشان گشته آتش محبت عاشقی در ضمیرش مشتعل شده بصد جان و دل
ربوده هوای او گشت و سالها در آن سودا بود عاقبت سر در سر آن سودا کرده این بیت
را گفت ○ بیت ○ خوش بهانه سر در سر دیوانه سودا ○ بشرط آنکه سودای تو باشد ○ و چندانی بنده
گیرا نمود که در بیان نیاید ○ حکایت ○ همچنان از کرام اصحاب منقولست که حضرت چلبی عارف
عظم الله ذکره در شهر علائیه بغایت رنجور شده بود و آن رنج دراز کشید چنانکه اصحاب
از حیات او قطع امید کرده بودند شب و روز زاری کنان از حضرت خداوندگار مدد و دعا
صحت او میکردند دیگر روزی ناگهان سواری از کنار زیارت چلبی باستعجال بیکدشت فرمود
که این رنج بس باشد هنگام سفر بست بیاورند سوار سر درحال بعاد اسب فرود
افتاد و در کلیم کرده بخانه اش بردند بعد از سیوم روز آن مسلمان نقل کرد و حضرت چلبی را
صحت کلی روی نموده حامداً لله تعالی و متوکلا علیه بجانب انطالیه روان شد ○
همچنان منقولست که حضرت چلبی در تربه مقدس رنجور عظیم شده بود و چند ماهی صاحب
فراش گشته تمامت اطبا در معالجات آن مرض عاجز و قاصر ماندند و جمیع محبان از آن
حال بحر موج و خسته دل بودند و حضرت سلطان ولد پیوسته بعیادت آمده اضطرار و اضطراب
عظیم می نمود و هیچ گونه قراری نداشت دیگر روزی ملک الاصحاب چلبی جلال الدین ولد
استغفر سالار رحمه الله با اصحاب خود بعیادت آمده بود فرمود که ازین مرض هم قوی ملول

شدم میخواهم که یکی از یاران این مرض را قبول کند تا من روزی چند بیاسایم همانا که چلبی
جلال الدین از سر اخلاص التزام نمود که من بنده قبول کردم تا حضرت چلبی برخیزد همان
ساعت مزاج آن عزیز منحرف گشته یکماه تمام در خفت و حضرت چلبی از جامه خواب
برخاسته روان شد و همچنان اصحاب برکات بعیادت چلبی جلال الدین میرفتند و اکابر
شهر تردد می نمودند و حضرت چلبی عارف اصلا یکروز یاد نیاورد از مذکور و عیادت
نفرمود حضرت جلال الدین خدمت چلبی شمس الدین را قاصد فرستاده لطیفه گفت که مرا
رنجور کردی و جمال عارضه جمال خود کردانیدی و فارغ گشته بعیادت هم نمی آیی چه
بد حسنه بکن و برخیز و بیا و بر بالین این بنده مسکین بنشین تا مگر این علت
از من زایل شود و صحت زایل حاصل کردد و این بیت را گفت بیت تو شفایی چو
بیایی خوش رو بنمایی ۸ سپه رنج گریزند و نمایند قفا را ۸ همانا که برخاست و بعیادت
آن بزرگ دین رفته ساعتی بر بالینش نشست و فرمود که شما را نیز بهجت همان ساعت آن
بود که شفای عاجل یافته سیوم روز بحمام رفته بزیارت حضرت مشرف گشت ۵
همچنان منقولست که یکی از اکابر زمان در حق چلبی عارف عجب انکار بود و دایما انکار و
اعتراض می نمود و بعلت اعتراض شوم اعراض میکرد که این حرکات رندانه و اباحت لاابالی
گری نیکو نیست و درین بساط غم از سر انبساط پا در از که درین مبارک نیست ناگاه
در مجمعی مقابل حضرت چلبی افتاده در اثنای سخن فرمود که درویشی که پیوسته در میان چهار
سوی بازار پا پهادراز کردی و بفراغت تمام بخفتی همچنان عارفی روی بگذشت و برو
راه برید که چگونه درویشی که پا پهادراز کرده و بیخبرانه در خواب غفلت رفته گفت از آنکه
دستها را از فضول کوتاه کرده ام و از غرور دنیای غدار فارغ گشته ام و اخواهی

مدرسه

نفسانی

نفسانی گذشته و گفت بیت دست دل از کار دنیا چونکه کوته کرده ام ۸ پا درازی زان
کنم با کام دل ای کامران ۸ همان ساعت آن طاعن طاغی استغفار کرده بصدق تمام
مخلص شد الحکایت همچنان نقله اخبار روایت چنان کردند که در شهر قونیه خاتونی
بغایت جمیله در جمال و کمال آیت روزگار خود بود و او را مشهور دختر اوریا گفتندی
و یسار بسیار داشت از ناگاه ربوده حضرت چلبی عارف گشته لیلا و نهارا پیوا
شد و زرک خانه ان خود کرده ملازم حضرتش می بود و اوقات چون چنگ ادر چنگ
خود گرفتی چنگ از میان افتاد در خانستی و سوختگان راه را جگر گرم خنک گشتی و هر چه
داشت از اجناس و نقود و عقار و ضیاع همه را در هوای آنحضرت در باخته بامید
وصل او می سوخت و مدتی مدید در آتش حسرت می ساخت تا روزی از مذکوره حرکتی نا
موزون و شیوه شنیع صادر گشته درون مبارک چلبی از وی رنجید همان بود که آن شب
ارکمان دستار مبارک خود مقدار چشم بندی در پرده بوی داد آن خاتون گفت چه
میفرمایی چه کنم فرمود که می باید بردن آن مسکین لابها کرد و بسی مسکنت نمود ممکن نشد
در شب دوم غلامانش فرصت یافته او را شهید کردند و آن شاش پاره را همچنان
بر رویش و نقاب بسته بودند و بدان دفنش کردند الی رحمه الله تعالی و آن روز از بسوز
حضرت چلبی بیرون نیامد و این رباعی را گفت رباعی هر گه که دست صبر چالاکش کرد
از ماتم او نجیه غم چاکش کرد ۸ دی رخ بود و ای آبروی آتش می برد ۸ امروز کنون باد اجل
خاکش کرد ۸ و قرب چهل روز عزای او داشته رحمتها فرمود و این رباعی دیگر را گفت
رباعی ای غافل ... کیش ... نیست عزیز ۸ هر دم که برآید از تو جانیست عزیز ۸ عمری که
بیامد نخواهد رفتن ۸ ضایع مکنش که مهماتیست عزیز ۸ و باز فرمود رباعی بر در که

اوتنگ وجهالیست جهان * آنموذج جالی جمالیست جهان * بیداری کس درین
جهان ممکن نیست * درباب که خوابی وخیالیست جهان * همچنان ولیة الله فی الارض
کریمه خاتون بنت شیخ محمد خادم رحمهما الله چنان حکایت کرد که شخصی اخی بولاد نام
از ولایت اوج مجاور ساو حضرت تربه شده بود میخواست که صاحب چراغ واجازت
شده در ولایت سلطان الدین مقام سازد وآیین سماع را پیدا کند مگر روزی در بندگی حضرت
جلبی عارف گستاخی کرده بی ادبانه سخنی گفت از حضرت جلبی رنجیده هیچ نفرمود
همانا که آن شخص علی الصباح بحضرت تربه مبارک درآمده من بیچاره در روضه جلبی
حسام الدین مراقب نشسته بودم دیدم که آن درویش بی سر طواف میکرد همچنان بی سر روان
دبطرف شهر روانه شد همان ساعت شحنه شهر بر در سوق الخیل بدو رسیده در حال
گشتندش دیدم که حضرت جلبی بتربه مقدس درآمده تبسم میکرد و میگفت آن شخص را که صباح
بی سر دیده بودی همین دم بی سر شده با من هنوز در حکایت بود که خبر آوردند که
اخی بولاد را شهید کردند مثنوی پیش مردان باادب باش ای پسر * تا نه گستاخ درره
رفت سر * اشارت فرمود که دفنش کردند ○ همچنان بنده خاکی روزی در بندگی
جلبی بر در تربه مقدس با جمعی یاران ایستاده بودیم ازناگاه درویشی صوفی بزیارت
تربه آمد حضرت جلبی ازو پرسید که از کجایی گفت از ملک شام بعشق مولانا
روم آمدم تا برخاک او رو نهم را مالیده زیارت او را دریابم و چندین سال در قدس مبارک
مجاور بودم و خدمت حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه میکردم در عظمت
آن دیار و رغبات آن مزار از حد بیرون گفتار گفت همانا که مجموع اصحاب در آن باب
بابها خوانده‌اند و در اشتیاق آن ولایت شغفی عظیم نموده‌اند علیها آن عجب درویش را

بجماعت خانه

بجماعت خانه برده مهمانی کردند و در ضمیر بنده فقیر خیال مقام خلیل صلوات الله وسلامه علیه
نه جهان حقیقی پیست و تشویق غالب شد که توان گفت همان شب بنده مخلص در خواب
می بینم که در حظیره تربه را جماعتی میکوبند و مجال درآمدن میخواهند بادب تمام در را می گشایم
می بینم که چهار جوان پاکیزه روی تابوتی را گرفته بر دوش در می آیند و من بنده پیش
پیش میروم و در روضه را گشادم آن تابوت را بر سر تربه مجلس بالای تربه می نهند و از آن چهار
یکی بامامت پیش می رود تا نماز جنازه کنند بنده از ایشان سوال میکنم که آن تابوت
از آن کیست میگویند از آن ابراهیم خلیل است علیه السلام همانا که از حضرت رب جلیل جل جلاله
اشارت آمد که او را درین منزل حضرت دفن کنیم چون از نماز فارغ شدیم مذکور را در زیر
رحل مثنوی دفن میکنند و بیرون می آیند و این بنده بیچاره از آن هیبت بیدار گشته
نعرها میزنم و شوقها میکنم و وضو ساخته در حضرت تربه بنماز و نیاز مشغول میشوم همچنان
نماز صبح را گذارده بعد از تلاوت مثنوی معنوی بیرون می آیم تا بدست بوس و سجده
عاشقانه جلبی مشرف میشوم از دور بانگ میزند که ای خواجه عطار ابراهیم خلیل را ع
دیدی که کجا نهادند تا معلوم کنی که تمامت ارواح پاک از زیارت ما آمد شد این حضرت
خالی نیستند و تردد غیبیان لاینقطع است چنانکه فرمود شعر هر روز من آدینه و
این خطبه من دایم * وین منبر من عالی مقصوره من مردی * چون پایه این منبر خالی شود
از مردم * ارواح ملک آیند از غیب ره آوردی * فی الحال بنده مخلص سر نهاده استغفر
گشتم تا از خدمت آنحضرت اندیشه غیبت نکنم و توفیق آن صحبت را از عنایت الشان
درانسته شاکر نعم و ذاکر آن کرم باشم انشاء الله چنانکه فرمود مثنوی چون بیابی صحبت
صدیق را * این غنیمت دار آن توفیق را * در کسی باره شود گوسر فشان * که نه آن بود

علیه السلام

از رحمت واز صدقه شان **الحکایت** همچنان منقولست که روزی دانشمندی متبحر در
صحبت چلبی نشسته بود و حرکات ظاهر وظرایف لطایف او مشاهده میکرد و حیرت
می نمود تا که در ضمیر او گذشته باشد که عجبا کرامات باطن فاطن او چون باشد در حال
چلبی فرمود که یارا من همچنان که هستم همه کراماتم چه کرامات میجوئی نشنیده که ابو حنیفه نقد
ومکه والعارف کله کراماته لا تخفی کثرته همان ساعت سر نهاده از سر اخلاص در بر
عارف واقف گشته مرید مخلص شد ○ همچنان بنده مخلص نقل میکند که شبی ملک
الامرا چلبی محمد بیک لدا شرف دریک شهری حضرت چلبی را بمهمانی دعوت کرده واز جد
برون اعتقاد نموده بانواع بندگیها کرد تا که فرزند خود سلیمان شاه را ایستاده
کرد که چلبی محمد بیک سر نهاده از کیفیت عاقبت حال و مآل آن فرزند سوال کرد فرمود که
بعد از شما خرابی ولایت و تفرقه جمعیت اجتماعات در قدم او خواهد بودن وعاقبة الامر
او را درین دریاچه انداخته نیست کنند پدر بیچاره گریان گشته تمامت حاضران گریستند
فرمود که درینجا این پسر خیره سر اصلا در سر اقبال ندارد و هیچ نوع سری و سروری را
لایق نیست **مثنوی** ای بسا جوهر بچه کز شور و شر ۸ شد ز فعل زشت خود ننگ پدر ۸
همچنان شد که فرموده بود و در ایام دولت تمور بیک شهر را فتح کرده شهر را تاراج کردند و
بعد از چند روز در همان دریاچه سلیمان شاه را تا سانیدند وآن مملکت بیاب شد همچنان
در زمان قرامان که شهر قونیه در دست ایشان بود و بسبب آنکه حضرت چلبی خواهان لشکر
مغول بود آنجماعت ملول میشدند و دم بدم اعتراض میکردند که ما را که همسایه ایم و همچنان
حضرت میخواهی مغول بیگانه را البته خواهانی جواب می فرمود که ما درویشانیم نظر ما بر
ارادت حق است تا که را خواهد و مملکت خود را بکه تفویض کند ما بجانب او هیم و او را

میخواهیم

میخواهیم **شعر** چون قضای او رضای بنده شد ۸ حکم او را بنده خواهنده شد ۸ والحالة
هذه حق تعالی شما را نمیخواهد و خواهان لشکر مغول است و مملکت را از دست سلجوقیان
بستد و بچنگیز خانیان سپرد والله یؤتی ملکه من یشاء ما نیز همان میخواهیم که حق
میخواهد و اولاد قرامان که محب مخلص و مرید بودند می رنجیدند و از حضرت چلبی اجتناب
میکردند و در آن مدت قلعه قونیه را بشخصی اعور قلیجی بهادر نام سپرده بودند و دروازه آن
دار را در دار کرده با مقدار چند سپاهی که برای حفاظ محافظت قلعه میکردند اتفاق
چنان افتاد که روزی حضرت چلبی با جماعتی از اصحاب اند در قلعه دروازه سلطان می
گذشتند قلیجی بهادر سگ حرامزاده رسیده فرمود که یاران را از آنجا رانیدند و بر کفل اسب
چلبی هم تازیانه فرو کوفتند بطرف مدرسه مبارک مراجعت نموده نه چنان منفعل و
منقبض شد که در بیان آید بعد از ساعتی قلیجی بهادر را قولنج ناف ظاهر گشته بر
سر خاک میغلطید و فریادها میکرد چندانکه معجون تریاق میداد از بدان آن وجع ساکن
نمی شد بعد از سیوم روز در آن سوز و فروزی که بود ورمی در باطن کافر او ظاهر گشته
تمامت تن ناپاک او آماسیده گرفت بسی فریاد و افغانها کرده از حضرت چلبی
مدد و امان خواست ممکن نشد همچنان آن کلب دون را بر گردن نهاده بشهر لارنده می
بردند در نیمه راه آهی بر کرد و طرقید و جان بی ایمان بجهنم سپرد و امثال این حکایات یکی نه اند
همچنان بنده خاکی نقل میکند که روزی امیر عز جلال الدین کنکر پیار رحمه الله اشتا
کرد تا جهت شاهزادگان از بزازان بطانه نیکو بخرد و مبلغ بیست عدد بدست
مذکور داده چون بطانه آورد فرمود که بچند خریدی گفت بیست و دو عدد میخواستند
دو عدد را بخشیده بیست عدد دادم اما جامه نیکوست فرمود که دروغ میگوئی

بی باک

هژده عدد خربزه داشته که دو عدد در دستار کرده از غایت شرمساری بیست عدد
شکرانه داده توبهٔ نصوح کرد تا بعد الیوم بی ادبی نکند حضرت چلبی فرمود که ای جبانچه
بینایی از کوری چیزی برد بس عجب کاری نیست اما این که کوری از پیش بینایی چیزی
برد بوالعجب کاریست مثنوی حق همی خندد ولی ستار خوست ✿ چونکه از حد بگذرد غماز
اوست الحکایت همچنان از حضرت خاتون ولیهٔ الآخرت آمده فی الارض عالمهٔ عارفه خوش
لقا رحمهما الله که در شهر توقات خلیفه بود و اکابر آن نواحی مرید او بودند چنان روایت
کرد که خدمت یار ربانی ملک الفضلا قدوة المفسرین ناصر الدین واعظ ولد مولانا
رکن الدین ارموی المولد القونوی که مدتی در توقات ساکن شده بود و از لطایف
تذکیر و نور خود اهالی شهر را ربوده و عاشق خویش کرده همانا که روزی در حق چلبی
عارف چیزی گفته و معارضه کرده او را قوی رنجانیدم فی الحال از سر انفعال به
[illegible]ت نکیسار سفر کرده همان جمعهٔ اول زخم خورده رنجور باز آمد و
[illegible] به عیادت واعظ جمع آمده بودند تا سبب رنجوری او را در
[illegible] کرده مداوات کنند فرمود چون بنکیسار رسیدم و روز جمعه
بالای منبر برآمده در وعظ گرم شده بودم و از خلق غریو خاسته بود دیدم که
حضرت چلبی عارف بر اسبی کبود سوار گشته نیزه در دست گرفته از در مسجد درآمد
تا به پیش منبر آمده مرا بدان نیزه بر پهلوی چپ یکبار بزد و من دم بسته چنان
جریح و خسته از منبر فرود افتادم و بیخود گشتم همانا که جماعت مرا در برگرفته بخانه
آوردند از آن هیبت مجروح روح گشته رنجور شدم و بهر حالی که بود خود را
بخدمت یاران انداختم بعد الیوم همگان گواه باشید که بندهٔ مخلص و مرید خاص

چلبی گشتم و ایمان آوردم امید است که بعنایت آن سلطان با ایمان روم همچنان وصیت
میکنم که چون حضرت چلبی بمبارکی بتوقات وصول یابد بسجده من بیچاره عزیمت عرصه
دار بیند مگر که مرحمتی فرماید و بعد از سیوم روز بجوار حق پیوست و روز چهلم مذکور حضرت
چلبی از سیواس بتوقات تشریف داد فرمود که بیچاره ناصر الدین واعظ عجب رفته
خوش لقا گفت سر نهادم و گریستم که عجبا حال او چون است فرمود که از کمانش رهانیدم
بر سر منبر لله الحمد که آسوده و غریق رحمت گشت و از حریق زحمت رهید یاران سر نهادند
و شکرها کردند همچنان علی الصباح با جمیع اصحاب بزیارت آن بزرگ رفته تجدید عنایات
بی حد فرمود و گفت شعر چون عنایت بود مر جان را پناه ✿ کی بود او را خطر از خوف راه
بعد از این جان و دل درگاه دوست ✿ بعد از این دست من و دامان شاه ✿ قدس الله سرّ
اصحابه الکرام کما قدس سره بتربته السلام ○ همچنان بندهٔ ضعیف صاحب الاسرار رحمه الله
تعالی روایت میکند که روزی حضرت چلبی در بنده خانهٔ خود آمده بود و جماعت
کرام در حضور حاضر شده و خدمت سید الاخوان حسام الدین والد آینه دار قونوی که
شاید نادره یار شاعر بود غزلیات خوانده ذوقها کردند و حضرت چلبی تماشا فرمود
و قدر تنها نمود همانا که ناگاه حسام الدین سر آغاز کرد که ای افلاکی من ترا خواهم کشتن
بنده جواب دادم که مگر بولایت کشتنی بلکه بصورت حضرت چلبی فرمود که حالیا درین
روزها تو می میری در غم خود باش دلخجیده بخانه رفت و بسوی بیکشهری رفته رنجور تا به
شهر آمد و در حالت عجب رحلت نمود حضرت چلبی زحد بیرون تاسف نموده رحم فرمود
در وصیاران نکرد و گفت در نظر مردان گستاخی کردن و بی ادبانه سخن راندن و خاصیت
عظیم دارد و بس نامبارکست و در صحبت عارفان بینا خموش بودن و فروتنی نمودن از

جلا و اجابتست و این سه بیت را گفت **شعر** هر که خود در پیش آن شیر ژیان
بی ادب چون گرگ بگشاید دهان ۵ همچو گرگ آن شیر بر درّاندش ۵ فانتقمنا منهم
بر خواندش ۵ زخم یابد همچون گرگ از دست شیر ۵ پیش شیر ابله بود کو شد دلیر الی آخر الکتاب
همچنان بندهٔ خاکی که جامع این حکایتست روایت میکند که در بندگی حضرت چلبی از
قیصریه بیرون آمده بسیواس میرفتیم همانا که خدمت مولانا عماد الدین قاضی
اماسیه و سعد الدین خطیب سیواس و برادرش مجد الدین حافظ و جماعت اکابر ملازم
حضرتش میرفتند و بر سر اسب حضرت چلبی خلیفه رفته بود شخصی خبر داد که پدر این بنده
در سرای اوزبک خان وفات یافته است و از وی اسباب بسیار مانده و آنرا موقوف
فرزندش داشته منتظر فرزندش میباشند چه او مردی بود بزرگ و مذکر یگانه علیها
گریان گشته این بیچاره بغایت سوگوار شدم و در ضمیرم سر زد که چون بسیواس
وصول افتد اگر اجازت خواسته شود بطلب آن خجسته و گیتی پرورد روانه
شوم و آنرا بحصول آورده باز به بندگی شتابم ناگاه بیدار شد و نعره زد که مارا
آن مال نمی باید و اگر چنانکه بی اجازت بروی در دریا هلاک خواهی شدن این بیچاره
فریاد کنان از اسب فرود افتاده سر بر سم اسب شیخ نهاده گریان شدم و آن جماعت که
حاضر بودند حیران گشته میپرسیدند که چه حال است و چگونه حکایتست همانا که
سر مبارک برداشته عنایتها فرمود و گفت تا در قید حیاتم در پی صید چرخی مباش تا
شکار تو من باشم بعد از من تو دانی و باز بخواب رفت همچنان قاضی عماد الدین و
سعد الدین پیش ازانکه از من سوال کنند فرمودند که شیخ افلاکی را پدرش در شهر سرای
نقل کرده میخواست که بی اجازت ما غیبت کند و آن اسباب را بدست آورد ما را

مفارقت

مفارقت او خوش نیامد انتباهش کردیم تا حقیقت حال را بخیال ما اطلاع یافت نخورد شد
و ترک صحبت اولیا نکند تا نادم و خاسر نشود در همان ساعت قاضی عماد الدین و سعد
الدین خطیب مرید شدند و این بیچاره استغفار کرده فسخ عزیمت کرده فارغ شد ۵
همچنان روزی از شهر تبریز بیرون آمده بسلطانیه میرفتیم بزرگی از فضلای تبریز که
در قبهٔ غازان مفید بود اعنی شهاب الدین مقبول قیری شهری رحمه الله همراه ما
شد و حکایت کنان میرفتیم ناگاه حضرت چلبی سایس اسبان را سیاست فرمود
دشنامی چند بداد و زود روانه شد همانا که شهاب الدین مفید رنجش نموده سر آغاز
کرد که این چنین بزرگی را نشاید که سیاست کند ما سفیهان روم نباشیم و این
بیچاره معارضه کرده او را اسکات کردم که از سر بیخبری در حق اولیا طعن زدن
و مالا یعنی سخن گفتن جایز نیست در حال اسب آن بزرگ حرونی نموده او را در
میان لجم سیاه فرو انداخته از فرق سر تا قدم غرق وحل سیاه شد و چون آن بود
که خسته شود دیدم که حضرت چلبی دوان دوان آمده میگوید که مولانا شهاب
الدین ما سفیهان روم نباید بیچیدن فریاد کنان بر خاست و سر نهاد و همچنان تبدیل
جامها کرده در تبدیل اخلاق کوشیده بنده و مرید شد و نسخهٔ تفسیر شیخ نجم
الدین دایه را که سرمایهٔ محققان قرآنست بحضرت چلبی بخشیده از حد بیرون
بندگیها کرد و حضرت چلبی آن تفسیر را بخدمت ملک المذکرین قدوة المذاکرین
مولانا علاء الدین قسطمونیه رحمه الله ایثار کرد و نسخهٔ آن تفسیر هنوز در ممالک روم
پیدا نبود و ببرکت آن سلطان در ممالک روم شایع گشت ۵ همچنان منقولست که
حضرت چلبی از معدن اماسیه بیرون آمده بطرف قسطمونیه میرفتند در راه فرمود که امروز

بجرامیان خواهیم رسیدن با حاضر باشید بعد از ساعتی در نزدیکی قلعهٔ عثمانجق به
جرامیان عقبات رسیده غلوی عظیم کردند و بر حضرت چلبی تیرباران کردند بر ساق مبارکش
زخمی رسید و گویند آن روز حضرت چلبی بر بالای پیراهن نگلهٔ عارفی پوشیده بود چنانکه
تیرها میرسید باز میجست و جرامیان بگمان آنکه مگر زیر قبا زره پوشیده است پیاپی
تیر پرتاب میکردند عاقبة الامر کاروان را عریان کرده یاران را تجرید کردند و از
خدمت شیخ بهاء الدین خیاط خادم تربه پرسیدند که این چه کس است گفت این لاسلام م
چلبی میر عارف است فرزند مولانا جلال الدین و یاد کنان از اسب ریخته شدند
و سرها باز کرده بانصاف ایستادند و مجموعشان مرید شدند و آن نگله را پوشیده
بودند بمقدم ایشان بخشیده از یاران و کاروان هرچه ستده بودند باز دادند
و آن زخم را خشک بند کرده عذرها خواستند و عجب آنکه از زخمهای تیرهای ایشان
دران جامهٔ مبارک رخنهٔ نبود بنده بیچاره بطریق نیاز پرسیدم که بر جامهٔ مبارک از
چندان تیر خدنگ المی نرسیده و بر ساق مبارک زخمی البته رسید عجبا این چون
بوده باشد فرمود که حضرت الدم نمیخواست که از قونیه بروم و گفت او را
قبول ناکرده غیبت نمودم این قدر جراحت و نکبت از انفعال خاطر ایشان شد
عاقبت کار آن جماعت بجمعهم پیش سلیمان پادشاه قسطنطنیه رفته از جرامی گری
توبه کردند و از سلک سپاه اسلام گشته بغزاة مشغول شدند ○ همچنان کرام اصحاب
نقل کردند که چون اصحاب حضرت چلبی دوم بار بشهر لاذیق وصول یافت اکابر
شهر و اعیان بندگیها کرده شب و روز ملازمت می نمودند که خدمت ملک الخلفا
نجم الدین بود قوصره مخالفت نموده خود را سرجماعت ساخته از سرور عالمیان سر کشید

دربابت

دربابت خود مشغول و مغرور گشته از رئیس حقیقی دور ماند همچنان اصحاب دو
گروهی شده در میانه گرهی بسته شد بعضی یاران طرف او را گرفتند و بعضی معتبران
شهر و یاران مقبل جانب داری حضرت چلبی کردند چنانکه حضرت چلبی از سر سری
که معلوم او بود خدمت ملک الخلفا مولانا کمال الدین و مولانا محیی الدین و تاج
الدین مثنوی خوان را پیش کشیده بخلافت نصب کرده اجازت فرمود و
جمیع اکابر شهر متابعت ایشان کرده بنده و مرید شدند و زاویهٔ نو بنیاد
کرده بمقابله و سماع معهود شروع کردند علیهما بهر حالی که بود قاضی نجم الدین
بیچاره بی چاره خود روزی با اصحاب خود بحضرت چلبی آمده سر باز کرده و
مستغفر شدند و از حد بیرون تذلل نموده زاریهای حیله آمیز کرد گویا که گریهٔ
او باخلاص بود و شبیه گریهٔ اخوان یوسف بود چنانکه چون بیرون آمدند
بانگشتان اشارت کنان فرمود که تمامت اعضا و اجزای او را از زیر جامه
بیرون کشیدن تا ببینم که مریدانش چه میکنند و چگونه [illegible] رسید آن
بود که صاحب فراش گشته می نالید و می زارید و از حضرت چلبی استعانت
میخواست و آههای گرم میکرد نیست و تمامت اعضا و اجزای او را از زیر بیرون
کشیده می بریدند چون حضرت چلبی بشهر آکشهر رسید همان شب فرمود که
بیچاره نجم الدین قوصره درگذشت و ساعتی مراقب گشته بغایت متألم گشت و
گفت مثنوی عفو کن ای عفو در صندوق تو سابق لطف همه مسبوق تو
عفو کن زین بندگان تن پرست عفو از دریای عفو اولیتر است عفوها گفته
ثنای عفو تو نیست کفوش ایها الناس اتقوا راه ده آلوده کاران را العجل

پدر
بهشتی

در ذات عفو عیشی یغتسل ه و همچنان بر سر یار برخاسته فرمود که والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین از خطای آن درویش گذشتیم و شب دیگر عزیزی شیخ نجم الدین
را در روضهٔ بس خرم دید خرامان خرامان می رفت پرسیدش که ما فعل الله بک گفت
اگر عنایت عارف شفاعتم نمی کرد در زحمت دوزخ می توانستم بودن و لله الحمد خلاصی
یافته در آسایشم ه همچنان روزی حضرت جلبی بحمام میرفت بنده خاکی را فرمود که تو
در خانه باش و کاسهٔ بزرگی قیمتی حبها نهاده بودند تا بعد از حمام بیاران کرام بخورند
بندهٔ بیچاره خانه را جاروب زده زیر نطع جلبی درمی یافتم در کیسه کردم همچنان نظرم
بکاسه چو شاب افتاده البته نفس را میلی شد تا از آنجا دانه بر گیرد باز استغفار
کرده امتناع می نمودم تا چند نوبت با نفس لئیم مجادله و محاربه کردم ممکن نشد عاقبت
نفس خسیس عقل نفیس غالب گشته دانهٔ قیمتی در دهان کردم فی الحال صفای باطن
خود را مکدر دیدم و پشیمان گشتم بعد از آنکه از حمام آمدند و اصحاب حاضر شدند فرمود
آن کاسه را پیش آر چون بر آن کاسه نظر انداخت فرمود که از اینجا دانه برده
و خورده و بی ادبی کرده چرا چنین کردی و خیانت نمودی این خباثت از تو صادر شد
و مغلوب نفس نجس گشتی که در کاسهٔ ما چنین دست درازی کنند تا در کیسه ما چه آمد شد
و من مرد امین را دوست میدارم و پیوسته پادشاهان صورت و سلاطین معنی مردم
امین را خزینه دار خود میکنند و مقتدای دین ما محمد امین است صلی الله علیه و سلم صاحب
وحی او هم جبرئیل امین بوده است علیه السلام و این بیت انجا آنکه فرموده اند بیت دهان
به بند امین باش در سخن داری ه که شاه گلید خزینه امین کند کسی ه بندهٔ ضعیف
بکلی بیچاره گشته گریان شدم و استغفارها کردم فرمود که بعد الیوم دیگر اینچنین نکنی تا در

بر کرده بود ندم

کسی

این ند بدم

همه حال امین حضرت ما باشی و محل امانت اسرار ابرار اظهار گردی همچنان بعد از دهم روز
فرمود که آن یک درم را که در زیر نطع من یافته بودی چه کردی از جیب بیرون آورده
پیش جلبی نهادم و چندی دیگر شکرانه داده مرحمت نمود و بعنایت موفور مخصوص گردانید
حکایت همچنان روزی حضرت جلبی بمکتب شاه زادگان تشریف حضور ارزانی
داده بود فرمود که امروز ایشان را آزاد کنید و بعد از ساعتی اصحاب عظام جمع آمده به
صحبت مشغول شدند و آن روز و شب به بیست نفر یاران مقبل بتکرع و تجرع مدام مدام
نموده عیش دار عیشی می راندند همانا که چون ثلث شب بگذشت و بغیر از یک ابریق
مدام نمانده بود خدمت یار ربانی سبط الولد برهان الدین الیاس پادشاه ساقی اصحاب
بوده چند نوبت به بندهٔ مخلص اشارت کرد که صهبا نیست تدارک باید کردن و
حضرت جلبی بر عادت معهود بخواب رفته بودی می شنید که آن درویش چه می گفت
چشم مبارک باز کرده فرمود که چند میگویی خمش کن نشنیده که آن حلوای ولی
سه سال از تنگ خم کار کرد و مددی از عالم غیبی میرسید اگر عارف از کوزه تا سحرگاه
کار کند عجب نباشد و ابریق را بدست مبارک خود گرفته باز بدست الیاس پادشاه
داد همچنان تا چاشت سلطانی از آن می می خوردند و همگان طافح گشته بخواب
رفتند و هنوز ابریق مالامال بود مثنوی این کسی دید است کز یک مشک آب ه
گشته چندین مشک پر بی اضطراب ه مشک خود روپوش بود موج فضل ه
میرسید از امر او از بحر اصل ه همچنان بندهٔ مخلص آن کوزه را محافظت می کردم و تبرک
از آنجا آب میخوردند و هر کو را آزار بود شفای عاجل حاصل می شد ه همچنان منقولست که
چون اکابر شهر لاذیق ارادت آورده مرید جلبی عارف شدند همانا که و لذا ما طائفه اصحاب

همه حال

نموده ابا می کرد و ارادت نمی نمود و او امیرزاده بود معتبر و متمول چون یاران مهمل
مذکور را بجد گرفتند گفت بشرطی مرید شوم که بمن فرزند نرینه بخشد و ازین بهتر کرامتی
نخواهد بود همچنان چلبی محمد بیک و ایتاخ بیک و طوغان پادشاه و غیرهم الزام
نمودند که هرچه میخواهی و میجویی از حضرت او حاصل است و قراری کردند که روز
رخصت او را به بندگی حضرت چلبی بیاورند ناگاه حضرت چلبی سحرگاهی از زاویه بیرون
آمده به تنهایی روانه شد قضارا آن روز برف عظیم می بارید و فصل زمستان بود
تا در حمام خواجه عمر بیامد و توقف کرد دید که هنوز در حمام را باز نکرده بودند مگر ولد
ناظر محتاج حمام گشته برخاست و بطرف حمام شتافت دید که در تاریکی شخصی بر در حمام
ایستاده است پیش آمد دید که حضرت چلبی عارف است سلام داد و دست بوسیده در
ضمیر او گذشت که مگر چلبی صبوحی کرده است و از سرمستی تنها بیرون آمده فرمود که
نی نی آنچنان نیست که تصور میکنی بلکه برای مسلمان کردن نفس تو آمده ام و دستهٔ گل سرخ
بدستش داد که قدم فرزند نرینه مبارک باد بیچاره ولد ناظر از آن نظر بی نظیر مدهوش
گشته بیفتاد و بیهوش شد شعر چون بخویش آمد ز غرقاب فنا ٭ بانگ می زد ای
خدا ای خدا ٭ بزودی استحمام کرده چون بخانه آمد حرم خود را در غایت خوبی دیده بمباشرت
مشغول شد بقدرت باری تعالی همان لحظه زن او حامله گشت چاشت بلند بر
خاست و بنزد امرا آمده از کیفیت ماجرا باز گفت و دستهٔ گل را عرضه داشت همه ایشان
شادیها کردند و با تحفهٔ بسیار بحضرت چلبی آمده او را مرید کردند تا بجایی رسید که کرامات
میگفت و در معانی می سفت و مرادات دینی و دنیاوی او بحصول پیوست و آن دستهٔ
گل را خاتون او سالها نگاه میداشت و هر رنجوری که برگ برگ از آن گل دسته میداد

ایت ایشان ح

صحبت می یافت و پیوسته آن بزرگ این بیت را بجد میگفت نظم شیخ ما از عون باری با ذات
خاک کویش بر ز مشک اذفر است ٭ پیش صدق اعتقاد اهل دین ٭ هر که منکر شد ولی کاذب است
همچنان منقولست که روزی صوفی با شیخ ناصح الدین خلیفه نکیده رحمه الله مناظرهٔ عظیم می
کرد که ترا با این سگ قطمیر نام چندین تعلق چرا است و عیوب سگ را می شمرد گفت از برای
آن دوستش میدارم که صاحب ولایت است و دوست را از دشمن و محب را از منکر میداند و تمیز
میکند گفت لا نسلم این از محالاتست ناصح الدین گفت این همان سگ اصحاب کهف است
که بود و آن رنگ دارد که او داشت و او هم برین رنگ بود بیت گر رنگ عشق نبودی کلب را
کلب کهفی کی بجستی قلب را ٭ شیر گیرد فرس دانی عشق چیست ٭ کم زسگ باشد که از عشق او
تهی است ٭ صوفی گفت این معنی را بچه معلوم کنیم گفت آنچنان که تو قطایف لطیف بوی دهی
نخورد و از دست من نان پارهٔ خشک را بخورد همانا که صوفی دو درم بیرون آورد تا قطایفها
بیاوردند همچنان طبقی قطایف پیش قطمیر نهاد تا بخورد نخورد بقدرت حق تعالی یکبارگی روی
کرده اصلا دیگر التفات ننمود و شیخ ناصح الدین از بغل خود نان پارهٔ خشک بیرون آورده
پیش قطمیر نهاد برغبت تمام فرو نشست و پاک بخورد همچنان صوفی مسکین ترک کبر و کین کرده
ارادت آورده تجرید شد و شیخ ناصح الدین خرقهٔ خود را بوی پوشانیده عاقبت مرید شد
پیش از آنکه مرید او شود فرمود که سگان ما نیز مرید شدند تا شیران ما چون باشند خاکه
فرمود مثنوی ای شیر ز سگانش اعلام ٭ گفت امکان ضیمت خامش والسلام ٭ همچنان منقولست که
حضرت چلبی از شیخ ناصح الدین قطمیر را قبول کرده روانه شد و قطمیر را اشارت فرمود که
با ما بیا چون گامی چند برفت وا پس گشته با ناصح الدین نگاهی کرد ناصح الدین گفت چه نگاه
میکنی کاشکی بجای تو من بودمی که سگ آن درگاه گشتمی همانا که غلطان گشته زوزی

بکرد و پوبان گشت و همچنان وقت سماع در شهر لاذیق در حلقهٔ یاران در آمده با اصحاب
کلام باهم میگشت و کرامت دیگرش آن بود که هیچ سکی در سفر و حضر با وی جلف نکردی و بانگ
بروی نزدی و چون او را بوی کردندی کرد او حلقه زده فرو خفتندی و چون حضرت چلبی
بجانبی قاصدی فرستادی قطمیر را با وی ملحق کردی چه اگر ده روزه راه بودی و را بمقصد
رسانیده عودت کردی و برای تبرک موی او دود کردندی تب مفارقت نمودی و در هر
جایی که منکر دیدی بی خطا بر وی شاشه کردی و از طعام منکران خاندان هرگز نخوردی
و اگر پنهانی او طعام را با طعام یاران آمیخته با وی دادندی بوی کردی و آنرا نخوردی
مثنوی شد سر شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ اصحاب را دادند دست ٭ آن سگی را کو
بود در کوی او ٭ من بشیران کی دهم یکموی او ٭ و پیوسته حضرت چلبی بدست مبارک خود
بوی طعامها خورانیدی و بنواختی و گفتی مثنوی چون سگان را انگبین نعمت نهند ٭ مر کسانرا
تاج دولتها دهند ٭ همچنان منقولست که روزی بزرگی بزیارت حضرت چلبی آمده بود و عذرها
میخواست که دم بدم بحضرت نمی‌توانم آمدن و مشرف گشتن و مسکنت می‌نمود فرمود که مقصود
ما از یاران صدق نیت و صفای عقیدت و محبت جان ایشانست چه اگر در خدمت و
صحبت ما تردد کمتر نمایند و بسبب اشتغال و تعلقات اوقات و فات نتوانند رسیدن همانا که
مقصود کلی و جزئی ایشان از منظر ما بحصول رسد و بمطلوب و وصل یابند و نارا در حالات
همچنان مخلص نظرهای عظیمست و عنایات عمیم و خوش حکایتی درین باب مثال فرمود که مگر
امیرزاده پیش معلمی علم میخواند و یک دو سه ادب می‌آموخت و هر روز ده درم باستاد
خود میداد روزی امیرزاده را مهمی پیش آمده نتوانست بمکتب حاضر شدن و بدست غلام
تعاهد هر روزه را باستاد داد همانا که استاد درهم را ستد هیچ گونه امیرزاده را نپرسید که چرا

کوبش معصم
ران عظیم م

نیامد و در چه کارست و آن کودک از سر امتحان یک وقت و مرات درهم میفرستاد و خود نمی
رفت و استاد نیز او را هیچ گاه نمی‌پرسید عجب امیرزاده غالب گشته برخاست و پیش
استاد آمد و عتاب آغاز کرد که چه معنی درهم را میگیری و مرا درهم میزنی و هیچ نمی‌پرسی
استاد گفت مرا غرض آن درم است تو خواه بیا و خواهی میا اکنون غرض شیخ راستین آن
نقد محبت مریدست چه اگر بیاید و اگر نیاید شیخ بتعرف حال او مشغولست و شب و روز
در اکمال و اتمام مهام او میکوشد و این بیت اگر گفت قطعه کیمیای سعادت بهمانند ٭ در
همه فعل خود پدید کنند ٭ حاسدانرا هم از حسد بگزند ٭ همه طالب مرید کنند ٭ همچنان
مؤلف کتاب بندهٔ خاکی روایت میکند که در حضرت چلبی عظم الله ذکره درویشی
بود شیخ علی نام و او از جملهٔ مریدان حضرت سلطان ولد بود مردی بود صحبت یافته و آداب
عنایات اولیا برو تافته شب و روز بخدمت مشغول بودی و طعامهای نفیس پختی و آن
درویش را حضرت چلبی در آق شهر پیش رفت که گذشته بسوی یک شهری سفر کرد و چند
روز آنجا یکگاه اقامت فرموده مرحوم ولد اشرف رحمه الله نصر پرون بندگیها کرد
همچنان روز جمعه در زاویهٔ مبارک جمعیتی عظیم بود و جماعت اکابر جمع آمده بودند از
ناگاه حضرت چلبی فرمود که شیخ علی ما از عالم فانی بجهان باقی سفر کرد اصحاب سر نهادند
که مگر کسی خبر آورده است فرمود که دیدم که دو شخص غیبی جنازهٔ او را می‌بردند چون
معاودت افتاد نقلش در همان ساعت بود که فرموده بود مثنوی شیخ کو ینظر بنور الله
شد ٭ از نهایت وز نخست آگاه شد ٭ در درون دل در آید چون خیال ٭ پیش او مکشوف
باشد سر حال ٭ همچنان بندهٔ خاکی روایت میکند که روزی حضرت چلبی با اصحاب شهر
لاذیق بدیدن ولد علی شیر امیر کرمان رفته بود و او با لشکری انبوه در صحرای علم الدین

بخطی بندهٔ خاکی احمد افلاکی

بازاری خود آمده بود و خیام زده بودند همانا که استقبال حضرت جلبی کرده عزت عظیم نمود
و لطفها کرد چون اصحاب بتلاوت قرآن و تقریر معانی شروع کردند کور از غایت بله
و کمال سفه تغافل نموده بغلامان خود مشغول شد از آنکه مردی ترک بود و بی تکلف و از
اولیا بیخبر ناگاه حضرت جلبی نعره بزد و زود برخاست و همان دم سوار گشته با آنجا
روانه شد و بجدت تمام ولدعلی شیر را دشنامها میداد و مبرقت و کسی را از آن هیبت
مجال سوال نبود همانا که از عالم غیب ناگاه بادی عظیم وزیدن گرفت و صرصری پیدا
شده زمین آنچنان لرزید که گویا لرزه قیامت بود و تمامت خیام بر سر آن گروه لیام
فرود آمده بمشان بروی افتادند و اسبان تازی طویلها را گسیخته در این صحرا گریزان
گشتند و فریاد از لشکریان برخاست همچنان ولدعلی شیر فریادکنان از خیمه خود
بیرون دوید و نواب خود را جمع کرده در پی جلبی فرستاد که این همه از خشم جلبی آمد
عارفست که بر من اظهار کرد و بغضب عظیم روانه شد نواب او چندانکه لابها کردند
مراجعت ننمود و التفات نفرمود آخر الامر در عقب ایشان در امداد ولد ایدین امیر سعد
الدین مبارک قابض که سوباشی لشکر بود و فرستاده و عذرها خواست و استغفار نموده مرید گشت
و گفت ایشان عفو کردن جلبی آن باشد که کلاه مبارکش را که تاج سر مردان است بمن بدهد
تا سر من از آفات زمان سلامت ماند همچنان امیر سعدالدین مبارک با خواص خود ارادت
آورده بی حد بندگیها کرده طالب عنایت و مرحمت شد حضرت جلبی فرمود که قصد ما
آن بود که ولدعلی شیر را پهلوی قارون لعین بنشانیم و در زیر همچنین مقامی تعیین کنیم
نا محمد یا نه اتباعت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون در کار است و بمقتضای سبقت
رحمتی غضبی کار کردن بیرون اجازت برو که استغفار و اضطرار او دستگیر او شد

وازجمله

وازجمله او تجاوز کرده بخشودیم و همچنان کلاه مبارک خود را بدیشان داده فرمود خدا نکند
این کلاه ما بر سر او باشد سر او را از شر هیچ سروری خطری نباشد و عاقبت او محمود
گشته برکت خود مسلمان بمیرد همانا که سه سر اسب نیکو و ده تفصل جوقاوچ با ده کیمخا
و ده پاره صوف و مبلغ سه هزار عدد زر نقد و پانصد عدد دنانیر اصحاب را پیشکش کرده
مستبشر باز گشتند و همچنان چون بمبارکی بکوتاهیه وصول افتاد خدمت جلبی یعقوب
بیک خرخود را بر کنار گرفته بیامد و مرید جلبی شد و خدمات نمود الحکایه همچنان
از کبار اخوان الصفا منقولست که چون حضرت جلبی عظم الله ذکره بار اول بشهر بیگی رسید
هنوز مبارز الدین محمد بیک ولد ایدین رحمه الله فتح آن ولایت و توابع آن نکرده بود و چند
سواره و پیاده خدمتگاران داشته از سوباشیان ولدعلی شیر بود و شبی بخدمت و زیارت
حضرت جلبی آمده سر نهاد و تواضع عظیم نمود مطالب فتح و نصرت و دولت غیبی شد
همانا که حضرت جلبی چوماق خود را بدو داده فرمود که هر که از تو سرکشد و گردن ننهد
و گردنی ناید بدین چوماق سرش را بکوب بدانکه بعد الیوم این ولایت و چندین دیگر از
ولایت خداوندکار ترا حاصل خواهد شدن و فتحها و فتوحها اولاد و اعقاب ترا
خواهد بودن و امارت بر ممکان خواهد رسیدن همانا که محمد بیک چوماق جلبی را گرفته
بر سر خود نهاد و گفت چوماق جلبی را بر سر نفس خود زنم و چوماق خود را بر کله دشمنان
دین کوبم آن بود که تا بیوم تا غایت زمان مالک آن دیار را مغلوب خود کرد و اینک
انتزاع اعدای دین و دیار با ویده و دیاری نگذاشت و جمیع اولاد او از محبان مخلص و عازم
خالص گشته از هر کجا دشمنی که قصد ولایت ایشان کرد مخذول و منکوب گشته شدند
و نسل ایشان بدعای مبارک آنحضرت تا دامن قیامت مؤید و منصور خواهد بودن ان شاء الله

تعالی والله یؤید بنصره من یشاء وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم ٥ و همچنان
از اصحاب کرام که غازیان روم آنحضرت بوده‌اند منقولست که حضرت سلطان ولد قدس
الله سره العزیز محمد بیک ولد آیدین را سوباشی ما خواندی و در حق او عنایتهای عظیم
فرمودی و سلطان الغزاة گفتی و در میان امرای مغول و ترک مدح او کردی و ترغیب دادی
که شجاعت و سخاوت را از وی کسب کنید و آن یگانه نیز سال بسال چندین نذور و تحف
بحضرت ایشان ارسال کردی و استمداد همت و عنایت جستی و در محافظت عهود مردان
مردانه ثبات نمودی لاجرم عنایت ایشان بمراقب حال او گشته در حالت سرا و ضرا
حامی و پاسبان حال او بودی و از شداید اخطار و مخاوف کفار نگهدار او بودی شعر
چو نکو در عهد خدا کردی وفا ٨ از کرم عهدت نگهدارد خدا ٨ همانا که آن عنایت و حمایت
و رعایت تا قیام قیامت در نسل او ساریست از عالم غیب فیضان انوار دائم الفیض
بحال اخلاف او فایض بیت بنده خاص ملک باش که با داغ ملک ٨ روزها ایمنی از شحنه و
شبها ز عسس ٨ همچنان خداوندگار ملک الامرا قدوة الابدال حمزه ثانی غازی ربانی بهاء
و ربادشاه اعز الله انصاره چند نوبت در میان دریا مظفر گشته و عنایات و اطوار
اطوار حضرت مولانا را مصور مشاهده کرده که بر سر آب دریا می‌آمد و بر کشتی آن حضرت
مبارک گرفته از آن غرقاب مهالک نجات داد و چند نوبت حضرت چلبی عارف را در قتال
کفار میدید که مجاهده میکرد و کفار نگونسار گشته انکسار بر ایشان پیدا می‌شد و
آن یگانه بنابر اعتقاد خود اعتماد نموده دایم در غزوات می‌کوشید تا دم آخرین بدرجه
شهادت رسیده از اهل سعادت گشت و گویند شبی حضرت چلبی بخواب دید که این بیت
را میگفت و معنی میفرمود بیت هر که برات حفظ ما دارد ذره فنا ٨ در برو بحر اگر رود

باشد زاد محترم ٨ و آن بود که عزیمت نموده جزیره سقز را فتح کرده چندانی مصطکی
کشیدند که نتوان گفت و بخراج بنده خاصه خود روان کرد حکایت همچنان بنده
خاکی نقل میکند که دانشمندی بزرگ سمرقندی نورالدین نام بخوبی مرید چلبی شده بود
و زمانی ملازمت نموده در اتمام مهمات جدی میکوشید اما مردی بود فضول نفس و
گستاخ رو تا حدی که از سر غرور رشد و اوقات اصحاب را مکدر میگردانید روزی حضرت
چلبی بدو اشارت کرد که مکتوبی چند بستان و پیش ولد اشرف برو و از برای درویشان
حضرت گندم و روغن و غیره حاصل کرده زود بیا فی الحال میان بسته میخواست که بر
اسب سوار شود تنگ زین گسیخته سرنگون افتاد علیها چون روانه شد حضرت چلبی
فرمود که این مردی بسر میرود و عجبست اگر کشته نشود مجموع اصحاب که بدر تربه مقدس
ایستاده بودند محسوس دیدند که آن درویش بی سر میرود بعد چهارم روز خبر رسید که
نورالدین سمرقندی را ولد اشرف بقتل آورد مگر پیش محمد بیک ولد اشرف رحمه الله
مردی بود شاعر و فاضل و مشهور او را طرازی میگفتند و این شخص از قدیم العهد
با او مصاحبت بوده و سفرها هم کرده و این شاعر بیچاره او را مهمان خود ساخته
بود در میان ایشان بحثی واقع گشته سمرقندی او را کشته خبر بولد اشرف رسید
از این حال انفعال نموده و مفتیان شهر بقتل قاتل فتوی داده اند او را نیز همان
لحظه کشته اند و هر دو را بیک جای دفن کرده همانا که حضرت چلبی فرمود که او را
برای یاران قربان کردم از آنکه او در قصد یاران بود و نفس او سگی بود عقود یاران
بجمعهم سر نهادند و غریق عبرت عبرت گشته در غیرت آنحضرت حیرت فزودند
همچنین ولد اشرف متواتر خدمات نموده عذرها خواست حضرت چلبی در جواب

او فرمود که بنیاد ان کار آلت دست کردگار بود بید ارادت حق چنان بود که چنان
شود و سبب نزول آن بلا انفعال خاطر اولیا بود و این بیت فرمود نوشتند بیت هر که کند
خنده به پیش خنجرم ۸ که همه تیر غم است نالش میکشم ۸ همچنان از کبار اصحاب منقولست که
چون حضرت چلبی عظم الله ذکره بشهر توقات رسید اکابر شهر و خواتین سلاطین و دختر
پروانه از حد بیرون خدمات نموده تجمل عظیم کردند و در انجا شخصی بود بس معتبر
و عالم ربانی مشهور شیخ بهاء الدین جنیدی کفندی چه در جمیع علوم دینی و یقینی
و علم مشایخ شیخ بود و نظیر خود نداشت و در طریق تقوی و ریاضت و تدین ملک
مجسم و روح مشخص بود مگر روزی در خانقاه شیخ منبر او را شیخ میکردند و کافه
علمای دین و شیوخ و امرا و مردم شهر در ان اجلاس جمع آمده بودند و آن خانقاه
بدختر پروانه تعلق میداشت و او گفته بود که البته شیخ بهاء الدین بر سر سجاده
و صدر حضرت چلبی عارف ایستاد که سلطان زاده راستین است و ترجمان خلیفه
رسول الله است صلی الله علیه و سلم همچنان حضرت چلبی بر عادت معهوده در کنجی چون گنجی
فرو کشیده بود همانا که جماعت صوفیان چون شیخ بهاء الدین را آوردند پیش از انکه
دست بوس چلبی را دریابد پیش دستی کرده او را بر صدر نشاندند و تکبیر بجا آوردند
و آن عزیز نیز تغافل نموده بمعارف و کلمات مشغول شد عاقبة الامر چون حفاظ قرآن
خواندند و گویندگان باسرار و غزلیات شروع کردند از ان شیوخ هیچ حرکت ننمود
بعضی از دهشت از سر تکبر و انکار فی الحال حضرت چلبی نعره بزد و زود برخاست
و در میدان سماع جولان کردن گرفت و این بیت را میگفت بیت طبل غزا کوفته این
دم پیدا شود ۸ جنبش بالای از فرس تازی ۸ و یکی دو از صوفیان بزرگ را

برداشته

برداشته بر زمین زد و شیخ زاده توقاتی و چند دیگر تا بخانه گریان شدند و مر شیخ
بهاء الدین بیچاره وار سر بنهاد و بگریست که والله که خبر نداشتم و از من نبود العفو اولی
فرمود که قضی الامر دیگر پر سوز باش و این بزرگ آهی بکرد و بیخود شد همانا که حضرت چلبی
این رباعی را فرموده گفت رباعی با علم خوش است رهنمای کردن ۸ با حلم تجلی آشنای
کردن ۸ بی علم تو پیشوا مکردی هرگز ۸ کاریست بزرگ پیشوای کردن ۸ و آن علم علم من لدنی
ماست نه علم مدرسه همگان سر تسلیم نهادند و انصاف دادند همچنان شیخ بهاء الدین بقضاء
الهی چلبی را رضا داده بصدق تمام مرید شد و گفت چون بناچاری روم باری مرید روم
نه گرید و چند روزی بگذشته بعد از سیزدهم روز نقل کرد الی رحمة الله تعالی
حکایت
همچنان کاتب اسرار بنده احمد افلاکی وفقه الله تعالی روایت میکند روزی در سفر شهر
لاذیق از من مسکین بیچاره هفوتی صادر شده بود ناگاه حضرت چلبی در من نگاه کرد
در حال حال بر من بگشت و لرزان گشته تب محرق و عرق در من پیدا شد و همچنان خالی
گشته بجایی رسیدم که حیات من محال می نمود و محسوس میدیدم که مرا در دوزخ جهنم
منکوس می آویختند و باز بیرون میکردند و من را احتراق افتراق آن حضرت می سوختم
و دم بدم ملک الموت را مصور میدیدم چندانکه می نالیدم و بیچارگی می نمودم اصلا التفات
نمیکرد و عیادت نمیفرمود تا چهل روز تمام در ان بلای بی امان مبتلا بودم همانا که در غره
عید اضحی بشهر قونیه وصول افتاده و من بنده در گوشه افتاده زاویه منزوی گشته
غلبه تب بغایتی بود که تاب حرکت و مجال قلقل نداشتم و از زندگانی بکلی امید برداشته بودم
و در ان تب زاری بزاری مشغول گشته می نالیدم ناگاه دیدم که حضرت چلبی بر بالین من
ایستاده تبسم کنان نظر عنایت کرده فرمود که برخیز و هر دو گوش خود را گرفته سه بار بالا از

وبگو مثنوی ربّنا انّا ظلمنا ظلم رفت ۸ رحم فرما ای رحیم بهات زفت ۸ و انار[ی] علیه ...
بنده مرده خود داد بعد از آن فرمود که مثنوی بخوان و بسماع مشغول شو همان ساعت
دیدم که بکلی آن مرض از من زایل شد که گویا هرگز ندیده بودم و از نو زنده باز زنده شدم
تا زنده ام باز زنده درگاهم الشکر صَیْدٌ للنِّعَمِ و قَیْدٌ للعَبِیدِ و لا یکون الا ما یرید شعر
هر انچه ابو بکر باید بصحن آگو ۸ زهر جیزی که می ترسی بجیرست اوبجیرست اد ۸ و ازین نوع کرامات
و آثار ولایت در هر جایی که و صد هزار از ایشان می جوشید کاهی بظهور میرسانید و کاهی
از اغیار مستور میداشت و بهر که محرم اسرار بودی می نمود ۵ همچنان قدوة الفتیان حریف
ظریف ندیم کریم شیخ مکی رحمة الله که از اکابر رندان قونیه بود و ندیم سلطان و ملوک در
سلوک ملوک بی صعلوک سلوک بود و هم از جملهٔ محبان مخلص حضرت چلبی بود چه انواع کرامات و
ظرایف دیده ایمان آورده روزی حکایت کرد که در میان حضرت ولد و حضرت چلبی عارف
واقع شده بود و قطع صحبت کرده بودند همانا که حضرت ولد مشتاق عارف خود شده
مرا بخواند و عنایت بسیار فرموده اشارت کرد که بطریق توسل و توصل امروز البته
عارف را از حضرت تربهٔ مقدس بستان و بیا تا شما را مهمانی کنم و از آن وحشت
هم رواجا نیست برغبت تمام سر نهادم بحضرت چلبی اعلام کردم همچنان با جمیع اصحاب
تربه بخدمت سلطان ولد رفتیم چون از در مدرسه در آمدیم حضرت چلبی سر نهاد و حضرت
ولد برابر آمده روی بروی نهاده بر روی و موی و پیشانیش بوسه داد و محکم در کنار
بگرفت تا چه وقت اصحاب نعرها میزدند و نیازها می کردند و این رباعی را گفت رباعی صاحب
قدمان با صحبت پیوست ۸ از دوست نشویند هر کردی ست ۸ از خط آب و آتش خاک
یک شخص نخواست ۸ تا برخ او گرد خطائی ننشست ۸ فی الحال حضرت چلبی در جواب

پدر فرمود بیت هر کز خطا نکرد خدنگ اشارتت ۸ وانکو خطا کند تو غفور خطاستی ۸
بعد از آن فرمود که طعامهای مهنّا مهیا کردند و حضرت چلبی سر در پیش انداخته از غایت
حیا و ادب نمی یارست در نظر پدر طعام خوردن همانا که حضرت ولد بر حالت وی شعور یافته
و بنشست و فرمود تا یاران بفراغت بخورند و مقید من نشوند بعد از آنکه سفره را برداشتند
و غزلیات خوانده شد فرمود که اخی بیک می شنوم که عارف ما علمهای خوش میگوید و از علم
موسیقی بهرهٔ عظیم دارد و در فنون دیگر جابک سوار است میخواهم که پیش روی من نوبتی و بسیطی
بگوید و ترانه پیدا کند و دم بدم چلبی عارف سر می نهاد و شرمنده می شد تا دو سه نوبت
بجد گرفت که البته از برای خاطر من نوبتی بگوید حضرت چلبی جواب فرمود که بی وجود آلت البته
این حالت دست نمی دهد آن ساز را البته می باید همانا که حضرت ولد حالت نموده مسرت
زده فرمود که من قوی ضعیفم نتوانم حریف شما شدن حصول آلت از من ظهور حالت از
شما ما باید که من یک گوشه کوشک بنشینم تا شما بفراغت تمام در شوق و ذوق خود مشغول
باشید و ادوات چیزهای گوید و من می شنوم و خوش می شوم و آن شب در حضور ولد
که لیلة القدر خیر من الف شهر عبارت از انست تا صباح مبارک آن صحبتی کرده باشند
که در عبارت و اشارت نگنجد همانا که گویی بیان ملأ اعلی در گرد بیان آن سلطان کران
بودند و روح القدس قدس آن صحبت یا لیتنی کنت معهم گویان بود ۵ همچنان کبار
اصحاب روایت کردند که چون غرّهٔ ماه شدی و هلال نو از افق آسمان پدید آمدی حضرت
ولد میفرمود که عارف را بخوانید تا ماه نو را بر روی او ببینم که روحی او بر عالمیان آدمیان
مبارک است و از عالم مبارک رسیده است و در مبارکی میرود و مبارکی او از پیش و تبارک
است همانا که چون ماه نو را دیدی بر چشمهای مبارکش بوسه دادی و این غزل را تمام بخواندی

شعر پنهان مشو که روی تو بر ما مبارکست ه نظارهٔ تو بر همه جا نها مبارکست ه
هر دل که با هوای تو منسوب شد ه او را یقین این تو که فردا مبارکست ه و پیوسته
حضرت ولد چلبی عارف را شیخ الارواح خطاب میکرد چون از دورش میدید میفرمود که یاران
شیخ الارواح می آید و اکرام عظیم میکرد ه همچنان منقولست که روزی ارباب تصوف
در آقشهر تکلف نموده حضرت چلبی را جمعیتی عظیم ساختند بعد از آنکه بیرون آمد بزاویهٔ مولانا
میرفتند خدمت ملک الخلفا اخی موسی رحمه الله سر نهاده سوال کرد که این درویشان
چگونه قومند و حال ایشان چیست فرمود که مردم خوش اند مترسم و ظاهر گرامی خدا نشناسند
و آنگه از سر خود بیخبرست همانا که از خدا بیخبرست ه از حقیقت هو معکم محجوب و مش
عارفان خدا خدادان آن کسی است که خدا بین باشند خدا خوان ع جان خدا خواه
نبرد جان خدادان رسید ه چار رواح یاران ما خدادانند و در طریقت ما دانا مرد خدا
دانست نه مرد خدا خوان بیت لا عقل عقل اجو ندانند کسی یقین ه بس فهم کن این که
باشد خدای دان ه و همچنان معیت و قربت حق را انشانهاست اگرچه معیت حق با همه
اشیا شامل است اما معیت کامل مکمل چیزی دیگرست و آن معیت خاص است از خصایص
انبیا و اولیا چنانکه جدم فرمود بیت تو تو هم مکنی از قرب حق ه که طبق گردد و رنبود از
طبق ه این نمی بینی که قرب اولیا ه صد کرامت دارد و کار کیا ه آهن از داود مومی می شود
موم در دستت چو آهن می بود ه قرب حق رزق رحلهاست عام ه قرب وحی عشق دارند
این کرام ه قرب انواع است باشد ای پدر ه میزند خورشید بر کهسار زر ه لیک قربی هست
با زر شید را ه که از آن آگه نباشد بید را ه شاخ خشک و تر قریب آفتاب ه آفتاب از هر دو
کی دارد حجاب ه لیک کو آن قربت شاخ طری ه که ثمار پخته از وی میخوری ه شاخ خشک

ازقربت

از قربت آن آفتاب ه غیر زودتر خشک گشتن کو بیاب ه این معیت با همه است الله را
آن معیت چو که دید آگاه ما ه و این معانی در بیان تصور آن جماعت است که بتحصیل وصول
خود را واصل میدیدند و از ما معین معیت ناچشیده در غایت تشنگی سیرابی مینمودند
تا مریدان مقلد مغرور غرور ایشان گشته از حال قربت اولیا بی استین محروم ماندند
امید است که در زمانی مرحوم شوند و از شومی انکار مرحوم نکردند زانکه خاندان ما منبع
رحمت و کان کرم است و ظهور نور این حضرت برای اعطاء قابلیت با قابلان است انکه
محل قابل طلبند بیت بلکه داد قابلیت داد اوست ه داد لب قابلیت هست پوست ه
همچنان حضرت جدم روزی مست شده بود و غریق انوار قربت گشته فرمود که شعر
تختیان خسته اند رحمتیان جسته اند ه ما ز پی قوم لعین آمده ایم ه کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تمامت یاران سر نهادند و شادیها کردند حکایت
همچنان یاران ظریف و ندیمان حریف و کریمان لطیف روایت کردند که روزی فقیره
عالمه صاحب دل بزیارت حضرت چلبی آمده بود و بسی نعم و تحف و جامها آورده بود
بعد از صحبت بسیار در اتحاد یارانه سوال کرد که احوال ما بیچارگان در روز قیامت چون خواهد
بودن و عاقبت ما در آن عالم چه شود فرمود که حق تعالی عنایت فرموده در بهشت برین
در آید و حوریان جنت خدمتکار شما باشند گفت الحمد لله الذی احلنا دار المقامة
من فضله گفت دیگر چه باشد فرمود که الوان حلها بپوشید و شرابات شیرین بنوشید و عیشی
عظیم بکنید گفت دیگر چه باشد گفت هر روزی مومنان و درویشان بزیارت انبیا و
اولیا و سعدا و شهدا و دوستان صالح بروند و از نعم نعیم و فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین عشرتها و تنعمها بکنند و بر قصور نور برآمده تفرجها بکنند گفت دیگر چه باشد

گفت آخر الامر مشاهدهٔ دیدار حق باشد چنانکه از شراب طهور این قدر شرابا اعتره بلا
لیلهٔ سالها تا محصور سکران باشند و دران خوشی ابدی بیخویش شوند گفت دیگر
چه باشد گفت نعمت آخرین همچون مناره و شاخهای چنار کبیرها باشد از قدرت آفریده
در کس زنان بیوه و فقیرکان پرشوه در آورند تا بموجب ولد نیا مزید محظوظ گشته
متلذذ شوند و بیاسایند خوشتر ازین دیگر چه باشد همانا که این فقرهٔ مخلصه با اخلاص
تمام سر نهاده هر چه پوشیده بود بگوید کان بخشید و شادی کنان روان شد همچنان
چون حضرت چلبی بشهر لارنده رسید تمامت اکابر و امیرزادگان ارادت آورده مرید
می شدند مگر خدمت مفخر الخلفا اخی محمد بیک ولد قلمی در ان زمان جوانی بود دیگ قبایی
و یک سواره و از عالم اولیا بغایت دور یاران مکرم که از و مقدم تر بوده‌اند بر وی ضعیف
و او در میان اصحاب بهرسوی میدوید و جستی می نمود و خدمتها میکرد همانا که حضرت
چلبی او را پیش خوانده اشارت فرمود که گرد تو غلغلهٔ عظیم می بینم باید که بعد ازین کمر
اخلاص در میان جان بسته سر حلقهٔ این قوم باشی و خدمات نمایی بروز زاویه بسازد
بساز عشق و سماع مشغول باشی فی الحال سر نهاده مرید شد و فرجی پوشید تا
غایت مزید یافته منکران آن دیار را بقوت و غایت ایشان مخذول و منکوب
گردانیده از جملهٔ مقبولان آنحضرت شد و گفت بیت زهی ز تیر فلک وی رسنان مرا بخش
هران مرید که اورا العشق پروردم ۸ همچنان کرام اخوان روایت چنان کردند که چون
شیخ نورالدین بیمارستانی که از کبار ارباب تصوف بود و عالمی عامل بدار الملک قونیه رسید
اکابر شهر حرمت او را مرعی یافته از سر تجرید بدیدن حضرت ولد نیامد و صحبت او را در نیافت
همانا که حضرت ولد فرمود که او از بیمارستان می آید طبیب است او را بر بیماری باید رفتن

بر خاست و بجمیع یاران بدیدن او خرامید مذکور از غایت جهالت متواری گشته علی
الصباح بزیارت تربهٔ مقدس آمده آغاز کرد که بالای تربت چنین سلطانی ملکی نهاده‌اند روا
نیست حضرت چلبی نفس عظیم فرموده جواب داد که نظر بر ملک داری نه بر ملکی چون از ملکی محروم
ماندهٔ و بملکوت مردان نرسیدهٔ چنانکه خواهی در عالم ملک تصرف جاهلانه میکنی و یقین می
دان که اهل تصرف از تفرج ملک ملک محجوب اند و این بیت را گفت شعر چونکه در یاران رسی
خامش نشین ۸ اندران حلقه مکن خود را نگین ۸ پیش بینا شد خموشی نفع تو ۸ بهر این
آمد خطاب انصتوا ۸ پیش بینایان خبر گفتن خطاست ۸ کان دلیل غفلت و نقصان
ماست ۸ همچنان شیخ نورالدین بیمارستانی رنجور دل و کوفته خاطر بیرون آمد و سفر کرد
همچنان خدمت ملا صلاح الدین ادیب رحمه الله حکایت کرد که چون شیخ نورالدین حضرت
ولد را نیامد و ندید و ایشان مرحمت فرموده بدیدن او رفتند او را در نیافتند و او از
شهر سفر کرد همانا که حضرت ولد از چلبی عارف پرسید که حال او چونست و او چگونه کسی
جواب فرمود که او نه طالب بوده است و نه مطلوب چه اگر طالب حق بودی بهتر از شما
محبوبی و مطلوبی کجاست و اگر از قبیل مطلوبان بودی بهتر از حضرت شما طالب عاشق
در عالم نیست حضرت ولد تحسینها فرموده بر چشمهای او بوسه افشان کرد و بشاشت
عظیم نموده همین غزل را آغاز فرمود که شعر گنج علمی کان عشقی نور فقر ای پسر ۸
در تن همچون صدف دریای لطفی پر گهر ۸ الی آخره الحکایت همچنان کرام امام که از نادرات
ایام بودند چنان روایت کردند که چون حضرت چلبی عارف عظم الله ذکره در سنهٔ آفرین
خود از شهر لارنده بقونیه رسید اکابر شهر و شیوخ آن مقام بانواع سماعها داده
اعزاز و اکرام نمودند قریب ده روز اقامت فرموده شبی سر مبارک بر بالین نهاده بی

نالیده و آهها کرده در خواب گریست صباح یاران یقین از موجب آن آیین بار پرسیدند فرمود که
خواب عجبی دیدم و آوازهای خوب می‌شنیدم دیدم که در طاقی نشسته بودم و از پنجره‌های آن
در باغی نظر میکردم آنچنان باغی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت صفت صفای او بود
و سماکه فردوس برین بران روضه رشک بردی و همچنان انواع اشجار و الوان اثمار و ریاحین
و ازهار در کنار انهار آن رسته چنانکه از کثرت اوراق اوراق و شکوفه‌ها مدد تا به آفتاب
زمین او نمی‌افتاد و در ظل ظلیل او روحانیان جلیل و حوریان جمیل منجرا میدند و همچنان
در طرف جوی آن گلزار می‌بینم که حضرت خداوندگار ما سیر میکند و من از لطف آن حالت
در حیرت می‌افتم که حضرت خداوندگار ما اینجا بچه کار میکند دیدم که بدست مبارک خود اشارت
میکند که عارفا آنجا چه میکنی هماکه مهلت اقامت بسر آمد این سو بیا که منم تا چه عالمها بینی
و چه شاهدان روحانی که مشاهده کنی و من از غایت لذت آن دعوت و تفرج لطافت آن
جنت ناله میکردم و تجنن می‌نمودم اکنون وقت آن شد که رخت به جانب سموات کشیم
و جام جلالی جلالی بچشیم و این بیت را گفت مثنوی وقت آن آمد که من عریان شوم ٭ جسم
بگذارم سراسر جان شوم ٭ صورت تن گو برو من کیستم ٭ نقش کم ناید چو من باقیستم
همچنان روز دوم بسوی قونیه روانه شد چون بشهر رسید اندک عارضه در مزاج مبارکش
ظاهر شد و آن انحراف یوما بیوم زیاده میگشت صباحی از در خانه بیرون آمده بر در تربه
مقدس ایستاده زمانی هیچ نگفت و اصحاب بجمعهم بر ارجلی صف بسته بودند و از روز
اتفاقا جمعه آخرین ماه ذی القعده بود سنه تسع عشر و سبعمائه ناگاه نیر اعظم از مطلع
خود شارق گشته بر مثال گوی زرین از چوگان قدرت در میدان فلک رقصان شد و مقدار
نیزه بلند گشت فرمود که چه میدود چون گوی زرین آفتاب ٭ ای عجب اندر خم چوگان

کیست ٭ همچنان تبسم کنان بر چهره مهره آفتاب نظر کرده گفت مثنوی آفتاب آفتاب اندر لیا
آفتاب از نور شان گیرد ضیا ٭ بعد از ساعتی فرمود که من از این عالم بدون طول شوم تا کی در زیر
این آفتاب در میان گرد و در خواهم بودن وقت آن شد که بزورق فرقدان قدم نهم و بر بالای
آفتاب آیم و بر سر سروران فلک سرایم و از تلون تکون بکلی خلاص یابم و این ابیات را
گفتن گرفت شعر هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ٭ ما بفلک میرویم عزم تماشا
کراست ٭ ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ٭ باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
و تا آخر غزل میخواند و سیر میکرد یارانی که در بندگی حاضر و بر جمال جلالتش ناظر بودند یکبار
افغان کنان گریستند فرمود که بغیر از مردن چاره دیگر نیست هماکه در قید حیات بسته به
میخواستم که در تفرج باشم و سفرها کنم هم در ظاهر جهان و هم در باطن خود چه شکار
ارواح در عالم اشباح جهت تفرج عجایب آفاق و غرایب انفس است و اکتساب عرفان و
ایقان ایقان درین حالت بسبب ثقالت این بدن از نقالت و حرکت باز ماندم و اصلا
نمی‌توانم سفری کردن باری سفر آخرت کنم و مرا درین عالم همدلی و همدردی و مونسی نمانده
است و همدرد ما حضرت مولانای ما بود و حضرت والدم و من در فراق ایشان تا کی درین
محنت سرای ناخوش بتکلف خوش باشم هماکه مشتاق دیدار خداوندگارم گشته‌ام البته
مهروم آن بود که نعره بزد و نماز ان نماز ان بخانه خود در آمد و آهسته آهسته نالیدن گرفت
همچنان بهر حالی که بود بنماز جمعه رفته بحضرت تربه مقدس شریف تشریف داد و از انوار
اسرار آنحضرت تشریف فرمود و بغایت پوشیده سماع را مشرف کرد و آن روز بخطی
تمام نه آن شوقها کرد که در رقم قلم گنجد و در سماع همین رباعی را گفت رباعی در کوی دلارام
بسر باید رفت ٭ در هستی خویش هر بباید رفت ٭ گستاخ نشاید آن به رفتن

مجلس

با چهرهٔ زرد و دیده تر باید رفت ۸ از سماع بیرون آمد و در محل مرقدی که آسوده است
بخفت بعد از آن فرمود که تربة الشخص مدفنه دفینه مرا در این جایگاه دفن کنید و آن روز
گویا که همه را روز قیامت بود قیامتی برخاست و ساکنان عالم علوی و سفلی در نوحه بودند
و روز شنبه از آن عارضه گران در عارض مبارکش عارض گشته معارضه نمودن گرفت
و بکلی صحت بدنی ترک صحبت اختیار کرد و آن زحمات تا قریب بیست پنج روز کشید و در شب بیست
دوم ماه ذی الحجه زمین لرز عظیم شد و بتواتر می لرزید تا حدی که بسی دیوارها خراب شد
و بسیاری خانه فرو افتاد و آن زلزله تا سه روز متواتر بود همچنان ابدال شهر قونیه که
قایم مقام خواجه فقیه احمد بود و از جملهٔ محبان او رحمه الله و چهل سال تمام خاک نشینی
کرده از مقام خود اصلا نجنبید در زمستان و تابستان در همانجا می بود و معروف او را
دانشمند ابدال گفتندی چه در اوایل حال طالب علمی ورزیده بود و در اخبار مغیبات
سفلی مشهور گشته فریاد کنان خبر داد که دریغا چراغ قونیه را می برند و دنیا خراب خواهد
شدن و من نیز در پی آن سلطان نقلان می کنم چون زلزله متوالی گشت حضرت چلبی
فرمود که وقت رحیل است نمی پسندد که زمین نیز در هوس لقمهٔ وجود ما چگونه طپان گشته است
و لقمهٔ چرب میخواهد و این بیت را فرمود بیت چون تنم را بخورد خاک لحد چون جرعه ۸ بر سر
چرخ جهد جان که نه جسم نورم ۸ بعد از آن فرمود که سبحان الله چه مرغان عجب پیدا
شدند و همچنان ساعتی نظر مبارک بر دوخته در تماشای آن مرغان ارواح مشغول بود
و دمبدم پروازکنان پرواز میکرد و حرکات و اشارات عجب مینمود چنانکه یاران یکبارگی
از سر اضطرار و بیچارگی نفیر بر آوردند و زاریها کردند و صغار و کبار از زن و مرد در شور بودند
فرمود که هیچ غم مخورید چنانکه هبوط ما در این عالم برای مصالح شما بود صعود ما هم برای

اصلاح

اصلاح حال شماست و در همه حال با شماییم و بی شما نیستیم و هم در آن عالم با شما خواهیم
بودن و در همین سرای رفاقت ما کرده است و وصال بی فراق اجتماع و اجماع بی افتراق در آن
عالم است بصفای تمام مرا روانه کنید اگر چه بصورت غیبت صوری باشد اما در حقیقت
از حقیقت شما غایب نیستم و غیبت نیست بیت در غیبت صورتی غرابت نبود ۸
کز بی تو دمی زنم غرابت نبود ۸ و چندانی که شمشیر در غلاف بود نمی برد وقتی که مجرد شود
آنکه بینی بعد الیوم شمشیر لم در پس پردهٔ غیب خواهم زدن چنانکه جای جای آن بگوش
یاران خواهد رسید هم در این کلمات بود که فرزندان دلبند ارجمند سلالة الاولیاء و ارث
نور الاصفیاء و الانبیاء شاهزاده معظم امیر زاهد و چلبی امیر عابد رحمهما الله رحمة
واسعة از در در آمدند و در پهلوی پدر بنشستند همانا که بندهٔ خاکی فلاکی گریان گشته
سر نهاد و گفت چون حضرت چلبی بسفر مبارک میرود و بزبان معنی اللهم بارک فی الموت
و فیما بعد الموت میفرمایند ایشان را بکه می سپارد و چه وصیت میفرمایند فرمود که ایشان
از آن خداوندگار زاده اند ما را تعلق ندارند غصهٔ ایشان را حضرت او بخورد گفتم من بیچاره
غریب یتیم و کیسه بی نانم چون کنم و کجا روم فرمود که در خدمت حضرت تربه باش و
آن خدمت را نگاه دار تا ترا نگاه دارند و بجای ما روی و آنچه گفته بود که مناقب آبا و اجداد
ما را جمع کنی و بقلم آوری برای بیش تا تمام کنی و تا نسل نسل تا پیش خداوندگار ما
سپید روی باشی و اولیا از تو خشنود باشند و تمامت یاران گریان و حیران گشته می
لرزیدند تا از عالم الغیب و الشهاده چه وارد شود همانا که چشمهای مبارک را برگشاد و
این رباعی را گفت و خفت و صورت پنهان ظاهر شد و معنی بنهفت رباعی ای حسرت
خوبان جهان روی خوشت ۸ وی قبلهٔ عاشقان دو ابروی خوشت ۸ از جمله

صفات خویش عریان گشتم ۵ تا غوطه خورم برهنه در جوی خوشت ۵ و همچنان اعتد
الله الله گویان آهی برکرد و این بیت را فرمود رباعی آن وقت که بحر کل شود ذات مرا
روشن گردد جمله ذرات مرا ۵ زان می سوزم چو شمع تا در ره عشق ۵ یک وقت شود جمله
اوقات مرا ۵ و آن بود که ما بین الظهر و العصر سوره عصر و نصر را خوانده روز سه شنبه
بیست چهارم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر و سبعمایه بمبارکی و شادی تمام منجذب بالی
المرکز الاصلی و الی ید النوری الالهی نقل فرمود فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون انا لله و انا الیه راجعون و روح القدس دراک درناک از درد در پای
نور ذات غوطه خورد مثنوی هم در آن دم شد در از جهان بداد ۵ همچو گل در باخت سر خندان و
شاد ۵ ارجعی بشنود نور آفتاب ۵ سوی اصل خویش باز آمد شتاب ۵ نور دیده نور
دیده باز گشت ۵ ماند در سودای صحرا و دشت ۵ و همچنان چون تابوت را حاضر کردند
قدری کوتاه آمده در تابوت نمی گنجید و هر دو پای مبارکش بیرون ماند جمیع اصحاب
غریو بر آوردند و فریادها کردند تا که بقدرت باری تعالی و تقدس پایها بخود کشید
شد و سر تابوت بهم کرده برداشتند و بس ستگران منکران که آن روز زنارها بریدند
و ایمان آوردند و آن روز قلب مهر به زمستان صعب بود و اهالی قونیه اغلب سر و
پا و تن برهنه بودند و فریاد عاشقان با محبوب و عجوق میرفت همانا که قیامت صغری
برخاسته زن و مرد در هم رفته بودند و در جهان سر و گنج بدان شد که چو بر زمین چیزی
گشته بود از قوت ولایت ایشان و عنایت الهی جل و علا احادی از آن الوف الی و
زحمتی نرسید و از همت آنجناب سلطان گزیده سرای گزنده کسی انگریند که نه مردم
سالم ماندند همچنان روز چهارشنبه بیست پنجم ماه در جوار جناب جلال مجاورت یافته

جسم خاکی

جسم خاکی را بدایه خاک پاکی خود باز داد و دانه بدن دانا را در شکم او امانت نهاد منتظر
قیام قیامت موعودی باشد بیت چون دانه شد افکنده بر رست درختی شد ۵ این سر
چو در پای افکنده شوی با ما ۵ قدس الله سره و افاض علی العالمین بره و بنده خاکی از کلام
این دو رباعی را گفته بر در تربه مبارک بنوشت رباعی عارف جلبی که رفت از قید حیات
در ذات نظر کرد بدون شد ز صفات ۵ پس یونس روح او مثال ماهی ۵ از کشتی
تن جست در آن بحر حیات رباعی عارف جلبی که کفو همتاش نبود ۵ در کنج جهان چو گنج
گنجایش نبود ۵ از کون و مکان بلامکان نقل گزید ۵ زیرا که درین منزل کون جاش نبود
و همچنان در حالت رحلت نوبتی دیگر بی اشارت فرمود تا بجد تمام در اتمام این کتاب
سعی رود و بقدر طوق و غایت شوق و کمال ذوق اجتهاد نماید و لله الحمد و المنه و منه العون
و المنه که بعنایت آنحضرت بدایت این لطایف بنهایت رسید و الله الهادی و الیه المآب

فصل نهم در مناقب حضرت جلبی شمس الدین امیر عابد عظم الله ذکره

همچنان مصنف کتاب بنده خاکی حکایت میکند که چون حضرت جلبی عارف قدس الله روحه
در حق جلبی عابد عنایات موفور بود و الطاف نا محصور تا که در آخر عمر تخت خود را
بدو تسلیم کرده تسلیم شد و از عالم عین بعوالم غیب الغیب رحلت فرمود کلیات امور فرزندان
و مریدان الخدمت آن بزرگ تفویض فرمود باشارت زبان و عبارت بیان ملک از روح
جان و نور تحقیق همچنان جمیع برادران و اولاد شیخ ما در خدمت و حرمت داشت او کالعبید
بین یدی الملوک سلوک میکردند و از کمال کرم و انصاف جلبی پیوسته تبرک را سوی الله کرده
هر چه از حطام و متاع از نقود و عقود و غیره که دست دادی در کار اعقاب اصحاب خود
کردی و همه را خلعت و بخشایش فرمودی و تا که در زمان او منشور زر بود سخاوت را حاتم طائی

حلی کرده محتاج جود او بودی و ایچنان حضرت شاهزاده چلبی امیر عابد بقدر امکان و
ایمان عرفان از سر اخلاص و ایقان در تعظیم آن سلطان کما ینبغی می نمودند و تا وقت موافات
او در اثبات وفاداری ثبات کرده در بندگی و اعتقادی افزودند که صد هزار رحمت بر جان
وفاداران باد شعر آن جماعت که وافی بوده اند ۵ بر همه اضعاف شان افزوده اند ۵
گشت دریا ها مسخرشان کوه ۵ چار عنصر نیز بنده آن گروه ۵ همچنان بنده خاکی عفا الله عنه
روایت میکند که چون حضرت چلبی عابد به تخت مبارک مولوی بنشست و مکان سلطان ولد
بنور عارفی بیاراست و بشیخی مشغول شد همانا که ابواب عطا و احسان باز کرده و در ترک
دنیا و سخاوت صدیقانه ید بیضا نمودن گرفت و چلبی عابد مردی بود قلندر نهاد و از قیود
صیود عالم آزاد همانا که زبده احرار و قدوه ابرار بود و بر موجب شعر ای من صد چو من
غلام کسی ۵ کو ز خود ساخته است همنفسی ۵ همواره همنفس حال خود بوده مطلوب حقیقی را
در ذات خود مشاهده میکرد و دایما کرد حال خود کردان بود و از ذوق متابعت اهل دین و
بدعت اهل تقلید نمی پرداخت و از سر رندی عیشهای پادشاهانه می راند و از طعن
منکران طاعن احتراز نمیکرد و مانده نمی شد و این بیت امیگفت قطعه دانی که در این کمی
رضا با بانگ سگان چیست ۵ تا هر که مخنث بود آنش برباند ۵ حاشا ز سواری که بود
عاشق این راه ۵ که بانگ سگی عنان کشش ابطپاند ۵ اتفاقا در آن زمان خدمت امیر زاده
روم تیمورتاش بن چوبان رحمهما الله فتح شهر قونیه کرده آل قرامان را اخراج کرد در سنه
عشرین و سبعمائه و بتوابع و نواحی قونیه مستولی گشته در تسخیر اکاسره و نفوس جبابره میکوشید
و دعوی میکرد که من صاحب قرانم بلکه مهدی زمانم و همانا که در بذل اموال بخل نداشت
و در عدل انوشیروان ثانی بود در راستی اجوانی بعد مسندی پاک دامن و کافه اکابر روم از علما

و شیوخ

و شیوخ و امرا و اعیان و لشکریان و غیرهم با او مطاوعت نموده بیعت کرده بودند
و انقیاد واجب دیده و هم عهد گشته و جماعتی از کبرای و مشاهیر مثل مولانا نجم الدین طشتی
و شیخ زاده توقاتی و مرحوم شیخ ظهیر الدین خطیب قیصریه و شیخ ناصر صوفی و مولانا
امیر حسن طبیب و قاضی شهاب نگیدی و قاضی لشکر و تعالی و واعظ حسام بارجینی و سایر قضاة
و علما از هر شهری او را مقتدا کرده یارفروشی میکردند و برای جلب اغراض و حصول اعراض
در مدیح آن سرور مبالغه می نمودند و همچنان دیگران را نیز در متابعت او ترغیب می
دادند و خدمت تیمورتاش بعشق تمام التماسات که حضرت چلبی عابد جمیع فرزندان خانه
دان نیز در سلک آن جماعت در آیند و در خدمت او در حالت حضر و در اسفار و سفرها اگر تا ق او
حضرا ملازمت نمایند و از فراغت حال استغراق و جلال اهل دل و عاشقان بیخبر بود بیت
ای که ضمایر جو درد دولت دردی نیست ۵ درد دل دیگران بازی شمری ۵ و بدگویان
حسود و حقودان غلو و جان می نمودند که ایشان سرکشی می کنند و بادی متفق نیستند
و او را نمی خواهند همانا که حضرت چلبی عابد از دور تودد نموده در مجامع ایشان تردد
کمتر کردی و او بالطبع می رنجید و می رنجید همچنان روزی بخدمت ملک الامرا امیر
ارتغابیک رحمه الله اشارت کرده صواب چنان دید که حضرت چلبی را بطریق ایلچی گری بطرف
امرای اوج ایل ارسال کند تا در قونیه نباشد و بجهت تمام امرای اوج را دعوت کنند
و ترغیب به بیعت وی چه اگر انقیاد نمایند برای امداد کاری کرده باشد و الا او نیز
در آن ولایت قرار گیرد جدا اگرا امتناع نمود ممکن نشد همانا که این بنده خاکی را
بخدمت ارتغابیک فرستاده طالب فراغت شد و عذرهای واضح گفت اصلا در محل
قبول نیفتاد و آن بزرگ از سر اعتقاد و شفقت پدرانه و عاقبت اندیشی چنان مصلحت دید

گر غیبت کند تا وحشت و اهانت زیادتی واقع نشود همچنان طوعا و کرها از قونیه بیرون
آمده بزیارت تربهٔ مقدس آبا و اجداد خود مشرف گشته متوکلا علی الله و عنایة
الله با ناله و نعره زنان روانه شد و این ابیات را ورد زبان جان خود ساخته
میرفت و میگفت مثنوی ای دلا اطفال حق اندای پسر ◦ غایب و حاضر بس باخبر
غایب مندیش از نقصانشان ◦ کو کشد کین از برای جانشان ◦ چارسی و ارکم ملکش
نمیزد ◦ واندران بادی که بر من میزند ◦ سرد بود آن باد با کرم آن علیم ◦ نیست تقلیب
زبت غافل ای سقیم ◦ و از سر درد دل آهی برکرد و فرمود تا آمدن ما یکی از اینها نخواهد
ماند همچنان بتقدیر ملک قدیر چون از تفرج ولایت اوج مراجعت افتاد در قونیه
غیر امیر ظهیر الدین ولد تاج قزل نمانده بود و همهٔ ایشان از حد روم بدر رفته در
خطهٔ شام مقام ساخته بودند و آن جماعت کرام بکلی منزعج گشته و همان شب که
ما بشهر قونیه درآمدیم خدمت امیر ظهیر الدین نیز بقلعهٔ کواله بیرون رفت اغلب آن
حساد که از سر شرور یحبون العاجلة و یذرون ورائهم یوما ثقیلا مغرور گشته
در ازعاج ایشان سعی نموده بودند بعضی سرگشته گشته و بعضی کشته شدند و از
سر ذوق این بیت فرمود بیت دلدار از نارت حاسدم اکنه طالع من ◦ دلدار از با
کشش آمد چو ستارهٔ یمانی ◦ و همچنان از آن سفر مبارک که عسی ان تکرهوا شیئا و
هو خیر لکم چندان فتوح از عالم غیب بدست آمد که صفت نتوان کرد ◦ همچنان در زمان
ابوسعید خان انار الله برهانه حضرت چلبی عابد روح الله روحه با او در دو رفته بود
و حضرت خداوندگار زادهٔ ما شاه زاده را ابقاه الله ظله در شهر تبریز دریافته پیش
وزیر مملکت خواجه شمس الدین امیر محمد ولد صاحب اعظم خواجه رشید الدین تشریف داده

دامور

[illegible]

دامور چوبی که در دوشان بران منقش بود بخدمت وزیر عرضه داشته تغافل نموده
چنانکه لایق حضرت ایشان است التفات نکرده و در اتمام مهمات ایشان تهاون کرده
اصلا نپرداخت و از سر تجبر و تهور کار ایشان را بتعویق انداخت همانا که حضرت چلبی
عابد و شاه زاده انفعال عظیم نموده از آن جماعت اعراض کردند و درون مبارک شان
رنجیده از سر حدت بطرف روم عزیمت نمودند و این بیت را ثبت فرموده [illegible]
دادند شعر فمن کان ذا بغض حسبناه لم یکن ◦ و من کان ذا بشر لقیناه بالبشر ◦
و چون حضرت چلبی عابد بقونیه رسید و شاه زاده از عقب او از لیمون سنیوب [illegible] گذشته
بخدمت ترکستان پیش گرفت همانا که سبب زوال مملکت و دولت ایشان آن گشته
اقبالشان برگشته شد و کران آن دیار بر هم افتاده از ایشان دیاری نماند و مخالف
همه یکدگر را زیر و زبر کردند و هنوز در آن کارند و آن جمعیت بتفرقه مبدل گشته از آن
بزرگان یکی نماند و آن یکی ماند که پیوسته بی زوال است مثنوی خشم مردان خشک گرداند
سحاب ◦ خشم دلها کرد عالمها خراب ◦ تا دل مرد خدا نامد بدرد ◦ هیچ قومی را خدا
رسوا نکرد ◦ بس بهر دوری ولیی قایم است ◦ تا قیامت آزمایش قایم است الحکایة
همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه رحمه الله از حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز سوال کرد که انقضای دولت آل چنگیز خان که لشکر [illegible]
کی خواهد بودن و عاقبت ایشان چون شود فرمود که چون مولانای بزرگ رضی الله عنه
از سیرت ناخوش خوارزمشاه که صورت مدبسته بود دلخسته شد و بغایت رنجیده از بلخ
عزیمت نمود از حضرت الله استدعا کرد تا بر مقتضای اسم المنتقم از آن مبتدعان منهج
شریعت انتقام کشد که و الله عزیز ذو انتقام همانا که حق تعالی لشکر جرار خونخوار مغول

[illegible]

وار جانب مشرق پردان آورده تختگاه بلخ و خراسان را خراب کردند و القصه بطولها
این حدیث نبوی را استشهاد آورده فرمود که اوحی الله تعالی الی محمد صلی الله علیه و سلم فقال
ان لی جندا اسکنتهم من قبل المشرق و سمیتهم الترک و خلقتهم من سخطی و غضبی
فایما عبد او امة ضیع امری اسلطهم علیهم و انتقم منهم بهم الخبر بتمامه و همچنان فرمود
که سبب زوال این طایفه وقتی باشد که اولاد و اخلاف ایشان اجداد را خوار دارند و بر ایشان
جفا کنند و زحمت رسانند و حرمت داشت ایشان را سرسری گیرند و از سر تغلب و
تسلط در تعظیم اعقاب ایشان تهاون کنند لاجرم حق سبحانه و تعالی غیرت نموده ایشان را
عبرت اولوا الابصار گردانیده و ما للظالمین من انصار خوانده شود و جزای ظالمان را
عالمیان مشاهده کنند چنانکه فرمود شعر چاه مظلم گشت ظلم ظالمان ۸ اینچنین گفتند
جمله عالمان ۸ هر که ظالمتر چهش با هول تر ۸ عدل فرموده است بدتر را بتر ۸ گر تو پیلی
خصم تو از تو رمید ۸ نک جزا طیرا ابابیلت رسید ۸ گر ضعیفی در زمین خواهد امان
غلغل افتد در سپاه آسمان ۸ پروانه گریان گشته سر نهاده روانه شد همانا که اینچنین کرامات
عجیب از خصایص اولیای کمل و عارفان اکمل است و لا یحیطون بشیء من علمه الا
بما شاء و حقیقت باید دانستن که وجود مبارک صدیق اکبر رضی الله عنه چون حضرت
رسول الله الانور صلی الله علیه و سلم یار نبوت تو نبوت بود و مقتدی الجنان مقتدای جمیع الورا
اقتدا و اهتدا او را بود همچنان کرامات اخلاف او که خلایف الارض و السما اند
هم تلو معجزات رسول است صلی الله علیه و سلم و آن چنان بحضرت سلطان العاشقین معشوق
المحبین مولانا جلال الحق و الدین قدس سره العزیز مخصوص است مقصود از تشوق
تجنیس حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم که وا شوقاه الی لقاء اخوانی و اعوانی فی الدین

کلیسیان
نصاری
مولانا

مولانا از علاء الدین پرسیده باشد که این کشیشان و احبار اکثرهم الله در حق حقیقت
عیسی علیه السلام چه میگویند گفت خدای میگویند فرمود که بعد از این بر ایشان بگو که محمد ما خدای ما
محمد ما خدای ماست ۵ همچنان خدمت اخی احمد که از معتبران زمان بود روزی بجلاء الدین گفت تو باشد
که من یک خود ار کتاب خوانده ام در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه رخصت را
نشنیده ام شما این بدعت را چه دلیل پیش می برید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی
خود از خر خوار خواند برای آن ندانست بحمد الله که ما عیسی وار خوانده ایم و معتبران اسید
همچنان از خدمت شیخ محمود نجار رحمه الله منقولست که گفت روزی علاء الدین از
حضرت مولانا پرسید که در ایام زمستان بر پشت پا مسح کردن روا است فرمود که شما را
روا است هنوز پرسید که این که بر پوست مردم میگویند که کنار تنور جای مردان است چه معنی
د مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام تابستان کوشش نمود و ذخیره
نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور آسوده گاه جای او ست و هر که از تکاسل تقاعد
نمود و کوشش نکرد بقدر امکان دست و پایی نزد و اجتهاد ننمود همانا که در شداید زمستان
بیچاره نامراد بماند و بکنار تنور نرسد همچنان [illegible] آنجا همچنین است العاقل
یکفیه الاشارة الحکایت فخر الابرار شیخ محمود نجار رحمه الله روایت کرد که روزی حضرت
مولانا روی مبارک بسوی یاران کرده فرمود که دریغا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول
میشوند و زیر زیر طعنه میزنند و بدین جوشها و شادیهای ما راضی نیستند و همچون اهل
سبا کفران نعمت حق جل و علا میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند همانا که مالک یوم
الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را جذانی غم و پریشانی بر ایشان ریزاند که
همشان عاجز و بیچاره شوند عاقبت ترک عیال و اطفال و اسباب کرده جلای وطن کنند

واملاک وضیاع ایشان در دست مستاکله خراب ویباب شود واغلب اغنیا ومردم
زادگان این دیار بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بتوبه آیند واستغفار کنند اولاد
واحفاد ما را باعتقاد تمام مبجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از نو معمور شود واهل
آن از نتایج صلاح ودست مردم ذوقی یابند وعالم عشق همه جهان را فرو گیرد وکافه مردم
عاشق کلام ما شوند وعظمت این خاندان زود ترقی گیرد وخواست الله پیش رود
ویاران ما بر عالمیان بحر بند هم بقال وهم بحال ستر ولا یحیطون بشیء من علمه الا
بما شاء معلوم اهل غایت شود انشاء الله تعالی **حکایت** منقولست که روزی حضرت
مولانا بدیدن شیخ المشایخ نادرة الزمان ملک المحدثین شیخ صدر الدین علیه الرحمه رفته بود
شیخ بتعظیم تمام استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند ودر برابر او بدو زانوی ادب
درلمعه مراقب گشته بودند در نهایت حضور پر نور زمانی سباحی وسیاحی کردند مگر
درویشی که در بندگی شیخ مجاور بود وچند نوبت زیارت کعبه را دریافته بصحبت مشایخ
ربع مسکون رسیده بود واورا معروف حاجی کاشی خواندندی از حضرت مولانا سوال
کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ رنجیده مکرر سه بار سوال کرد هیچ نگفت ناگاه
مولانا برخاست وروانه شد شیخ تا در بیرونی وداع کرده بازگشت وبجهت تمام گفت
ای پر خام وای فرخ بی هنگام دران وقت چه جای سوال کلام بود که بی ادبی کردی وبیجان
سوالت را جواب با صواب فرمود تو بیخبر چه حاضر وقت خود باش که از عالم غیب زخمی
خوردی کاشی گفت جوابم چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه یعنی درویش
تمام گشت که در حضور اولیا هیچ نگوید نه بزبان ونه بدل یعنی اذا تم الفقیر فهو الله
چنانکه گفت **مثنوی** پیش بینایان خبر گفتن خطاست کان دلیل غفلت ونقصان ماست

علی فضله وقد وصل الحق الی اهله **بیت** هر که یکساعت گزیند خدمت درگاه تو تا ابدیت
آسمانش سجده آرد بنده وار **فصل دوم در ذکر اسامی اولاد**
[illegible] عظم الله ذکرهما چند ذکور وچند اناث بودند
بیمثال اصحاب کرام کثرهم الله امثالهم الی یوم القیامه چنان روایت کردند که حضرت
بهاء ولد را دو فرزند چند دلبند نرینه ویک دختر فرزند بزرگین را نام علاء الدین محمد
بود وفرزند کوچکین را نام جلال الدین محمد ودر وقت هجرت هجرت که از بلخ تلخ کام عزم
کردند علاء الدین هفت ساله بود وجلال الدین پنج ساله ودخترش فاطمه خاتون علیها
دران وهلت پیش شوهر بوده وفتوی می نوشته همچنان مذکوره جلای وطن ناکرده
تقاعد نمود وآنجا بکاه وفات یافت همچنان حضرت مولانا جلال الدین اقدس الله
سره سه فرزند نرینه ویک دختر بود فرزند مهین نام بهاء الدین محمد ولد بود که اورا
سلطان ولد میگویند دوم را نام علاء الدین محمد بود که در قضیه مولانا شمس الدین
تبریزی قدس الله سره اللطیف با جمع بیخبران متفق گشته مخالفت پدر کرد وحضرت مولانا
شمس الدین را شهید گردانید فرزند سیوم نام مظفر الدین امیر عالم بود ودختر را نام
ملکه خاتون بود مشهور واورا آفندی بوله می گفتند یعنی خداوندگار زاده همانکه
حضرت سلطان ولد وعلاء الدین محمد از خدمت خاتون آخرت گوهر خاتون
بودند دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی وخدمت ملکه خاتون وچلبی امیر عالم
از خدمت کرا خاتون قونوی بودند وهمچنان حضرت سلطان ولد را از دختر شیخ
صلاح الدین فاطمه خاتون چند فرزندان نیز بودند یکی چلبی جلال الدین امیر عارف
ودو دختر یکی بزرگتر را نام مطهره خاتون ودیگر کوچکتر را نام شرف خاتون بود ومولانا

۲۳۳

یکی را نام عابد گفتندی و دوم را عارف خوانده و هر دو صاحب کرامات و دلایل
بودند و اهل [illegible] ممالک روم روی بجانب ایشان آورده مرید ایشان بودند
[illegible] سلطان ولد را دو سریه دیگر بود که در سرای ایشان سری دیده
بود در جوانی خود آورده چنانکه حضرت خلیل علیه السلام هاجر را و حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم ماریه قبطیه را و اسماعیل علیه السلام از خدمت هاجر بوجود آمده بود و در سنت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده بر داشتن خدمتکاران خوب خانه کما
قال صلی الله علیه وسلم علیکم بالجواری فانهن مبارکات الارحام لان اسماعیل ع
از هاجر بود و ابراهیم از ماریه صدق رسول الله و بهمچنان از آن دو سریه سه فرزند مقبل محمد
[illegible] سریه خیل احسنها خاتون دو فرزند دیگر جلبی صلاح الدین امیرزاهد و جلبی حسام الدین
امیر واجد بودند از خدمت سنبل خاتون همچنان امیر عارف را
هم دو فرزند نرینه بود و یکی دختر از خدمت دولت خاتون بنت امیر قیصر تبریزی
فرزند مهین شاه زاده امیر عالم نام داشت و نام فرزند کهین امیر عادل بود و
نام دختر ملکه خاتون که مشهور زینب بنا گفتندی روح الله روح العابدین والاولاد
رحلتا قدس و همچنان حضرت جلبی عابد را چهار فرزند از یکی خاتون بوجود آمده
سه پسر و یک دختر یکی خدمت جلبی محمد دوم جلبی امیر عالم سیوم جلبی شاه ملک
[illegible] فیما یحب و یرضاه و در زمان جلبی عابد خدمت برادرش سلالة الاولیا
صلاح الدین امیرزاهد در ماه شعبان سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه بجوار رحمت
حق پیوسته از و سلاله و کلاله یادگار نماند و همچنان حضرت سلطان [illegible] فرزند
بود یک پسر و یکی دختر فرزند بزرگتر احمد سلجوق نام و دختر جهان ملک و همچنان